بسم الله الرحمن الرحیم

تزکیه نفس

سلسله بیانات حکیم متأله و مفسر قرآن کریم

مرحوم حضرت آیة الله محمد اسمعیل صائنی

بهار ۹۳

سرشناسه	:	صائنی، محمد اسمعیل ۱۳۱۱ــ ۱۳۷۷.
عنوان و نام‌پدیدآور		تزکیه‌ی نفس/ سلسله بیانات مرحوم محمد اسمعیل صائنی؛ به کوشش هوشنگ خسروی، سیّد محمّد سجّادی، ویراستار مریم خسروی
مشخصات نشر	:	زنجان: هوشنگ خسروی سقزچی، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	:	ی، ده، ٤۳۲ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۰٤-۰۷۶۱-۲
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتابنامه به صورت زیر نویس
یاددشت	:	نمایه.
عنوان دیگر	:	سلسله بیانات حکیم متأله و مفسر قرآن کریم مرحوم آیت الله محمد اسمعیل صائنی.
موضوع	:	خود سازی – جنبه‌های مذهبی – اسلام
موضوع	:	صائنی، محمد اسمعیل، ۱۳۱۱ـ۱۳۷۷.
موضوع	:	اخلاق اسلامی
شناسه افزوده	:	خسروی، هوشنگ، ۱۳۲۷ــ گرد آورنده
شناسه افزوده	:	سجّادی، سیّد محمّد، ۱۳۳۵ــ ، گرد آورنده
شناسه افزوده	:	خسروی، مریم، ۱۳۵۸ــ ، ویراستار
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۳ ٤ ت ۱۷ ص / ۲۵۰ BP
رده‌بندی دیویی	:	۲۹۷/۶۳
شماره‌کتابشناسی ملی	:	۳٤۳۱۸۲٤

تزکیه‌ی نفس/ مرحوم آیت الله محمد اسمعیل صائنی

به کوشش: هوشنگ خسروی، سیّد محمّد سجّادی

امور فنی: مریم فتحی

ویراستار: مریم خسروی

با همکاری: علی اکبر نژادیان، محمّد جواد خسروی

طراحی جلد: مهندس رقیه کرمی، م. رجبی (طراحان سگال)

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۵۰,۰۰۰ ریال

چاپ اول: بهار ۹۳

ناشر مؤلف: هوشنگ خسروی ـ ۳۳۷۷۲۶۱۳ـ۰۲٤

Email: h.khosravi.saghezchi@gmail.com

حق چاپ محفوظ است

فیلسوف متاله حضرت آیت‌الله
محمد اسمعیل صائنی (ره)

آیت الله صائنی به اتفاق استاد خود علامه طباطبائی رحمة الله علیهما

فهرست مطالب

عنوان صفحه

شرح زندگانی..یک

مقدمه..نه

۱ـ اهمیت تفکر در تهذیب نفس ۱

۲ـ اهمیّت ذکر و یاد خدا در تزکیه‌ی نفس (۱)..................................... ۱۰

۳ـ اهمیّت ذکر و یاد خدا در تزکیه‌ی نفس (۲)..................................... ۲۳

۴ـ تمرین در مراقبه و محاسبه... ۳۴

۵ـ رهایی از غفلت و نسیان به وسیله‌ی یاد خدا ۴۵

۶ـ تزکیه و مراقبت از نفس در زندگی اجتماعی...................................... ۵۷

۷ـ عوامل بازدارنده‌ی سعادت انسان... ۶۸

۸ـ سعادت حقیقی و مجازی ۸۱

۹ـ تشخیص دادن «حق و باطل» از «خیر و شر»...................................... ۹۵

۱۰ـ مراقبه و محاسبه... ۱۰۷

۱۱ـ اخلاص: مهم‌ترین عامل تزکیه نفس (۱)... ۱۱۹

۱۲ـ اخلاص: مهم‌ترین عامل تزکیه نفس (۲)... ۱۳۱

۱۳ـ تزکیه‌ی نفس و عدالت اجتماعی.. ۱۴۲

۱۴ـ عمل به دین و وحدت در جوامع بشری... ۱۵۰

۱۵ـ رابطه‌ی فرد با اجتماع... ۱۶۰

۱۶ـ تعالیم دینی و حیات طیّبه اساسِ تزکیه اجتماعی (۱).. ۱۷۱
۱۷ـ تعالیم دینی و حیات طیّبه اساسِ تزکیه اجتماعی (۲).. ۱۸۴
۱۸ تعالیم دینی و حیات طیّبه اساسِ تزکیه اجتماعی (۳) ۱۹۷
۱۹ـ تزکیه‌ی نفس در مهد زندگی اجتماعی.. ۲۱۱
۲۰ـ تزکیه‌ی نفس بر اساس تعقل و بینش اسلامی ۲۲۴
۲۱ـ دین اسلام برنامه‌ای جامع برای فطرت انسانی.. ۲۳۵
۲۲ـ معیار آزادی در اسلام ۲۴۷
۲۳ـ رهایی از تعلّقات دنیوی ۲۵۸
۲۴ـ تزکیه‌ی نفس در خانواده.. ۲۷۲
۲۵ـ اختیار و مسؤولیّت انسان ۲۸۱
۲۶ـ عقاید حقه و اخلاق فاضله ۲۹۵
۲۷ـ معرفةالنّفس از راه تزکیه‌ی نفس.. ۳۰۵
۲۸ـ اسلام دین متعالی برای تمامی اعصار ۳۱۶
۲۹ـ حکومت اسلامی از دیدگاه قرآن مجید.. ۳۲۸
۳۰-اصالت فرد از دیدگاه قرآن و اسلام.. ۳۴۴
۳۱ـ کسب سعادت دنیوی و اخروی.. ۳۵۸
۳۲ـ عقاید حقّه ریشه‌ی اخلاق فاضله و عمل صالح است.. ۳۷۰
۳۳ـ اهمیت تعادل اخلاقی.. ۳۷۸
۳۴ـ دنیا محّلِ کسب کمالات انسانی.. ۳۸۹

شرح احوال و آثار
مرحوم آیت الله محمّد اسمعیل صائنی ;

حاج شیخ محمد اسمعیل صائنی در سال ۱۳۱۱ شمسی در شهرستان زنجان به دنیا آمد و پس از شصت و شش سال زندگی پر برکت در تابستان سال ۱۳۷۷ شمسی دار فانی را وداع گفت. ایشان فرزند شیخ اسحاق بود که از علمای بزرگ در عصر خود به شمار می‌آمده است. تحصیلات خود را در دوره‌ی ابتدایی و دبیرستان در زادگاه خود زنجان آغاز نموده، سپس به حوزه‌ی علمیه‌ی زنجان وارد گردیده و دروس مقدماتی را در آنجا خوانده است. سپس برای تکمیل تحصیلات علمی و دینی خود به شهر قم که مرکز علوم دینی است رفته و در آنجا تا مرتبه‌ی اجتهاد در علوم عقلی و نقلی ادامه داده است.

از استادان و معلّمان ایشان باید به پدر بزرگوارش شیخ اسحاق صائنی، مرحوم رضا روزبه، آقا سید محمد نظام، آیت‌الله حاج سید احمد زنجانی، علّامه سید محمد حسین طباطبایی 1 ، آیت‌الله محقق داماد، حضرت امام خمینی، آیت‌الله العظمی بروجردی، شیخ محمد مجاهدی، آقا میرزا جواد اصفهانی، سید محمد حسن طباطبایی (برادر علّامه طباطبایی) و شیخ محمد اردبیلی - رحمت‌الله علیهم اجمعین - اشاره کرد.

ایشان به تدریس در رشته‌های مختلفی چون فقه، اصول، فلسفه، تفسیر، اخلاق، اصول اعتقادی و مانند آن اشتغال داشت و شاگردان بزرگی را تربیت نمود. یکی از جنبه‌های

دیگر شخصیت ایشان وعظ، ارشاد و سخنرانی‌های دینی بود که در راه ترویج احکام دین کوشش داشت. همچنین همواره برای رفع نیاز و احتیاجات شرعی مؤمنان آماده و پیش‌قدم بود. در جهت علمی نیز همواره با دانشمندان و فضلای حوزوی در ارتباط و مراوده‌ی علمی بودند. در دانشگاه‌های مختلف تدریس می‌نمودند و با انجمن حکمت و فلسفه ایران و مراکز علمی دیگر همکاری و تدریس داشتند. مسجد و اقامه‌ی نماز جماعت از امور مورد علاقه‌ی ایشان به شمار می‌آمد.

از آیت‌الله صائنی نوشته‌های فراوانی به یادگار مانده که جمع‌آوری نشده است. مقالاتی در زمینه‌های علمی و فلسفی و تفسیری دارند که نتیجه‌ی مطالعه ایشان در برخی کنگره‌ها ارائه گردیده، مانند کنگره‌ی علّامه طباطبایی، اثیرالدین ابهری، حکیم هیدجی، حاج ملا هادی سبزواری، ملا عبدالرزاق لاهیجی و مانند آن. سخنرانی‌ها و مقالات و درس‌های ایشان به طور پراکنده در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد.

زندگی‌نامه ایشان به قلم خودشان (که در بهار ۱۳۷۰ شمسی نوشته شده) عیناً نقل می‌شود:[1]

«اینجانب محمد اسمعیل صائنی در بهار سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در شهرستان زنجان به دنیا آمدم. پدرم جامع معقول و منقول، زاهد فرزانه، مرحوم شیخ اسحاق (رضوان‌الله تعالی علیه) می‌باشد. بر حسب روش متداول آن زمان، در هفتمین سال بهار عمر به دبستانی به نام «توفیق» که به مدیریت مرحوم رضا روزبه اداره می‌شد، رفتم. در کلاس به نام شعبه اول، دروس کلاس اول و دوم را در یک سال به اتّفاق چند نفر از شاگردان ممتاز به اتمام رساندم. پس از طی دوره دبستان به دبیرستان رفتم. در همان ایام و پیش از آن که به اخذ دیپلم نائل شوم، مرحوم پدر بزرگوارم هر روز عصرها و صبح‌ها به طور مرتّب مرا با معارف و علوم دینی آشنا می‌فرمود، به طوری که بخش مهمی از علوم صرف و نحو و همچنین کتاب «گوهر مراد» شرح الهدایه میبدی و قسمتی از اشارات را در

۱ـ *علمای زنجان در یک‌صد سال اخیر*، دکتر محمدحسین صائنی، صفحه‌ی ۳۴۶.

آن زمان فراگرفتم. همچنین هیأت قدیم و کتاب «خلاصة الحساب» و تقویم رقومی و قسمتی از هندسه اقلیدس را در محضر ایشان و بخشی را در خدمت حکیم و ریاضیدان، مرحوم آقا سید محمد نظام تحصیل کردم.

کم‌کم مرحوم پدر پیشنهاد می‌فرمود ترک دبیرستان کرده و مشغول کسب علوم دینی گردم، لیکن شرایط زمان و حضور در دبیرستان خاص سخت مرا آشفته کرده بود و از این کار ممانعت می‌نمود. قیافه‌ی بعضی کتاب‌ها را درست به خاطر دارم. مثلاً مطوّل با عظمت قطع و حواشی ریز مرا سخت به وحشت می‌انداخت تا اینکه عنایت حق ـ عزّ اسمه ـ دستم را گرفت و شبی خوابی بسیار صریح و نافذ و توجه شخصیتی الهی و ملکوتی در آن اثر عمیق کرد. پس از بیداری اساساً تصمیمم عوض شد و جذبه‌ای خاص به اسلام و علوم اسلامی در خود احساس کردم و بالأخره تسلیم پیشنهاد و امر پدرم شدم و مشغول تحصیل گردیدم. تقریباً تا کتب رسائل و مکاسب را در زنجان در خدمت معظم له و جمع دیگری از استادان مسلّم ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ تمام کردم. البته در ضمن تحصیل مشغول تدریس نیز بودم.

در اواخر سال ۱۳۲۹ شمسی جهت ادامه‌ی تحصیل به قم مشرف شدم و توسط مرحوم آیت‌الله آقای حاج سید احمد زنجانی 1 در مدرسه‌ی حجتیّه مستقر شدم و تا آخر دوران تحصیلی که حدود پانزده سال طول کشید در یکی از حجره‌های آن مدرسه سکونت داشتم. چند ماه پس از تشرّف به قم با علّامه طباطبایی ـ رضوان‌الله تعالی علیه ـ از نزدیک آشنا شدم که حضرت استاد نیز توجّه خاصی به حقیر پیدا کردند. حقیر از وجود بابرکت ایشان استفاده‌های بسیار بردم، از جمله منظومه‌ی حکیم سبزواری، الهیات شفا و دوره‌ی کامل اسفار را از محضر ایشان بهره بردم و علاوه بر آن در جلسات مستمر شب‌های پنج‌شنبه و جمعه، حضور داشتم که هر هفته به طور مداوم تشکیل می‌شد و حدود ده، دوازده نفر از فضلای حوزه نیز حضور داشتند. در آن جلسات بحث‌های عمیق

فلسفی و احیاناً عرفانی مطرح می‌شد و آخرین نظریـه از طـرف علّامـه مرحـوم 1 مطـرح می‌گردید و جداً روحی در کالبدها می‌دمید. به حمدالله تعداد زیادی از دوستان آن جلسه در قید حیات‌اند ـ ادام الله برکات وجودهم ـ و بعضی‌ها به درجه‌ی شـهادت رسـیده و یـا بـه رحمت ایزدی پیوسته‌اند.

قسمت عمده‌ی درس خارج فقه و اصول را از محضر آیت‌الله سید محمد محقق دامـاد با تحقیق و دقّت نظر کسب کرده و نوشته‌ام. همین طور چند کتاب را که به عنـوان درس خارج تدریس می‌کردند، مشتاقانه استفاده کردم. همچنین در درس خارج اصـول مباحـث و ادله‌ی عقلیه‌ی حضرت امام 1 به طور کامل حضور داشتم و از ایشان نیز بهره‌های بـسیار بردم. در درس خارج فقه مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بروجـردی 1 در ایّـامی کـه در قـم بودم به طور اکید حضور یافتم. در طول اقامتم در قم اشتغال به تدریس نیز داشـتم و پـس از تبعید امام 1 اولین جلسه برای تشکیل جامعه مدرسین قم، در اوایـل امـر در حجـره‌ی اینجانب در مدرسه حجتیّه تشکیل گردید و تصمیمات اولیه در آنجا گرفته شد.

از سال ۱۳۴۳ شمسی (۳۲ سـالگی) بنـا بـه اصـرار اهـالی متـدین زنجـان و احـساس وظیفه‌ای که می‌شد تاکنون (۱۳۷۰ شمسی) در زنجـان اقامـت نمـوده‌ام، آنـان مـسجدی وسیع در مرکز شهر برای انجام وظایف شرعی حقیر بناکرده‌انـد و اینجانـب آن را بـه نـام رسول‌الله 6 نامیدم. و از زمان اقامتم در زنجان تاکنون مشغول انجام وظـایف شـرعیّه می‌باشم، از قبیل تدریس فقه و اصول فلسفه و تفسیر قرآن مجید و درس اخلاق و اصـول دین برای طبقه‌ی جوان و شرح و بیان تمام نهج‌البلاغـه و تمـامی روایـات کتـاب شـریف توحید صدوق و خدمات دیگر که فعلاً نیز مشغولم».

آیت‌الله محمد اسمعیل صائنی 1 در روز ۱۵ تیر مـاه سـال ۱۳۷۷ در شـهر زنجـان بـه رحمت ایزدی پیوست و فقـدانش دل خویـشان و اقربـا و دوسـتان و مـشتاقانش را بـرای همیشه داغدار ساخت. ایشان دارای پنج فرزند است که سه پسر و دو دختر مـی‌باشـند. آن بزرگوار علاوه بر استفاده از محضر علماء و فضلای بزرگ عصر مورد محبت اکثر زعمـای

حوزه و بلاد بزرگ بوده‌اند و اجازاتی از ناحیه‌ی ایشان صادر گردیده است. به اذعان دوستان و استادان و اهل فن، مرحوم آیت‌الله صائنی در زمره‌ی نخبگان عصر و مخصوصاً در علوم عقلی و فلسفه‌ی اسلامی، دارای شخصیتی بی‌نظیر بوده و در مقام تدریس و تفهیم نیز روش ویژه‌ای داشتند که بسیاری از شیفتگان معرفت را پروانه‌وار بر گرد شمع وجود خویش جمع می‌نمودند.[۱]

دکتر محمدحسین صائنی

۱ـ برای مطالعه بیشتر، ر.ک: *علمای نامدار زنجان در قرن چهاردهم*، زین‌العابدین احمدی زنجانی و کیهان اندیشه، شماره‌ی ۴۴.

الحمدلله و الصّلوة و السلام علی رسول الله و آله آل الله

با سلام و تحیّت فراوان

نگارش متن سخنرانی‌های مربوط به بحث (*تزکیه‌ی نفس*) والد معظم و مکرم، حضرت آیت‌الله صائنی 1 که توسط جمعی از دوستان و ارادتمندان آن فرزانه فقید انجام یافته است، موافقت خود را جهت چاپ و نشر اثر فوق اعلام می‌دارد.

دکتر محمد حسین صائنی

مقدمه

بسمه تعالی

عالم ربّانی و حکیم متأله مرحوم آیت‌الله محمد اسمعیل صائنی سالهای متمادی در وعظ، ارشاد و ایراد سخنرانی‌های دینی و ترویج و ترغیب عقاید حقه و اخلاق فاضله و احکام اسلامی همت عالی گماشتند که اثرات علمی باارزشی از ایشان به صورت سلسله سخنرانی‌ها به یادگار مانده است. کتاب حاضر مجموعه‌ی سلسله بیانات آن حکیم متأله درباره‌ی **تزکیه‌ی نفس** است. در این اثر به یادگار مانده از ایشان راه تزکیه‌ی نفس مطابق با دین اسلام به روش چهارده معصوم : به صورت منظم و با استناد به آیات قرآنی و احادیث شرح داده شده است و مسائل و پرسش‌های مربوط به تزکیه‌ی نفس و تطهیر و تعادل روح انسان توسط ایشان بیان شده است که پاسخگوی سؤالات فرهیختگان، اندیشمندان و محققین خواهد بود.

در طول ترجمه، گردآوری و ویرایش، همواره تلاش بر این بوده است که متن کتاب از نظر ارزش ارتباطی و معنایی با سلسله بیانات معادل باشد، به طوریکه ساده‌ترین و نزدیک‌ترین برابرهای فارسی با این بیانات ارائه شده است و چون گردآورندگان و ویراستار در لفظ و معنا آزاد نبوده‌اند، از به‌کارگیری سلیقه‌های شخصی خودداری نموده و مقید شده‌اند که در محتوای بحث و اندیشه‌ی صاحب اثر حفظ امانت گردد.

رجای واثق دارد که این سعی و خدمت اندک در پیشگاه پروردگار متعال پذیرفته شود و رضایت خاطر مولا حجت بن الحسن (ارواحنا له الفداء) را به ارمغان آورد.

و من الله توفیق

گردآورندگان

قسمت اول

اهمیّت تفکّر در تهذیب نفس

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّکُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

موضوع تزکیه‌ی نفس در کتب اخلاق و عرفان مطرح است. رابطه‌ی انسان‌ها با یکدیگر که در این آیه مطرح شده است، دامنه‌ی بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد. هر فرد مسلمان لازم است به رابطه‌های فرد با فرد، خانواده و جامعه آشنا باشد و بداند که این روابط از نظر تهذیب نفس چگونه است. به معنای دیگر، هر مسلمان متدیّن، صاحب فطرت و علاقه‌مند به سعادت ضرورت دارد نسبت به روابط خود و دیگران که حقوق متقابل ایجاد می‌کند، آگاه و دانا باشد تا اعمال او با تهذیب نفس تناقض و تنافی نداشته باشد. دامنه‌ی تهذیب نفس در اسلام به اندازه‌ای گسترده است که وظایف و چگونگی رابطه‌ی کشورهای اسلامی با ممالک دیگر را هم بیان می‌کند. تزکیه‌ی نفس و تهذیب اسلامی به مسلمانان می‌آموزد که اجتماع بزرگ اسلامی با اجتماعات دیگر چگونه ارتباط داشته باشد، چگونه با آن‌ها معامله و مذاکره کند یا جنگ و صلح نماید. چگونه

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

مسلمانان در رابطه با دیگر کشورها امانت‌داری کنند یا در مقابل خیانت آن‌ها چه عکس‌العملی از خود نشان دهند. مرابطه دامنه‌ی بسیار وسیعی در اخلاق اسلامی دارد.

مسأله‌ی تهذیب نفس در اسلام به این معنا نیست که انسان خود را از جامعه منزوی کند و گوشه‌نشینی اختیار نماید. مثلاً تسبیحی در دست بگیرد و مدام ذکر بگوید، به اندک نان و لباسی قناعت کند، رخسارش به زردی بگراید و فقط عمل به واجبات و ترک محرّمات نماید. چنین فردی ان‌شاءالله سعادتمند خواهد بود، ولی مطالب این کتاب در افق برتری است. زیرا رسیدن به تعادل انسانی، که دارای جسم و روح است، به فراگیری علم بسیار و عمل گسترده نیازمند است. انسان نیروی‌های درونی مانند تعقّل، وهم و خیال دارد. او همچنین قوای جسمانی دارد، یعنی باید غذا بخورد، بعد زوائد غذا را دفع کند و از هوا تنفس نماید. ده‌ها و صدها غرایز باطنی دارد که باید در شرایط مخصوص از همه‌ی آن‌ها به اندازه‌ی کافی استفاده کند. همچنین دارای غریزه‌ی جنسی، محبّت مال، اولاد و دوستان است، که در مورد همه‌ی این موارد بحث‌های مفصّلی در کتب اخلاق و حکمت آمده است. علّت این بحث‌های گسترده و وسیع این است که روح آدمی معجونی از گرایش‌های عالی و دانی است.

انسان می‌خواهد به رغم داشتن تمام این خواسته‌ها و غرایز، با تزکیه‌ی نفس، انسانیّت خودش را حفظ کند و فردی مهذّب، وارسته، پاک و بی‌آلایش شود. لازم نیست که او غرایز خدادادی را در خود سرکوب نماید، در این صورت به خود ستم می‌نماید و بر خلاف دین، فطرت، عقل و منطق عمل کرده است. قرآن مجید می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّىٰهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَىٰهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّىٰهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا».[۱] یعنی: قسم به نفس و آنکه او را نیکو بیافرید و خیر و شر او را به او الهام کرد. هر کس که نفس ناطقه‌ی خود را از گناه پاک و منزّه سازد، به یقین رستگار خواهد بود و هر کس که نفس خود را با کفر و گناه پلید گرداند، زیانکار خواهد بود. جواب این قسم‌ها این حقیقت است که هرکس تصفیه‌پذیر شود و تزکیه را قبول کند، نجات می‌یابد.

۱- سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۱۰ تا ۷.

در قرآن مجید برای تزکیه‌ی نفس آیات زیادی وجود دارد. تزکیه‌ی نفس از اصطلاحات و اختراعات عرفا، اهل سلوک، علم اخلاق و حتی صوفیّه نیست، بلکه از اصطلاحات قرآن کریم است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ»[1]. معنی آیه این است که نماز را به نحو شایسته اقامه کنید و زکات مالتان را بدهید به طوری که نماز، نمازی باشد که نفس انسان را تزکیه کند و آن را نموّ و رقا بدهد. برپا کردن نماز و دادن زکات برای تزکیه‌ی نفس انسان است؛ به این وسیله انسان به نفس خود رشد و نمو می‌دهد و آن را از حالت سکون و در جازدن درمی‌آورد. آن را از حالت حیرت و سرگردانی نجات می‌دهد و به شاهراه پیشرفت و هدایت الهی سوق می‌دهد.

تزکیه‌ی نفس یعنی اینکه انسان اعمالی انجام دهد که به سبب آن‌ها نفس او لحظه به لحظه، ساعت به ساعت، ماه به ماه، و سال به سال تعالی پیدا کند و روشن‌تر شود. انسان با تزکیه‌ی نفس به درک و عمق فکر خویش تعالی، علو و برتری می‌دهد. خداوند در آیات سوره‌ی شمس به ذات خود قسم می‌خورد و می‌فرماید که او انسان را در نهایت تعادل و تسویه خلق کرده است. پس تسویه و تعادل وجود آدمی سرمایه‌ی اوست و لازم است انسان روزبه‌روز به این سرمایه بیفزاید و در رشد و تعالی آن بکوشد. اگر آدمی درباره‌ی رشد نفس خود اهتمام نورزد، نفس او در همان حالت اولیه و ناقص می‌ماند. عواملی در این جهان هست که به این سرمایه‌ی اصلی و تسویه‌شده‌ی الهی ضربه می‌زند و انسان در اصل سرمایه ورشکسته می‌شود.

قرآن مقابل تسویه و تعادل انسانی را خسران تعبیر می‌کند که به معنی ضرر و زیان است و آن در جایی است که اصل سرمایه از دست برود و وقتی این اتّفاق می‌افتد که آدمی تعادل و تسویه‌ی الهی را رها کند و کرامت، لطافت و معنویت روح را از دست بدهد. وقتی انسان این‌ها را از دست بدهد و از خواسته‌ها و هوای نفس خود تبعیت کند، شیطان و غرایز حیوانی بر او مسلّط و باعث سقوطش به عالم پست طبیعت می‌شوند. انسان در اثر پیروی از هوای نفس و شیطان، آن حالت تسویه و تعادل نفس را از دست می‌دهد. چنین فردی از چه راهی می‌تواند خود را تزکیه کند و تعادل خودش را بازیابد؟

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۳.

رسول‌الله 6 و ائمّه : برای تزکیه‌ی نفس دو راه معین کرده‌اند؛ یکی سیر و سلوک و یافتن بینش و تفکّر اسلامی و دیگری عمل بر مبنای بینش صحیح اسلامی است. یعنی آدمی فکر و عمل خود را منظم کند تا تعادل انسانی خودش را بازیابد. راه تزکیه نفس روش‌هایی نیست که مقدّس‌مآبان خشک و رندان اهل تصوف گفته‌اند، بلکه روش تزکیه‌ی نفس را کسانی بیان کرده‌اند که قرآن بر آن‌ها نازل شده است. رسول خدا 6 و دوازده امام : مردانی امین، وارسته، تزکیه شده و مرکز وحی الهی هستند که می‌توانند راه تزکیه‌ی نفس را به همه نشان بدهند.

اندیشه و تفکرِ منظم به اندرون وجود انسان رشد و رقا می‌دهد. حدیثی دراین‌باره می‌فرماید: «تَفَکّر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة»،[1] یعنی: اگر آدمی قطعه‌ای از زمان را به تفکر منظم و دقیق درباره حقایق این جهان اختصاص دهد و به حقیقت برسد و به آن عمل کند، عمل او از هفتاد سال عبادت مستحبی بهتر است. ولی اگر او بر طبق هواهای نفسانی خود عمل کند و درباره‌ی حقایق این جهان فکر و اندیشه نکند، اگر هفتاد سال هم ذکر زبانی بگوید، هیچ اثر و نتیجه‌ای ندارد. تاریخ بعضی از حالات و مشخّصات خوارج نهروان را ثبت کرده است. آن‌ها کسانی بودند که روزها را روزه می‌گرفتند و تمام شب را به عبادت سپری می‌کردند. امّا چنان دچار خفّت عقل و جمود فکری بودند که با علی 7 جنگ کردند. خوارج نهروان عمل داشتند، امّا عملشان بدون تفکّر و تعقّل بود. بر همین اساس است که امامان شیعه : بر روی این نکته‌ی مهم تأکید داشته‌اند و فرموده‌اند: «تفکّر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة». اگر انسان تمام کتاب‌های تصوّف را بخواند و سایر کتاب‌های تربیتی و نفسانی را مطالعه کند، درباره‌ی سعادت بشر بهتر از این جمله‌ای پیدا نمی‌کند، زیرا امامان شیعه : به اندیشه، واقع‌بینی و تفکّر انسان بها و ارزش بسیار داده‌اند. این مطلب مهم به ذهن غیر معصومین : خطور نکرده است. پس تفکّر یک پایه‌ی مهم تزکیه‌ی نفس است. یعنی اگر نفس بخواهد رشد و نموّ کند و تزکیه شود، حتماً باید دارای فکر منظّم باشد.

۱- *ریاض السالکین فی شرح صحیفهٔ‌ی سید الساجدین*، جلد ۳، صفحه‌ی ۳۷۰.

در قرن اخیر طریقه‌ای به وجود آمده است[۱] که طی‌کنندگان آن سعی کرده‌اند در سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس دقیقاً از روش معصومین : تبعیّت کنند. این افراد مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (که در قم ساکن بودند) و مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی و دیگران هستند. این افراد که اهل سیر و سلوک به روش ائمه : بوده‌اند، دستور داده‌اند که اگر کسی بخواهد مشغول تزکیه‌ی نفس شود، لازم است که ابتدا پیش طبیب حاذقی برود تا اگر مرض و عیبی در بدن یا مزاجش هست آن را درمان کند. زیرا مسلّم است که «عقل سالم در بدن سالم است». تزکیه‌ی نفس، عضلات منظّم، بدن سالم و عقل سالم می‌خواهد تا انسان بتواند با آرامش فکر، تعقّل صحیح انجام دهد. کسی که سخت گرفتار احساسات است، یا ذاتاً خمود و افسرده است، یا سخت عصبانی و ناراحت است و یا باعجله کار می‌کند، نمی‌تواند تعقّل منظّم داشته باشد. تعقّل صحیح، مزاج مناسب می‌خواهد. مثلاً فردی مستعد با مزاج مناسب می‌تواند ریاضیّات بخواند، زیرا ریاضیدان باید قادر به تفکّر و تعقّل صحیح باشد.

برخی افراد به بنده مراجعه می‌کنند و می‌گویند: ما در ماه رمضان موفق به توبه می‌شویم و تصمیم می‌گیریم که عمل به واجبات و ترک محرّمات کنیم. ولی بعد از اندک زمانی فکرمان عوض می‌شود و نمی‌توانیم در تصمیم خودمان استوار باشیم. علّت این توبه‌شکنی این است که این افراد فکر منظّم، تعقّل صحیح و مزاج معتدل ندارند. با فکر صحیح می‌شود تصمیم جدّی گرفت و به آن عمل کرد. اگر جوانان ما فکر صحیح و تصمیم راسخ داشته باشند، هرگز به دام عارف‌نماها، فیلسوف‌نماها و دکانداران حرفه‌ای و گروه‌های دغل‌باز نمی‌افتند. این‌ها گروه‌هایی هستند که این جوانان ساده و افراد تازه‌کار را از راه صحیح خودشان منحرف می‌کنند. افسونگران مادّی‌گرا و مارکسیست‌های دوران سابق نیز این‌چنین بودند. اینان تعقّل صحیح نداشتند و به هنگام بحث و گفتگو از این شاخه به آن شاخه می‌پریدند. انسان دقیق و عاقل ابتدا درباره‌ی یک

۱- آخوند ملاحسینقلی همدانی 1 طریقه‌ی سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس به روش چهارده معصوم را در قرن گذشته تأسیس کرد. ایشان عارفانی وارسته مانند سید احمد کربلایی، میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و آقا شیخ محمد بهاری را تربیت کرده است. عارفِ واصل، آقا سید علی قاضی، شاگرد آقا سید احمد کربلایی و استاد علامه سید محمد حسین طباطبایی است. [گرداورندگان]

موضوع بحث می‌کند، آن را حل می‌کند و نتیجه می‌گیرد، سپس بحث دیگری را شروع مـی‌کنـد. امّا اگر افراد تعقّل صحیح نداشته باشند، در مدت کمی چندین موضوع را مطرح می‌کنند و همـه را ناقص می‌گذارند و در نهایت از موضوع‌های مطرح‌شده هیچ نتیجه‌ی عقلانی نمی‌گیرند.

اگر کسی در کتاب *اصول کافی* به باب «العقل و الجهل» مراجعه کند، در می‌یابـد کـه پیـامبر اسلام 6 و ائمّه : در مورد عقل و تعقّل صـحیح چـه توصـیه‌هـای دقیقـی بـه مـسلمانان کرده‌اند. ائمه : پایه‌های مهمّ تزکیه‌ی نفس را بر مبنای تعقّل و تفکّر صحیح استوار کـرده‌انـد، زیرا نتیجه‌ی تعقّل صحیح واقع‌بینی و حقیقت‌گرایی است. آنگاه که انسان واقع‌بین باشد، حق را از باطل تشخیص می‌دهد و تمام اعمال خود را برای رضای خداوند انجام می‌دهد؛ توجّه بـه خداونـد در تمام شریان‌های حیات او جریان می‌یابد و اهل تزکیه می‌شود.

اهل تزکیه کسی است که در طول سال‌ها، ماه‌ها، هفته‌ها، روزها و ساعت‌هایی که می‌گذراند، مراقب و مواظب اعمال خودش باشد. یعنی تمام اعمالش را به خاطر خدا انجام دهد، توجّه به خدا در همه‌ی اعماق وجود او جریان داشته باشد و هیچ عملی را بدون توجّه به خدا انجام ندهد. غذا خوردن، خوابیدن، گوش کردن، سخن گفتن و به طور کلی همه‌ی کارهایش به خاطر خدا باشد. قرآن مجید در سوره‌ی آل عمران می‌فرماید: «ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَـٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَـٰذَا بَـٰطِلٗا سُبۡحَـٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ».[1] این آیه چگونگی اندیشیدن اهل تفکّر را به خوبی بیان می‌فرماید: اهل اندیشه مدام به یاد خدا هستند و در تمام حالات به راز و رمز خلقت فکر می‌کنند. اینان اهل تعقّل و تزکیه هستند. امّا اگر انسان اهل تفکر و تزکیه نباشد، وقتی نماز شبی می‌خواند، در میان مردم معلوم می‌کند که نماز شب خوانده است. او نمی‌داند که نباید راز و رمز محبوب خود را با دیگران بگوید و اگر بگوید اهل مَجاز است.

عمل به واجبات و ترک محرمات پایه و ستون محکمِ دیگرِ تزکیه‌ی نفس است. عمـلِ انـسان در تمام حرکات و شئون لازم است که برای خدا باشد. انسان باید در نگاه کردن، شـنیدن، حـرف زدن، محبّت یا عداوت ورزیدن جانب خدا را رعایت کند، در نحوه‌ی اعمالش دقّـت کنـد و متوجّـه

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۱.

باشد که به جمع چه کسانی و برای چه می‌رود، یا از جمع چه کسانی و برای چه انگیزه‌ای قطع رابطه می‌کند. تمام غضب‌ها، محبت‌ها، روابط اجتماعی، حالات فردی و اجتماعی اهل تزکیه ضرورت دارد که برای خدا باشد.

روزی مرحوم علّامه‌ی طباطبایی به من فرمودند که مرحوم آقا سیّد علی قاضی به استاد خود مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی عرض کرده بودند که بعضی از صوفی‌ها و ارباب تصوّف اربعین و چلّه نشینی می‌کنند و در این مدّت غذا کم می‌خورند و کمتر می‌خوابند و این کار سختی برای تربیت انسان کامل است. مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی فرموده بودند اگر کسی بخواهد انسان کامل شود، باید تا آخر عمر مراقب و مواظب خود باشد. یعنی دائماً در حال اربعین باشد. پس تزکیه‌ی نفس را کسانی به آخر می‌رسانند که مدام از خودشان مراقبت کنند؛ در آن صورت ضرورت دارد که رباخواری و بی‌انصافی در معامله را کنار بگذارند، کارهای اداری را بدون رشوه انجام دهند (یعنی دوست و فامیل و رفیق خودش را مقدّم بر دیگران ندانند) و در قضاوت‌هایشان سخن راست بگویند. اگر انسان بخواهد اهل تزکیه باشد، باید تحت تأثیر تبلیغات پوچ و دروغ جامعه قرار نگیرد و به طور کلّی کارهایش را بر اساس روابط انجام ندهد، بلکه قوانین و ضوابط را رعایت کند. در حفظ مساجد و ترویج دین جانب خدا را رعایت کند و خودخواهی را کنار بگذارد. بر خلاف شأن مسجد برداشت‌های دنیایی از مسجد نکند و مثلاً نگوید که اگر آنچه که من می‌گویم در مسجد مطرح باشد، صحیح است و اگر بر خلاف رأی من باشد، باطل است. پس ملاحظه می‌کنید که مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی چقدر زیبا گفته است که اگر انسان بخواهد عامل به تزکیه‌ی نفس باشد و راه امامان معصوم : را طی کند، باید در تمام حالات مراقبه و محاسبه را رعایت کند. پس هم تهذیب نفس و هم مرابطه واقعیّت است.

تهذیب نفس هم در روابط اجتماعی و هم در فکر کردن لازم و ضروری است. برای تهذیب نفس مراتب و شرایط دیگری هم هست. قرآن مجید در آیات سوره‌ی شمس تمرین و ممارست در این راه را به مسلمانان یاد می‌دهد. زیرا آنان با تمرین و ممارست در این راه مقاومت پیدا می‌کنند. اگر فردی بخواهد پاک و وارسته باشد، خود را سالم نگه دارد و بوی انسانیّت بدهد، باید در برابر خواسته‌های نفسانی و دنیایی مقاومت کند. اسم این مقاومت در قرآن کریم «صبر» است.

لازم است که مسلمان در برابر مال حرام، غرایز حیوانی، عمل‌های ناروا، نامشروع و نامعقول صبر و مقاومت کند. او همچنین باید در برابر حوادث ناگوار، از دست دادن افراد محبوب، مال، اولاد و سلامتی‌اش صبر کند، زیرا که روح مقاومت بهترین تکیه‌گاه برای آدمی است. او باید این روحیّه را با تمرین، تجزیه و تحلیل و تلقین به خود بدست آورد. به خداوند توکل نماید و دائماً به خود تلقین کند که تو انسان هستی و می‌توانی محکم و قوی باشی. اگر آدمی خداوند را بیابد، از هیچ حادثه‌ای نخواهد ترسید. بنده واقعاً به این بیت شعر سعدی معتقد هستم که می‌گوید:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای　　　نبرّد رگی تا نخواهد خدای[1]

ای انسان، محکم و پا بر جا باش، زیرا نگهبان تو خداست. نام این محکم بودن همان صبر است.

قرآن می‌فرماید: ای اهل ایمان و ای کسانی که به پیامبر اسلام 6 ایمان آورده‌اید و او را باور دارید، «ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ» این دو مطلب سرمایه‌ی شماست. یعنی در خود و در میان تک‌تک افراد خانواده و اجتماع با یکدیگر تفاهم ایجاد کنید و در مورد همدیگر گذشت و ایثار کنید. در ادامه می‌فرماید: «وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ». اگر صبر و مقاومت، روابط حسنه و مرابطه را توأم با تقوی در شریان‌ها و ریشه‌های جامعه گسترش دهید، حتماً نجات می‌یابید. زیرا نجات و رستگاری در جامعه‌ها با تقوا حاصل می‌شود. تزکیه‌ی نفس یکی از مراتب عالیه‌ی تقواست. پس صبر برای انسان مقاومت می‌آورد، مقاومت باعث قدرت روحی انسان می‌شود و قدرت روحی باعث می‌شود که آدمی به مشکلات غلبه کند. این همان معنی بیت حافظ است:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند　　　بر اثر صبر نوبت ظفر آید

بزرگ‌ترین سرمایه‌ی حسین بن علی 7 در روز عاشورا صبر بود. در آن روز سربازان اندکی با اسلحه‌ی کم امام حسین 7 را همراهی کردند و لذا جوابگوی جمعیّت کثیر دشمنان نبودند. در

۱- *کلّیات سعدی.*

عوض امام حسین 7 عوامل معنوی مانند صبر و مقاومت داشت که دشمن از آن‌ها بی‌بهره بـود. امام حسین 7 در اثر صبر و مقاومت و خویشتن‌داری توانست جایگاه ویژه‌ی جنگی هـر یـک از افراد خود را مشخّص کند، مأموریت ویژه‌ی هر یک از آنها را تعیین نماید و در این سـازمان‌دهـی جنگی هیچ خطایی از ایشان سر نزد. آن حضرت تمام کارهـایش را بـه جـا انجـام داد. در نتیجـه چنان سخنانش را پرورش داد و کوبنده و بلیغ سخنوری نمود که دشمنان او مجبور شدند کارهای ناشایست، ضد انسانی و بیهوده بروز دهند.

اگر کسی صبر و مقاومت خود را از دست بدهد، انضباط فکری و ضابطه‌ی کاری‌اش را نیـز از دست می‌دهد. ولی امام حسین 7 یک اشتباه کوچک هم نکرد. وقتی که تک‌وتنها مانـد، قـصد میدان جنگ کرد. آن حضرت خواهرش زینب 3 را سفارش به صبر نمود زینب 3 عرض کرد: من به اندازه‌ای صبر می‌کنم تا حقیقت صبر از دست من عاجز شود. زینب 3 چنان از خود صـبر و مقاومت نشان داد که ملائکه‌ی آسمان‌ها تعجّب کردند. آن بانویی که برادر کشته، تشنه و اسـیر بود، چنان منظّم و با ضوابط ویژه کارها را ادامه داد که اهداف حسین 7 را تأمین کرد.

قسمت دوم

اهمیّت ذکر و یاد خدا در تزکیه‌ی نفس (۱)

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

تزکیه‌ی نفس با «روح» هر کس قائم است. همه‌ی انسان‌ها بعد از انتقال به عالم برزخ، با حقیقتی به نام روح حیات برزخی دارند. انسان‌ها با همین حقیقت در صحنه‌ی قیامت حاضر خواهند شد و پس از آن حیات غیرمتناهی خواهند داشت. سرمایه و واقعیّت هر فرد همان روح اوست که از آن به «من» تعبیر می‌کند. مراد از تزکیه‌ی نفس این است که انسان نفسش را رشد و رقا دهد و استعدادهای نهفته‌ی خود را به فعلیّت تبدیل کند.

قرآن مجید تأکید دارد که حقیقت انسان فقط بدن و کالبد نیست، بلکه انسان مرکب از جسم و روح است. روح انسان باقی است، ولی جسم او تغییر می‌کند و بالأخره فانی می‌شود. یکی از دشمنان پیامبر اسلام 6 که منکر معاد بود، استخوان پوسیده‌ای از قبرستان پیدا کرد. آن را نزد پیامبر 6 آورد و گفت: «...مَن یُحۡیِ ٱلۡعِظَـٰمَ وَهِیَ رَمِیمٌ»؟[2] چه کسی این استخوان‌های

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

۲ـ سوره‌ی یس، آیه‌ی ۷۸.

پوسیده را دوباره زنده می‌کند؟ خداوند در پاسخ آن مرد به پیامبرش فرمود: «قُلْ يُحْيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٍۖ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ».[۱] یعنی: بگو همان مبدأیی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند که اول بار آن را از عدم به وجود آورد. مسلّم است که جمع کردن ذرّات پراکنده آسان‌تر از این است که مبدأیی آن را از نیستی بیافریند. خداوند در این آیه می‌فرماید چگونه است که انسان‌ها از اینکه خداوند آن‌ها را از نیستی به هستی آورده است، تعجّب نمی‌کنند، ولی از زنده شدن دوباره‌ی خودشان در روز قیامت تعجّب می‌کنند؟ این جواب محکمی بود که پیامبر اسلام 6 به دستور خداوند به آن منکر معاد داد و او در مقابل آن پاسخی نداشت. پس انسان تنها از جسم ساخته نشده است، بلکه انسان یک جهت ماندنی و ابدی دارد که از بین رفتنی نیست و آن همان روح انسان است.

خداوند می‌فرماید: «قُلْ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلْمَوْتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...»[۲]، ای پیامبر، بگو که فرشته مرگ که مأمور قبض روح شماست جان شما را خواهد گرفت. جسدی که از انسان به جای می‌ماند و دفن می‌شود، «من» و «روح» انسان نیست؛ بلکه می‌فرماید: «يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلْمَوْتِ»، (توفّی) یعنی «اَخْذُ الشَئ بِكَماله وَ تَمامه». یعنی ملک‌الموت روح تک‌تک شما را که همان مجموعه‌ی کامل روح و متعلّقات (عقاید و اخلاق) آن است، می‌گیرد، می‌برد و در عالم دیگری نگه می‌دارد. پس آنچه به عنوان جسد می‌ماند فقط کالبدی است که در قبر می‌ماند و سپس می‌پوسد. بدن و آنچه که مانده و پوسیده، غیر از «کُمْ» است. بدن آن حقیقت نیست که ملک‌الموت آن را با خود بُرده باشد. مهم هم همین حقیقتی است که می‌برند. ملک‌الموت واقعیّت و حقیقت هستی هر انسان را با خود می‌برد و بدن را در عالم طبیعت رها می‌کند. بدن حمل‌کننده‌ی نفس است و روزی انسان این بدن را ترک خواهد کرد. حافظ بزرگوار نیز به همین حقیقت اشاره دارد:

تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۷۹.

۲- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۱۱.

ملک‌الموت دائماً ندا می‌دهد که من شما را به جای دیگری خواهم برد. شما با بـدنتان در ایـن جهان دائمی نیستید. بدن خود را هر روز می‌آرایید و از نگاه کردن به آن لذّت می‌برید. این صورت و خال و ابرو در این جهان ماندگار نیست و بدن ترک شدنی است. ای انسان، آگاه و هوشیار باش که دائماً تو را فرامی‌خوانند و همواره برای اخذ حقیقت و روح تو منتظرند. هر وقت که اجل مسمّی برسد و خداوند اجازه دهد، مأمور قاطع خداوند متعال تـو را بـه جـای دیگـری خواهـد بـرد. تمـام انسان‌ها می‌میرند. هیچ کس قـادر نیـست کـه از مـشیّت و خواسـت خداونـد بگریـزد. معتقـد یـا غیرمعتقد، شرقی یا غربی، عالم یا جاهل، بامعلومات یا خرافی، آنکه نشانه‌ی ابرقدرت بودن دارد یا انسانی که مستعمره و توسری‌خور شده است، این‌ها هیچ فرقی باهم ندارنـد. همـه تحـت قـدرت خداوند هستند.

پس از نظر قرآن مجید شخصیّت، عینیّت و واقعیّت هر انسان همان روح و نفـس اوسـت کـه مجرّد و غیرمادی است. انسان به وسیله‌ی روحِ مجردش اصل و ماندنی است و بـدنش فـانی و از بین رفتنی است.

کیـست در گـوش کـه او مـی‌شـنود آوازم
یـا کـدامین کـه سـخن مـی‌نهـد انـدر دهـنم
کیست در دیده کـه از دیـده بـرون مـی‌نگـرد
یا چه جان اسـت نگـویی کـه مـنش پیـرهنم[۱]

روح انسان است که به وسیله ی چشم می‌بیند. وقتی که ملک‌الـموت آن را اخـذ کـرد، چـشم دیگر نمی‌بیند. گوش دیگر نمی‌شنود. ارتعاشات یا حرکتی در حنجره نیست تا زبـان بتوانـد حـرف بزند. معده قادر به هضم غذا نیست. قلب کار نمی‌کند. پس این روح است که در زمان حیات فعّال بوده است. بیننده و شنونده، صاحب اراده و تصمیم، صاحب تعقّل، تفکّر، ذوق و ظرافت، روح بـوده است. وقتی «من» و «روح» انسان توسط ملک‌الموت توفی می‌شود، بدن می‌میرد. زیرا کـه بـدن حامل و عامل روح در طبیعت است.

۱- *کلیات شمس تبریزی.*

در هنگام مرگ روح بدن را ترک می‌کند و به جایگاه اصلی خود که مشرق عالم وجـود اسـت می‌رود. روحی که به غرب عالم آمده بود، دوباره به شرق عالم وجـود مـی‌رود. ایـن یـک واقعیّـت است که تمام انسان‌ها بدون استثنا به شرق عالم خواهند رفت. در احادیث متواتر آمـده اسـت کـه وقتی رسول‌الله 6 رحلت می‌فرمود، جمله‌ی «بَلِ الرَّفِيقَ الْأَعْلَى»[1] را تکرار می‌کرد تا اینکه بـا اشتغال به همین ذکر روح از بدن شریفش مفارقت کرد. رسول‌الله 6 منتظر ملاقات رفیق برتر و بالاتر بود. آن حضرت در این عالم غریب بود و در انتظار این بود کـه خداونـد اجـازه فرمایـد تـا ملک‌الموت «روح» و «منِ» ایشان را از کالبدش بازستاند و آن حـضرت را از همنوعـان نامـساعد جدا کند. رسول‌الله 6 در هنگام مرگ عالم بالا را مطالبه می‌کرد تا اینکه جان تسلیم کرد و به مطلوب خود نائل شد.

پس انسان در این عالم غریب است . او در مغرب (محلّ غروب عالم هستی) اسـت. انـسان در مرتبه‌ی ضعیفِ عالم سکنی گزیده است. اکثر مردم که در ایـن جهـان مـشغول زنـدگی مـادی و دنیوی هستند، این غربت و دوری از شرق عالم را درک نمی‌کنند. لیکن افراد کمی هستند که این غربت را درک می‌کنند. از جمله‌ی آنها علی 7 بود که هنگـامی‌کـه شمـشیر بـه سـر مبـارکش اصابت کرد، فرمود: «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَة».[2] سوگند به خدای کعبه که خلاص شدم، از این غربت رها گشتم، به مقام انس رفتم و به دوستانم پیوستم. شیخ شهاب‌الدین سهروردی رساله‌ی کوچکی به نام «قصَّةُ الغُربَة الغَربيّة» دارد. او در این رساله داستان عالم طبیعـت را بـرای عارفـان آگـاه و باریک‌بین به زبان رمز بیان می‌کند.

پس این یک حقیقت است که روح انسان از عالم بالا آمده و به بدن متعلّق شده اسـت. وقتـی که روح به بدن متعلّق می‌شود، با عالم طبیعت رابطه پیدا می‌کند. در نتیجـه از راه غرایـز مـادّی و ادراکات با عالم طبیعت انس پیدا می‌کند. این موجود مجرّد در گذر زمان به تلقینات و تربیت‌هـای نادرست، عادات اجتماعی و فرهنگ غلط جامعه عادت می‌کند و خودش را از یاد مـی‌بـرد. یـادش می‌رود که موجودی لطیف و مجرّد است که از عالم غیب آمده است. فراموش می‌کنـد کـه بـرای

۱- *بحارالانوار* (ط - بیروت)، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۲۷۹.

۲- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۴۱، صفحه‌ی ۲.

مأموریّتی به این جهان طبیعت آمده است. او همه‌ی این حقایق معنوی را از یاد می‌برد و گمان می‌کند که من مجرد او فقط بدن و گوش و دست و پا و صورت است. چون گمان می‌کند که روح و نفسش همین بدن است، سعادت و شقاوت خودش را در خوشی و ناخوشی بدن می‌داند و برای راضی شدن بدن و راحتی جسم به هر کار ناروایی دست می‌زند. این یک سقوط بزرگ برای جامعه‌ی بشریّت در طول تاریخ بوده است.

قرآن کریم نیز همین حقیقت را بیان می‌کند و می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَـٰنَ فِىٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَـٰهُ أَسْفَلَ سَـٰفِلِينَ».[1] ما انسان را در نهایت تعادل آفریدیم و سپس او را [به علت یک فلسفه‌ی وجودی] به پایین‌ترین درجات هستی برگردانیدیم. در نتیجه انسان به این زندگی پست طبیعت عادت کرد و خودش را آلوده نمود. او خود را در عالم طبیعت مسرور و سعادتمند می‌بیند. غرایز و عادت‌های بد، رسم‌های غلط، جهالت خانوادگی و فرهنگ غلط جامعه باعث سقوط او می‌شود و از همه بدتر وسوسه‌های ابلیس در این سقوط به انسان کمک می‌کند.

یکی از معانی تزکیه‌ی نفس این است که انسان خود را از سقوط، منجلاب و بدبختی این عالم برهاند. باطن خودش را طهارت دهد و پاکیزه نماید و دائماً متذکّر جنبه‌ی معنوی و روحی باشد. به خود تلقین کند که من انسان هستم و باید طاهر و پاک باشم. باید خودم را از گرایش‌های دانی طبیعت نجات بدهم. ضرورت دارد که هر فردی به قلب و اندرون خود مراجعه کند و ببیند قلب او به چه چیزهایی متعلّق است. آیا قلبش دائماً به پول، اتومبیل، ساختمان و سایر تجمّلات وابسته است؟ یا اینکه قلب او به خدا، رسول خدا 6 و آخرت وابسته است؟ انسان باید عمیقاً در خودش مطالعه کند و ببیند آیا همان مقدار محبّتی که به مقام، کرسی قضاوت، خانه و ملک و اتومبیل دارد، همان محبّت را به خدا و رسول 6 و قرآن نیز دارد یا نه؟ اگر انسان اندرون و باطن خودش را مطالعه کند و ببیند که از محبّت خدا و پیامبر خبری نیست، بداند که قلب و دل او همانند آن دهکده‌ای است که شاعر گفته است:

۱- سوره‌ی تین، آیه‌ی ۵.

ده بود آن نه دل که اندر وی		گاو و خر باشد و ضیاع و عقار[۱]

دلی که در آن غیر از محبّت خدا چیزهای دیگر باشد، مثل دهکده است. اگر کسی باغی یا قطعه زمینی داشته باشد و آن را به زور از او بگیرند، چه حالی پیدا می‌کند؟ امّا اگر به همان فرد بگویند: در جایی به خداوند و توحید تو هتک حرمت، جسارت و اهانت کردند، در آن صورت غیرت توحید در او چه اندازه اثر می‌گذارد؟ تمام انبیاء و حکما و عارفان جامعه‌ی انسانیّت آمده‌اند که این آلودگی‌های مادّی و طبیعت را از قلب انسان بزدایند. اهل تزکیه و سیر و سلوک، علمای اخلاق و رهروان راه حقیقت به خاطر این آمده‌اند تا بلکه انسان به خود تکانی بدهد و خود را از ناپاکی‌های طبیعت نجات بدهد. آن‌ها آمده‌اند که به این انسان‌های گرفتار زندگی پست طبیعت بگویند که محبّت خدا و محبّت حقایق ماورای طبیعت حقیقتی است که قابل‌مقایسه با گرایش‌های عالم طبیعت نیست.

اگر انسان دل و قلب خود را به آلودگی‌ها و ناپاکی‌های حیوانی و نفسانی مشغول کند و به او بگویند که ملائکه به خاطر این اعمال تو رابطه‌ی خدایی تو را از تو گرفتند، رابطه‌ی پیامبر و امامان : را از تو بریدند، ای انسان بیچاره‌ی بوالهوس! تو خبر نداری، میان تو و قرآن مجید فاصله ایجاد کردند. اگر باز این انسان بی‌تفاوت باشد و هیچ تغییری در اندرونش حاصل نشود، یقیناً بداند که سقوط کرده است. معنای تزکیه‌ی نفس این است که انسان بتواند ارتباط گرایش‌های عالم طبیعت و روابط پست و مادّه و شهوت‌پرستی را از باطن خود قطع نماید و در خودش روابط معنوی و انسانی ایجاد کند. اگر او این کار را انجام ندهد، قساوت قلب جای روابط معنوی و انسانی را می‌گیرد. کو مرد با همّتی که تصمیم جدی بگیرد تا روابط شیطانی و دنیایش را قطع نماید و به جای آن روابط الهی و ملکوتی ایجاد کند؟

انسان دائماً به خود وعده می‌دهد و عمرش را با «سوف سوف» گفتن ضایع می‌کند. امام زین‌العابدین 7 می‌فرماید: «فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَ الْآمَالِ عُمُرِی».[۲] یعنی: خدایا، من با

۱- *دیوان اشعار*، سنایی.

۲- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۹۵، صفحه‌ی ۸۸.

آرزوهایم و وعده دادن به خودم عمرم را تباه کردم. فیض کاشانی همین فرموده‌ی امام را به بیان دیگر گفته است:

پار می‌گفتم که در آینده خواهم کرد کار
سربسر امسال وقتم همچو پار از دست رفت[۱]

انسان قبل از ماه رمضان می‌گوید: خدایا، امسال موفق می‌شوم، بدبختی‌های خودم را چاره می‌کنم و از برکات و سحرها و نماز شب‌های ماه رمضان بهره می‌برم. ولی باز ماه رمضان مانند سال‌های گذشته سپری می‌شود و او هیچ کاری نمی‌کند. فقط دائماً به خودش وعده می‌دهد. گاهی بعضی از مردم می‌گویند: حالا مجال دارم، بگذار آرزوهایم را تأمین کنم، بعد به حج و زیارت کربلا می‌روم و توبه می‌کنم. دیگر فکر نمی‌کند که کسانی که در مکّه و مدینه و کربلا هستند چه کار توانستند بکنند؟ مگر صدام حسین در کربلا نبود؟ مگر ملک فهد در مکه نبود؟ گرفتاری جدّی ما این است که امام سجاد 7 بیان کرده است: «فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَ الْآمَالِ عُمُرِی». گفتن «سوف سوف» ها عمر انسان را ضایع می‌کند تا اینکه ملک‌الموت به اذن خداوند به عمر انسان خاتمه می‌دهد.

افرادی برجسته، زیبا و نورانی بوده‌اند که صراط مستقیم الهی را پیموده‌اند، ولی تعداد آنها اندک بوده است. خداوند می‌فرماید: «...وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ».[۲] اشخاصی هستند که در مسأله‌ی عبودیّت به گفتار و ذکر زبان اکتفا می‌کنند. انسان وقتی که با قلبی مملو از محبت‌های دنیوی نماز می‌خواند، صرفاً به زبان می‌گوید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّی وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ». آیا خداوند این دروغ او را نمی‌داند؟ آیا این شخص واقعاً توبه کرده‌است؟ این‌گونه استغفار کردن معصیت است. پس انسان باید در گفتار و کردار و عملش نهایت دقّت را بکند تا گرفتار خسران نشود.

روح انسان ذاتاً مجرد است و در افعالش با بدن به زندگی اجتماعی مشغول است. انسان به عالم پست طبیعت افتاده است. تنها تزکیه‌ی نفس است که روح او را طهارت می‌دهد و آن را پاک

۱- *دیوان اشعار*، فیض کاشانی.
۲- سوره‌ی سباء، آیه‌ی ۱۳.

می‌کند. ولی اگر در باطن انسان دروغ، بهتان، غیبت و خیانت عادت و ملکه شده باشد، این نوع ملکات باعث پلیدی روحش می‌شود. زیرا «عادت» یک نوع ادراک در باطن انسان است و این نوع ادراک برای روح او مضر است. در احادیث آمده است که وقتی یک مؤمن دروغ می‌گوید، عالم غیب و فرشتگان آسمان از بوی بد آن ناراحت می‌شوند. این بویِ بد و ناخوشایند، بویِ تعفّن معنوی است و معنی آن این نیست که در دهان و معده‌ی دروغ‌گو تعفّن ایجاد می‌شود. بلکه معنی آن این است که همان طوری که در عالم ظاهر بوی بد و ناخوشایند وجود دارد، در عالم باطن نیز بوی بد وجود دارد. در این حدیث از دروغ نام برده شده است، غیبت و بهتان و گناهان دیگر هم همانند سخن دروغ‌اند. آنها بوهای بد و ناخوشایند معنوی هستند.

تزکیه‌ی نفس برای این است که انسان از این فساد معنوی خلاص شود. مرحوم خواجه حافظ خوب گفته است:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد در این دیر خراب آبادم

همه‌ی انسان‌ها در اصلِ خلقت، پاک، فردوس‌مآب و بهشتی بوده‌اند. همه‌ی آنها دست‌پرورده‌ی خدای جهانیان هستند. وقتی که به دنیا آمدند معطّر بودند. خداوند می‌فرماید: «...فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِی فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا...».[1] دست خدا، اراده‌ی پروردگار و قدرت خداوند طیّب و طاهر است. جهان خلقت نتیجه‌ی علم و قدرت خداوند است. این دو صفت به دو دست خدا تعبیر شده است. محصولی که از دست قدرت الهی بیرون می‌آید، قطعاً پاک است. همه‌ی انسان‌ها در اصل خلقت پاک بوده‌اند، امّا همین انسان‌های پاک وقتی به دامن حواس پنج‌گانه، قوای فعاله و خوردن و خوابیدن می‌افتند، گرایش‌های مادّی و عالم طبیعت به تدریج در آن‌ها پیدا می‌شود و گسترش می‌یابد، بطوریکه در جهان پست طبیعت غوطه‌ور می‌شوند.

خداوند انبیاء : را فرستاده است تا انسان‌ها را از جهان پست طبیعت نجات دهند. روش و راه آنها همان تزکیه‌ی نفس است. تزکیه‌ی نفس راهی نیست که بشر آن را ابداع کرده باشد، بلکه تبیین‌کننده‌ی اصلی این راه، خداوند متعال است که در قرآن کریم می‌فرماید: «قَدۡ أَفۡلَحَ

۱- سوره‌ی روم ، آیه‌ی ۳۰.

مَن زَكَّىٰهَا وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا».[۱] و در سوره‌ی دیگر می‌فرماید: «وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ ...».[۲] آیات دیگری نیز در قران کریم وجود دارد که آن‌ها نیز معنای تزکیه را بیان می‌کنند.

از پایه‌های مهمّ دیگر تزکیه‌ی نفس ذکر پروردگار است. انسان دوری و فاصله‌ی ایجادشده با خداوند را با ذکر برطرف می‌کند. منظور از یاد خداوند ذکرگویی اهل تصوّف نیست، آن طوری که به مردم عامی دستور می‌دهند تا چهل روز گوشه‌نشینی کنند و هزار مرتبه «...لَا إِلَهَ إِلَّـا اللَّـهُ...»[۳] بگویند، طوری که لام آن از ناف و الله را از دهانشان به طرز خاصّی خارج کنند! بنده این نوع ذکر را عرض نمی‌کنم، بلکه آیه‌ی قرآن را می‌خوانم که می‌فرماید: «فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ...».[۴] ذکر در لغت در مقابل غفلت است. ذکر یعنی انسان موضوعی را دائماً در ادراکش حاضر بدارد، به آن توجّه کامل کند و آن را یادآوری نماید. ولی اگر انسان از آن موضوع غفلت کند، به طوری که یاد خداوند از ادراکش زایل شود، آن فرد را غافل گویند. اکنون خیلی چیزها در یاد شما هست، ولی از آن‌ها غفلت کرده‌اید. ولی اگر من آن‌ها را یادآوری کنم، به یاد شما می‌افتد. اگر بگویم که در قبرستان بقیع چهار امام معصوم شیعه : دفن شده است، این مطلب به یادتان می‌افتد. شما می‌دانستید، امّا در یادتان نبود و از این مطلب غافل بودید. پس گاهی انسان از مطلبی که می‌داند، غفلت می‌کند. گاهی هم مطلبی که می‌داند را دائماً در یادش نگه می‌دارد. اگر انسان دائماً به یاد پروردگارش باشد و هرگز خداوند را فراموش نکند، نام این کار «ذِکر» یا «ذُکْر» است.

خداوند می‌فرماید: «وَذَكِّرۡ فَإِنَّ ٱلذِّكۡرَىٰ تَنفَعُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ».[۵] [ای پیامبر] مقدّماتی فراهم ساز تا مؤمنین از توجّه کردن به خدا غافل نشوند. مؤمنین را به تمرکز فکری و یاد خداوند وادار کن تا آن‌ها گرایش به غفلت نداشته باشند. این یک دستور الهی مهم برای پیامبر اسلام 6 و امامان : است تا مؤمنین را از غفلت برهانند. مبلّغین اسلامی هم باید متوجه این وظیفه‌ی

۱- سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۹ و۱۰.

۲ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۳.

۳ـ سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۳۵.

۴ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

۵- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۵.

بزرگ باشند که مؤمنین را به یاد خدا بودن ترغیب کنند، زیرا که انسان در عالم پست طبیعت که اسفل سافلین است وامانده است. اوّلین قدم تزکیه‌ی نفس این است که انسان به طور مدام متذکر خداوند باشد. هرگز خداوند را فراموش نکند. خداوند می‌فرماید: «ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَـٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ ...».[۱] مؤمنان باید در تمام حالاتشان متوجّه خدا باشند و در هیچ حالی خدا را فراموش نکنند. این هنر یک انسان مؤمن است که آن قدر تمرین کند تا خداوند را در هیچ یک از حالات روزانه‌اش فراموش نکند. هنر فقط نقاشی، خطاطی و ورزش نیست. بلکه هنر بسیار بزرگ و شایسته‌ی مقام انسانیّت این است که انسان در تمام حالاتش به یاد خدا باشد.

نیست در لوح دلم جز الف قامت یار　　　چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم[۲]

ملاحظه کنید که حافظ اهل ذکر و صاحب هنر انسانی بوده است. او علاوه بر آن که می‌گوید معتقد به خداست، نیز می‌گوید که خداوند هرگز در قلب او فراموش نمی‌شود. حافظ می‌گوید که در دلش غیر از توحید و یاد خدا مطلب دیگری نقش نبسته است. واقعاً هم هنر انسانی این است که انسان علی‌الدّوام به یاد خدا باشد. اگر قلب مدام به یاد خدا باشد، اولین قدم تزکیه‌ی نفس برداشته شده است.

گر راه روید این راه شما　　　در ظلمت شب این ماه شما[۳]

این راه پیامبر اسلام 6 ، علی بن ابیطالب 7 و ائمه‌ی اطهار : است. این راه تصفیه‌ی باطن و راه تمام پاکان بشر است. امامان شیعه : در اعلی درجه‌ی تزکیه نفس هستند. آن بزرگواران متعالی‌ترین و والاترین انسان‌هایی بوده‌اند که در این راه به اوج کمال رسیده‌اند. قلب آنان دائماً جایگاه ذکر خدا بوده است. ما شیعیان در تزکیه‌ی نفس و سیر و سلوک احتیاج به کسانی بجز امامان : نداریم. شیعیان هرگز نباید در مورد تزکیه‌ی نفس دست نیاز به سمت صوفیّه و امثال بایزید بسطامی دراز کنند.

۱ـ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۱.

۲ـ *دیوان حافظ*.

۳ـ *دیوان شعر*، مرحوم الهی قمشه‌ای.

اگر قلب کسی دائماً متوجه خدا باشد، مصداق این آیه می‌شود که می‌فرماید: «... يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ...».[۱] چهارده معصوم : مصداق این آیه هستند و به واسطه‌ی توجّه باطنی به خداوند، او را شدیداً دوست می‌داشته‌اند. پیامبر اسلام 6 دوستدار و محبّ خدا بود، زیرا آن حضرت دائماً به ذکر خداوند مشغول بود. قلب او ابداً از خدا غافل نمی‌شد. این حدیث از پیامبر اسلام 6 است: «لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي فَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً».[۲] ایشان می‌فرماید: من به دلیل انجام وظایف اجتماعی که خداوند مرا به آن‌ها امر کرده است، روزی هفتاد بار استغفار می‌کنم. شاید که قلبم به واسطه‌ی کارهای اجتماعی لحظه‌ای از خداوند غافل شده باشد. قرآن در آیه‌ی «... يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ...»،[۳] وعده می‌دهد و می‌فرماید که هر کس خدا را دوست داشته باشد، خداوند هم او را دوست می‌دارد. پس پیامبر 6 دوست و حبیب خداوند است و خداوند هم دوستدار اوست. در اسلام این باب به روی همه باز است. هر بنده‌ای که دارای این منزلت از عبودیّت باشد، خداوند هم آن بنده را دوست می‌دارد. هر اندازه که محبّت خداوند در قلب انسان به جوش و خروش بیاید، این غلیان و جوش و خروش زبان را هم به حرکت می‌آورد. در این هنگام است که علی 7 دعای کمیل و امام زین‌العابدین 7 دعاهای خمسه عشر و صحیفه‌ی سجادیه را بیان می‌کنند. این دعاها از قلب آن بزرگواران به صورت دعا و الفاظ به زبانشان جاری شده است.

اگر این نوع دعا و نیایش در سطح جامعه برای همه مطرح شود و تمام مؤمنان با توجّه به خدا با همدیگر سلوک کنند، برتری‌طلبی‌ها و خودخواهی‌ها از جامعه رخت می‌بندد. اگر افراد جامعه ذاکر خداوند باشند، به طوری که هر فرد بداند که عبد خداست و تنها خداوند ربّ اوست، در می‌یابد که افراد زیردست او امانت خدا هستند و باید با آن‌ها الهی و انسانی زندگی کند. در آن صورت است که حیات و زندگی انسان‌ها عوض می‌شود.

جریانی از ابن شهرآشوب نقل می‌کنم تا روشن شود زندگی خانوادگی در صدر اسلام چگونه بوده است. فردی از بزرگان عرب کنیزی با مقداری پول به حضرت علی 7 هبه کرد. آن کنیز

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

۲- *بحارالانوار* (ط - بیروت)، جلد۶۰، صفحه‌ی ۱۸۳.

۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

به خانه‌ی آن بزرگوار آمد (می‌دانید که کنیز هبه شده در اسلام عقد نمی‌خواهد و همسر انسان محسوب می‌شود). علی 7 درازکشید و سرش را روی زانوی کنیز نهاد. حضرت فاطمه 3 آمد و آن صحنه را دید. دیدن این صحنه برای ایشان چندان خوشایند واقع نشد. آن حضرت دلگیر شد و به محضر پیامبر 6 رفت. رسول خدا 6 پرسید: چرا ناراحت هستی؟ فاطمه 3 چیزی نگفت. دوباره سؤال کرد، حضرت فاطمه 3 پاسخی نداد. پیامبر 6 سومین بار سؤال را تکرار کرد، حضرت فاطمه 3 عرض کرد: به منزل رفتم و علی 7 را با این حالت دیدم. رسول‌الله 6 لبخندی زد و گفت: ای عزیز، تو علی را نشناخته‌ای. به محضر ایشان برو و سلام عرض کن و بگو: یا علی من به این عمل تو راضی هستم. من نفس امّاره‌ی خودم را که مربوط به غریزه‌ی زنانه است، ادب می‌کنم و از تو دلگیر نیستم. فاطمه 3 که اهل تزکیه‌ی نفس و ذاکر خدا بود، با شهامت به منزل برگشت. وارد شد، سلام کرد و این فرمایش رسول‌الله 6 را سه بار تکرار کرد. علی 7 با ادب کامل از جایش برخاست و فرمود: من قصد نگه‌داشتن این خانم را نداشتم. او را با مقداری پول هدیه فرستاده‌اند. من آن پول را به این خانم می‌دهم و او را آزاد می‌کنم تا برود و با هرکس که می‌خواهد ازدواج کند. آن خانم با آن مقدار پول آزاد شد و رفت.

شما در این جریان دقّت کنید که پیامبر اسلام 6 به احکام دینی عمل کرد و قوانین آن را به خاطر دخترش کم و زیاد نکرد. نفس شریفه‌ی فاطمه 3 نیز تزکیه شد. تزکیه‌ی علی 7 آن گونه بود که عملاً و اخلاقاً رفتار کرد. اگر قلوب انسان‌ها متوجّه خدا باشد، این قلب‌ها بدون صوت و صدا دائماً خدا را می‌خوانند.

حرف و صوت و گفت را بر هم زنم   تا که بی این هر سه با تو دم زنم[1]

خدایا، این‌گونه قلب‌ها کجا هستند؟ چه قلب‌های پاکی بوده‌اند که می‌توانسته‌اند با تو بدون صوت و قافیه دم زنند؟ قلبی که متوجّه خدا باشد و از خدا بترسد بسیار پرقیمت است. نمونه‌ی این قلب‌ها در تاریخ اسلام زیاد است و این قلب‌ها در دامن پاک دین اسلام تربیت‌شده‌اند. شما به

۱- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر اوّل.

صحنه‌ی کربلا و حالات هفتاد و دو نفر یاران امام حسین 7 دقت کنید که همه چگونه بـه یـاد خدا بوده‌اند. به طرفِ مقابلِ حسین بن علی 7 نیز بنگرید که چگونه تـابع هـوی و هـوس خـود شدند و در عالم طبیعت غوطه‌ور بودند. منطق این دو گروه ابداً باهم سازش نداشـت، فلـذا جنـگ کردند؛ ولی جنگی که بسیار نابرابر و ناجوانمردانه بود. افراد دشمن با خیـل کثیـر و قـساوت قلـب زیادی که داشتند، آن هفتاد و دو نفر انسان پاک را مظلومانه شهید کردند.

قسمت سوم

اهمیّت ذکر و یاد خدا در تزکیه‌ی نفس(۲)

قالَ اللهُ العَظیمُ:«یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[۱]

در قسمت قبل اهمیت ذکر خداوند در رابطه با تزکیه نفس بیان شد، به این معنا که منظور از ذکر خداوند ذکر زبانی نیست، بلکه مهم این است که قلب انسان دائماً متوجه خداوند باشد. ذکر زبانی مرتبه‌ای از مراتب ذکر است که مستحب و زیباست؛ ولی نباید حجاب و مشغله باشد. پس اصل معنای ذکر این است که قلب انسان از یاد پروردگار بیگانه و خالی نباشد و دائماً متوجه خداوند باشد.

نکته‌ی بسیار حائز اهمیت این است که از ناحیه‌ی خداوند ذکر کردن بنده مقدم است. بدین معنا که قبل از آنکه ما پروردگار را ذکر و یاد کنیم، خداوند قبل از وجود یافتن و آفرینش، تمام انسان‌ها را یاد کرده است. خداوند متعال بندگان خود، شرقی و غربی، عالم و جاهل، بزرگ و کوچک، مرد و زن، و به طور کلی همگان را دائماً یاد می‌کند. راجع به ذکر در قرآن آیاتی وجود دارد. یکی از آن آیات این است که -خداوند بعد از آنکه آدم و همسر او را از بهشت غیر موعود

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

بیرون می‌کند و به عالم طبیعت می‌فرستد- آن‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد و حقیقتی را بیان می‌فرماید: «قُلْنَا ٱهْبِطُواْ مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّى هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».[1] یعنی: ای دو بنده‌ی من، و ای نسل آینده‌ی آدم و حوّا که در زمین ساکن خواهید شد، همه شما این را بدانید که از ناحیه‌ی من هدایت به سوی شما می‌آید. اگر هر فردی از شما از آن دین تبعیت کند، هرگز اندوهگین و بیمناک نخواهد شد. امّا فرزندان آدم باید متوجّه باشند که کره‌ی زمین همانند عالم غیب و ملکوت نیست. بلکه جهان طبیعت عالم شهوت، غضب، طمع، حرص، افراط و تفریط، و جنگ و خونریزی است. ده‌ها و صدها آلودگی در زمین وجود دارد. انسان‌ها با این غرایزی که دارند، در زمین گرفتار هزاران بدبختی خواهند شد. فلذا برای رهایی آن‌ها دین و هدایت فرستاده شده است.

هدایت خداوند به طور مستمر و لاینقطع به سوی انسان‌ها آمده است. آن‌ها باید از دین تبعیت کنند تا نجات یابند. اگر انسان‌ها با اختیار خود از دین خداوند تبعیت کنند، خدا آنها را مدد می‌دهد و باطن آنها را شستشو می‌دهد. عالم طبیعت را برای آنها گلستان می‌کند و در میان آنان افرادی متعادل همانند مَلَک و فرشته تربیت می‌کند. خداوند وحی و برنامه‌ی آسمانی می‌فرستد و با نغمه‌های غیبی به آنان اوج می‌دهد. پس خداوند به انسان‌ها دائماً توجه و عنایت دارد، آن‌ها را یادکرده و فراموش نکرده است. خداوند افرادی متعادل و دارای جوهر پاک بنام انبیاء در میان مردم برانگیخته است و آن‌ها را برای هدایت سایر انسان‌ها فرستاده است. این پیامبران افرادی را که مستعد بوده‌اند، هدایت کرده و از عالم پست طبیعت نجات داده‌اند. خداوند به وسیله ادیان، انسان‌های باهمت را استعلا و برتری داده و به مقامات بلند معنوی ارتقا داده است.

خداوند از جهت مادّی و دنیوی نیز انسان‌ها را یاد کرده است، زیرا رزق و روزی آن‌ها را در طول عمرشان به آنان اعطا کرده است. خداوند می‌فرماید: «مَا مِن دَآبَّةٍ فِى ٱلْأَرْضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزْقُهَا...».[2] یعنی: هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر اینکه رزق و روزی تک‌تک آن‌ها بر عُهده‌ی خداوند است. آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «... نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُمْ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا ۚ

۱- سوره‌ی بقره ، آیه‌ی ۳۸.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶.

وَرَفَعۡنَا بَعۡضَهُمۡ فَوۡقَ بَعۡضٖ دَرَجَٰتٖ...».[۱] یعنی: ما معاش و روزی آن‌ها را در حیات دنیا تقسیم کرده و بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم. پس خداوند در یاد و ذکر انسان بوده و او را فراموش نکرده است. نیاز و احتیاج تمام انسان‌ها از جهت مادّی و معنوی مورد توجه خداوند متعال بوده است.

خداوند دائماً پیامبر فرستاده است و وقتی نوبت به ملّت مسلمان رسیده، خداوند برای هدایت آن‌ها خاتم‌الانبیاء را فرستاده است. برای درک این حقیقت به این آیه توجّه نمایید: «كَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِيكُمۡ رَسُولٗا مِّنكُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِنَا وَيُزَكِّيكُمۡ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ».[۲] یعنی: چنانچه ما رسول گرامی خود را فرستادیم تا آیات ما را به شما تلاوت کند و نفس‌های شما را از پلیدی و آلودگی پاک و منزه بگرداند و شما را حکمت و شریعت بیاموزد و هر آنچه که نمی‌دانید از آن پیغمبر بیاموزید. پس پیغمبر 6 انسان‌های واقع‌بین، دانشمند و افرادی برتر تربیت کرده است.

انسان باید دقت کند که پیامبر اسلام 6 برای جامعه‌ی جاهل عرب چه کتاب ارزشمندی آورده و به تدریج چه حکمت‌های ارزنده‌ای به آن‌ها یاد داده است. پیامبر 6 از میان همان انسان‌های عرب افرادی مانند ابوذر غفاری، سلمان فارسی، عمّار یاسر، اویس قرنی و سایر بزرگان را تربیت کرد. آیا اینان، فلسفه‌ی متعالیه، حکمت مشّاء و فلسفه‌ی اشراق می‌دانستند؟ آیا اینان کتاب‌های عرفانی محی‌الدین عربی را خوانده بودند؟ آیا شرح فصوص الحکم یاد گرفته بودند؟ یا در کلاس‌های علوم عقلی و نقلی و علوم تجربی درس‌خوانده بودند؟ آیا فناوری‌های امروزی دانش بشری مثل علوم رایانه را می‌دانستند؟ سوگند می‌خورم که این‌ها هیچ یک از این‌ها را نخوانده بودند و از این علوم چیزی نشنیده بودند. امّا خداوند می‌داند که قلب این‌ها تا چه اندازه پر از حقایق، دقایق و رقایق الهی بوده است. دلیل من این است که ماها بعد از چندین قرن و بعد از کسب تحصیلات عالیه به سختی می‌توانیم سؤال کمیل از علی 7 را درک کنیم. وقتی کمیل از

۱ـ سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۲.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی۱۵۱.

علی 7 می‌پرسد «مَا الْحَقِیقَةُ»؟[1] یعنی: حقیقت چیست؟ علی 7 توضیح می‌دهد و کمیل یاد می‌گیرد. ادامه‌ی این سؤال و جواب ثبت و ضبط شده است. چه کسانی ممکن است این سؤال و جواب را بفهمند؟ امثال ملاصدرا و ابوعلی سینا، مرحوم حاج ملا هادی سبزواری و مرحوم علّامه‌ی طباطبایی می‌فهمند، ولی کمیل که درسی نخوانده بود، مکتب ندیده بود، در کلاس‌های فلسفه و عرفان شرکت نکرده بود و از مراتب هستی خبری نداشت.

قرآن این حقیقت را در «وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ» روشن می‌کند. کاری که پیامبر اسلام 6 انجام داده، این است که بدون سر و صدا، بدون دفتر و صفحه، نَفْسْ و روح مسلمان‌ها را تصفیه و تزکیه کرده و به آن‌ها حکمت یاد داده است. آن‌هایی که همّت کردند، تربیت یافتند. ولی دیگران مثل معاویه و امثال او به هوای نفس و خوردن و آشامیدن از روی هوس مشغول شدند و تربیت نیافتند. هر کس که آن گونه مشغول شکم و دنیاپرستی باشد، «وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلْكِتَٰبَ» برای او سودمند واقع نمی‌شود. انسان باید غذا را برای ادامه‌ی حیات بخورد، طعام را هدف و محبوب خود قرار ندهد و زندگی او برای پیشرفت روحی باشد. در این صورت است که «وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ» برای او سودمند واقع می‌شود.

هر کس ازدواج را برای بقای نسل و ادامه حیات بشری بخواهد، تربیت اسلامی برای او حاصل می‌شود. امّا هر کس که برای هوسرانی، تنوع و تذوّق ازدواج کند، به گفته‌ی پیامبر 6 ملعون است: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُبْغِضُ أَوْ يَلْعَنُ كُلَّ ذَوَّاقٍ مِنَ الرِّجَالِ وَ كُلَّ ذَوَّاقَةٍ مِنَ النِّسَاءِ».[2] افرادی هستند که وقتی دور هم جمع می‌شوند، می‌گویند خلوت‌ها کردیم و لذّت‌ها بردیم. ولی نمی‌دانند که با این کارهایشان کمالات انسانی خودشان را از دست داده‌اند. نتیجه‌ی این لذّت‌ها، شب‌نشینی‌ها و تخیلات هیچ و پوچ است. انسان با این عمل‌ها بار گناهان بزرگی را بر دوش خود حمل می‌کند که نتیجه‌ی آن غفلت از یاد خدا و زندگی و حیات پس از مرگ است، درحالی‌که خداوند پیامبر اکرم 6 را نعمت و رحمت فرستاده است تا جامعه‌ی انسانی در غفلت زندگی نکند.

۱- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۹۷.

۲- *اصول کافی* (ط - الاسلامیة)، جلد ۶، صفحه‌ی ۵۴.

خداوند با فرستادن پیامبر 6 جامعه انسانیت را یادکرده است. خداوند می‌فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ ...»[۱] یعنی: به یاد من باشید تا به یاد شما باشم. خداوند انسانها را یادکرده‌است، اکنون نوبت انسانهاست که همانند و همراه پیامبر اکرم 6 او را یاد کنند. جامعه‌ی بشریت و مسلمانان قرآن، تعالیم دین، وحی و کعبه را در دسترس دارند. باید به زیارت خانه‌ی خدا بروند و با گفتن «لَبّیکَ اللّهمَّ لبّیک» راه پیامبر اسلام 6 را دنبال کنند. همان طوری که امام زین‌العابدین 7 وقتی که لباس احرام پوشید و «لَبیکَ اللّهمَّ لبیک» گفت، تمام اجزا و اعضای بدنش به لرزه افتاد. وقتی که سؤال کردند، آقا، چرا شما به این حال افتادید؟ جواب فرمود: من از این می‌ترسم که وقتی می‌گویم «لَبیکَ اللّهمَّ لبیک» از آسمان و عالم غیب جواب بیاید: «لَا لَبَّیْکَ»[۲]. خدایا، اگر این جواب از سوی تو بیاید، چه کنم و به چه کسی پناه ببرم؟

خداوند می‌فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ ...».[۳] خداوند در تمام عمر انسانها، در طول تاریخ و در طول نسل‌ها، آنها را یادکرده‌است و بدینجا آورده‌است. امکانات مادّی و معنوی در اختیار آنها گذاشته‌است و ذرّه ذرّه، پلّه پلّه تک‌تک آنها را به این مرحله آورده‌است. حالا نوبت انسانهاست که خدا را یاد کنند. ولی وقتی نوبت به انسان‌ها می‌رسد هزاران بهانه می‌آورند و می‌گویند: حالا جوانم و وقت زیادی دارم. امّا او باید بداند که تمام افراد عظیم و با شخصیّت معنوی که انسانی حسابی شده‌اند از همان ایّام جوانی تزکیه را شروع کرده‌اند. زیرا قوای انسانی در زمان پیری از دست می‌رود و اندوختن سرمایه معنوی بسیار مشکل می‌شود و شاید نزدیک به محال باشد. پس وقت انسان شدن در زمان جوانی است. در حدیث آمده است که خداوند در چندین مورد به ملائکه‌اش مباهات می‌کند. یکی از آن‌ها در مورد جوانی است که وقتش را در اطاعت خداوند بگذراند. «شَابٌ نَشَأَ فِی طَاعَةِ اللَّه».[۴] اگر چنین جوانی به سنِّ بالاتر از چهل سال برسد، دیگر از خدا دست برنمی‌دارد. محال است که بنده در این سن توحید را انکار کنم زیرا از همان اوایل

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

۲- *عوالی اللئالی العزیزیة فی الأحادیث الدینیة*، جلد ۴، صفحه‌ی ۳۵.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

۴- *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۲۳۵.

جوانی در این راه نشأت‌گرفته‌ام. ولی اگر از اکنون می‌خواستم موحّد باشم، آن همانند رنگی بود که زود زایل می‌شد و نگه‌داشتن آن مشکل بود. پس خداوند ذکر و یاد خودش را از ما طلب کرده است و ما هم باید او را یاد کنیم.

ذکر در مقابل غفلت و نسیان است. انسان گاهی مطلبی را می‌داند ولی از آن غفلت می‌کند. مثلاً اگر آقایی به من بگوید که مطلبی را در منبر بگویم، اگر بعد از مشغول شدن به صحبت از آن مطلب غفلت کنم، می‌گویم یادم رفت. پس گاهی انسان می‌داند ولی از دانستن خودش غفلت می‌کند. پس غفلت در مقابل دانستن و علم است. اگر انسان از غفلت درآید، نام این درآمدن ذُکر و یا ذِکر خداوند است. این آیه که می‌فرماید: «فَٱذۡكُرُونِيٓ»[1] یعنی از غفلت بیرون بیایید. ای خداشناسان، در هر جا که هستید، غفلت از یاد خدا نکنید. خداوند را در قلب خودتان یاد کنید.

اگر جوان هستی، در مسجد بودی و به یاد خدا بودی، بعد به خیابان آمدی و دوستت را دیدی و او با تو شوخی و مزاح بی‌خودی کرد، مزاح او باعث غفلت تو نشود. همچنان به یاد خدا باش. البته این کار واقعاً مشکل است که یک انسان مستمراً و در همه حال به یاد خداوند باشد؛ ولی هر کار مشکلی با تمرین و ممارست برای انسان آسان می‌شود. اگر فردی بخواهد ورزشکار شود، باید تمرین کند. اگر یک بی‌سواد بخواهد سواد یاد بگیرد، باید تمرین کند. اگر کسی بخواهد مدام به یاد پروردگارش باشد، آن هم با تمرین به دست می‌آید. اگر کسی همّت کند و قدمی در این راه بردارد، پیگیر این کار می‌شود و مشکلات را حل می‌کند. اگر کسی به ذکر خدا عادت کند، این عمل برای او آسان می‌شود و اگر بخواهد یاد خدا را از یاد ببرد برایش مشکل می‌شود.

مرحوم حاج عبدالکریم حائری مؤسّس حوزه‌ی علمیه‌ی قم بوده است. یک وقتی مؤمن مقلّدی نزد مرحوم حاج عبدالکریم می‌آید و می‌گوید: من مقلّد شما هستم. آیا شما نیّت کردن را در نماز لازم می‌دانید یا نمی‌دانید؟ حاج شیخ می‌گوید: بله، باید نیّت کنید تا نمازتان درست باشد. می‌گوید: هر قدر می‌خواهم نیّت کنم، نمی‌توانم نیّت کنم. حاج شیخ می‌فرماید: آیا نماز می‌خوانی یا نمی‌خوانی؟ می‌گوید: می‌خوانم. حاج شیخ می‌فرماید: من مرجع تقلید تو هستم و به تو فتوا می‌دهم که نمازت را بدون نیّت بخوانی، از تو نیّت نمی‌خواهم. آن مرد رفته بود و مدّتی نماز

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

خوانده بود. ملاحظه کرده بود که فقط مشغول نماز است. متّوجه این موضوع شده بـود کـه رو بـه قبله است و نماز می‌خواند و کار دیگری انجام نمی‌دهد. نزد حاج شیخ آمده بـود و گفتـه بـود: آقـا شش ماه است که نماز می‌خوانم، شما به من فرموده‌اید که نیّت نکنم، ولی نیّت از من دست‌بـردار نیست، حاج شیخ فرموده بود: اگر نیّت خودش آمد، کاری نداشته باش. امّا تو نیّت نکن. نمـازت را بخوان. پس اگر کسی بخواهد مدام به یاد خدا باشد و راه هدایت رود، وقتی که راه بـاز شـد، اگـر بخواهد یاد خدا نکند، آن عادت باعث می‌شود که خدا به یادش بیفتد.

گـــر راه روی راه بـــرت بگـــشایند　　　ور نیست شوی به هـستی‌ات بگراینـد[1]

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در کتاب «أسرار الصلاة» می‌گوید: گاهی هنگام روز بسیار خسته می‌شدم و شب خواب می‌ماندم. در خواب می‌دیدم که یـک نفـر از درونـم مـرا صـدا می‌زند و می‌گوید: آقا، آقا، وقت نماز شب است، بیدار شوید. آن صدا کننده عادت حـضور نمـاز در روح او بوده است. به معنای دیگر همان تمثّل نماز شب و ملکه نماز در باطن میرزا جـواد بزرگـوار بوده است. پس محال است که نمازگزار واقعی نمازش را از یاد ببرد. ممکن است یادش برود، ولی اندکی به غروب مانده یک دفعه یادش می‌افتد که نمـازش را نخوانـده اسـت. آن کـه بـه یـاد او می‌اندازد، خود انسان است. این‌ها مسائل روحی و روانی است که اکنون جای بحـث و تحلیـل آن نیست؛ ولی هرکس که اهل نماز باشد و تمرین در نماز کرده باشد، در وقـت سـپری شـدن وقـت نماز، نمازخواندنش به یادش می‌افتد. سایر افرادی هم که نعوذبالله در گناهان تمرین کـرده باشـند این‌گونه هستند. اگر قمار، مشروب، دروغ و غیبت نیز در باطن کسی عادت شده باشد، آن ملکـات زشت آنها را وادار به آن کارها می‌کند.

آیه‌ی شریفه‌ی «فَٱذۡكُرُونِیٓ أَذۡكُرۡكُمۡ ...»[2] یادآور این موضوع است که هر وقت گرفتار غفلت و دنیا شدید، خداوند را یاد کنید تا از غفلت نجات یابید. این یک حقیقـت بـاطنی اسـت. چـه کـسی می‌داند که من در درون خودم به یاد خدا هستم؟ مرحوم خواجه حافظ می‌گوید:

۱- مولوی، *کلیات شمس تبریزی*، رباعیات.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

در انـدرون مـن خـسته دل نـدانم کیـست
که من خموشم و او در فغـان و در غوغاسـت[1]

این نوع ذکر، عمل زیبایی است به طوری که لب‌ها بسته باشد، ولی قلب انـسان متوجـه خـدا باشد. این ذکر در مقابل غفلت است. ذکر در مقابل نسیان نیز وجود دارد و آن این است که انسان مطلبی، فردی و یا محلی را بداند، ولی آن‌ها را از یاد ببرد. نسیان بـدتر از غفلـت اسـت. بدبختانـه گاهی می‌شود که انسان خداوند را از یاد می‌برد. در مقابل اگر کسی خدا را به یـاد انـدازد آن هـم ذکر است. قرآن کریم به این هم دعوت می‌کند و می‌فرمایـد: «...وَٱذۡكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلۡ عَسَىٰٓ أَن يَهۡدِيَنِ رَبِّي لِأَقۡرَبَ مِنۡ هَٰذَا رَشَدٗا...».[2] یعنی: هرگاه پروردگارت را فراموش کردی او را به خاطر بیاور و بگو امیدوارم که پروردگارم مرا به راهی روشنتر از ایـن هـدایت کنـد. وقتـی خداوند را نسیان کردی، او را به یاد بیاور و از نسیان کردن خداوند طوری پشیمان باش کـه دیگـر تکرار نشود و بگو: خدایا، مرا هدایت کن و بیشتر از این رشـد و رقـا بـده. خـدایا، بـه مـن حـالتی روحانی بده که هرگز تو را از یاد نبرم.

انسان هر اندازه خداوند را از یاد ببرد، به همان اندازه گرفتار گرایش‌های دنیا می‌شـود. معنـای این سخنان دعوت به انزوا و اعراض کردن از دنیا نیست. بلکه مسأله‌ی تزکیه‌ی نفس مربـوط بـه تعلّقات قلب است. انسان باید احتیاجات دنیوی خودش را برآورده کند، ولی به مظـاهر دنیـا تعلّـق قلبی نداشته باشد. آدمی در هر شغلی که می‌خواهد باشد، ولی باید وابستگی قلبی‌اش بـه خداونـد باشد و پروردگارش را هرگز فراموش نکند و درعین‌حال احتیاجات خانوادگی و اجتماعی خودش را فراهم کند. برای مثال زندگی و روابط اجتمـاعی حـضرت سـلیمان 7 ، امـام حـسن 7 و امـام حسین 7 که از پاکان بشرند، مرتّب، منظّم و بابرکت بود؛ ولی قلب آن بزرگواران پـر از عـشق و محبت خدا بود. در تاریخ آمده که غـارتگران سـپاه عمـر سـعد در روز عاشـورا کمربنـدی از امـام حسین 7 به یغما بردند که یک میلیون دینار قیمت داشت. انگشتری گران‌بها به غارت بردند. امّا

۱- *دیوان حافظ*.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی۲۴.

امام سجاد 7 و زینب کبری 3 و هیچ یک از اهل‌بیت گله‌ای در این مورد نکرده‌اند و اسمی از کمربند یا اشیای دیگر را به زبان نیاورده‌اند. زیرا که اهل‌بیت : تعلّق قلبی به آن‌ها نداشتند و در مقابل آنها به خداوند تعلّق قلبی داشتند. نزد این عزیزان و سایر بزرگان دین اشیای گرانبها و کم‌قیمت تفاوتی با هم ندارد. امام حسین 7 ذاکر حضرت پروردگار بود، نه کمربند و انگشتر و سایر اشیایی که داشتند.

معنای ذکر در قرآن مجید این است، این‌گونه ذکر گفتن حلقه، تکیه و خانقاه نمی‌خواهد؛ ذکر قلب می‌خواهد و اگر فراهم شد، باید زبان هم به ذکر گفتن آراسته باشد که بهتر و زیباست. اگر انسان به یاد خدا باشد، کم‌کم به سایر اعضای بدن نیز سرایت می‌کند. در نتیجه زبان هم مشغول گفتن ذکر خداوند می‌شود و او را تقدیس، تکبیر و تجلیل می‌کند. گوش آیات الهی و نغمه‌های قرآن را می‌شنود و بقیّه‌ی اعضا هم این چنین است؛ اما اگر قلب انسان به غیر خداوند متعلّق باشد و او را فراموش کند، ذکر زبانی در این حالت چندان ارزشی ندارد؛ زیرا قلب این‌گونه انسان‌ها به متعلّقات دنیا مشغول است.

بیدار شو دلا که جهان پر مزوّر[1] است
بر نخل روزگار نه برگ است و نه بر است
جام بلاست آنکه تو می گویی‌اش دلی است
دیگ هواست آن که تو می‌خوانی‌اش سر است
سیم حرام اگر چه سفید است همچو شیر
چندین مخور تو نیز، که نی شیر مادر است
طاووس را بدیدم، می‌کند پَرِّ خویش
گفتم مَکَنْ که پَرِّ تو، با زیب و زیور است
بگریست زارزار و بگفتا که ای حکیم،
آگه نه ای که دشمن جان من این پر است

۱- مزوّر: اسم فاعل از «تزویر»، دروغگو و ریاکار.

ای خواجه پر و بال تو مـی‌دان کـه زرّ توسـت
زیرا که شخص پاک تو طـاووس دیگـر اسـت
پرهیـز کـن ز صـحبت نااهـل هـان و هـان
ار چنـد روی تـازه و بـارز چـو عبهـر اسـت
دانـــی چـــرا خروشـــد ابریـــشم ربـــاب؟
از بهـر آنکـه دائـم همکاسـه‌ی خـر اسـت
زنهـار سـعد کـافی بـر خلـق دل مبنـد
دل در خـدای بنـد کـه خـلاق اکبـر اسـت[۱]

قـرآن خطـاب بـه پیـامبر اکـرم 6 مـی‌فرمایـد: «...وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا...».[۲] ای پیامبر، افرادی در جامعه هستند که قلب آن‌ها از یاد و ذکر ما در غفلت است. بـه حرف آن‌ها گوش نده و به آن‌ها گرایش نداشته باش. ای مؤمنان، روزه‌داران و بندگان با طهـارت خدا، شما نیز از انسان‌های غافل دوری کنید و در عوض خداوند را یاد کنید. زیرا قلب انسان فقـط با یاد خدا آرامش می‌یابـد. «...أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ».[۳] اگـر مـؤمنی چنـین باشـد و قلبش پر از یاد و محبّت خدا باشد، جهان هم از جایش تکان بخورد، برای او فرقی نمی‌کنـد. ایـن انسان با یاد خدا آرام و مطمئن می‌شود، صاحب تکیه‌گاه و اطمینان می‌شود و از وحشت و نگرانـی خلاص می‌شود. اما این که چطور و چرا خلاص می‌شود، بحثی طولانی دارد که گفتنـی و بـافتنی نیست، بلکه حالتی یافتنی است. زیرا انسان باید این را در خـودش درک بکنـد تـا بفهمـد «...أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ»[۴] چه اثری در باطنش می‌گذارد.

حدیثی در کتاب مستدرک است که پیامبر 6 می‌فرماید: «مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ فَقَدْ ذَكَرَ اللَّهَ وَ إِنْ قَلَّتْ صَلَاتُهُ وَ صِيَامُهُ وَ تِلَاوَتُهُ وَ مَنْ عَصَى اللَّهَ فَقَدْ نَسِيَ اللَّهَ وَ إِنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَ صِيَامُهُ

۱- شعر از سعدالدین کافی بخارایی.
۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۸.
۳- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.
۴- همان.

وَ تِلَاوَتُهُ».[۱] هر بنده که مطیع پروردگار باشد، خداوند را یاد می‌کند، اگر چه نماز و روزه مستحبی و قرائت قرآن او کم باشد و هرکس که خدا را عصیان کند، خدا را فراموش کرده است، اگر چه نماز و روزه مستحبی و قرائت قرآن او زیاد باشد. پس انسان باید دائماً به یاد خداوند باشد تا معصیت و گناهی از او سرنزند. کسانی از عهده‌ی این کار بر می‌آیند که یاد خدا را به تدریج تمرین کنند به طوری که یاد خدا در آن‌ها عادت و ملکه شود. پس انسان با تمرین می‌تواند مرد خدا باشد و با تأیید پروردگار و توکّل به او این راه را طی کند.

۱- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۹۰، صفحه‌ی ۱۵۶.

قسمت چهارم

تمرین در مراقبه و محاسبه

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّکُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

ذکر خداوند به صورت دائمی وظیفه‌ی هر بنده‌ی پروردگار و راه و روش ائمه‌ی معصومین : است. این روش مطمئن‌ترین راه معرفت حضوری انسان به خداوند متعال است و ابداً خطا، تردید و تزلزل در آن وجود ندارد. برخی سؤال کرده بودند که راه سعادت با روش چه کسانی شناخته می‌شود؟ راه رسیدن به سعادت از نظر مخلص و بزرگان علما و اهل سلوک و عمل همچون آخوند ملّا حسینقلی همدانی، حاج سیّد احمد کربلایی، آیت‌الله سیّد علی قاضی و علّامه طباطبایی رضوان‌الله تعالی علیهم، منحصراً طریقه‌ی اهل‌بیت : است. زیرا اهل‌بیت : شاگردان خود پیامبر 6 بودند، فلذا تمام مباحث ما متّکی به قرآن کریم و سنت معصومین : است و اگر گاهی مثال‌هایی از علمای بزرگ اسلام می‌آوریم، به خاطر این است که آن‌ها هم طبق سنت رسول‌الله 6 و اهل‌بیت : انجام وظیفه کرده، زحمت‌کشیده و با طی طریق به مقصد نهایی نزدیک شده‌اند. آن‌ها اهل عمل و تجربه و به خصوصیات این طریق

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

آشنا بوده‌انـد. فلـذا گـاهی بنـده از بیـان و روش آن‌هـا اسـتفاده مـی‌کـنم وگرنـه غیـر از پیـامبر اسلام 6 و دوازده معصوم : شخص معیّنی ابداً برای ما حجّت نیست.

ما انسان‌ها گرفتار عالم دنیا هستیم. هر فردی از ما در این عالم دائماً ضربه می‌خورد و بـرایش از تعلّقات این عالم دام و کمندی گسترده است که به آن‌ها گرفتار می‌شود. انـسان گـاهی چنـین فکر می‌کند که قلبش را به خدا سپرده و به او مشغول است، در صورتی که در یـاد خـدا نیـست و غافل از پروردگار است. یکی از این غفلت‌ها همان ذکر زبانی است. مثلاً اگر فردی دائماً بـه ذکـر زبانی مشغول باشد ولی درعین‌حال در قلبش به جای یاد خدا بر انجام کارهای روزانه‌اش متمرکـز و به آنها مشغول باشد، به یاد خدا نیست. مثلاً وقتی غیبت کسی را می‌شنود، بـه غیبـت او گـوش کند، و یا خدای نکرده ذکر خودش را قطع کند و به شاگرد مغازه‌اش ناسزایی بگوید، یا به دیگـران متلک بگوید و حرف زدن عادی‌اش بیهوده باشد.

اکثر مردم در انتخاب کلمات و کلامشان دقّت نمی‌کنند و واژگان نامناسب بکار می‌برند. گاهی دیده شده است که بعضی از مردم عادی تعبیرات روزمرّه‌ی نازیبا در محـاورات خودشـان بـه کـار می‌برند. مثلاً می‌گویند: به فلان ده خراب‌آباد رفتـه بـودم، فـلان فـرد خانـه‌خـراب را دیـدم و یـا می‌گوید فلان مطلب را به فلان خاک‌برسر گفتم. قلب این‌گونه افراد به یاد خـدا نیـست. کـسانی هم هستند که نیکو کلام‌اند. در سفرهایم فقط یک بار با راننده‌ای محترم مسافرت کردم که خیلی مؤدّب بود. آن راننده‌ی عزیز اهل بیجار بود و مرا از پی دعوتی بـه آنجـا مـی‌بـرد. او در طـول راه یک‌بار هم عصبانی نشد و حرف نادرستی نگفت. به کسانی که از پشت سر می‌آمدند، سبقت بیجـا می‌گرفتند و اسباب زحمت او می‌شدند، دائماً این کلمه را می‌گفت: خانـه‌ات آبـاد باشـد. بـه دیگـر متخلّف می‌گفت: خدا به تو راه خیر بدهد، چرا مزاحمت می‌کنی؟ چرا قوانین را مراعات نمی‌کنـی؟ به سومی می‌گفت: به خیر و به سلامت باشی، چرا حواس خود را جمع نمی‌کنی؟ من از زنجان تـا بیجار یک مورد هم نشنیدم که این مرد محترم کلمه‌ای خلاف اخلاق بگوید. من در طول راه بـه او سخن تحسین برانگیزی نگفتم و اکنون نیز اوّلین بار است که مـن او را بـدون نـام و نـشان در این مسجد یاد می‌کنم. ولی خدا می‌داند که از حسن تربیت و نظم زیبایی بیان او لذّت بـردم. مـن سفرها کرده‌ام، رانندگان زیادی را دیده‌ام، ولی به یاد ندارم که این‌گونه مؤدّب حرف زده باشند.

منظور بنده این بود که ذاکر خداوند باید بر تمام اعضا و جوارح خود مسلّط باشد، این که خداوند می‌فرماید: «فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ ...»،[۱] از ما این نوع ذکر را می‌خواهد. می‌فرماید ای بندگان در تمام حالات مرا یاد کنید تا من هم شما را یاد کنم. خداوند، عزیز، جمیل، مُهیمن و قدّوس است. «...لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ...»[۲]. ای بندگان خدا، اگر این‌چنین حقیقتی در قلب شما جایگزین شود، بدانید که آن قلب حاکم بر جوارح و اعضای خودش است و اگر شما چنین صاحب قلبی پیدا کردید، دائماً همراز و همدم او باشید، زیرا صاحب چنین قلبی سخن بیجا و بیهوده بر زبان نمی‌آورد و به الفاظ زشت و تعبیرات بد عادت ندارد.

گاهی انسان اشتباه می‌کند و می‌گوید قلب من متوجّه خداوند است، امّا این توجّه به اندازه‌ای سطحی و قشری است که مثلاً اگر کاسب باشد و یک مشتری پولدار را ببیند، خداوند را کاملاً فراموش می‌کند. اگر گرسنه باشد و غذایی مجّانی ببیند، چنان حرص و ولعی به غذا پیدا می‌کند که خداوند را فراموش می‌کند. این انسان بعد از سیر شدن یک «ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ» بلند و بالا می‌گوید. امّا اگر همین انسان تهیدست شود آیا با همان گرمی و داغی «ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ» می‌گوید؟ پس ملاحظه می‌کنید که اکثر مردم تا زمانی به یاد خدا هستند که اسبابِ طبیعیِ روزگار بر وفق مراد آن‌ها باشد. انسانی که بیمار است و امکانات مالی دارد، آقازاده‌ها در اطرافش هستند، طبیب نیز به او وعده‌ی شفا می‌دهد و از مرض خلاص می‌شود، در آن وقت خدا را یاد می‌کند. امّا اگر برای همین انسان مشکلاتی پیش بیاید و فقر و فقدان از هر طرف او را احاطه کند، برای دیگران ذکر مصیبتی آغاز می‌کند و خداوند را فراموش می‌کند.

دقایق و حالات آخر امام حسین 7 را به خاطر آورید و با این افراد مقایسه کنید. تمام برادرها و پسرها و اصحاب آن حضرت شهید شده بودند، اسلحه تمام شده بود، از اول آذوقه وجود نداشت، آن حضرت یک شبانه‌روز بود که سخت گرسنه و تشنه بود. از شدّت تشنگی آب دهان مبارکش خشک شده بود، به طوری که زبان در دهان مبارکش حرکت نمی‌کرد. نفس‌های آخرش بود و امید چندانی نداشت که دقایقی زنده بماند. در آن حال شن‌های گرم بیابان را جمع کرد و پیشانی

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۴.

خودش را بر روی آن‌ها نهاد و گفت: «صَبراً عَلی قَضائکَ یا رَبِّ لا إلهَ سواکَ یا غیاثَ المُستَغیثین، مالی ربُّ سواکَ وَ لا مَعبُودَ غَیرُکَ، صَبراً عَلی حُکمِکَ یا غیاثَ مَن لا غیاثَ لَهُ».[1] معنای «غیاثَ المُستَغیثینَ» این نیست که خدایا، از آسمان ملائکه و از زمین اجنّه را به کمک من بفرست. امام حسین 7 کمک نمی‌خواست، بلکه می‌فرماید: خدایا، پناه من از ابتدای زندگی‌ام تو هستی، تو را فراموش نکرده‌ام. ای پناهگاه من، در این حالت اضطرار و فقدان و تهیدستی هم به یزید و کوفیان هرگز تسلیم نمی‌شوم. دست‌هایم را برای تسلیم بالا نمی‌برم و بر سر نمی‌گذارم. فقط به تو پناه می‌آورم. ملاحظه می‌کنید که این یک ذکرِ واقعی است. آن ذکر از عمق باطن و از قلب خاصّ امام حسین 7 برای خدا در لحظات آخر عمر مبارکش بود.

اگر انسان بخواهد به این مرحله از اخلاص برسد، تا چه اندازه باید تاوان بدهد. چقدر باید تمرین کند و خود را صیقل بدهد تا جداً این‌چنین آمادگی بیابد و این سجده‌ی شکر و تسلیم را بجا آورد. آیا ما می‌توانیم که چنین ادّعایی کنیم و بگوییم که ما هم این‌گونه در یاد خداوند هستیم؟ ماها این‌چنین نیستیم زیرا از ماها گناه و غفلت بسیار سر می‌زند. این حدیث از رسول‌الله 6 است که می‌فرماید: «لَا یَزْنِی الزَّانِی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَ لَا یَسْرِقُ السَّارِقُ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ».[2] یعنی: زانی در حال ایمان زنا نمی‌کند و سارق در حال ایمان دزدی نمی‌کند. دزد در حال دزدی خداوند را از یاد می‌برد که دزدی می‌کند و اهل فحشا در حال گناه و معصیت در یاد خدا نیست که گناه می‌کند. دروغ‌گو در حال دروغ گفتن و اهل غیبت در حال غیبت کردن در یاد خدا نیستند. زیرا اگر در یاد خدا بودند هرگز گناه نمی‌کردند. اگر این گناهکاران بگویند ما در یاد خدا بودیم، دروغ می‌گویند. زیرا در یاد خدا بودن با معصیت کردن متضاد است و در یک قلب جمع نمی‌شود.

اگر کسی به طور مدام در یاد خدا باشد، به مرتبه عالی از آن می‌رسد که همان توکّل به خداست. اگر انسان در مراتب ذکر تمرین کند، وقت صرف نماید و از پروردگار استمداد کند، به مقام توکّل، تسلیم و رضا می‌رسد. به شرطی که در این راه همّت عالی از خود نشان بدهد.

۱- *فرهنگ جامع سخنان امام حسین 7* ، علی مؤیدی.

۲- *اصول کافی* (ط - الاسلامیة)، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۸۵.

همت اگر سلسله جنبان شود   مور تواند که سلیمان شود[۱]

اهل سیر و سلوک و فضل و توحید در قرن ما با چند واسطه از شاگردان آخوند ملّا حسینقلی همدانی هستند. آن بزرگوار مؤسس طریقه سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس به روش چهارده معصوم است و در این راه شاگردان زیادی تربیت کرده است. مرحوم علّامه‌ی طباطبایی از استادان خود برای بنده مطالبی نقل می‌کرد و می‌گفت: مرحوم آخوند ملّا حسینقلی در ایّام تزکیه نفس و تمرین مراقبه، دائماً قلبش متوجّه خدا بوده است. آن شخصیّت بزرگوار که بسیار با کمال و صاحب رمز و رموز و استعداد فوق‌العاده بوده است، مدّت هفده سال بی‌وقفه تلاش کرده است. روزه‌ها گرفته، نمازها خوانده، و مدام از یک حرم شریف به حرم پاک دیگری برای خاک بوسی رفته است. برای رسیدن به کمالات نهایی بارها به حج مشرّف شده، ولی به خواسته نهایی‌اش که کمال مطلوب و نهایت یاد خدا بوده، نائل نشده است. روزی در سامرا و در رواق امام 7 کنار حوض نشسته بوده و فکر می‌کرده است. با امام 7 به درد دل و راز و نیاز مشغول بوده، گله می‌کرده و می‌گفته است که آقا من دیگر خسته شدم و به اندازه‌ای تلاش کردم که از نَفَس افتاده‌ام. اگر در من نقصانی هست، آن را به من یاد بدهید تا آن را جبران کنم.

در حین همین راز و نیاز او یک مرتبه متوجّه می‌شود که نان‌های خشکی از زوّار روستایی در اطراف رواق بر سطح زمین به‌جامانده است. کبوتران حرم که گرسنه هستند، از این نان‌های خشک برمی‌دارند و آن را در آب حوض نگه می‌دارند تا اندکی خیس شوند. سپس آن نان‌ها را روی سنگ گذاشته، با منقار بر آنها می‌زنند و اندکی می‌خورند. مرحوم حسینقلی دقّت می‌کند و می‌بیند که یکی از کبوتران به شدّت گرسنه است، ولی نان بسیار خشک است و با خیس کردن و نوک زدن خرد نمی‌شود. امّا کبوتری که گرسنه بود، این کار را تا ظهر انجام می‌دهد و بالأخره خودش را سیر می‌کند و می‌رود. مرحوم آخوند یک مرتبه متوجّه خودش می‌شود و به خود می‌گوید: حسینقلی، آیا از کبوتر گرسنه درس یاد نمی‌گیری؟ او برای غذا این همه حوصله از خود نشان داد، آیا تو هفده سال زحمت برای کسب معرفت و رضای الهی را یک زمان طولانی

۱- *خلد برین*، وحشی بافقی.

می‌دانی؟ آن کبوتر در راه شکم آن همه جدّ و جهد کرد. ای انسان تو می‌خواهی راه عشق بـروی. در این راه که زمان مطرح نیست.

غیر ناکـامی، در ایـن ره، کـام نیـست　　　راه عشق است ایـن، ره حمـام نیـست[۱]

آخوند در آنجا تصمیمی جدّی می‌گیرد و شـب و روز در راه بنـدگی و اطاعـت خداونـد تـلاش می‌کند، تا اینکه بعد از شش ماه در حرم حضرت عبّاس بن علی 7 برایش فـتح بـاب مـی‌شـود. حالت یقین به او دست می‌دهد و حقایق جهان غیب بر او منکشف می‌شود.

پس ملاحظه می‌کنید که مخالفت با هوس‌ها و خواست‌ها و امیال نفسانی جدّاً عمل مشکلی است. تزکیه‌ی نفس تکرار، تمرین و حوصله می‌خواهد. همان طور که در ماه رمضان تمام عادت مربوط به خوردن و خوابیدن کنار گذاشته می‌شود و از چشم، گوش و زبان محافظت می‌شود، باید مراقبه از نفس هم به طور دائم انجام شود. باشد که همه اهل ذکر شویم و خودمان را از دنیای غفلت برهانیم. شکستن عادت همّتی بلند می‌خواهد. این کار برای هر انسانی ممکن است. ماه رمضان حجّت خدا بر ماست، زیرا ماه رمضان ثابت می‌کند که انسان موجودی قوی و تواناست و می‌تواند عادت را بشکند. اگر انسان عادت به غفلت را از خود دور کند و نفس خودش را به یاد و ذکر خداوند عادت دهد، مشکل غفلت از حق برای او حل می‌شود. در این حالت خداوند را حاضر و ناظر بر اعمالش می‌بیند.

شاهد این حقیقت آیه‌ای دقیق و لطیف از سوره‌ی اعراف است که می‌فرماید: «وَٱذۡكُر رَّبَّكَ فِي نَفۡسِكَ تَضَرُّعٗا وَخِيفَةٗ وَدُونَ ٱلۡجَهۡرِ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ».[۲] یعنی: پروردگار خودت را در درون خود به آرامی و تضرّع هر صبح و شام بـدون صدای بلند بخوان و از غافلان مباش. پس یاد خداوند در قلب و به آرامی باید باشد، زیـرا خداونـد می‌فرماید: «...وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ».[۳] یعنی: من از رگ گردن [شما] بـه شـما

۱- *نان و حلوا*، شیخ بهایی.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۵.

۳- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

نزدیک‌تر هستم. همچنین می‌فرماید: «...أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَقَلْبِهِۦ ...».[۱] یعنی: خداوند بین قلب مرد و خود او حائل می‌شود. پس حقیقت این است که انسان نباید خداوند را با دیگران قیاس کند، زیرا خداوند محیط بر تمام اشیاست و هر آنچه به قلب انسان خطور می‌کند آن را می‌داند. پس توجه قلبی انسان هنگام دعا کردن بسیار مؤثّر است.

آدمی در هر مکانی که هست می‌تواند خداوند را یاد کند و با او راز و نیاز کند. زیرا خداوند در سوره‌ی زخرف می‌فرماید: «وَهُوَ ٱلَّذِى فِى ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٌ وَفِى ٱلْأَرْضِ إِلَٰهٌ ...».[۲] یعنی: او پروردگار آسمان و زمین است. انسان به هر جا که برود تحت هیمنه‌ی خداوند است. همان طور که آیه‌ی سوره اعراف می‌گوید: ای انسان‌ها، شما در درون خودتان به حالت زاری و بندگی خدا را بخوانید تا یاد عظمت، قدرت، اُبّهت و هیمنه‌ی پروردگار در درون شما موثّر واقع شود. یعنی در اندرون خود متوجه باشید که بنده و عبد خداوند هستید. او قاهر است و شما مقهور هستید. او خالق است و شما مخلوق هستید. خداوند را در حال خوف و خشیّت در خودتان پیدا کنید و بگویید: ای خدایی که حیات و وجود من در ید قدرت توست و هر چه نیرو و توان دارم از آن تو است. این‌ها لفظ نمی‌خواهد، باید اندرون انسان متوجّه این حقایق باشد. لازم نیست که این‌ها به زبان بیاید، بلکه باید «وَدُونَ ٱلْجَهْرِ مِنَ ٱلْقَوْلِ»[۳] باشد. یعنی آرام و بدون صدا به یاد خداوند باشید، همراز و همراه خدا باشید. اگر فردی این‌گونه خدا را یاد کند، کدام نیرو می‌تواند خدا را از او دور نماید؟

امّا اگر خود انسان خداوند را از یاد ببرد. نسیان و فراموشی او جزای بدی دارد. قرآن جزای آن نسیان را این‌گونه می‌فرماید: «...نَسُوا۟ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمْ أَنفُسَهُمْ...».[۴] یعنی: کسانی که خداوند را فراموش کنند و در یاد او نباشند، خداوند خود آن‌ها را از یاد خودشان فراموشی می‌دهد. پنجاه، شصت یا هفتاد سال زندگی می‌کند ولی خودش را نمی‌شناسد و نمی‌داند که خودش کیست؟ زیرا فکر و شعور و درک خودش را در کثرات و در غیر خودش صرف کرده است. همه‌ی فکرش در

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴.

۲- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۸۴.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۵.

۴- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.

ساختمان، فرزندان، همسایه، شریک، سیاست، ریاست، رقابت، جنگ و صلح و نقّاشی و بزک بوده است. آنچه که به یادش نمی‌افتد، خودش است. اصلاً فکر نمی‌کند که خودش در چه حالی و وضعی است. هرگز نمی‌پرسد: آیا من انسان هستم؟ اگر من انسان هستم، کمالاتم در چیست؟ آیا در من فضیلتی هست یا نیست؟ آیا خوی و خاصیّت من انسان‌وار است یا خوی و خاصیّتم شبیه درندگان است؟ چرا این‌ها به یاد انسان نمی‌افتد؟ زیرا آیه‌ی «...نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ...»[۱] شامل حال او شده است. خداوند، خود این‌ها را از یاد خودشان برده است. فلذا تمام فکرشان به خارج از خودشان مشغول است و این‌ها تمام عمرشان را به بیگانه و اشیا و چیزهای خارج از خود صرف کرده‌اند. این‌ها فقط در وقت جان دادن و مردن بیدار می‌شوند. اینان با قیافه‌های غیرانسانی و رذایل اخلاقی به عالم برزخ منتقل می‌شوند. سپس آقای قاری در مجلس فاتحه‌ی او حاضر می‌شود و شخص مرده را جنّت مکان می‌خواند! آیا واقعا این متوفّی با گفتن آن جملات رضوان جایگاه می‌شود؟

اگر شما یک ساختمان را مدّتی به حال خودش بگذارید و اصلاً به آن رسیدگی نکنید، ساختمان بعد از چند سال ریزش می‌کند و کهنه و مخروبه می‌شود. تحقیقاً هر موجودی رسیدگی و مواظبت می‌خواهد. حالا سؤال اینجاست که آیا ساختمان وجود انسان، نفس و روح او که به دست قدرت الهی به صورت متعادل و تسویه خلق شده است، مواظبت و رسیدگی نمی‌خواهد؟ انسان در ابتدای خلقت متعادل خلق شده است. هر فرزندی به دنیا می‌آمد، پیامبر 6 می‌فرمود آن را نزد من بیاورید که من از او بوی رحمان استشمام می‌کنم. پس هر انسان در اوّل تولّدش ساختمان روحی بسیار محکم و معتدلی دارد و دارای فطرت الهی است. اگر این انسان متعادل به حال خود گذاشته شود و هفتاد سال در این عالم زندگی کند، از نظر روحی و عقلی فرسوده و خراب می‌شود. زیرا انسان فقط بدن و جسم نیست. در ساختمان این انسان، عقل، قوّه‌ی خیال و قوّه‌ی واهمه وجود دارد. در وجود انسان روح ظریف و لطیفی هست که عشق و محبّت به مبدأ دارد. همچنین در او غرایز گوناگون و متضادّی هست که او را از مبدأ دور می‌کند. اگر انسان تمام این‌ها را به حال خود رها کند و هر چه دلش بخواهد انجام دهد، از خدا دور می‌شود. یعنی اگر

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.

انسان روح و جهت نفسانی خودش را اصلاً مرمّت نکند و در آبادانی آن به هیچ استاد، کارشناس یا معماری مراجعه نکند، روحش سلامت نمی‌ماند.

آیا ساختمان وجودی انسان که این همه پیچیده و مرموز است از یک ساختمان گلی و خشتی یا از یک ساختمان مدرن کم ارزش‌تر است؟ اگر انسانی بخواهد کامل شود، باید به آن توجه کند. واقعاً ما انسان‌ها در این مورد کوتاهی کرده‌ایم، زیرا ساختمان روحی و نفسانی انسان نگهداری و رسیدگی می‌خواهد. این حدیث از حضرت امام زین‌العابدین 7 است که می‌فرماید: «الْخَيْرُ كُلُّهُ صِيَانَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَه».[1] یعنی: تمام خیر هر انسان در این است که موجودیّت و نفس خودش را حفظ کند. او نباید بگذارد تا نفسش بی‌تعادل و تخریب شود. این همان حقیقی است که علمای سلوک به آن «مراقبه» می‌گویند. یعنی انسان باید دائماً از خودش مراقبت کند و روح و عقلش را صیقل دهد. خودش را با اخلاق فاضله آراسته کند و به این وسیله خودش را از دست شیطان دور نماید.

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی　　　که فرشته ره ندارد به مقام آدمیت[2]

اگر انسان از خودش مواظبت نکند، اسیر شیطان و دیو می‌شود. این گفته‌ی شیطان است که قرآن مجید برای ما نقل می‌کند: «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ وَعَنۡ أَيۡمَٰنِهِمۡ وَعَن شَمَآئِلِهِمۡۖ وَلَا تَجِدُ أَكۡثَرَهُمۡ شَٰكِرِينَ».[3] یعنی: من از روبرو و از پشت سر و از چپ و راست انسان‌ها می‌آیم و آن‌ها را گمراه می‌کنم و تو بیشتر آن‌ها را شکرگزار نمی‌یابی. پس اگر انسان خودش را فراموش کند و مراقب نفس خودش نباشد، انسانیّت از او زایل می‌شود. پیامبر اکرم 6 و امامان : به عصمت خدادادی از خودشان مراقبت می‌کنند؛ اما انسانِ غیر معصوم به وسیله‌ی وحی الهی و گفتار معصومین می‌تواند از خود مراقبت کند. آن‌ها از طریق عقل انسان به او مدد می‌دهند. پس وحی و عقل، انسان را پاک و نورانی تربیت می‌کند.

۱- *تحف العقول*، النص، صفحه‌ی ۲۷۸. .

۲- سعدی، *قصاید*.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷.

بیشتر مردم همج رعاع هستند. حضرت علی 7 درباره آن‌ها به کمیل فرمود: «... النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ... ».[۱] یعنی: ای کمیل، مردم سه گروه هستند. [دسته‌ی اول] عالم ربّانی و [دسته‌ی دوم] یادگیرنده‌ای که می‌خواهد نجات یابد و [دسته‌ی سوم] اکثر مردم‌اند که مانند پشه‌های هوا هستند. همج رعاع که اکثر مردم از آنها هستند هیچ‌گونه استقلال فکری و درک صحیح ندارند. آن‌ها نمی‌توانند زبان و گوش و سایر جوارح خود را کنترل کنند. همیشه در دست افراد قدرتمند ابزار بوده‌اند و به اقلیت که راه مستقیم را طی می‌کند، ضربه زده‌اند. رسول‌الله 6، علی بن ابیطالب، امام حسن مجتبی و امام حسین : از اکثر مردم ضربه‌ها خورده‌اند. منطق‌های قوی و سخنان الهی این بزرگواران در همج رعاع هیچ اثری نکرده است، چرا که انسانیّت در آن‌ها مسخ شده بود و آنها کردند آنچه را که نباید می‌کردند. شیطان از هر طرف بر همج رعاع هجوم می‌آورد و عقل و دین آن‌ها را از آن‌ها می‌گیرد. اکنون حضرت حجت، اَرْواحُنا فِداهُ، از شرّ چه کسانی غایب شده است؟ از خوف شرّ و آسیب همان همج رعاع غایب است که ظهور نمی‌کند.

پس هر فردی باید مراقب و مواظب ذات خودش باشد تا راه کمالات انسانی را طی کند. کمالات انسانی هم سه مرحله دارد: عقاید حقه، اخلاق فاضله و اعمال صالحه. آیا کمال مناسب انسان در ایمان آوردن به توحید و نبوت و معاد است یا در بی‌ایمانی به این حقایق است؟ واضح است که کمال انسان ایمان داشتن به این حقایق است. آیا کمال مناسب ذات انسان در به دست آوردن اخلاق فاضله است یا در کسب عادت‌های رذیله است؟ مبرهن است که کمال انسان در کسب اخلاق فاضله است. آیا کمال انسان در انجام دادن اعمال نیک و صالحه است یا اعمال بد و ناشایست؟ واضح است که کمال انسان در انجام دادن اعمال نیک و صالحه است. پس کمالات انسانی در اعتقاد به عقاید حقه، کسب اخلاق فاضله و انجام اعمال صالحه است. هرکس که خودش را در این راه قرار بدهد و دائماً به ذکر خداوند مشغول باشد و از خودش مواظبت نماید، به جادّه‌ی تزکیه‌ی نفس قدم گذاشته است و حتماً به سعادت نائل می‌شود. چنین فردی می‌تواند در برابر حملات و هجوم شیاطین و غرایز حیوانی مقاومت کند.

۱- *تحف العقول*، النص، صفحه‌ی ۱۶۹.

مرد تا پخته شود زیر و زبرها دارد   سنگ تا لعل شود خون جگرها دارد[1]

یکی از ایرادهای انسان‌های خام و نپخته، این است که انتظار دارند با دیدن یک خواب خوب، به بهشت روند. دیدن خوابی خوش دلیل بر تعادل مزاج است، ولی دلیل حسن عاقبت و سعادت و کمال انسانی نیست. هر فردی باید کمالات انسانی را در خودش ارزیابی کند و بداند که از نظر عقاید، اخلاق و عمل در چه حدّی است. انسان خود می‌داند که به اخلاق فاضله آراسته است یا به اخلاق بد عادت کرده است. می‌داند که ایمان او به خداوند در چه حد و مرتبه‌ای است. اگر کسی از درون و بیرون خود غافل باشد، در آستانه‌ی مرگ و هنگام ورود به عالم برزخ همه چیز را در می‌یابد که متأسفانه در آن موقع وقت چاره‌اندیشی برای جبران را از دست داده است.

۱- علی‌محمد غمامی آزاد، متخلص به آزاد.

قسمت پنجم

رهایی از غفلت و نسیان به وسیله‌ی یاد خدا

قالَ اللهُ العَظیمُ: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصْبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».[1]

در گذشته گفتیم که هر مسلمان شیعه باید در طول حیات زندگی‌اش مدام به یاد خداوند و به تزکیه‌ی نفس مشغول باشد و هرگز از خداوند غفلت نکند. توجّه به خداوند در قرآن کریم به «ذکر» تعبیر شده است. معنای ذکر در قرآن کریم غیر از معنای ذکر در میان عامّه‌ی مردم است. ذکر در اصطلاح عموم مردم این است که مثلاً فردی اسمی از اسمای خداوند را به زبان بیاورد و آن را تکرار کند. ولی ای بسا که این فرد قلبش غافل است و اندرونش به دنیا، جمع ثروت و یا نقشه‌کشی بر علیه بندگان خدا مشغول است. قرآن کریم از این عمل به ذکر گویی تعبیر نمی‌کند، بلکه آن را مانع از یاد کردن خدا می‌داند. حقیقت ذکر در قرآن کریم توجّه قلب و باطن به خداوند متعال است. قرآن کریم تأکید می‌کند بر اینکه قلب مؤمن باید جایگاه ذکر پروردگار باشد.

آیاتی که در قسمت‌های قبل خوانده شد، بر اهمیّت ذکر خداوند تأکید داشتند و انسان را از ضررهای نسیان و غفلت بازمی‌داشتند. مهم‌ترین آیاتی که در مورد ذکر گفته شد، دو آیه‌ی ذیل

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

بودند: «فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ ...»،[1] یعنی: مرا یاد کنید تا شما را یـاد کـنم، و «...نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡۚ...»،[2] یعنی: آنها خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به «خودفراموشـی» گرفتـار کـرد. پس نتیجه‌ی ذکر قرآنی این است که انسان خداوند را یاد کند و خداوند نیز بنده‌ی ذاکر خودش را یاد کند و او را یاری نماید و اگر کسی خدا را فراموش کنـد، خداونـد او را از یـاد خـود فراموشـی می‌دهد. حافظ دراین‌باره می‌گوید:

بـر سـر آنـم کـه گـر ز دسـت برآیـد　　دست به کاری زنم که غصّه سـر آیـد [3]

انسان به عملی دست زند که نتیجه‌ای بزرگ به دست آورد و کاری کند کـه بـه طـور قطـع و یقین توجه پروردگارش را جلب کند. خداوند با این عمل انسان را راهنمایی مـی‌کنـد تـا او خـدا را فراموش نکند. قلب انسان باید دائماً متوجّه خدا باشد و نگارستان قلبش را با معرفت و محبّت خـدا پر کند، در این صورت خداوند او را به یاد خودش می‌اندازد و از غفلت و نسیان نجاتش مـی‌دهـد. اگر انسان خداوند را ذکر قلبی نگوید، از گروه نسیان کنندگان و غافلان می‌شود. غـافلان کـسانی هستند که اهل نماز و قرآن و توکّل هستند، ولی مشغول بودن به دنیا و تعلّقات دنیا آن‌ها را از یاد خداوند غافل کرده است. آن تعلّقـات انـسان را مـشغول کثـرات ایـن عـالم مـی‌کننـد، دبـستان، دبیرستان، منبر و مسجد، موعظه و خطابه، مقامات و منصب‌ها، همـه ایـن‌هـا انـسان را بـه خـود مشغول می‌کند و باعث غفلت انسان از یاد خداوند می‌شود.

معنای دیگر غفلت این است که فردی به حقیقتی معتقد باشد و به آن علاقه هم داشته باشـد؛ ولی قلبش مشغول غیر آن حقیقت باشد. این حالتی است که گاهی انسان‌ها به خاطر اشـتغال بـه آن حقایق از یاد خداوند غفلت می‌کنند. قرآن کریم در این مورد آیات زیادی دارد. مثلاً خداوند بـه پیامبر 6 مـی‌فرمایـد: «...وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا...».[4] یعنـی: [ای پیـامبر] کسانی که ما قلب آن‌ها را از یاد خودمان غافل کرده‌ایم اطاعت و همراهی مکن. زیرا آن‌ها انسان

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.

۳- *دیوان حافظ*.

۴- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۸.

را مسموم می‌کنند، انسان را اهل دنیا و عالم طبیعت می‌کنند و او را اسیر مقام، ریاست، شهوات، هوا و هوس و غرایز حیوانی می‌نمایند. آن‌ها گرایش‌های عالی انسانی را از او می‌گیرند. به طوری که انسان اهل دنیا و اهل مجاز می‌شود. فیلم‌های کارتونی نقش و نگار دارند؛ ولی بی‌مغز و میان‌تهی هستند، غافلان نیز انسان‌های اصیل و مستقیم را همچون صور کارتونی به افرادی میان‌تهی مبدّل می‌کنند. خداوند به پیامبرش سفارش می‌فرماید که با انسان‌های غافل همراهی نکند تا هم‌رنگ آن‌ها نشود.

انسان گاهی گرفتار بدتر از غفلت هم می‌شود که آن نسیان و فراموشی پروردگار است. فرق غفلت با نسیان این است که انسان غافل رابطه را با خداوند قطع نکرده است، زیرا نمازش را می‌خواند، واجباتش را انجام می‌دهد و از محرّمات دوری می‌کند. ولی بین انسان غافل و خداوند مانع موقّتی و سرگرمی به وجود آمده است. برای مثال فردی که خداوند را نسیان کرده باشد، چنین می‌گوید: وقتی در دبستان درس می‌خواندم، یک معلم دینی داشتیم که فاضل و دین‌شناس بود و درباره‌ی صنع پروردگار و علم و حکمت و ربوبیّت اشعاری از گلستان سعدی می‌خواند، ولی من آن‌ها را به کلّی فراموش کرده‌ام. یعنی فردی که خداوند را نسیان کرده است، ربّ خودش را که صاحب اسماء حسنای الهی، صفات علیا، و سبب‌ساز و سبب سوز است، فراموش می‌کند. آنچه که یادش می‌آید فقط خواصّ شیمیایی و فیزیکی عناصر و موجودات عالم طبیعت است. این نوع انسان خداوند را فراموش و نسیان کرده است. پس نسیان بدتر از غفلت است.

خداوند متعال اهل نسیان را چه موقّتی و چه دائمی باشند جزا می‌دهد و جزای انسان ناسی این است که خودش، خودش را فراموش می‌کند. یعنی خداوند باعث فراموشی خود او می‌شود. آن فرد به طور کلی فراموش می‌کند که من، من هستم. برای «من» خدایی، سعادت و کمالی، برزخ و آخرتی هست. او اساساً «منِ» خودش را فراموش می‌کند. پس به چه مشغول می‌شود و چه چیزهایی را به یاد می‌آورد؟ تمام اشیایی را که غیر او هستند، به یاد می‌آورد و برای آن‌ها فعالیّت می‌کند. برای جمع مال و ثروت، لباس، اتومبیل، ساختمان، ازدواج و به طور کلی برای رفاه زندگی تلاش می‌کند، که همه‌ی این‌ها غیر «من» انسان است. پس ناسی خدمتگزار غیرِ خود می‌شود. تمام قدرت تفکّر، و فعالیّت او درباره‌ی غیر «من» مصرف می‌شود. چنین شخصی در شناخت

«منِ» خودش ورشکسته می‌شود. این است معنای این آیه که می‌فرماید: «...نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ...».[۱] یعنی: خدا را نسیان کردند خداوند نیز خود آن‌ها را بر خودشان فراموشی داد. اگر کسی خداوند را فراموش کند، خدا او را تنبیه می‌کند و جزا می‌دهد. خداوند جزای اعمال انسان‌ها را در آخرت خواهد داد ولیکن جزای بعضی اعمال مثل جزای عمل افراد ناسی را در همین دنیا می‌دهد. این انسانِ ناسی و ورشکسته وقتی که وفات کرد و به عالم آخرت منتقل شد، درمی‌یابد که تهی‌دست است. یعنی هر کاری که انجام داده، دیگران بهره‌اش را برده‌اند. مال و ثروتش نصیب وارثان شده و بهره‌ی فعالیّت‌های علمی و صنعتی او نصیب جامعه شده است. خلاصه این که همه افراد جامعه را بهره‌مند کرده، امّا خودش تهیدست و بی‌بهره وارد عالم برزخ شده است. مرحوم میرزا حبیب خراسانی می‌گوید:

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس
خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس

پس بهتر این است که انسان قبل از مردن به خودش بیاید و بفهمد که او محور تمام فعالیت‌های خودش است. این‌گونه نباشد که انسان بسوزد و به دیگران روشنایی دهد و خودش از فعالیّت‌هایش بی‌نصیب بماند. انسان در فعالیّت‌های زندگی‌اش باید هم خود را تکمیل کند و هم دیگران از کمالات او بهره‌مند شوند، نه این که خود را معدوم و دیگری را موجود کند. کسانی که خودشان را فراموش و نسیان کرده‌اند، همانند این است که خودشان را معدوم کرده‌اند. اگر شما آیه‌ی «...نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُم...»[۲] را با آیه‌ی «فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ...»[۳] مقایسه کنید، آیه‌ی اوّلی عکسِ نقیض آیه‌ی دوّمی است. یعنی هر دو یک مطلب را می‌رسانند یکی به صورت صریح قضیّه و دیگری به صورت عکس نقیض قضیّه است. هر دو آیه منطقی است و از نظر مقدّمات استدلال بسیار محکم است. آیات قرآن پر از مطالب انسان‌شناسی است، ولی خداوند این

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.

۲- همان.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

مطالب و حقایق را به صورت پراکنده ما بین آیات بیان فرموده است و آن هم نکته‌ی دارد که باید در تفسیر بیان شود. حافظ می‌فرماید:

وجـود مـا معمـایی اسـت حـافظ   کـه تحقـیقش فـسون اسـت و فـسانه

مصراع اوّل این بیت مورد قبول است، ولی مصراع دوم آن مورد قبول بنده نیست. زیرا تحقیق در وجود انسان «افسانه و افسونگری» نیـست، بلکـه تحقیـق وجـود انـسان واقعیتـی اسـت کـه محوریت آن قرآن کریم است. در واقع قرآن کریم بر پایه‌ی دو واقعیت اساسی استوار است. اولـی معرفت و شناخت خدا و دومی شناخت انسان و رابطه او باخداست. اگر فردی در نکات بـارز قـرآن دقّت کند، شناخت انسان برای او آسان می‌شود. در آیه‌ی «...وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفًا»[1] خداونـد می‌فرماید که انسان ضعیف آفریده شده است. این کاملاً مطابق واقعیت است زیرا آدمی با همـه‌ی ادّعاها و اختراعاتش از نظر روحی و جسمی موجودی ضعیف اسـت و بایـد از او دسـتگیری شـود. خداوند یک موجود غنی و دارای قدرت است. اگر یک ضعیفی مانند انسان در برابـر یـک موجـود بی‌نیاز و غنی مطلق، یعنی خدا، واقع شود، علی‌القاعده و به حکم عقل خداوند از انسان دسـتگیری خواهد کرد. حکمت خدا اقتضا می‌کند که خداوند از انسان دست‌گیری کند و به او مدد دهـد. ایـن مدد الهی به اندازه‌ی کوشش و عمل آدمی نیست، بلکه به اندازه‌ای رحمت واسعه‌ی خداوند اسـت تا ضعف او را جبران کند.

از جمله ضعف‌های انسان غفلت او از خداوند است. عالم طبیعت با میلیون‌ها عوامل انسان‌ها را به غفلت می‌اندازد. باباطاهر می‌گوید:

ز دسـت دیـده و دل هـر دو فریـاد   که هـر چـه دیـده بینـد دل کنـد یـاد[2]

فقط دیده و دل نیست. انسان باید از دست جامعه، خانواده، مجلّه، سینما و فیلم‌هـای کـذایی و هزاران عوامل مخرّب اخلاق فریاد کند، زیرا که همه این‌ها در انسان ایجـاد غفلـت مـی‌کنـد. مـا

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۸.

۲- بابا طاهر، دوبیتی‌ها.

انسان‌ها می‌گوییم: ای خدای حکیم، قادر، مهیمن و قاهر، تو خود از ما انسان‌های ضعیف خواسته‌ای که گرفتار غفلت و نسیان نباشیم. از ما طلب کرده‌ای که مدام به یاد و ذکر تو باشیم، امّا عوامل نسیان و غفلت به اندازه‌ای زیاد است که ما در درون آن‌ها که همانند تار عنکبوت است، گرفتارشده‌ایم. «...وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ...».[۱] یعنی: سست‌ترین خانه‌ها همانا خانه‌ی عنکبوت است. ما به دور خودمان تاری بافته‌ایم که سستی آن همانند تار عنکبوت است و ما را گرفتار کرده است. تشکیل خانواده، قبیله، عشیره، مقررات اجتماعی و خانوادگی به اندازه‌ای ما را احاطه کرده است که قادر نیستیم خودمان را از آن‌ها خلاص کنیم. اگر دارای همت بودیم و تصمیم جدی داشتیم، ممکن بود خودمان را از این قیدها خلاص کنیم، امّا آن همت مردانه در اکثر ما انسان‌ها موجود نیست. ما ضعیف آفریده‌شده‌ایم. در نتیجه در برابر این هجوم کثرات دنیا گرفتار نسیان و غفلت شده‌ایم.

خدایا، تو در مقابل این گرفتاری انسان دارای نفس‌الرّحمان هستی. آن رحمانیّت تو به ما انسان‌ها نَفَس و دم الهی می‌دهد. این آیه در قرآن کریم است که خداوند می‌فرماید: «... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ...».[۲] یعنی: رحمتم همه چیز را فراگرفته و آنرا برای آنان که تقوی پیشه کنند مقرر خواهم داشت. خدایا، تو فرموده‌ای رحمت من شامل تمامی اشیاء است. افراد متّقی این رحمت را نگه می‌دارند ولی افراد غیرمتّقی این رحمت را نمی‌توانند نگه‌دارند. خدایا، رحمت تو دائماً شامل ما انسان‌های اهل غفلت و نسیان می‌شود. رحمت پروردگار در این عالم همگانی است تا ضعف انسان‌ها جبران بشود. مثال این رحمت عامّ الهی بلاتشبیه، مانند رأفت پدر عالم و دانایی است که فرزندی بی‌تعادل و ضعیف داشته باشد. این پدر به حکم پدری به آن فرزند رأفت و رحمت دارد و میل دارد که ضعف او جبران شود. اگر پدر این ضعف فرزندش را مستقیماً جبران کند، فرزند برداشت سوء می‌کند و خودخواه و مغرور می‌شود. ولی پدر مهربان دائماً و به طور غیرمستقیم به او کمک می‌کند، تا او به طور صحیح تربیت و بزرگ شود. خداوند با انسان این‌گونه رفتار می‌کند.

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۱.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۶.

رسول‌الله 6 راجع به رحمت عام خداوند در ماه رمضان این‌گونه می‌فرماید: «...قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ بِالْبَرَكَةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ الْمَغْفِرَةِ...».[1] یعنی: ماه رمضان با برکت، رحمت، و مغفرت به سوی شما رو آورده است. در این فرمایش، توجّه رسول‌الله 6 به سفره‌ی عام رحمت الهی در ماه رمضان است، بطوریکه در این ماه گناهان بخشوده می‌شوند. پس رحمت خداوند شامل ما انسان‌ها بوده است که ما موفق به اقامه نماز و گرفتن روزه شده‌ایم، و گرنه ما از لفظ الله و خدا چه می‌دانیم؟ اگر ما این لفظ را کنار بگذاریم از ذات، اسماء و افعال خداوند چقدر اطلاعات کافی داریم؟ ما تا چه اندازه با پروردگار این جهان رابطه داریم؟ اگر ما وجدان خودمان را قاضی کنیم و دراین‌باره به حساب خود رسیدگی کنیم، درمی‌یابیم که از یاد خدا، تزکیه‌ی نفس و مراحل سیر و سلوک بسیار دور هستیم. از طرف دیگر رحمت خداوند شامل تمامی اشیا از جمله انسان است. به طوری که می‌فرماید که ای انسان‌های غافل ماه رمضان را روزه بگیرید تا با رحمت گسترده‌ام گناهان شما را عفو کنم، زیرا ماه رمضان ماه رحمت است. پروردگار متعال نقاط ضعف انسان را جبران می‌کند و به انسان‌ها مدد می‌دهد تا از زنجیرهای عالم طبیعت، هوا، هوس و تعلّقات این عالم خود را برهانند. خداوند می‌فرماید: «...وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ ...».[2] یعنی: و زنجیرها و بارهای سنگینی را که بر دوش آنها سنگینی می‌کرد برداشتیم. پیامبر 6 تمام زنجیره‌ها را از گردن انسان‌ها برداشت. پیامبر اسلام 6 به انسان‌ها آزادی فردی و اجتماعی داد. آزادی اجتماعی پیامبر 6 این بود که انسان‌ها را از استعمار، استبداد، استخدام اغنیا، اشراف، شاهان و ستمگران نجات داد. آزادی فردی پیامبر 6 نیز این بود که انسان‌ها را از زنجیر شهوات، جهالت و سقوط در قعر طبیعت نجات داد و آنانی را که به تزکیه‌ی نفس همّت گماردند را مدد کرد، زیرا مادامی که انسان‌ها خودشان را تزکیه نکنند، آزاد نمی‌شوند.

۱- *مصباح الکفعمی* (جنة الأمان الواقية)، صفحه‌ی ۶۳۳.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.

اگر انسان گرفتار محبّت افراطی مال دنیا، فرزند، مقام اجتماعی، طعام، لباس و اندام خود باشد، هرگز نمی‌تواند تزکیه‌ی نفس کند و خودش را از قید و بندهای فردی خلاص نماید. پیامبر اسلام 6 انسان‌ها را از تمام قید و بندها رها ساخت.

چون به آزادی نبوّت هادی است   مؤمنان را ز انبیاء آزادی است[۱]

علی بن ابیطالب 7 تمام قید و بندها را گسسته بود. وقتی که به مسجدالنبی که جمعیّت زیادی در آنجا می‌نشستند، وارد می‌شد، در جای خالی مسجد، روی حصیر و یا خاک می‌نشست. علی 7 به اندازه‌ای روی خاک نشسته بود که پیامبر 6 به او لقب و کنیه‌ی «ابوتراب» داد. رسم عرب این بود که اگر هر کس با چیزی بسیار مأنوس می‌شد کنیه آن را به او می‌دادند. علی 7 صاحب کنیه‌ی ابوتراب بود؛ یعنی کسی که خاک نشین است و با خاک انس دارد. فرقی برایش نمی‌کرد، هر جای مسجد که خالی بود آنجا می‌نشست. این آزادی حقیقی انبیاست که آن را برای انسان‌های آزاد هدیه آورده‌اند. شما این آزادبخشی را که انبیاء به ارمغان آورده‌اند، نمی‌توانید در برنامه‌ی غیر انبیا پیدا کنید.

مرحوم علّامه طباطبایی یکی از آن آزادمردان بود. زمانی که بنده در قم بودم، هر هفته به همراه ایشان برای ملاقات با پروفسور کربن به تهران می‌رفتیم. محل دیدار ما در تهران در خانه‌ی یکی از ثروتمندان تهرانی بود. خانه آن آقا بسیار مجهّز بود و مبل‌های مخصوص داشت. ما عادت نداشتیم که بر روی مبل بنشینیم. مرحوم علّامه به زبان ترکی به من گفت: چطور است ما دو نفر روی زمین بنشینیم. گفتم آقا خیلی خوب است. غیر از پرفسور کربن چند نفر از شخصیّت‌های بزرگ دانشگاهی هم در آن جلسات بودند. مرحوم علّامه به من گفت که آن‌ها اهل نشستن روی زمین نیستند. من عرض کردم آقا، ما کار خودمان را می‌کنیم، آن‌ها هم کار خودشان را بکنند. ما دو نفر روی زمین نشستیم. پرفسور کربن هم آمد، روی زمین نشست. آن استادان دیگر دانشگاه‌ها هم آمدند روی زمین نشستند. پروفسور کربن بارها می‌گفت که: "من ادب را از شما آموختم، زمین نشستن به اندازه‌ای آزاد و راحت است که انسان آرامش می‌یابد". او می‌گفت:

۱- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر ششم.

"ما اروپائیان زمین نشستن را عوض کرده‌ایم. مبل خوب است ولی همیشه خوب نیست. آزاد نشستن از همه‌ی نشستن‌ها بهتر است". پس انسان نباید مقیّد باشد. روح، حیات، و اندیشه‌ی آزاد، هدیه‌های انبیاء و نبوّت است. پیامبر 6 تمام مشقّت‌ها را از دوش انسان‌ها برداشت و آن‌ها را از قید و بندها آزاد کرد.

«... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ۚ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ... ».[1] درباره‌ی اینکه خداوند متعال ضعف ما انسان‌ها را جبران و با رحمت وسیع، مدد و گذشت خود کار را بر ما آسان کرده است، احادیثی هست که یکی از آن‌ها این حدیث شریف است: (مرحوم ابن الفهد آن را در کتابش، «عُدَّة الّداعی»، نقل کرده است) «إذَا عَلمْتُ أنَ الْغَالبَ عَلَی عَبْدی الاشْتغَالُ بی نَقَلْتُ شَهْوَتَهُ فی مَسْألَتی وَ مُنَاجَاتی فإذَا کَانَ عَبْدی کَذَلکَ فَأرَادَ أنْ یَسْهُوَ حُلْتُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ أنْ یَسْهُوَ أُولَئکَ أوْلیَائی حَقّاً أُولَئکَ الْأبْطَالُ حَقّاً أُولئکَ الّذینَ إذَا أرَدْتُ أنْ أُهْلکَ أهْلَ الْأرْضِ عُقُوبَةً زَوَیْتُهَا عَنْهُمْ منْ أجْلِ أُولئکَ الْأبْطَال».[2] پیامبر 6 فرمود: خداوند می‌فرماید: اگر بدانم یکی از بندگان من میل و رغبت دارد که قلبش را متوجّه من کند، به او مدد می‌دهم و حرص و ولع او را متوجّه خودم می‌کنم، به طوری که هر جا حاجتی دارد، از من طلب می‌کند و اگر بخواهد در اثر گرفتاری زندگی مرا فراموش کند، من محبّت خودم را به قلب آن بنده القا می‌کنم. این‌گونه بندگان واقعاً اولیا و ولی من هستند، و واقعاً بَرَندگان میدان معرفت هستند، من زمین را به خاطر آنان نگه می‌دارم.

این‌گونه قلب‌ها معمولی نیستند، بلکه عرش‌الرّحمان هستند. صاحب آن قلب عبد صالحی است که مدد الهی و نَفَس‌الرّحمان به خاطر او به اهل زمین می‌رسد. آیا این عنایت الهی فقط درباره‌ی فرد معیّنی است؟ آیا خلافت الله منحصر به افراد مخصوصی است؟ من معتقد هستم که آیه‌ی خلافت درباره‌ی افراد معیّن و مخصوصی نیست. بلکه تمام انسان‌ها استعداد خلافت الهی را دارند. منتها اکثر انسان‌ها این استعداد را در خود دفن کرده و آن را به فعلیّت نیاورده‌اند. ولی کسانی هستند که آن را به فعلیت آورده‌اند و آنان همان اولیای الهی و پهلوانانِ (أبْطَال) میدانِ معرفت

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۶.

۲ـ *عُدّة الدّاعی*، صفحه‌ی ۲۵۰.

هستند. خداوند اگر بخواهد اهل زمین را به خاطر گناهانشان عذاب کند، آن گناه‌کاران را به خاطر وجود ارزشمند اولیا و ابدال هلاک نمی‌کند. پس خداوند افرادی که راه تزکیه را طی کنند و استعدادهای باطن خودشان را به فعلیّت برسانند مدد می‌دهد، زیرا فرموده است: «...وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ ...».[۱] پروردگار به اهل تقوا حول و قوّه می‌دهد، ولی شرطش این است که انسان خود اولین قدم را بر دارد. به طوری که عکس این مطلب نیز چنین است: اگر یک نفر قدم انحرافی بردارد، خداوند راه را برای او نیز باز می‌کند. به طوری که می‌فرماید: «...فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ ...».[۲] یعنی: وقتی که آنها از حق منحرف شدند خداوند قلب‌های آنها را منحرف ساخت. پس خداوند هر دو طرف را کمک می‌کند و به هر دو طرف مدد می‌رساند.

در این مورد احادیث زیادی هست که یکی از آن‌ها در اصول کافی است. رسول‌الله 6 به اصحاب خودش فرمود: «مَلْعُونٌ كُلُّ مَالٍ لَا يُزَكَّى مَلْعُونٌ كُلُّ جَسَدٍ لَا يُزَكَّى وَ لَوْ فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ يَوْماً مَرَّةً فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمَّا زَكَاةُ الْمَالِ فَقَدْ عَرَفْنَاهَا فَمَا زَكَاةُ الْأَجْسَادِ فَقَالَ لَهُمْ أَنْ تُصَابَ بِآفَةٍ قَالَ فَتَغَيَّرَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ سَمِعُوا ذَلِكَ مِنْهُ فَلَمَّا رَآهُمْ قَدْ تَغَيَّرَتْ أَلْوَانُهُمْ قَالَ لَهُمْ أَ تَدْرُونَ مَا عَنَيْتُ بِقَوْلِي قَالُوا لَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ بَلَى الرَّجُلُ يُخْدَشُ الْخَدْشَةَ وَ يُنْكَبُ النَّكْبَةَ وَ يَعْثُرُ الْعَثْرَةَ وَ يُمْرَضُ الْمَرْضَةَ وَ يُشَاكُ الشَّوْكَةَ وَ مَا أَشْبَهَ هَذَا حَتَّى ذَكَرَ فِي حَدِيثِهِ اخْتِلَاجَ الْعَيْنِ».[۳] رسول‌الله 6 روزی با اصحاب خود نشسته بودند و به آن‌ها فرمود: مالی که خمس و زکاتش را نداده باشند، ملعون است. و بدنی هم که هر چهل روز یک‌بار تزکیه نشود، نیز ملعون است. اصحاب آن حضرت گفتند: یا رسول‌الله، زکات مال را می‌دانیم امّا زکات بدن کدام است؟ پیامبر 6 فرمود: زکات بدن این است که گاهی بدان آفتی برسد. اصحاب وقتی این جمله را شنیدند، تعجّب کردند و رنگ رخسارشان تغییر کرد. گفتند چگونه است که هر چهل روز یک‌بار باید به بدن انسان آفتی برسد، این آفت رسیدن چیست و چگونه اتفاق می‌افتد؟ وقتی پیامبر 6 دید که حال اصحاب دگرگون شد، فرمود: آیا می‌دانید مراد من از این سخنان چه

۱ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵٦.

۲- سوره‌ی صف، آیه‌ی ۵.

۳- *اصول کافی*، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۵۸.

بود؟ گفتند: منظور شما را نفهمیدیم. پیامبر 6 فرمود: گاهی خدشه‌ای به صورت انسان وارد می‌شود. گاهی پای انسان لیز می‌خورد و بر روی زمین می‌افتد. گاهی خاری به دست و پای انسان می‌رود. گاهی انسان کسالتی پیدا می‌کند. حتی گاهی عصب چشم انسان حرکت می‌کند. پیامبر 6 فرمود: هر کس در چهل روز به هیچ نوع از این مصائب گرفتار نشود آن انسان ملعون است. و معنای ملعون این است که این فرد از رحمت خداوند به دور است.

در واقع معنای این حدیث این است که انسان برای آسایش و لذّت بردن به این جهان نیامده است و این عالم به مثابه استراحت بر بالشی از پر قو، فرش ابریشم، یا پتوی اعلا و بی‌نظیر نیست. انسان‌ها برای خوش‌گذرانی به این عالم نیامده‌اند. حدیث پیامبر 6 به این آیه متکی است که می‌فرماید: «لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِي كَبَدٍ».[۱] یعنی: تحقیقاً ما انسان را در رنج و مشقّت آفریدیم. آیا این عالم سراپا مشقّت نیست؟ خوردن یک لقمه غذا چه اندازه زحمت دارد؟ باید دندان‌ها و فک‌ها به یکدیگر فشار بیاورند، انسان غذا را بجود تا غذای آماده‌شده به کمک زبان به طرف معده رانده شود و معده آن را هضم کند. اگر احیاناً غذا به مقدار زیاد خورده شود چه مصیبتی دارد؟ و اگر کمتر خورده شود چه زحمتی دارد؟ من روی این مسائل دقّت کرده‌ام، هیچ انسانی نیست که در مدّت یک شبانه‌روز هیچ نوع رنج و زحمتی نبیند. یعنی انسانی باشد که تمام شبانه‌روز را با خوشی و عیش گذرانده باشد. چرا انسان را در سختی و کَبَد آفریده‌اند؟ زیرا پروردگار می‌خواهد انسان را به وسیله‌ی این سختی‌ها تربیت کند و استعدادهای نهفته‌ی او را به فعلیّت تبدیل کند. خود این رنج و زحمت تزکیه است. پیامبر 6 مخصوصاً حالات بدن و جسم را در آن حدیث برای مسلمانان یادآوری کرد. آن‌ها را آگاه نمود که در سختی و کَبَد آفریده‌شده‌اند. به طوری که عالم محسوس (دنیا) نیز چنین است. چرا چنین است؟ تا باطن و روح انسان، عقل و نفس ناطقه‌ی او به وسیله مشکلات و زحمات تربیت شود.

حدیثی در باب کفر و ایمان در اصول کافی – که یکی از معتبرترین کتاب‌هاست– وجود دارد. مردی پیامبر 6 را به خانه‌ی خود برای صرف ناهار دعوت کرد. رسول‌الله 6 قبول کرد و به خانه‌ی او تشریف برد. هوا در مدینه گرم بود و خانه‌ها را در آن زمان بدون سقف می‌ساختند.

۱- سوره‌ی بلد، آیه‌ی ۴.

یک مرتبه چشم رسول‌الله 6 به میخی که از چوب و یا آهن بود افتاد. دید یک مرغی در منتهی‌الیه دیوار حرکت می‌کند. مرغ از دیوار روی میخ آمد و روی آن تخم گذاشت و رفت. تخم روی میخ سالم ماند، و به زمین نیفتاد و نشکست. رسول‌الله 6 از مشاهده این جریان شگفت‌زده شد. صاحب‌خانه آمد، وقتی نشست دید که پیامبر 6 غیرعادی به بالای دیوار نگاه می‌کند. پرسید یا رسول‌الله آیا از مطلبی تعجّب می‌کنید؟ رسول‌الله 6 فرمود: بلی این جریان را دیدم و از آن تعجّب می‌کنم. آن مرد با خوشحالی، آسایش و آرامش گفت: یا رسول‌الله مدّت‌ها است که من در این خانه زندگی می‌کنم و در تمام این مدّت در این خانه هیچ صدمه، ضرر، ناراحتی و رنجی ندیده‌ام. به خاطر آن خدا را سپاسگزار و شاکر هستم. پیامبر 6 برخاست و گفت این خانه و زندگی تو در آن نامبارک است. زیرا زندگی تو غیرطبیعی و غیر مورد رضای پروردگار است. من از غذا خوردن در این خانه پرهیز می‌کنم، زیرا غذا خوردن من باید در منزل یک انسان طبیعی باشد.

این جریان حقیقتی تعجّب برانگیز است، زیرا پیامبر 6 که مردی بااخلاق و سراپا مقیّد به آداب و حیا بود، به پا خاست و آن مکان را ترک کرد. علّتش این بود که قیود اخلاقی در مقابل حقایق و واقعیّات این عالم قابل‌اعتنا نیستند. پیامبر 6 در آن خانه غذا نخورد و فرمود: به خدا پناه می‌برم از منزل و صاحب منزلی که هیچ بلایی نبیند. پس انسان با مشکلات تربیت می‌شود. انسان با بلایا و مصیبت‌ها رقا و رشد پیدا می‌کند. یادکردن خدا هم با مشکلاتی توأم است. این‌طور نیست که انسان یک شبه ره صد ساله رود. مقرّب به درگاه خداوند شدن تحمّل کردن مشکلات و همّت بلند می‌خواهد. عبودیّت، طاعت، صبر و حوصله لازم است تا انسان بتواند نسیان و غفلت را از خود دور کند و بنده‌ی خدا شود.

قسمت ششم

تزکیه و مراقبت از نفس در زندگی اجتماعی

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

همه انسان‌ها زندگی فردی و اجتماعی دارند. لازم است که انسان‌ها به کمک عقل در زندگانی حق را از باطل، خیر را از شر و سود را از زیان تشخیص دهند. آدمی در زندگی فردی و اجتماعی نیازهای مادی و معنوی زیادی دارد که به تنهایی نمی‌تواند آن‌ها را برطرف کند. تجربه و تاریخ مدون نیز نشان داده است که انسان نمی‌تواند به دور از اجتماع زندگی را ادامه دهد.

کوچک‌ترین بخش اجتماع خانواده است که افراد در آن از بدو تولد زندگی اجتماعی را تجربه می‌کنند. انسان از نظر ساختمان روحی و جسمی احتیاجاتی دارد که یکی از آن‌ها احتیاج طبیعی و غریزی مرد و زن به هم است و بنا به فرموده‌ی قرآن: «... إِنَّا خَلَقۡنَـٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ ...».[2] یعنی: ما شما را از مرد و زن آفریدیم. پس مرد و زن از نظر ساختمان وجودی و خلقت به یکدیگر تمایل و احتیاج دارند، طوری که همه‌ی جانداران همین گونه هستند، همه‌ی حیوانات در حالات و

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

۲- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

در زمان‌های مختلف مکمّل همدیگر می‌باشند و محتاج به یکدیگر هستند. آنها در تنهایی احساس نیاز و کمبود و نقصان می‌کنند، ولی وقتی باهم باشند، احساس کمال و آرامش می‌کنند. این ادراکی طبیعی و غریزی برای انسان و حیوان است و بناگذاری و قراردادی نیست؛ انسان‌ها نیز از نظر نیاز خلقت و نر و ماده بودن به یکدیگر احتیاج دارند. زیرا از دو سنخ خلق‌شده‌اند. وقتی این دو باهم دیگر یکی شدند، مکمّل همدیگر می‌شوند و از حالت فردی و تنهایی بیرون می‌آیند و با همدیگر اجتماع را تشکیل می‌دهند.

انسان‌ها روی این مسأله‌ی طبیعی سلیقه و عواطف خودشان را دخالت می‌دهند، عاطفه را روی ضرورت خلقت حاکم می‌کنند و اصل احتیاجات اولیه را از یاد می‌برند. قهراً انسان‌ها خودشان را در نتیجه‌ی اعمال سلیقه بر مسائلِ طبیعی و فطری به زحمت می‌اندازند. انسان‌ها رفع احتیاجات فطری را از یاد می‌برند و به جای آن درگیر تجمّل و سلیقه‌گرایی، نقش و نگارها، مهریه‌ی کلان، خرج‌های گزاف، شام و ناهار، اتاق‌ها و سالن‌ها و لباس‌های پر قیمت و گران‌بها و عواطف نابه‌جا می‌شوند. در صورتی که خواست اولیّه‌ی طبیعی این بود که انسان از خودش رفع نیاز کند. ولی انسان این امر طبیعی را از یاد می‌برد و با آن عاطفی و غیرطبیعی برخورد می‌کند. یعنی انسان از حدّ و مرز حالت طبیعی فطری که خدا انسان را به خاطر آن خلق کرده است، فرسنگ‌ها دور می‌شود و این باعث سقوط انسانیّت می‌گردد.

فردی که از کمالات و واقع‌بینی دور باشد، گرفتار ادراکات خیالی و تجمّل گرایی می‌شود. در نتیجه حالت طبیعی خود را از دست می‌دهد و حالت توحّش به خود می‌گیرد. نام این توحّش در دنیای فعلی تمدّن نامیده می‌شود، ولیکن این‌گونه تمدّن با انسانیّت انسان در تضاد و تقابل است.

انسان موجودی است که در تنهایی ناقص است. چون ناقص است، برای خود زوج و جفتی اتّخاذ می‌کند و با آن احساس کمال می‌کند. چرا که انسان ناچار و ناگزیر است که موجودی اجتماعی باشد. دستگاه خلقت بدون اطلاع مرد و زن از آن‌ها بهره می‌کشد. آقا و خانم مشغول محبّت به یکدیگر می‌شوند، ولی دستگاه خلقت از خوشی آن‌ها بهره‌ی واقعی برمی‌دارد و آن این است که سلول‌های زنده‌ی مرد با سلول‌های زنده زن، موجود زنده‌ی دیگری تشکیل می‌دهد. این موجود زنده تحت نفس ربّانی خداوند رشد و نمو می‌کند و بعد از نه ماه تبدیل به نوزاد می‌شود.

اجتماع دو نفری تبدیل به اجتماع سه نفری می‌شود. تولّد فرزند باعث بوجودآمدن پیوندی ناگسستنی بین این سه نفر می‌شود و این خود آغاز یک زندگی اجتماعی است. خداوند می‌فرماید: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَـٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَـٰكُمۡ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ...».[1] یعنی: ای مردم، ما همه شما را از مرد و زنی خلق کردیم و آنگاه شما را شعبه‌ها و قبیله‌های مختلف کردیم تا یکدیگر را بشناسید. زن و مرد با افکار و لذّت چند دقیقه‌ای خود مشغول بودند، امّا خدا از میان هوا و هوس پدر و مادر جانداری بیرون آورد که نامش فرزند است. آن فرزندان در آینده‌ی خود بوعلی سینا، ارسطو، ملاصدرا و سایر انسان‌های برجسته‌ی اجتماعشان شدند. خدا به خلقت خود ادامه می‌دهد. فرزندان متولدشده از قبائل مختلف باهم آشنا می‌شوند. پسری از یک قبیله با دختری از قبیله‌ی دیگر باهم ازدواج می‌کنند و فرزندانی به وجود می‌آورند. پس قهراً خانواده‌ها تشکیل می‌شوند و گسترش می‌یابند و سپس قبیله قبیله و شعبه شعبه می‌شوند. خاندان‌ها ایجاد می‌شوند و برای هر خاندان یک بزرگ خاندان و یک شیخ انتخاب می‌شود، اما این شعبه شعبه شدن به نحوی است که «...لِتَعَارَفُوٓا...» یعنی همدیگر را بشناسند. انسانها با یکدیگر آشنا هستند و با چندین واسطه به هم می‌رسند. همان طور که مولا علی 7 فرموده: «الناس من جهۀ التمثال أكفاءُ، أبوهم آدم و الامّ حوّاءُ».[2] تمام جامعه‌ی بشر از نظر مَثَل، هم‌پایه و هم‌وزن هستند، زیرا پدر همه آنها آدم و مادرشان حوّاست و منتهی به یک نژاد می‌شود. در جامعه‌ی بشری بیگانه‌ای وجود ندارد، یعنی نژاد دیگرِ غیرانسانی مثل مَلَک، جن، یا حیوان آمیخته به نژاد انسان نشده است. همه انسان هستند و از دور و نزدیک با همدیگر ارتباط دارند. پس لطافت و ظرافت آیه دراین‌باره بسیار صریح و روشن است.

پس انسان موجودی اجتماعی است. خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «... نَحۡنُ قَسَمۡنَا بَيۡنَهُم مَّعِيشَتَهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ وَرَفَعۡنَا بَعۡضَهُمۡ فَوۡقَ بَعۡضٖ دَرَجَٰتٖ لِّيَتَّخِذَ بَعۡضُهُم

۱- سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳.

۲- دیوان الشعر المنسوب الی الامام الوصیّ علی بن ابیطالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام که جامع و شارح آن عبدالعزیز سیّد الاهل است . صفحات ۱۱ و ۱۲.

بَعْضًا سُخْرِيًّا...»[۱] یعنی: ما رزق آن‌ها را در زندگی دنیا تقسیم کرده‌ایم و بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم تا بعضی از مردم بعض دیگر را به خدمت خود گیرند.

آیا انسان‌ها در فکر کردن، نیروی جسمانی، دقت در عمل، قدرت بدنی و یا مهارتِ کسبِ روزی حلال بر یکدیگر برتری دارند؟ همه‌ی انسان‌ها در یک مرتبه نیستند و دارای مراتب و درجات هستند، مثلاً بعضی از انسان‌ها از نظر تعداد فرزند به مراتب از دیگران بیشترند. چرا این‌گونه شده است؟ چون: «لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا...»،[۲] تا بعضی از انسان‌ها بعضی دیگر را تسخیر کنند. کسی که عقل قوی دارد، صاحب عقل ضعیف را تسخیر می‌کند. مگر نه این است که شاگردان مسخّر استادان و هنرمندان هستند؟ کسی که در صنعتی متخصّص شده است، بر کسی که در همان صنعت از او مهارت کمتری دارد، تفوّق دارد. افراد جاهل تسخیر کسی می‌شوند که صاحب علم است. نادان مسخّر عاقل است ولی همین عاقل مسخّرِ عمل و کارِ دستیِ همان فرد نادان است. پس تسخیر متعاکس است. از جهتی این فرد مسخّر آن فرد و از جهاتی آن فرد مسخّر این فرد است.

افراد جامعه از طرق مختلف مسخّر همدیگرند. نام این حقیقت در جامعه‌ی انسانی همان تعادل اجتماعی است. پروردگار اجتماع را با تعادل نگه داشته است تا انسان‌ها در زندگی اجتماعی با تعادل به زندگی خود ادامه دهند. از اینجا نتیجه‌ی دیگری هم می‌گیریم و آن این است که پایه‌ی زندگی انسانی روی اجتماع بنا نهاده شده است که این بر مبنای طبیعت و فطرت انسانی اوست. هیچ انسانی نیست که به انسان دیگر محتاج نباشد. تمام انسان‌ها به همدیگر نیازمند هستند، به شرطی که این در جامعه بشری باعث فساد نشود و احتیاجات افراد جامعه به همدیگر به صورت متعاکس برآورده شود.

حدیثی در این مورد از حضرت امام سجّاد 7 وجود دارد که جای تامل است: «وَ قَالَ بِحَضْرَتِهِ رَجُلٌ اللَّهُمَّ أَغْنِنِي عَنْ خَلْقِكَ فَقَالَ 7 لَيْسَ هَكَذَا إِنَّمَا النَّاسُ بِالنَّاسِ وَ لَكِنْ قُلِ

۱- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۲.

۲- همان.

اللَّهُمَّ أَغْنِنِی عَنْ شِرَارِ خَلْقِکَ».[۱] روزی امام سجّاد 7 نشسته بود، بنده خدایی در حضور آن حضرت دعا کرد و گفت: خدایا، مرا از مخلوقات خودت غنی کن، یعنی به اندازه‌ای کمک کن که به مخلوقات تو محتاج نباشم. امام 7 در جوابش فرمود: مطلبی را که می‌گویی صحیح نیست و دعای تو مستجاب نمی‌شود. اگر می‌خواهی دعا کنی، این‌گونه بگو: خدایا، مرا گرفتار افراد شرور مکن، زیرا آن‌ها در رفع احتیاجاتم مرا اذیّت می‌کنند. معنای سخنان امام 7 این است که مردم به وسیله دست رنج یکدیگر اداره می‌شوند و اجتماع با «سخریّه» به آسایش می‌رسد و تأمین می‌شود. اجتماع برای همگان سراپا خیر و برکت است، به طوری که در آن تمام احتیاجات انسانی افراد مهیا می‌شود.

امّا این به هم پیوستگی و احتیاج تنگاتنگ مردم به یکدیگر برای تزکیه نفس زیان‌هایی دارد. افراد جامعه در این پیوندها از یکدیگر متأثّر می‌شوند و رنگ می‌پذیرند. افراد اجتماع در اخلاق، رفتار، تفکّر، تربیت و آداب معاشرت بسیار در یکدیگر موثّرند و فردی نیست که از اجتماع انسانی تأثیر نپذیرد. اگر انسانی پیدا شود که رنگ نپذیرد، از اولیای پروردگار است. حافظ گفته است:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است[۲]

اگر چنین فردی پیدا شود، در جامعه زندگی کند و رشد یابد، ولی رنگ جامعه را به خود نگیرد، از اولیا الله است. به شرطی که لغو و یاوه نگوید، به سخنان نامطلوب گوش ندهد، در ذهن و مغزش افکار نامطلوب و شر نباشد و ظلم و تعدّی بر مردم نکند.

روزی فردی را نصیحت کردم و به او گفتم: چرا فلان عمل زشت را انجام می‌دهی؟ دلیل آورد و گفت: خلق این‌چنین می‌کنند. یعنی: من موجودی اجتماعی هستم و افراد اجتماع این‌گونه‌اند و من نیز از آن‌ها رنگ گرفته‌ام. یعنی زشتی عمل مردم برای من حجّت است. این درد اجتماع ماست. آیا دارویی برای این درد هست یا نیست؟ بزرگ‌ترین بلا و گرفتاری هر فرد در رابطه با تزکیه نفس رنگ‌پذیری او از جامعه است. اگر دزدی، غارتگری، یا ریاکاری در جامعه‌ای رواج

۱- *بحار الانوار*، جلد ۷۵، صفحه‌ی ۱۳۵.

۲- *دیوان حافظ*.

داشته باشد، افراد جامعه هم همان رنگ‌ها را به خودشان می‌گیرند. این چه منطقی است که مردم معمولاً می‌گویند: «انسان باید با دیگران بسازد و با آنها سازش کند»؟ یعنی با دروغ‌گو، دروغ بگوید. با اهل غیبت، بدگویی کند. با اهل بهتان، بهتان بگوید. وقتی با کم فروش معامله کند، عملش را تصدیق کند. اگر با فردی درستکار روبرو شد، درستی او را تصدیق کند. معنی چنین روش و منشی این است که انسان همه فن حریف، حرفه‌ای و چند چهره باشد. به طور خلاصه مذهب و دینِ مشخّصی نداشته باشد. با هر روشی که در جامعه روبرو شد، با آن هماهنگ شود و بوقلمون‌صفت باشد و خودش را به رنگ آن در آورد. این‌گونه منطق و روش بلا و آفت جامعه‌های امروزی است که باعث خباثت نفوس افراد می‌شود.

حالا ممکن است کسی بپرسد، دوای این درد اجتماعی چیست؟ برای درمان این گرفتاری عمومی چه می‌توان کرد؟ در گذشته در مورد ذکر پروردگار اندکی صحبت کردم، آیه‌ای در قرآن مجید هست که چاره‌ی این درد بی‌درمان اجتماعی را بیان می‌کند. خداوند می‌فرماید: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡۚ إِلَى ٱللَّهِ مَرۡجِعُكُمۡ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ».[۱] یعنی: ای اهل ایمان شما ایمان خود را محکم نگاه‌دارید که اگر همه عالم گمراه شوند و شما به راه هدایت باشید، زیانی از آن‌ها به شما نخواهد رسید، بازگشت همه به سوی خداست و همه شما را در قیامت به آن چه کرده‌اید آگاه می‌سازد.

توضیح آیه این است: که ای انسانها شما در جامعه‌ای زندگی می‌کنید که پر از فساد و غفلت است. جامعه‌ی شما رنگارنگ و معیوب است، ولی از این نکته‌ی مهم غفلت نکنید که هر فرد از شما یک انسان تام و کامل و دارای اراده و اختیار و انتخاب است. این‌طور نیست که انسانیّت را تکّه تکّه کرده باشند و به هر فرد از انسان‌ها اندکی انسانیّت داده باشند. بلکه هر فرد از ما انسان‌ها، یک انسان کامل و تام است.

به این آیه سوره‌ی مائده توجّه کنید که می‌فرماید: «...وَمَنۡ أَحۡيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحۡيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعًا...».[۲] یعنی: هر فردی یک فرد را زنده کند و به او حیات معنوی دهد، مانند این است که

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۲.

بشریت را زنده کرده است. پس اعتبار یک فرد به اندازه‌ی اعتبار تمام انسان‌هاست. چرا؟ زیـرا کـه یک فرد انسان، انسانی کامل و تمام انسان است. به طوری که اگر یک نفر کسی را بکُـشد، مثـل این است که تمام انسان‌ها را کشته است. این منطق اسلام است. پس هر یک از انـسان‌هـا بایـد این را باور کند و به یقین بداند که تک‌تکِ افراد بشر انسان تامّ و کامل هستند. پـس هـر یـک از انسان‌ها وظیفه‌ی مهمّی دارد و باید از نفس خود مواظبت کند.

قرآن مجید در این آیه به این حقیقت اصرار دارد و مـی‌فرمایـد: «عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ».[١] یعنـی: مراقب خود باشید. انسان‌ها موجوداتی اجتماعی هستند و در اجتماع، اولـین وظیفـه‌ی آن‌هـا ایـن است که از خودشان مواظبت کنند. مواظبت کردن از نفس مراتب و درجاتی دارد. اوّلـین مرتبـه‌ی وظیفه این است که انسان صد درصد مواظب خودش باشد، سپس از دیگران مواظبت کند. اگر بـه بقیه آیه دقّت کنید می‌فرماید: ای انسان، اگر مواظب خودت باشی، همّت کنـی و تـصمیم مردانـه بگیری که راه راست بروی، این را بدان که گمراهی تمامی عالم به تو صدمه نمی‌زند. زیرا خداوند انسان را هنرمند، قوی، بااراده و باهمّت آفریده است. ای انسان‌ها این اراده‌ی قوی خـدادادی را در خودتان ضعیف نکنید. هر تک‌تک شما قوی و صاحب اراده هستید، آن اراده و همّت را به فعلیّـت بیاورید و بر مبنای آن فعلیت کارکنید. اراده کنیـد کـه خودتـان را مـستقل و صـالح نگـه داریـد. خودتان را تربیت کنید و در راه صلاحتان تمرین و کوششِ بسیار نمایید. در آن صورت اسـت کـه گمراهی گمراهان ابداً در شما اثر نمی‌گذارد.

پیامبر اسلام 6 چهل سال قبـل از بعثـت در مکّـه زنـدگی کـرده بـود. مـسلّم اسـت کـه جبرئیل 7 بر او نازل نشده بود، ولی رسول‌الله 6 یک مرد شرافتمند و خود ساخته بـود و بـه اندازه‌ای موقعیّت برجسته داشت که محیط آلـوده و دُزدپـرور آن روز مکّـه بـه آن حـضرت لقـبِ «محمّد امین» داده بود. جالب این است که اگر مشرکین مکّه پول اضافی داشتند، نزد آن حضرت می‌آوردند و به امانت می‌گذاشتند. درحالی‌که پیامبر 6 یتیم و تهیدست بـود. امّـا بـه انـدازه‌ای درستکار و با امانت و به خود مسلّط بود که شخصیّتی فوق‌العاده شده بود. هیچ شـکّی نیـست کـه رسول‌الله 6 دائماً مواظب خود بود. زیرا به لحن این آیه توجّه فرمایید کـه مـی‌فرمایـد: «أَلَمۡ

١- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ١٠٥.

يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ».[1] یعنی: آیا خدا تو را یتیمی نیافت که در پناه خود جای داد؟ آیـه بـه ایـن معنی نیست که خداوند به پیامبر بگوید: در خـود تـو چیـزی نبـود، همـه چیـز را مـن دادم، بلکـه پیامبر 6 در زمانِ یتیمی نیز مواظب خودش بود، زیرا اراده‌ی مـستقل داشـت و اراده‌اش را بـر خودش حاکم کرده بود.

خداوند به ما تذکّر می‌دهد و نیروهای خفته و از یاد رفته‌ی ما را به یادمان می‌اندازد. می‌فرماید که ای افراد مؤمن در باطن شما نیروهای بسیاری وجود دارد. آن نیروها را به کار بگیریـد، مـصمّم و در راه مستقیم باشید، مردانه مواظب خودتان باشید و در تمام افعال، رفتار و کـردار خـود متوجّـه باشید که انسان هستید. حتی هنگامی که غذا می‌خورید یا می‌خندیـد، در تمـام مراتـب اعمالتـان متوجه حدود انسانی خودتان باشید. اگر این‌گونه باشید، موفق به کنتـرل کـردن خـود مـی‌شـوید. انسان باید دائماً متوجّه این باشد که او بنده‌ی خداست. در آن صورت سنجیده سـخن مـی‌گویـد و هذیان و سخنان دروغ نمی‌گوید. مشابه این آیه فرموده‌ی حضرت سجاد 7 اسـت کـه: «الْخَيْـرُ كُلُّهُ صِيَانَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَه».[2] یعنی: تمام خیر در این است که انسان مواظب نفس خود باشـد. اگـر انسان به آن آیه و به این حدیث عمل کند و در تمام مراتب از عمل و فکر خودش مواظبت کنـد، نجات یافته است. علمای سیر و سلوک به این عمل «مراقبه» می‌گویند. یعنی انسان باید در تمـام مراحل زندگی مراقب خودش باشد و افسارگسیخته نباشد.

انسان نباید نفسش را به حال خود رها کند، زیرا همین که آنرا را رها کند، شیطان کـه دشـمن خارجی است و نفس امّاره که دشمن داخلی است او را وسوسه مـی‌کننـد و از راه راسـت منحـرف می‌نمایند. به این آیه دقّت کنیـد کـه مـی‌فرمایـد: «وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ وَنَعۡلَمُ مَا تُوَسۡوِسُ بِهِۦ نَفۡسُهُۥۖ...».[3] یعنی: قسم به حقیقت، ما انسان را خلق کرده‌ایم و می‌دانیم کـه انـسان چگونـه خودش، خودش را وسوسه و وادار به شر می‌کند، یعنـی از راه غرایـز افراطـی و تفریطـی خـود را وسوسه می‌کند. غرایز افراطی مثل حبّ مال، حبّ مقام، محبّت به ریاست و وکالت، انسان را وادار

۱- سوره‌ی ضحی، آیه‌ی ۶.

۲- *تُحف العقول*، صفحه‌ی ۲۷۸.

۳- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

به شر می‌کند. امروزه رسم شده است که هر کس اشتیاق به کسب یک مقام اجتماعی دارد، ادعا می‌کند که رسیدن به آن مقام را وظیفه شرعی تشخیص داده است و حتماً باید آنرا کسب کند. اگر وظیفه شرعی این باشد، خداوند به این دین و شریعت رحم کند. خداوند به شریعتی که مملو از غریزه جنسی، غریزه‌ی تفوّق طلبی و سایر غرایز است کمک کند تا از شرّ این‌گونه شریعت طلبان نجات یابد. انسان باید مواظب و مراقب خودش باشد. در اینجا نکاتی هست که انسان‌های معمولی آن را درک نمی‌کنند، زیرا اکثر مردم همج رعاع هستند و نمی‌توانند حق و حقیقت را تشخیص بدهند. بنا به همان فرموده‌ی علی 7 که به کمیل فرمود: «النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ النَّجَاةِ وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ».[1] انسان باید هم خودش را بشناسد و هم اهل سیر و سلوک باشد، راه و چاه را از افراد اهل تجربه سؤال کند و عمل به دین و شرع را یاد بگیرد که آن نیز احتیاج به سؤال کردن دارد. این بهترین راه تزکیه نفس است. یعنی یاد بگیرد و عمل کند.

آدمی نباید ادّعا کند، رجز بخواند و مردم ساده را فریب دهد. خداوند این کارها را هرگز قبول نمی‌کند. بلکه او باید بین خود و خدایش صادقانه به واجبات دین عمل کند و محرّمات را ترک نماید. اگر فردی تمام گناهان کبیره را ترک کند و تمام واجبات را به جا آورد، واقعاً صاحب همت است. او اوّلین قدم راه سلوک و تزکیه‌ی نفس را برداشته است. این مرحله برای تزکیه‌ی نفس لازم است، ولی کافی نیست. زیرا تزکیه‌ی نفس عمل کردن به مستحبّات را نیز لازم دارد. اگر انسان بخواهد تزکیه‌ی نفس کند، باید توبه‌ی جدّی کند و گذشته را جبران نماید، آنچه قضا کردنی است قضا کند و واجبات مالی‌ای را که بر ذمّه‌اش هست، ادا نماید. نمازها و روزه‌های قضا شده را به جای آورد. وگرنه باطن انسان فقط با آه و ناله و اشک چشم هرگز تبدّل ذاتی پیدا نمی‌کند و اندرون انسان دگرگون نمی‌شود. به قول سعدی:

سعدیا گرچه سخن‌دان و مصالح گویی   به عمل کار برآید به سخن‌دانی نیست[2]

۱- *تحف العقول*، النص، ۱۶۹.

۲- *کلیات سعدی*.

راه سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس عمل می‌خواهد. اگر انسان در واجباتش راسخ و محکم باشد، نوبت عمل به مستحبّات و ترک مکروهات می‌رسد که آن هم باید توأم با ذکر پروردگار باشد. انسان این‌ها را یا باید بداند و یا باید به اهلش مراجعه کند و از آن‌ها یاد بگیرد و عمل کند.

آن را که فضل و دانش و تقوا مسلّم است / هر جا قدم نهد قدمش خیرمقدم است
کسی را به مال نیست بر اهل کمال فخر / علم است آنکه مفخر اولاد آدم است
در پیشگاه علم مقامی عظیم نیست / از هر مقام مرتبه‌ی علم اعظم است
جاهل اگر چه یافت تقدّم موخر است / عالم اگر چه زاد مؤخّر مقدم است
عالم به نور علم و یقین کاشف الغطاست / کانوار علم کاشف اسرار مبهم است
ای کاشف فضیلت وی سالک طریق / ای آنکه آرزوی بهشتت فراهم است
غافل مشو که صحبت ارباب معرفت / آب حیات و چشمه‌ی صافیّ زمزم است
دامن بکش ز صحبت نادان که فی‌المثل / جهل آتش است و صحبت جاهل جهنّم است
عالم در معرض سوانح و در عرصه زمان / کسی که واقف اوضاع عالم است[١]

تشخیص حق از باطل در تشنّجات اوضاع اجتماعی جداً برای انسان کار مشکلی است. یکی از گرفتاری‌های جریان کربلا همین بود. تشنّج اجتماعی و سانحه‌ای پیش آمد که اکثر مردم در اثر هجوم تبلیغات یزید و طرفداران او از تشخیص حق عاجز ماندند. یزید با نطق‌های عدالت‌طلبی‌اش مدّعی خلافت اسلامی بود. ادعا می‌کرد که جانشین قانونی پیامبر اسلام 6 است. طرف دیگر حسین بن علی 7 است که با داشتن ادلّه و براهین، شواهد و روایات از رسول‌الله 6 می‌فرمود که جانشین به حقّ آن بزرگوار است. آن حضرت قویّاً استدلال می‌کرد و می‌فرمود که یزید غاصب است و با او بیعت نخواهد کرد. مردم عوام و عادی در این میان سرگردان ماندند و نتوانستند تشخیص بدهند که حق با حسین بن علی 7 است. انسان‌های عوام، افراد کم‌شعور و بی‌درک وقتی در این‌گونه تشنّجات اجتماعی واقع می‌شوند، متحیّر می‌مانند که چه باید بکنند. اکثر مردم آن زمان نیز از کم‌عقلی و کوته‌فکری خود ضربه خوردند. اکثر توّابین کربلا بعد از

١- شعر از صادق سرمد.

شهادت امام حسین 7 همان افراد کم شعور و کم درک و جاهل بودند. اینـان معنـای «عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ»[۱] را درک نکرده بودند.

علّت این که علی 7 نتوانست در مصدر کار باشد، این بود که افـراد آگـاه و دیـن‌شـناس بـه اندازه کافی در اطرافش نبودند تا بتوانند آن حضرت را درک کنند و بفهمند کـه او چـه مـی‌گویـد. اکثر مردم بسیار ساده‌لوح و احمق بودند. این افراد اطراف منافقین را گرفتند و با هیـاهو و جنجـال به پا کردن، علی 7 را از قدرت کنار کردند. تا وقتی که جامعه این‌چنین بی‌رشد باشد، روزگارمان همین هست که هست و چنین بوده و چنین خواهد بود. زیرا خداوند از راه جبر و تکوین به جامعـه رشد نداده است. عالم، جهان اختیار است. جامعه‌ی انسانی هم تا بـه حـال از راه اختیـار نخواسـته است که رشد پیدا کند. زیرا رشد یافتن انسان‌ها با منافع مادّی و دنیایی‌شـان تـضاد دارد و جامعـه همیشه به دنبال مال و ثروت و منافع مادّی خودش بوده است. فقط گاه‌گـاهی افـرادی سـعادتمند پیداشده‌اند که نفس‌های غیبی در آن‌ها اثر کرده اسـت. یـاران امـام حـسین 7 از همـان افـراد بوده‌اند که تا آخر مردانه ایستادگی کردند و در راه حق، حقیقت و دیـن اسـلام مقاومـت کردنـد و شهید شدند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.

قسمت هفتم

عوامل بازدارنده سعادت انسان

قالَ اللهُ العَظیمُ: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

هر انسانی بر اساس فطرت اوّلیه و سرشت خدادادی، پاک و بی‌آلایش آفریده شده است. به معنای دیگر در ابتدای خلقتش دارای رنگ و بوی خدایی است. رسول‌الله 6 هر وقت مولود تازه‌متولدشده‌ای را می‌دید، دوست داشت که او را بغل کند و استشمام نماید و می‌فرمود: «من از این فرزند تازه مولود بوی خدایی استشمام می‌کنم». پس هر تازه مولودی سرشت پاک دارد و اخلاق بد در او وجود ندارد. این سرشت پاک انسانی در این عالم از دو راه آلوده می‌شود. اوّلی عبارت از این است که آدمی از ابتدا رنگ و تربیت غلط خانوادگی و اجتماعی را به خود می‌گیرد. دوم اینکه انسان دائماً در دست غرایز باطنی و خواسته‌های نفسانی خود اسیر است. ادراک کودک در ابتدای تولدش مانند صفحه‌ای سفید است که هیچ رنگی در او نیست. ولی کم‌کم رشد می‌کند و با ادراکاتِ حواس پنج‌گانه مطالبی را از عالم خارج یاد می‌گیرد و آن‌ها را در مرکز ادراکش جمع

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

می‌کند. از طرف دیگر غرایز طبیعی او نیز رشد می‌کند، مثلاً چشم کودک وقتی صورت پدر و مادر را می‌بیند، قهراً به سوی آن‌ها گرایش پیدا می‌کند. سپس به اعضای خانواده علاقه‌مند مـی‌شـود. همه‌ی این محبت‌ها در ساختار روحی و معنوی و شخصیّت باطنی او اثر می‌گذارند.

مادر، کودک را با طرز فکر خود تربیت می‌کند و به او حرف زدن می‌آموزد. امروزه معمـولاً روز مادر را جشن می‌گیرند. زحمات مادران در قبال فرزندان تمجید قابل تقدیر است، ولـی بایـد دقّت شود که مادر کدام حرف و کلمه را در زبان فرزندش نهاده است. آیا الفـاظ ایـن مـادر فرزنـدش را ادب آموخته و حرف زدن صحیح را به او یاد داده است؟ یا این که این فرزند بـا یـادگرفتن الفـاظ نادرستی که مادر به او یاد داده است، در آینده متحمّل مرارت‌ها و مشقّت‌ها خواهد شـد؟ چـرا کـه کلمات آموخته‌شده‌ی فرزند سرمایه‌ی فکری آینده‌ی اوست. اگر مادر با ایـن الفـاظ بـه فرزنـدش شخصیّتی متعالی اعطا کرده است، آفرین بر او باد. ولی متأسفانه مادرانی هستند که مـثلاً هنگـام شب به خاطر راحتی خواب خودشان چراغ را خاموش می‌کنند. اگر کودک حرفی بزند و یـا تکـانی بخورد، به او می‌گویند: اگر نخوابی، جن و پری می‌آید، تو را می‌برد و می‌خورد. این مادر در بـاطن این کودک حالت ترس و هراس ایجاد می‌کند. در نتیجه در بنیان ساختار وجود این فرزند تـرس و وحشت از ابتدا رشد می‌کنـد، ریـشه مـی‌زنـد و جزئـی از شخـصیّت او مـی‌شـود. طـوری کـه در بیست‌سالگی هم از تاریکی شب می‌ترسـد. ای مـادری کـه در روز مـادر از فرزنـد خـودت هدیـه می‌ستانی، او را چگونه تربیت کرده‌ای و چه چیز به او اعطا کـرده‌ای؟ اگـر او را ناصـحیح تربیـت کرده و بار آورده باشی، تربیت کردن تو ارزشی ندارد. اگر تربیت صحیح کرده‌ای و بـه او کارهـای خوب تلقین کرده‌ای و یاد داده‌ای که چگونه در زندگی بر خـودش اتّکـا داشـته باشـد و نیازهـای شخصی خود را تأمین کند، آفرین بر تو باد. پس انسان بعـد از تولّـد شـدیداً تحـت تـأثیر محـیط خانواده و اجتماعش است.

بلای دیگر هم در اندرون خود انسان اسـت. قـرآن کـریم در ایـن مـورد مـی‌فرمایـد: «وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَـٰنَ وَنَعۡلَمُ مَا تُوَسۡوِسُ بِهِۦ نَفۡسُهُۥ ...».[1] یعنی: تحقیقاً مـا انـسان را آفریـده‌ایـم و

۱- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند. این آیه می‌فرماید در باطن انسان غرایز زیادی مانند حرص، طمع، رقابت، استخدام دیگران و سایر غریزه‌هایی که انسان را وسوسه می‌کند وجود دارد، بطوریکه انسان دنیا را به آخرت و دینش مقدّم می‌دارد. دائماً به خودش می‌گوید: چه بکنم تا در جامعه از همه موقعیّت بهتری داشته باشم؟ چه کنم تا محبّت من در قلوب دیگران فزونی یابد؟ چه کنم تا برای زندگی بهتر با خانواده‌های ثروتمند ازدواج بکنم؟ چه کنم که با افراد سرشناس مأنوس شوم؟ چه کنم تا اندامم مورد پسند دیگران باشد؟ چه قیافه‌ای برای خود درست کنم؟ چه نوع لباسی بپوشم؟ همه‌ی این‌ها حالت‌های فردی انسان است که انسان خودش به خودش وسوسه می‌کند. انسان با وسوسه‌های خودش، خودش را به جهالت و ندانم‌کاری می‌اندازد. انسان بدون این که به واقعیّت برسد، برداشتی غلط اتّخاذ می‌کند. روشی را انتخاب می‌کند که نتیجه آن دور افتادن از سعادت واقعی و کنار ماندن از ذکر پروردگار است.

پس دو عامل مهم در بازداشتن انسان از یاد پروردگار مؤثر است. اولی هجوم تلقینات خارجی است که اجتماع بر انسان وارد می‌کند و شخصیت او را منحرف می‌کند. دومی وسوسه‌های شخصی خود انسان است که او را از سعادت و یاد پروردگار بازمی‌دارد. این دو عامل داخلی و خارجی در تعلیم و تربیت انسان بسیار مهم هستند بطوریکه آن به آن، ثانیه به ثانیه، ساعت به ساعت، روزبه‌روز و سال به سال، در ساختار شخصیّت افراد بشر تأثیر می‌کنند. در نتیجه هر کدام از ماها تدریجاً با شخصیّتی مخصوص رشد می‌کنیم. مثلاً آیا همه‌ی ماها در ترسو بار آمدن یکسان هستیم؟ در آن زمان که هواپیماهای عراقی شهرها را بمباران می‌کردند، در هنگام برگزاری نماز جماعت، یکی با صدای آژیر فرار می‌کرد، دیگری با شنیدن صدای بمب نماز را قطع می‌کرد، سومی با شنیدن صدای بمب به چپ و راست نگاه می‌کرد و نمازش را باطل می‌نمود. یکی هم هیچ شکی نمی‌کرد و نمازش را ادامه می‌داد و تمام می‌کرد. شاید کسی هم پیدا می‌شد که در ادامه نمازش هیچ تغییر حالتی در او پیدا نمی‌شد، مثل اینکه اصلاً بمبی در کار نیست. در محیط امن خدایی نمازش را بدون ترس تا آخر می‌خواند و هیچ تغییری در حالاتش پیدا نمی‌شد. پس اشخاص در مقابل ترس متفاوت هستند. زیرا با توجه به دو عامل مؤثر در شخصیت انسان که بیان شد، انسانها در اعمال خود متفاوت عمل می‌کنند.

سایر خصوصیّات انسان‌ها نیز همین طورند. همت، شجاعت، عفت و سایر عادت‌های خوب و بد انسان‌ها دارای مراتب هستند. مثلاً اگر مستحقی از انسان آزاده‌ای تقاضای کمک کند، امکان دارد در قلب او محبّت مال نباشد و حتی آنچه را که خودش به آن احتیاج دارد، آن را هم ایثار و گذشت کند. ائمّه : این چنین بودند: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ...».[۱] یعنی: و نیازمندان را بر خود مقدم می‌دارند هرچند خودشان به آن بسیار احتیاج داشته باشند. پس تربیت‌های گوناگون، شخصیّت‌های مختلف بار می‌آورد. ولی انسان‌ها در اثر غفلت، از شخصیّت ذاتی خودشان اطلاعی ندارند که گاهی مغرورانه می‌گویند: خدا را شکر می‌کنم پسرانی تربیت کرده‌ام که نظیر ندارند. بانوی محترمی می‌گوید: دخترانی تربیت کرده‌ام که باید آسمان حسرت بکشد تا مانند آن‌ها زاده شوند. خیلی‌ها ادّعاهای بزرگی می‌کنند. امّا باید بدانند که: «دو صد گفته چو نیم کردار نیست».[۲] انسان باید به حال و وضع زندگی خود دقّت کند و به کارهایی که انجام می‌دهد حسابرسی نماید. وقتی که حوصله دارد، باید درباره‌ی شخصیّت ذاتی خود محاسبه‌ی دقیقی کند زیرا هیچ کس به اندازه‌ی خود انسان، او را نمی‌شناسد. بنده هر اندازه که از روانشناسی و انسان‌شناسی مطّلع باشم، هیچ‌وقت نمی‌توانم فردی را به اندازه‌ای خودش بشناسم. شما هم هر اندازه در انسان‌شناسی هنرمند باشید، بنده را به اندازه‌ی خودم نمی‌شناسید. پس بهترین قاضی هر کسی شخص خودش است.

قرآن مجید در این مورد می‌فرماید: «بَلِ ٱلْإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفْسِهِۦ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُۥ».[۳] یعنی: بلکه انسان خودش از وضع خودش آگاه است هرچند [در ظاهر] برای خود عذرهایی بتراشد. انسان بهترین و نزدیک‌ترین فرد است که دانا، بصیر و حسابرس به ذاتِ خودش است و لو برای دیگران عذر و بهانه بیاورد. معمولاً انسان اعمالش را توجیه می‌کند، بهانه می‌آورد، دروغ حرف می‌زند و بر اعمال خودش سرپوش می‌گذارد، امّا نمی‌تواند خود را فریب دهد. قرآن

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۹.

۲- *شاهنامه فردوسی*.

۳- سوره‌ی قیامت، آیات ۱۴ و ۱۵.

می‌گوید: «لَآ أُقۡسِمُ بِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَلَآ أُقۡسِمُ بِٱلنَّفۡسِ ٱللَّوَّامَةِ»،[1] یعنی: سوگند به روز قیامت و سوگند به نفس لوامه‌ی انسان که روز رستاخیز حق است. خداوند به حالتی که انسان خودش را بررسی می‌کند و معایب خودش را پیدا می‌کند و سپس خودش را ملامت می‌کند، قسم می‌خورد، زیرا انسان در آن حالت قاضی خودش است. قضاوت کردنی که تماماً صدق و واقع‌بینی است و قاضی‌ای که هرگز نمی‌تواند به خودش دروغ بگوید.

هر یک از ما باید حسابگر و حسابرس خود باشد. ذرّات وجود و درون قلب و خصلت‌های اندرونی خود را باریک بینانه بررسی کند. حرص، طمع، محبّت مال، مراتب ایمان و سایر ملکاتی را که کسب کرده است را یکی‌یکی حسابرسی نماید تا بداند که سرمایه‌اش از انسانیّت، یاد خدا، ایمان به پروردگار و اخلاق فاضله چقدر است؟ اگر مواردی از اخلاق رذیله در او هست، از آن به خدا پناه ببرد و توبه‌ی جدّی کند. اگر از کمالات انسانی در وجودش نباشد، خود را ملامت کند و اصلاح نماید.

امام سجّاد 7 می‌فرماید: «اَلْخَيْرُ كُلُّهُ صِيَانَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَه».[2] یعنی: تمامی خیر در این است که انسان از خودش مواظبت کند. در روایات هم خیلی به ما سفارش کرده‌اند که به حساب دیگران رسیدگی نکنیم، بلکه باید درون و وجود خود را بررسی کنیم. بدی‌ها و عیب‌های سیرت و باطن خود را بیابیم و آن‌ها را قبل از مرگ اصلاح کنیم. امّا به جای آن ما عیب‌های بدن و قشر وجود خودمان را بررسی می‌کنیم و دائماً به سر و صورت و محاسن رسیدگی می‌کنیم، درحالی‌که بدن ظاهر حیات است، بدن عَرَض است و گذرا می‌باشد. ولی قلب، عمق و هستی روح انسان جاویدان و همیشگی است. آن «منِ» انسان است که حقیقت و نفس ناطقه‌ی انسان با آن قائم است. روح پس از ترک بدن باقی است، ما با روح به برزخ و بعد به قیامت منتقل می‌شویم و ما را با همان روح به محضر خداوند می‌برند. پس ای انسان به روح و نفس خودت رسیدگی کن. بدان که در طول عمرت چه عقاید و اخلاقی را کسب کرده‌ای. قرآن کریم همین حقیقت را بیان

۱- سوره‌ی قیامت، آیات ۱ و ۲.

۲- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۲۷۸.

می‌کند که می‌فرماید: «عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ».[۱] ای مؤمنان برای شما لازم و ضروری است که خودتان را بپایید و از خودتان محافظت کنید، وگرنه افراد دیگر هر اندازه خصلت‌های شما را به خودتان توضیح بدهند شما اصلاح نمی‌شوید. انسان باید خودش دست به کار شود و خودش از نفسش مراقبت و مواظبت نماید. به قول شاعر که خوب گفته است:

نام فروردین نیارد گل به باغ　　　شب نگردد روشن از اسم چراغ
تا قیامت عارف ار می می کند　　　تا ننوشد باده، مستی کی کند؟[۲]

حقایق با وصف تعبیرات، با سخنگویی و سخنرانی عوض نمی‌شود. گوینده فقط می‌تواند خط سیر معیّن کند ولی شنونده باید خودش همّت کند و آن را به مقام عمل بیاورد. در خودش کنکاش و تحقیق کند و پی ببرد به اینکه پدر و مادرش او را چگونه تربیت کرده‌اند. آیا او را سالم و صحیح تربیت کرده‌اند؟ یا او را با تربیت غیرسالم بار آورده‌اند؟

علی 7 به فرزندش امام حسین 7 وصیّت‌هایی می‌کند که من فقط چند جمله از آن را نقل می‌کنم: «...وَ اعْلَمْ أَيْ بُنَيَّ أَنَّهُ مَنْ أَبْصَرَ عَيْبَ نَفْسِه شُغِلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِه...»،[۳] و «...مَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ وَ رَضِيَ لِنَفْسِه بِهَا فَذَاكَ الْأَحْمَقُ بِعَيْنِه وَ مَنْ تَفَكَّرَ اعْتَبَرَ وَ مَنِ اعْتَبَرَ اعْتَزَلَ وَ مَنِ اعْتَزَلَ سَلِمَ...».[۴] یعنی: پسرم هر که عیب خویش را ببیند، به عیب دیگران نپردازد و کسی که عیب‌های مردم را ببیند و خودش به آن عیب‌ها تن دهد، بدان که او آشکارا ابله است. هر کس در عیب خودش فکر کند، عبرت گیرد و هر که عبرت گیرد، عزلت گزیند و هر که عزلت گزیند، سلامت بماند.

معنای سخنان مولا علی 7 به فرزند و نوردیده‌اش این است که هر کسی باید برای یافتن عیب‌های باطنی، نفسش را بررسی کند و آن عیوب را جبران نماید که اگر اشتغال به اصلاح عیوب خود داشته باشد، دیگر مجالی نمی‌یابد که به عیب دیگران بپردازد. آن کس که وقتش را

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.

۲- مولوی، *مثنوی معنوی*.

۳- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۸۸.

۴- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۸۹.

برای دیگران صرف می‌کند، معلوم می‌شود که آن فرد خودش را فراموش کرده و احمق است. اگر انسان نفسش را به حال خود واگذارد و به فکر عیوب دیگران باشد، غافل از سعادت خود می‌شود، چرا که نیرو و فکرش را متمرکز بر یافتن عیوب دیگران و تسلط یافتن بر آنان می‌کند. علی 7 می‌فرماید که انسان باید به درستی نفس خود را بررسی کند و شخصیّت خود را اصلاح کند. در خود بنگرد و ببیند که آیا قلبی دارد که متوجّه خداوند باشد؟ آیا قلب او در یاد پروردگار است و اهل ذکر هست و آمادگی توجّه به یاد خدا را دارد یا نه؟ اگر نیست، این انسان باید اراده کند که خود را اصلاح کند. میان خودش و خداوند متعال رابطه ایجاد کند، دنبال سعادت رود و بقیه‌ی مسائل را کم اهمیت شمارد. وقت عزیز خود را ضایع نکند. هر کسی که کنجکاو به عیب مردم باشد تا عیوب آن‌ها را پیدا کند و در عیوب خودش دقّت نکند، «فَذَاکَ الْأَحْمَقُ بِعَیْنِه» او احمق‌ترین مردم است. زیرا جوینده‌ی عیب مردم خلاف عقل، منطق و شخصیّت انسانی عمل می‌کند.

آیا می‌دانید که چرا انسان به عیوب خود نمی‌پردازد و فقط به عیب دیگران می‌پردازد؟ زیرا انسان ذات و نفس خودش را شدیداً دوست دارد و گرفتار حبِّ ذات است. این حبّ ذات نمی‌گذارد که انسان خودش را معیوب بداند. لازم نیست انسان عیوب خویش را به دیگران بگوید، ولی می‌تواند در خودش دقّت کند و عیب‌های ذات خودش را اصلاح نماید. «وَ مَنْ تَفَکَّرَ اعْتَبَرَ». هر کس در عیب‌های خودش فکر کند، متنبّه می‌شود. مثلاً از خودش سؤال کند که چرا خائن و بدبین و بدخواه دیگران شده‌ام؟ چرا این همه پول‌دوست شده‌ام و حلال و حرام در نظرم فرقی ندارد؟ چرا این اندازه بی‌برنامه و وقت‌گذران شده‌ام؟ چرا این همه اهل غیبت شده‌ام؟ چرا این همه مغرور و خودخواه شده‌ام و بندگان خدا را اذیّت می‌کنم؟ چرا موعظه و قرآن در من اثر نمی‌کند و تفکّرم چنین خشک و قلبم همانند سنگ، سخت و سفت شده است؟

خداوند می‌فرماید: «تَبَّتْ يَدَآ أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ».[1] یعنی: بریده باد هر دو دست ابولهب [و مرگ بر او باد]. دعوت پیامبر 6 در ابولهب و ابوجهل اثری نگذاشت. دراین‌باره عیب از کیست؟ اگر ابوجهل ادّعا کند و بگوید که سخن پیغمبر 6 در من اثر نکرد و چون سخنان ایشان در من

۱- سوره‌ی مسد، آیه‌ی ۱.

اثری نداشت، پس پیغمبر 6 دارای تزکیه‌ی نفس نیست، آیا حقیقت مطلب بدان گونه خواهد بود؟ نه آنگونه نیست، حقیقت مطلب این است که باطن ابولهب و ابوجهل مانند سنگ خارا و آهن غیرقابل نفوذ بود. همانطوریکه گفته‌اند: «نرود میخ آهنین در سنگ»![1]

قرآن مجید به این حقیقت به خوبی اشاره می‌کند. آنجا که می‌فرماید: «وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلۡقُرۡءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٞ وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارٗا».[2] یعنی: و ما آنچه را برای مؤمنان مایه‌ی درمان و رحمت است از قرآن نازل می‌کنیم، [ولی] ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید. پس قرآن ذووجهین است. در بعضی از قلب‌ها اثر می‌کند و در بعضی از افراد اثری نمی‌گذارد، بلکه به بدبختی و قساوت قلب آن‌ها می‌افزاید. قرآن کتاب هدایت، نور و کمال است، امّا برای عدّه‌ای از افراد قساوت می‌آورد. عیوب در افراد است، در قرآن هیچ عیبی نیست، زیرا افراد صلاحیّت لازم را برای هدایت یافتن ندارند.

جریان هدایت یافتن «بشر حافی» در تاریخ نقل شده است. او افرادی نسبتاً جوان را در اطراف خود جمع می‌کرد و شب نشینی به راه می‌انداخت. انواع نعمت‌ها و میوه‌هایی را که در آن عصر معمول بود، تهیّه می‌کرد و از میهمانان پذیرایی می‌نمود. شبی امام موسی بن جعفر 7 از آن محل می‌گذشت. سر و صدا و آوازخوانی آن‌ها را شنید. کلفت خانه مشغول بیرون گذاشتن زوائد خوردنی و میوه‌ها بود. آن حضرت را دید که عبور می‌کند و ایشان را نشناخت. امام 7 از آن خانم سؤال کرد: صاحب این منزل کیست؟ پاسخ داد: صاحب این خانه «بشر» است. امام 7 پرسید صاحبش آزاد است یا بنده است؟ آن خانم فکر کرد که منظور آقا این است که صاحب این خانه غلام است یا غیر غلام است. عرض کرد: صاحب این خانه آزاد است. آقا آهی کشید و فرمود: بلی اگر آزاد نبود، بی بند و بار نمی‌شد و این همه سر و صدا به راه نمی‌انداخت.

امام 7 این را فرمود و به راه خود ادامه داد و رفت. خانم به منزل برگشت. بشر از خانم پرسید که: چرا معطّل شدی و دیر آمدی؟ پاسخ داد: آقایی از من سؤال‌هایی کرد. پرسید: چه کسی بود؟ گفت: نشناختم. پرسید: چه پرسشی کرد؟ گفت: صاحب این خانه آزاد است یا بنده است؟ من

۱- سعدی، *گلستان*، باب دوّم، با سیه دل چه سود گفتن وعظ؟ نرود میخ آهنین در سنگ!

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.

گفتم که مولای من آزاد است. بشر پرسید: او در مقابل جواب تو چه گفت؟ خانم گفت: او گفت، بلی، اگر آزاد نبود، این کارهای ناشایست را انجام نمی‌داد. بشر فهمید مراد امام 7 این است که صاحب این خانه در بندگی خدا نیست و رها و آزاد از بندگی است. بشر معنای سخن امام 7 را فهمید، ولی آن خانم آن را نفهمیده بود. بشر معنای این سخن را فهمید و دگرگون و منقلب شد.

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد ذوق آن بر دل آگاه رسد[1]

گویا در ذات بشر صفا و خوشبختی بوده است. او جلسه را همان لحظه ترک کرد و به اهل مجلس گفت که به دنبال آن آقا بروید. خودش هم پا برهنه امام 7 را دنبال کرد و در انتهای کوچه آن حضرت را پیدا کرد و به ایشان گفت: اشتباه کرده‌ام، من عبد و بنده‌ی خدا هستم و آزاد نیستم. امام فرمود: آیا تو بنده‌ی خدا هستی؟ بنده‌ی خدا که بی بند و بار نمی‌شود. بنده‌ی خدا که آن نوع رفتارها را انجام نمی‌دهد. بنده همواره خداوند را حاضر و ناظر می‌بیند و تحت اطاعت رب خودش است. بنده‌ی خداوند باید دائماً متوجه این آیه باشد که می‌فرماید: «...وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ».[2] یعنی: ما به او از رگ قلبش نزدیکتر هستیم. بشر حافی از کرده‌ی خود پشیمان شد و توبه‌ی جدّی و نصوح کرد.

توبه‌ی جدّی این است که انسان در خودش به دقّت مطالعه کند و در عقاید، اخلاق و اعمال خودش تجدیدنظر نماید. مراتب وجود، صفحات قلب، ذرّات باطن خودش را یک به یک بررسی کند. خودش را از تمام معایب پاک کند و باطن خودش را کاملاً شستشو دهد و سپس بگوید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْه»، که در این صورت حتماً عوض می‌شود. قرآن می‌فرماید: «... تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا...».[3] یعنی: به سوی خداوند توبه جدّی بکنید. ذات انسان باید به گونه‌ای تغییر کند که تمام شک و ریب‌ها از قلبش بیرون رود و جوهر وجودش پاک و تمیز شود.

۱ـ *هفت اورنگ*، جامی.
۲- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.
۳- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۸.

علی 7 می‌فرماید: «مَنْ تَفَکَّرَ اعْتَبَرَ». هر کس که اهل فکر باشد، از حالات خویش، سرگذشت انسان‌ها و حقایق قرآنی و روایی عبرت می‌گیرد. خود را شستشو می‌دهد و نتیجه‌ی آن، این فرمایش علی 7 می‌شود که فرمود: «مَنِ اعْتَبَرَ اعْتَزَلَ». هر کس عبرت بگیرد، از مُهملات این عالم کناره‌گیری می‌کند و عزلت می‌گزینند. معمولاً انسان‌ها چنین گمان می‌کنند که معنای عزلت این است که انسان روح و جسم خودش را به یک خلوتکده ببرد. در آنجا به تنهایی زندگی کند، چهل روز و یا چهل سال با رهبانیت زندگی کند. این عزلت مورد قبول اسلام نیست. رسول‌الله 6 فرموده است «لَا رهْبَانِیَّةَ فِی الْإِسْلَامِ».[1] یعنی: رهبانیت در اسلام ممنوع است. اگر انسان جامعه را رها کند و تنها به خودش مشغول باشد، این روش دو عیب دارد: اوّل اینکه انسان موجود اجتماعی است (همان طور که قبلاً توضیح دادم) و دوم این که این روش برخلاف روش رسول‌الله 6 و ائمه معصومین : است. پس در اینجا معنای «عزلت» گوشه‌نشینی، دیر و خانقاه نشینی و عزلت از اجتماع نیست.

اوّلین سالک و اهل تزکیه‌ی نفس در اسلام علی بن ابیطالب 7 است که مردی جامع و کامل بود. راقی‌ترین اهل تزکیه‌ی نفس حسین بن علی 7 است. این بزرگواران و سایر ائمّه : اهل اجتماع بودند. برای انسان سعادت‌هایی هست که فقط در زندگی اجتماعی می‌تواند به آن‌ها برسد، مانند خدمت به خلق که در اسلام ممدوح و در تربیت افراد بشر بسیار مؤثّر است. اگر انسان منزوی باشد نمی‌تواند این کار را انجام دهد و از کارهای اجتماعی، مانند ایثار، فداکاری و احسان کردن محروم می‌شود. انسان این فضیلت‌ها را فقط در جامعه می‌تواند کسب کند و روح و نفسش را تعالی بدهد. پس انسان حتماً باید در اجتماع باشد تا تزکیه‌ی نفس کند.

چگونه ممکن است انسان هم زندگی اجتماعی کند و هم از آن عزلت گزیند؟ معنای این جمله این است که بدن و حرکات بدنی انسان باید در جامعه باشد ولی قلب انسان از همه منقطع باشد و فقط به یاد خداوند باشد. حافظ علیه‌الرّحمة خوب گفته است:

۱- *دعائم الاسلام*، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۹۳.

نیست در لوح دلم جز الف قامت یار   چه کنم حرف دیگر یاد نداد استادم[1]

معنای گفته‌ی پیامبر اسلام 6 و دیگر اولیای اسلام این است که وقتی قلب انسان به یاد خداوند باشد از اجتماع رنگ برنمی‌دارد. از خطاهای اجتماع متأثّر نمی‌شود، به آلودگی‌های اجتماع آلوده نمی‌شود و معایب اجتماعی را به خود نمی‌گیرد. این انسان درعین‌حال که در اجتماع زندگی می‌کند، قلبش منزوی و منعزل از اجتماع است. مولا علی بن ابیطالب 7 در اجتماع زندگی می‌کرد ولی هرگز رنگ اجتماع را به خود نگرفت.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود   ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست[2]

پس ائمّه : در اجتماع بودند و لکن آن‌ها، رنگ گناه، ظلم و ستم و سایر رنگ‌ها و فرهنگ غلط اجتماعی را به خود نگرفتند. آن بزرگواران رنگ مادّه گرایی، مقام‌دوستی، پول‌دوستی و سایر رنگ‌های شیطانی اجتماع را اخذ نکردند. آن‌ها به اجتماع آمدند، ولی از نظر باطن منزوی بودند و فقط به یاد خدا بودند. پس علی 7 می‌گوید که هر کس از اجتماع عزلت بگیرد، منزوی می‌شود. یعنی از حیث قلب منزوی می‌شود و دارای ادراکی جدید و نور الهی می‌شود که فقط با خدای خودش مشغول می‌شود. خدا شاهد است من در غیر زنجان افراد مهم و الهی دیده‌ام که به اجتماع می‌آمدند؛ ولی آن چنان به خودشان مشغول بودند که گویی مطلبی نمی‌شنیدند و چیزی نمی‌دیدند و در اندرونشان با خودشان حرف می‌زدند. این حالت را فقط با تمرین می‌شود کسب کرد. گفت: «حلوای طنطنانی تا نخوری ندانی».[3] تا انسان با این افراد هم نشینی نکند و این مراحل را درک نکند، به واقعیت قضیه پی نمی‌برد. پس خلاصه فرموده علی 7 این است که انسان باید با مردم زندگی کند، ولی درعین‌حال قلبش منعزل از مردم باشد. با بدنش و اعمالش به مردم خدمت کند،

۱- *دیوان حافظ*.

۲- *همان*.

۳- حلوای طنطنانی (تنتنانی)؛ نوعی حلواست. حلوای طنطنانی تا نخوری ندانی؛ مثلی است، نظیر: مثل؛ «مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمَ یَدَرْ»؛ به نقل از *لغت نامه‌ی دهخدا*.

ولی قلبش به یاد خداوند باشد. این قلب، عرش الرحمن است. علی 7 سپس می‌فرماید: «وَ مَنِ اعْتَزَلَ سَلِمَ». این انسان مشتاق مرگ می‌شود و می‌گوید:

کـاش زود مـی مـردم روی دوسـت مـی‌دیـدم
جـان حـرام بـاد بـه مـن گـر بـه دوسـت بگـزینم[۱]

پس انسان باید در خودش دقّت و بررسی کند و معایبی را که در ذاتش از اوان کودکی نهفته است، بیابد. سپس آن‌ها را به تدریج از بین ببرد تا به مراتب عالی تزکیه‌ی نفس نائل شود. آن وقت درک می‌کند که تزکیه‌ی نفس تا چه اندازه لـذّت بخش و سرورآفرین است. دیگر هیچ اعتنایی به تمدّن غرب و زندگی ماشینی و دنیاپرستی نمی‌کند. ولی متأسّفانه تبعیّت از این حقایق را از ما گرفته‌اند. توجه بر معانی، الهامات قلبی و خصوصیّات باطنی انسان بسیار ارزشمند است. زیرا که قلب انسان جایگاه خداوند است و جایگاه غیر او نیست.

بـا خـرد دوش در سـخن بـودم | کـشف شـد بـر دلـم مثـالی چنـد
گفـتم ای مایـه‌ی همـه دانـش | دارم الحـق ز تـو سـؤالی چنـد
چیـست ایـن زنـدگانی دنیـا | گفـت خـوابی اسـت یـا خیـالی چنـد
گفتمش چیست مـال و ملـک جهـان | گفـت درد سـر و وبـالی چنـد
گفـتم اهـل زمانـه در چـه رهنـد؟ | گفـت در بنـد جمـع مـالی چنـد
گفـتمش چیـست کدخـدائی گفـت | هفتـه‌ای عـیش و غـصه سـالی چنـد
گفـتم ایـن نفـس رام کـی گـردد | گفـت: چـون یافـت گوشـمالی چنـد
گفـتم اهـل سـتم چـه طایفـه‌انـد | گفـت گـرگ و سـگ و شـغالی چنـد
گفـتمش چیـست گفتـه‌ی عطّـار | گفت پنـد اسـت و حـسب حـالی چنـد[۲]

۱- *دیوان اشعار*، مرحوم حکیم هیدجی.

۲- فریدالدین عطار نیشابوری.

واقعاً همین طور است، دنیا خواب و خیالی بیش نیست. دنیا چند روزی خوبی و خوشی دارد، ولی بقیه‌اش غصّه و بدبختی و پشیمانی است. کدخدایی این عالم نیز پنداری بیش نیست. آنچه واقعیّت است و برای انسان باقی می‌ماند، خود انسان و سعادت اوست. سعادت انسان عبارت است از: عقاید حقّه، اخلاق فاضله، اعمال صالحه، ایمان کامل، قلب پاک و رابطه باخدا.

قسمت هشتم

سعادت حقیقی و مجازی

قالَ اللهُ العَظیمُ: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[۱]

سعادت بر دو نوع است، حقیقی و مجازی. در دنیای امروزی برخی از نویسندگانِ کتاب‌های رمانتیک، راه نیکبختی را این‌گونه توصیف کرده‌اند که هرکس ثروت بیشتر، شهرت و محبوبیّت اجتماعی و اقوام و فرزندانی بسیار داشته باشد، خوشبخت است. ولی اینان اشتباه می‌کنند زیرا این خوشبختی‌ها قراردادی، گذرا و خیالی است. اوّلین عیب این نوع خوشبختی‌ها مجازی بودن آن‌هاست. بدین معنا که ماندگار و باقی نیست. همه‌ی این‌ها موقّتی هستند و با گذشت زمان، فانی می‌شوند و صاحب خوشبختی با گذشت زمان آن‌ها را از دست می‌دهد. فقط خیالِ آن برای انسان می‌ماند. مردم آن گذشته‌ها را که به افسانه تبدیل شده است برای یکدیگر به عنوان «خاطره» تعریف می‌کنند. مثلاً از ازدواج، ثروت کلان، نیروی بازو و پهلوانی‌شان، سخن می‌گویند. در موقع گفتن هم احساسات به آنان غلبه می‌کند، چشم‌هایشان پر از اشک می‌شود، حسرت می‌کشند و افسوس می‌خورند که آن‌ها را از دست داده‌اند. این احساس آن خوشبختی

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

است که از آن به غیر از خیال در ادراکات چیزی نمانده است. مثلاً در مصاحبه‌های صدا و سیما گزارشگری به فردی می‌گوید: از خاطراتت برای ما نقل کن. آن فرد هم فکری کرده و مطلب مهمی به زعم خویش نقل می‌کند که اکنون دیگر برایش موجود نیست.

البته اگر خاطره‌ای برای شنوندگان درسِ عبرت و سازنده باشد، آن‌ها را تربیت کند، رشد بدهد و وادار به فضائل اخلاقی کند، در این صورت نقل آن خاطره مفید است. مشابه این مطلب وقایعی از انبیاء گذشته هستند که قرآن مجید نقل می‌کند. می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي ٱلْأَلْبَٰبِ...»[۱] یعنی: همانا در حکایت آنان برای صاحبان عقل عبرتی خواهد بود. قرآن کریم سرگذشت انبیا گذشته را نقل می‌کند، زیرا در داستان آن‌ها عبرت و بینش برای اهل ایمان هست. ولی اگر جنبه‌ی عبرت نباشد، آن داستان تبدیل به خاطره می‌شود. اگر خاطره مربوط به خوشبختی واقعی باشد که از وجود آنان جدا نشده و توأم با آن باشد، گفتن آن سرگذشت، باعث خوشحالی انسان می‌شود. مثلاً اگر کسی چندین سال در محضر یک انسان الهی، علوم دینی را تحصیل کرده باشد، به واسطه‌ی آن تحصیلات علوم دینی، کمالات و ادراکاتی در وجودش می‌ماند که قلب و فکر و روحش را صفا و روشنی می‌بخشد. به طوری که آن ادراکات و ملکات از بین رفتنی نیست و تمام اعضا و جوارح بدن و غرایز او را محفوظ نگه می‌دارد. این نوع سعادت که در وقت تلمذ از استاد کسب شده است، آثار وجودی‌اش ادامه دارد. تا زمانی که صاحب آن خاطره موجود است، این سعادت نیز همیشگی است. به این نوع سعادت «سعادت حقیقی» می‌گویند.

پس اگر کسی بگوید: فلان غذا را خوردم، فلان گونه ازدواج کردم، فلان عمل شاهکار را انجام دادم، همه این‌ها سعادت مجازی و دروغین است و با گذشت زمان به فراموشی سپرده می‌شود. امّا خاطره‌ای که علم و تقوا در باطن انسان ایجاد کند، مانند چراغی است که دائماً روشن است، آثار خوب آن برای همیشه موجود است و سعادتی حقیقی است؛ زیرا صاحب خاطره به این حقیقت خرسند است که آن ملکات فاضله اکنون نیز به او اعتدال فکری و واقع‌بینی در اندیشه می‌دهد. زبانِ او را از دروغ، بهتان و غیبت حفظ می‌کند. آن نور اکنون نیز چشم او را از نگاه

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۱۱.

کردن به نامحرم نگه می‌دارد. آن درس و بحث فراگرفته شده در گذشته، اکنون نیز اندیشه‌ی او را عمیق و ژرف می‌نماید و او را فقیه و مدبّر می‌کند.

اگر فردی با تعالیم اخلاقی خودش را با ملکاتی همچون شجاعت، عفّت، حکمت و عدالت تربیت کند، این تعادل اخلاقی در وجود او همان «سعادت حقیقی» است. ولی اگر این صفات در او ملکه نشده باشد و فقط مطالبی را حفظ کرده باشد، به طوری که از یادش برود، در این صورت حتی آن گذشته نیز تبدیل به خاطره می‌شود. اگر انسان دارای ملکه‌ی حکمت شده باشد، می‌گوید: من صاحب تفکّر انسانی هستم که در هر موضوع و مطلبی که مورد نیاز باشد، می‌توانم معتدل، نافذ و منطقی حرف بزنم. اگر این قدرت در کسی باشد، سعادتی حقیقی برای اوست که می‌تواند حقایقی را بیان کند. پس سعادت دو نوع است. یکی مجازی است که سعادت نماست و ماندگار نیست. دومی سعادت باقی است که با جان و دل انسان عجین و جزو وجودش می‌شود، به طوری که این سعادت و نیکبختی مرتبه‌ای از مراتب قلب و عمق روح او می‌شود. نام این خوشبختی همان «سعادت حقیقی» است که دین اسلام همه را به آن دعوت می‌کند.

اسلام به سعادت مجازی ارزشی قائل نیست، زیرا که گذرا و فانی و فقط برای رفع حاجت دنیوی انسان است. ولی سعادت حقیقی برای انسان، دائمی است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلْمِرْصَادِ».[1] یعنی: [ای رسول عزیز] خداوند تو البته در کمینگاه است. خداوند مراقب اعمال بندگانی است که به دنبال سعادت مجازی هستند. پس انسان باید به دنبال سعادت حقیقی باشد، زیرا سعادت حقیقی قابل خرید و فروش در بازار نیست. قدرتمندان و زورمندان نمی‌توانند آن را از صاحبش بگیرند. این سعادت با التماس نیز قابل گرفتن نیست.

هر که را خواهد چشاند از غم خود جرعه‌ای
این متاعی نیست کان را کس به بازار آورد[2]

۱- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۱۴.

۲- *دیوان اشعار*، مرحوم فیض کاشانی.

سعادت حقیقی منحصراً باید در این عالم با علم و عمل کسب شود. مال دنیا با سعی و کوشش و یا درخواست کردن از دیگران به دست می‌آید. مثلاً اگر فرد محترمی در مسجد و غیر مسجد از مردم درخواست کمک مالی کند، مردم او را کمک می‌کنند و او پولدار می‌شود. یا از راه‌های دیگر می‌تواند خودش را بی‌نیاز کند. امّا کسب «سعادت حقیقی» به غیر از تلاش شخصی راه دیگری ندارد. خداوند در قرآن می‌فرماید: «... لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡ...».[1] یعنی: نیکی‌های هر شخص به سود خود او و بدی‌هایش نیز به زیان خود اوست.

اگر انسان در خیر تلاش کند به سعادت می‌رسد و اگر کارهای شر انجام دهد، شقاوت به دست می‌آورد. برای مثال، اگر فردی در دروغ گفتن، جهل ورزیدن و خلاف ادب تمرین کند، دروغ‌گو، جاهل و بی‌ادب می‌شود. اگر کسی در راستی، علم و ادب تمرین کند، در او ملکه‌ی صداقت و علم و مؤدّب بودن به وجود می‌آید. اگر کسی کسب مال حلال را تمرین کند، دارای ثروت حلال می‌شود؛ و اگر کسی در به دست آوردن مال حرام و مشتبه تمرین کند، صاحب مال حرام و مشتبه می‌شود. اگر کسی به دنبال محبّت خدا باشد، دوستدار خدا می‌شود و اگر کسی دوری از خدا و روح نفاق را طلب کند، منافق می‌شود، اگر چه باطن خود را از دیگران پنهان کند. پس هر کس در هر راهی کوشش کند، در آن راه تربیت‌شده و ماحصل کار خود را برداشت می‌کند. سعادت و شقاوت هر کس به عملکرد او وابسته است. پس هر فردی مراتب سعادت یا شقاوتش را خودش کسب می‌کند.

تا قیامت عارف از مِی مِی کند   تا ننوشد مِی مستی کی کند[2]

«مِی» در اصطلاح عرفا حالت عرفانی برای توصیف جذبه‌ی الهی است. عارف در اثر جذبه‌ی الهی مجذوب عالم غیب می‌شود و نسبت به دنیا بی‌اعتنا می‌گردد؛ یعنی تا وقتی در این عالم زندگی می‌کند، مانند افراد مست، تعلّقات به دنیا را درک نمی‌کند. پس به این عالم بی توجّه می‌شود و تمام توجّهش به عالم غیب است. اگر فردی به دروغ خود را عارف معرفی کند و ادّعا

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۶.

۲- مولوی، *مثنوی معنوی*.

کند که او مِی یا باده‌ی معنوی نوشیده است، آیا او مستِ می معنوی شده و حقیقتِ باده‌ی الهی را به دست می‌آورد؟ اگر عارف نمایی لغت باده و می را چند مرتبه بگوید، آیا عارف واقعی می‌شود؟ جواب این سؤال‌ها منفی است و او هرگز نمی‌تواند آن را به دست بیاورد.

علی 7 عارف واقعی و مجذوب خداوند بود. وقتی که تیر در میدان جنگ به عضله پای آن حضرت اصابت کرد، جرّاح نتوانست در حال معمولی آن را در آورد. به اشاره بعضی از بزرگان و شاید هم خود رسول‌الله 6 بود که فرمود: صبر کنید تا علی 7 مشغول نماز شود، سپس تیر را بیرون آورید. صبر کردند تا آن بزرگوار مشغول نماز شد. آن بزرگوار وقتی مشغول نماز می‌شد، باده‌ی محبّت می‌نوشید، غرق معرفت حق می‌شد و از درد و رنج عالم طبیعت بی‌خبر می‌شد. جرّاح در حال سجده‌ی نماز تیر را از پای علی 7 بیرون آورد و آن حضرت درد را ادراک و احساس نکرد، زیرا در حال نماز توجهی به بدن نداشت. آن حضرت بعد از نماز دید تیر بیرون آمده است. فرمود: قسم به پروردگاری که به او سجده می‌کنم، آثار درد تیر را در موقع در آوردن آن احساس نکردم. آن حضرت متوجّه بدن و درد تیر نبود و مجذوب عالم غیب بود. این سعادت حقیقی است.

حالا ما باید باطن و ذرّات وجود خودمان را بررسی کنیم. اگر ساختار شخصیّت معنوی خودمان را توصیف کنیم، ممکن است درباره‌ی خود مبالغه و اشتباه کنیم. یا خودمان را خوب نشناسیم و به خاطر حبِّ نفس دروغ بگوییم. انسان احتمال دارد خود را به دروغ معرفی کند و بگوید: «مَنْ مِثْلی»؟ در این جامعه بهتر از من کسی نیست. بگوید: مگر من چه لغزشی کرده‌ام؟ اما او نمی‌داند که با گفتن همین جمله در همان قدم اول لغزیده است. باید به او گفت: ای بیچاره، این که می‌گویی من چه کرده‌ام یعنی این که تو اسیر «من» هستی. «من» برای تو محور و قطب است و مرکز شده است. انسان «من» خود را مستقل می‌داند. فلذا همه‌ی اشیا را به من نسبت می‌دهد. «منِ» آدمی حالت عبودیّت و فقر ذاتیِ او را از یادش می‌برد. انسان باید بداند که حسابش به دست خودش نیست.

قرآن به نکته‌ای واقعی اشاره می‌کند و می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ».[1] آن دست توانایی که تو را از حالت نطفگی به این حد از رشد آورده است، در کمینگاه توست. دست قدرتی که گام

۱- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۱۴.

به گام با تو بود، اکنون هم با توست و در قیامت نیز با تو خواهد بود. خداوند تمام اسـرار انـسان را می‌داند، زیرا که با علم بی‌نهایتش مراقب اعمال تمام انسان‌هاست. پرونده‌ی ما نزد اوست. خداوند باطن تمام انسان‌های خوب و بد را می‌داند، زیـرا خـدا در کمینگـاه تمـام انـسان‌هاسـت. خداونـد سعادت حقیقی و مجازی را در اشخاص تشخیص می‌دهد، فلذا حسابگری دقیق است. پس انسان وقتی به وادی انسانیّت وارد می‌شود که سعادت واقعی برای خودش کسب کرده باشد.

کسانی که به اعتباریّات این جهان عادت کرده‌اند، گمان می‌کنند که سعادت حقیقی آن جهان مانند اسباب دنیا خریدنی است. فلذا در هنگام وفات وصیّت می‌کنند که چهـل سـال نمـاز و روزه بخرند. اوّلاً کسی این مدت طولانی را روزه نمی‌گیرد. ثانیاً فرشتگان به محض وفات متـوفی او را با گرزهای آهنین در برزخ تنبیه می‌کنند، زیرا که کمبود دارد و بی‌سعادت از دنیا رفته است. تا این روزه و نماز را برای او بخرند، او گرفتار عذاب برزخی شده است. ثالثاً چه کسی خواهد بود که نماز و روزه‌های قضا شده او را صادقانه انجام بدهد و موفق شود که آن‌ها را به اتمام برساند یا نرسـاند. رابعاً اگر این نماز و روزه‌ها از طرف متوفی عمداً قضا شده باشد، از گناهان کبیره است.

معمولاً مسلمانان فقط در ماه رمضان به مسجد می‌آیند و نماز می‌خوانند. حال فرض کنیم کـه در این صورت نمازشان صحیح و حسابی باشد. ولی بعد از ماه رمضان افراد کمی در مساجد بـرای ادای نماز حاضر می‌شوند.

حماد بن عیسی یکی از اصحاب امام صادق 7 است. اصحاب ائمّـه : واقعـاً انـسان‌هـای سعادتمندی بوده‌اند. حداقل سعادتمندی آنان این بوده است که ائمّه : را دیده‌اند، ولی ماها آنها را ندیده‌ایم. فلذا می‌گوییم: خدایا، به امام صادق 7 و دیگر معـصومین ایمـان آورده‌ایـم. خـدایا، پیامبر اسلام 6 را باور داریم، امّا او را ندیده‌ایم. من هر وقت این نوع احادیث را مـی‌بیـنم بـه اندازه‌ای تأسّف می‌خورم و ناراحت می‌شوم که می‌گویم: ای کاش یکی دو ساعت در محضر امـام صادق 7 حاضر می‌شدم و سؤال‌هایی که اکنون در قلبم هست را از ایشان می‌پرسیدم.

روزی حمّاد بن عیسی در محضر امام جعفر صـادق 7 بـود، آن حـضرت بـه او فرمـود: آیـا می‌توانی نماز درست و صحیحی بخوانی؟ حمّاد می‌گوید: گفتم: بلی. مـن دائمـاً بـه محـضر شـما می‌آیم، از اصحابتان محسوب می‌شوم و نماز را آن طور که می‌خوانید، می‌خوانم. امام 7 فرمـود:

به پا خیز و دو رکعت نماز بخوان. حماد در برابر عمل انجام‌شده قـرار گرفـت. از جـای برخاسـت، وضو گرفت و مهیّای نمازخواندن شد. با نظم خاصی دو رکعت نماز خواند که در کتب فقهی ضبط و ثبت شده است. این حدیث یکی از عمده‌ترین استدلالات فقها درباره مسائل نماز است. اگر شما به کتاب جواهر و حدائق مراجعه کنید، شرح حدیث این واقعه را می‌بینید. حماد باحوصله‌ی تمام در پیش امام 7 دو رکعت نماز خواند. امام جعفر صادق 7 فرمود: چه اندازه برای یـک مـرد قبـیح است که سن او به شصت و هفتاد برسد، ولی نتواند دو رکعت نماز کامـل بخوانـد. تمـام اعـضای وجود حمّاد بیچاره لرزید. متزلزل و نگران شد. دیگر نتوانست حرفی بزند. وقتی امام 7 دید حمّاد سخت متزلزل شده، فرمود: به من نگاه کن. من نماز می‌خوانم و تو یاد بگیـر. بعـد در نـزد حمّـاد وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند که حمّاد تمام جزئیّات نماز امام جعفر صادق 7 را نقل کـرده است که یکی از محلّ استدلالات فقهاست.

در اینجا نکته‌ای را در مورد ادای نماز جماعت تذکر می‌دهم. وقتی که وارد مـسجد مـی‌شـوم، بلافاصله اذان ظهر گفته می‌شود. آقایان و خانم‌ها هم در اذان ظهر و هم در هنگام اقامـه‌ی نمـاز سر و صدا و صحبت‌های درهم و بر هم می‌کنند. آنها توجّه کنند که «نماز» رابطه و واسـطه بـین خداوند و بنده است. نماز وسیله‌ی یادآوری و تقـرّب بـه پروردگـار اسـت. خداونـد دربـاره‌ی نمـاز مـی‌فرمایـد: «...إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِۗ وَلَذِكۡرُ ٱللَّهِ أَكۡبَرُۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ مَا تَصۡنَعُونَ».[۱] یعنی: همانا نماز است که اهل نماز را از هر کار زشـت و منکـر بـازمی‌دارد. همانا ذکر خدا بزرگ‌ترین است و خدا به هرچه می‌کنید آگاه است. قرآن نماز را ذکر بزرگ خداوند یاد می‌کند. احترام نماز باید کاملاً مراعات شود. بر هر مرد و زن مؤمن واجـب اسـت کـه قبـل از شروع نماز، خودش را برای نماز مهیّا و به آن توجه کامل کنـد و خـود را بـرای ادای نمـاز آمـاده نماید. انسان مؤمن هرگز مسجد را محل صحبت و افسانه گفتن قرار نمی‌دهد، چرا که خداونـد در قـرآن مجیـد مـی‌فرمایـد: «وَأَنَّ ٱلۡمَسَٰجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدًا».[۲] یعنـی: مـساجد

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.
۲ـ سوره‌ی جن، آیه‌ی ۱۸.

مخصوص خداوند است پس نباید غیر خدا را پرستش کنید. بی‌احترامی به نماز خلاف شأن نمازگزار است.

پس لازمه‌ی آمادگی هر فرد مؤمن به نماز این است که رو به قبله بنشیند و متوجّه پروردگار باشد. درباره‌ی خودش و نمازش فکر کند و به حساب اعمالش رسیدگی کند. اگر انسان این آمادگی را نداشته باشد که به محاسبه‌ی خودش بپردازد، حداقل ذکر زبانی بگوید و منتظر شنیدن «قَدْ قامَت الصَّلاة» باشد. این‌طور نباشد که وقتی پیش‌نماز به رکوع می‌رود او را در رکوع به اندازه‌ای معطّل کنند تا آن‌هایی که مشغول صحبت‌اند به نماز برسند و اگر امام جماعت از رکوع زود بلند شود، از او گلایه کنند که چرا آقا وقت نداد و ما را از فیض نماز جماعت محروم کرد. باید در جواب به اینان گفت: آقای محترمی که در مسجد و در صف جماعت هستی، چرا برای درک فیض نماز جماعت نیم ساعت جلوتر مهیّا نمی‌شوی و بیهوده از دیگران گلایه می‌کنی؟ مؤمن نمازخوان باید اندکی قبل از اذان خودش را مهیّای نماز جماعت کند و بعد از اذان نافله‌ی ظهر بخواند و وقتی وارد مسجد شد، به احترام مسجد دو رکعت نماز تحیّت بخواند که بهتر از حرف زدن با دیگران است. انسان بعد از نیّت باید دو سر انگشت دستانش را تا نزدیک نرمی گوش ببرد و سپس تکبیره الاحرام بگوید. انگشت داخل گوش کردن صحیح نیست. انسان به هنگام خواندن نماز باید منظّم بایستد و رو به قبله باشد. دستانش را مؤدبانه به پهلوهایش بیندازد و با حالت حضور نمازش را آغاز کند تا بتواند تمثّل واقعی حضور و ادب را نمایش دهد و تا آخر آن حالت حضور را حفظ نماید.

معلّمان نماز پیامبر اسلام 6 و دوازده امام : هستند. مسلمانان نباید در مورد عبادت سلیقه به خرج دهند. اعمال سلیقه در نماز و سایر عبادات هرگز مورد توجّه و قبول خداوند نمی‌باشد. مراعات کردن ادب در نماز باید همانند معصومین : باشد. نمازخواندن در شخصیّت و نورانیّت قلب انسان اثر می‌گذارد. در نماز جماعت تبعیّت از امام جماعت واجب است. به طوری که بلند شدن از رکوع و سجده و سلام دادن، زودتر از امام جماعت اگر عمدی باشد، نمازِ نمازگزار را باطل می‌کند. مکّبر باید تمام حالات نمازخواندن امام جماعت را دقیقاً مراعات کند تا نماز مؤمنان صحیح باشد و باطل نشود.

نماز بهترین تمثّل ادب و عبودیّت انسان به خداست. نماز معراج مؤمن است. این حدیث از پیامبر اسلام است که فرموده است: «الصَّلَاةُ خَیْرُ مَوْضُوعٍ فَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ وَ مَنْ شَاءَ اسْتَكْثَر».[1] نماز بهترین وسیله ی تقرّب جستن به خداست. هر کس بخواهد نماز مستحبی اندک بخواند و اگر در مزاجش استعداد باشد، بیشتر بخواند. پس نماز پایگاه توحید است و بهترین وسیله‌ی تقرب انسان به خداست. یکی از ویژگی‌های مهم اهل سلوک و تزکیه‌ی نفس این است که آنها عاشق و هم سوگند نماز هستند. نماز قرة العین است، رسول‌الله 6 فرمود: من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم. اولی عطر، دومی النّسا و سومی نماز است.

متأسّفم که مردم «النّسا» را در این حدیث بد معنی می‌کنند و گمان می‌کنند که منظور پیامبر 6 معاشرت با زنان است. به یقین حقیقت مطلب غیر از این است. اولاً پیامبر 6 در دوران جوانی عیالی زیبا و جوان نداشت. آن حضرت در پنجاه و چهار سالگی با عایشه ازدواج کرده است. معنی «النساء» آن نیست که مردم فکر می‌کنند. حقیقت مطلب این است که زنان در عصر پیامبر 6 تحقیر می‌شدند، بطوریکه دختران را زنده‌به‌گور می‌کردند. بانوان در عربستان و دنیای غیر عرب انسان محسوب نمی‌شدند. مجامع بین‌المللی در دنیای عصر پیامبر 6 درباره‌ی زنان اجلاس‌ها برگزار کردند و آخرین نظریه آن‌ها این بود که زن نه انسان است و نه حیوان است بلکه موجودی بین انسان و حیوان است. پیامبر اسلام 6 برای اینکه این مسأله را در دنیای آن روز حل کند، فرمود: زنان همانند مردان انسان هستند و در نزد من محبوب‌اند. پیامبر 6 به آن‌ها شخصیّت داد، زیرا که انسان بودند. آن‌ها را به قدری ارزش و بها داد تا از زیر یوغ مردان خلاص شدند.

امّا مطلب سوم در این حدیث این جمله است که پیامبر 6 فرمود: «قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلَاة».[2] یعنی: نماز نور چشم من است. پس در نماز مسامحه نکنید و آن را با دقّت تمام، حضور قلب و آرامش بخوانید. نماز را هر چه با طمأنینه‌ی بیشتری ادا کنید، تقرب بیشتری می‌یابید. متاسّفانه موضوعی که به آن دقّت نمی‌شود نماز است. به غذا، پوشیدن لباس، کسب و تجارت

۱- *مستدرک*، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۳.

۲- *اصول کافی* (ط - الاسلامیة)، جلد ۵، صفحه‌ی ۳۲۱.

وقت بیشتری اختصاص می‌یابد. ولی به نماز مجال و وقت کافی داده نمی‌شود. مسلمانان باید در وقت نماز در مساجد حاضر شوند و مساجد را مرکز عبادت خداوند قرار بدهند. در غیر مساجد نمازخواندن، تقطیع نماز از مساجد است، چرا که نباید مساجد خالی و نماز در جاهای دیگر خوانده شود. نماز خیلی مهم است. به طوری که فرموده‌اند: «... فَإِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا وَ إِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَا سِوَاهَا...».[۱] یعنی: اگر نماز قبول شود، بقیه‌ی عمل‌ها نیز مورد قبول و اگر رد بشود، بقیه‌ی اعمال نیز رد می‌شود.

چرا این گونه است؟ زیرا نماز دارای شرایطی است که انسان را کنترل می‌کند. لباس نمازگزار باید پاک باشد و از پول حلال تهیّه شده باشد. وقتی من به این مسائل می‌رسم و مسائل مالی مطرح می‌شود، مصلحت نیست که همه‌ی مسائل مربوط به خمس و زکات را بیان کنم، زیرا بیم آن می‌رود که سوءتفاهم به وجود آید. فلذا معمولاً در منبر مسائل مالی را مطرح نمی‌کنم. نمازگزار باید از کم فروشی و فروش بالاتر از منفعت متعارف دوری کند. دیون شرعی را به مال حلال خودش مخلوط نکند. برای گریز از پرداخت خمس و زکات، پول و ثروت خودش را در راه‌های غیر مشروع و زائد خرج نکند. برای تنوع‌طلبی ساختمان نو و تازه را تخریب نکند تا دیگری را از نو بسازد. زیرا که «إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ».[۲] خدا در کمینگاه انسان است و به حساب انسان رسیدگی می‌کند.

در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا».[۳] یعنی: خداوند به تک‌تک اعمال شما مراقب است. مثلاً خداوند مراقب سخن گفتن من است و این که بنده با چه نیّتی این صحبت‌ها را می‌کنم. همین طور این که شما با چه نیّتی به گفته‌های من توجّه می‌کنید. انسان باید در تمام کارهایش جانب رضای خدا را در نظر بگیرد. وقتی که معنای احسان را از رسول‌الله 6 سؤال کردند، فرمود: «اعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ».[۴] یعنی: احسان آن است که

۱- *بحار الانوار*، جلد ۱۰، صفحه‌ی ۳۹۳.

۲- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۱۴.

۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱.

۴- *مصباح الشریعة*، صفحه‌ی ۸.

خدا را به گونه‌ای عبادت کنی که گویی او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، قطعاً او تو را می‌بیند. پس خداوند به ذات، صفات و اعمال ما شاهد، ناظر و مسلّط است. او تمام اعمال ما را کنترل می‌کند، ما تحت نظر الهی ادامه‌ی حیات می‌دهیم و باید مواظب اعمال خودمان باشیم. پس اگر مطالب قبلی و این قسمت را به همدیگر ضمیمه کنید، نتیجه‌ای عالی می‌دهد و آن این است که وظیفه مهم انسان «مراقبت» از اعمالش است، زیرا که خداوند مراقب انسان است.

اگر انسان مراقب اعمال خود باشد کمالات انسانی را کسب می‌کند. دیگر در حالت قوّه و استعداد نمی‌ماند و نقایص کسب نمی‌کند. اگر یک دانشجو در دانشگاه مراقب درس‌های خود باشد، حتماً در امتحان قبول می‌شود. ولی اگر مراقب درس‌هایش نباشد حتماً مردود می‌شود. پس هر فردی در راه تحصیل کردن سعادت باید همواره مراقب خود باشد. در زمان ائمّه : بزرگانی از علمای اسلام که مجتهد و صاحب‌نظر بودند، توسط آن بزرگواران تربیت‌یافته بودند. با همه‌ی این معلومات و مراتب، آنان به محضر امامان : می‌آمدند و عقاید خود را در دین، توحید، نبوت و معاد به ایشان عرضه می‌کردند و می‌پرسیدند که آیا در عقاید و دین آنها نقصان و کم و کاستی وجود دارد یا خیر؛ و از امام 7 می‌خواستند که اگر هست بفرماید تا آنها خودشان را اصلاح نمایند که مبادا بعد از مردن سقوط کنند و ورشکسته شوند.

یکی از این علمای بزرگ اسلام حضرت عبدالعظیم حسنی است که در شهر ری مدفون است. او صحابی دو امام عزیز بود و یک «رَجُلٌ فقیهٌ» و «مُحَدِّثٌ عَظیمٌ» بوده است. ایشان اهل نظر، فقیه، مجتهد و محدث بوده است. بزرگواری او فقط در امامزاده بودنش نیست، بلکه ایشان به اندازه‌ای عظیم و بزرگوار است که دو امام، عالم و فقیه بودن او را تصدیق کرده‌اند. سید عبدالعظیم یک روز به محضر امام وقت 7 آمد و گفت: من دینم را از اوّل تا آخر به شما عرضه می‌کنم، شما ملاحظه کنید و ببینید که اگر من با این دین از دنیا بروم، آیا با دین حق رفته‌ام یا خیر؟ همچنین عمل خود را به شما عرضه می‌کنم، ملاحظه کنید و ببینید که آیا این عمل‌ها مرا تزکیه می‌کند یا خیر؟ امام 7 به او وقت و فرصت داد. عبدالعظیم جلسات متعدّدی به محضر امام رفت. دین و عملش را به امام 7 عرضه کرد. امام بزرگوار در جوابش فرمود: «ثبتک الله

بِالْقَوْلِ الثَّابِت...».[1] یعنی: [ای عبدالعظیم] خداوند تو را در قول ثابت و کلمه‌ی حق تثبیت کند، این دین همان دین من و اجدادم است. امام 7 او را تأیید کرد. عبدالعظیم می‌گوید: از آن پس به راحتی می‌خوابیدم و اعمالم را با اطمینان قلب و آرامش انجام می‌دادم.

وقتی که این مطلب را یاد می‌کنم، خداوند شاهد است که هم خودم و هم دیگران را ملامت می‌کنم. زیرا تا کنون دیده نشده است که در عصر ما یک نفر بیاید و سؤال کند: ببینید که آیا عقاید من راجع به «توحید»، «امامت» و «معاد» صحیح است یا نه؟ بلکه هر کس مدّعی است که از دانایان است و حتی گاهی می‌گویند که روش امام و پیغمبر : آن است که ما می‌گوییم!

تـه کـه ناخوانـده‌ای علـم سـماوات | تـه کـه نـابرده‌ای ره در خرابـات
تـه کـه سـود و زیـان خـود نـدانی | به یـاران کـی رسـی هیهـات هیهـات[2]

پس مهم‌ترین وظیفه‌ی یک مسلمان مؤمن «مراقبه» و «محاسبه» است. اگر انسان این دو را دائماً در طول عمرش انجام بدهد، سعادت او تأمین می‌شود. سعادت از بازار خریدنی نیست، سعادت را با خواهش کردن به انسان نمی‌دهند. بلکه انسان باید سعادت را کسب کند. پس انسان باید اهل حساب باشد. بعضاً مردم می‌گویند: فلانی در باب اقتصاد و معامله خیلی دقیق است. این حسابگری در باب اقتصاد است. انسان باید حساب عمر خود را در باب «سعادت» انجام دهد. انسان در باب سعادت باید دو حساب داشته باشد: اولی حساب عمر و دومی حساب شبانه‌روزی است. حساب عمر این است که هر کس از همین امروز حساب و بررسی کند که عمرش را در کجا صرف کرده است. در باب سعادت چه اندازه‌ای از عمرش بهره برداشته و چه مقدار در راه هوی و هوس مصرف کرده است که از آن‌ها خاطرات باطل به جای مانده است. اگر انسان خاطرات باطل خودش را محاسبه کند، از کرده‌های خودش پشیمان می‌شود. مثلاً بگوید من در دریا فلان طور شنا کردم، به هواپیما سوار شدم و پرواز کردم، در میدان‌های ورزشی نفر اول شدم.

۱- *الصراط المستقیم إلی مستحقی التقدیم*، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۵۹.

۲- *رباعیات*، باباطاهر عریان.

این‌ها خاطرات گذشته است و تبدیل به عدم شده است. امّا آن واقعیّاتی که در عمرمان تحصیل‌کرده‌ایم و اکنون برایمان به صورت علم، کمال و اخلاق فاضله مانند صداقت، محبّت خدا و خدمت به خلق‌شده، باقی مانده است. اگر هر کس به حساب عمر خودش برسد، در می‌یابد که آنچه که باقی‌مانده یا خاطرات باطل است، یا واقعیّات. این همان حساب عمر است که اگر نتوانستیم به دقت همه را حساب کنیم، حداقل از گناهان و کاستی‌های خودمان توبه کنیم.

ضرورت دارد که حساب روزانه‌ی خودمان را نیز بررسی کنیم تا تهی‌دست از این جهان نرویم. باید هر مسلمان هر شب و در هنگام خوابیدن به حساب اعمال، رفتارها، عادات و ملکاتی که در ذات خودش سراغ دارد برسد و حسابگر عقل و روح خودش باشد. از خود بپرسد که امروز از اوّل صبح تا آخر شب چه کارهای مثبتی انجام داده است؟ اگر کارهای مثبت انجام داده است، در آن صورت شکرگزار خداوند باشد و اگر گناهی کرده است، همان شب توبه کند و دیگر بار آن را تکرار نکند و بگوید: خدایا، من توبه‌ی جدّی کردم و فردا تکرار نمی‌کنم. این منش و روش انسان را به طور کامل تربیت می‌کند. اندرونِ انسان مبدّل به آیینه‌ای می‌شود که عیب خود را در آن می‌بیند و آن را رفع می‌کند. بیتی از حافظ که مرد عارفی بوده است می‌خوانم که در باب محاسبه است:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم   محتسب داند که من این کارها کمتر کنم[1]

«رند» در اصطلاح عرفا به شخصی که صریح و بی‌پرده سخن می‌گوید گفته می‌شود، یعنی شخصی که از بیان کردن حقیقت خودداری نکند. حافظ می‌گوید: من شخصی صریح هستم و بی‌پرده حرف می‌زنم. از افرادی نیستم که شاهد و ساغر را ترک کنم. در عمرم هرگز آن‌ها را ترک نکرده‌ام. منظورش از «شاهد» معرفت پروردگار است که می‌گوید من محبوب حقیقی و زیبای عالم وجود را هرگز ترک و فراموش نکرده‌ام.

۱- *دیوان حافظ*.

در دعای سحر ماه رمضان می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ بِأَجْمَلِهِ وَ کُلُّ جَمَالِکَ جَمِیلٌ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِجَمَالِکَ کُلِّه».[۱] یعنی: خدایا زیباترین مراتب جمالت را از تو می‌خواهم، با اینکه تمام مراتب جمالت زیباست. خدایا از تو خواهم تمام مراتب جمال تو را. پروردگار جمیل مطلق است. زیبای عالم هستی است. بقیه‌ی جمال‌ها و زیبارویان نسبی هستند. یوسف زیبای کنعان است. فلان گل زیبا، گل زیبای اتاق شماست. فلان فرزند، زیبای فلان خانواده است. امّا حضرت پروردگار زیبای عالم هستی و تمام حقایق است. پس شاهد در اصطلاح عرفا پروردگار جهانیان است. ساغر یعنی پیمانه‌ای که انسان را مست می‌کند و اگر انسان آن باده و پیمانه را بنوشد، تمام عالم را فراموش می‌کند و فقط متوجّه شاهد و عالم هستی می‌شود و آن پیمانه همان «ولایت الهی» است. «ٱللَّهُ وَلِیُّ ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ...».[۲] حافظ می‌گوید: «من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم». ای ظاهربینان و ای تهی مغزان، مرا ملامت نکنید. من هرگز ساغر و شاهد را ترک نمی‌کنم.

«محتسب داند که من این کارها کمتر کنم». مراد از «محتسب» همان نفس ناطقه است که حسابگر می‌باشد. می‌گوید: نفس ناطقه و تعقّل من می‌داند که ترک شاهد و ساغر نمی‌کنم. پس محتسب انسان خود اوست. هر کسی می‌داند که چه عملی را انجام می‌دهد و به چه طاعتی مشغول است. پس حسابگر انسان همان نفس خود انسان است. هر انسان صاحب تزکیه باید حسابگر خودش باشد. اگر خودش حسابگر نباشد بعد از مردن به حساب او رسیدگی می‌کنند و آن زمانی است که کار از کار گذشته است.

۱- *مصباح المتهجد و سلاح المتعبد*، جلد ۲، صفحه‌ی ۷۶۰.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.

قسمت نهم

تشخیص دادن «حق و باطل» از «خیر و شر»

قالَ اللهُ العَظیمُ: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

گفتیم که ارتباط موضوع تزکیه‌ی نفس با «محاسبه» این است که انسان باید به حساب عمر و روزانه‌اش رسیدگی کند. اگر انسان به حساب خودش رسیدگی نکند، قطعاً به حساب او رسیدگی خواهند کرد، زیرا یکی از اسماء حسنای خداوند «سریع الحساب» است. اگر خداوند بخواهد به حساب بندگان خودش برسد، محتاج به زمان و مکان نیست. زیرا حساب بندگان برای خداوند روشن و مشخّص است. خداوند و مأمورانش به نامه‌ی اعمال تمام انسان‌ها رسیدگی خواهند کرد. حقیقت این مطلب در سوره‌ی کهف آمده است که می‌فرماید: «...وَيَقُولُونَ يَٰوَيۡلَتَنَا مَالِ هَٰذَا ٱلۡكِتَٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحۡصَىٰهَا...».[2] یعنی: می گویند وای بر ما این چگونه کتابی است که اعمال کوچک و بزرگ ما را فرو نگذاشته بلکه همه را احصا کرده است.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۹.

وقتی انسانها در قیامت نامه‌ی اعمال خود را دریافت می‌کنند، هر یک از آنها می‌گوید: وای بـر من، وقتی در صفحات کتاب اعمالم می نگـرم، تمـام زنـدگی عـالم دنیـاماننـد فیلمـی از جلـوی چشمانم می‌گذرد و تمام اعمالم را یادآوری می‌کند. تمام اعمال کوچک و بزرگ من در این کتـاب آمده است. شماره‌ی نَفَس‌ها، محبت‌ها، عداوت‌ها، قدم‌ها، معاملات و کسب‌هایم در اینجـا نوشـته شده است. تمام کلماتی که با قلم نوشته‌ام، الفاظی که با زبـان گفتـه‌ام، نگـاه‌هـایی کـه کـرده‌ام، تفکّراتی که با مغز انجام داده‌ام و نقشه‌هایی که در خیال کشیده‌ام، همـه‌ی آن‌هـا در ایـن کتـاب ثبت شده است. این کتاب حسابرس دقیقی داشته است. ما ابداً فکر نمی‌کردیم که حـساب اعمـال برایمان با این دقّت بررسی شود. این آیه از محکمات قرآن کریم است.

قطعاً انسان‌ها تحت کنترل هستند. «إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ». تحقیقـاً پروردگـار در کمـین‌گـاه انسانها است و مواظب و مراقب اعمال آنهاست. انسان‌ها گمان می‌کنند که آزاد و سرخود و در این عالم فعّال مایشاء هستند. مطلب این‌گونه نیست. بلکه آنها تحت کنترل و مراقبت کارگزاران الهـی هستند که نسبت به انسان و سایر موجودات حسابگرند.

حساب موجودات تنها حساب تکاملی آنهاست، امّا به حساب انسان‌ها هم در مورد تکامل و هم در مورد جزا رسیدگی می‌شود. شرایط رسیدگی به حساب آدمی در مورد حساب تکاملی با بقیّه‌ی موجودات یکسان است، امّا در حساب جزایی، آدمی از بقیه موجودات جداست. به انسان‌ها در مقابل عمل‌هایشان جزا می‌دهند. فلذا اسلام انسان‌ها را دعوت می‌کند تا به حساب خودشان رسیدگی کنند، از خودشان مراقبت کنند و به دو نوع حساب عمر و روزانه خود رسیدگی کنند. وقتی که انسان حالت یقظه پیدا می‌کند و بیدار می‌شود، به حساب عمرش رسیدگی می کند. متأسّفانه افرادی هستند که تا روز مرگ از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند و علی الدّوم در خواب غفلت و نسیان می‌مانند. زیرا که غرق در عالم طبیعت، اشباع غرایز، مال و اولاد، جاه و مقام دنیا و دنیاطلبی هستند. اینان به حساب عمر خود رسیدگی نمی کنند و مراقب خود نیستند، زیرا که هنوز از خواب غفلت بیدار نشده اند.

اگر انسان از خواب غفلت بیدار شود، واقعاً نیکبخت و سعادتمند اسـت. بیـدار شـدن از غفلـت، سعادت، همّت، طهارت و پاکی ذات و صفای قلب می‌خواهد. نحوه و زمان بیداری انسان از غفلت

متفاوت است. گاهی افراد نیکبختی هستند که در پانزده یا هجده سالگی بیدار می‌شوند، توبه می‌کنند و از برنامه‌های دینی تبعیّت می‌کنند. آنان از آن لحظه به بعد از خودشان مراقبت می‌کنند و به حساب عمر و روزانه خودشان رسیدگی می‌کنند. خودشان را کاملاً تحت کنترل نگه می‌دارند و به راه سعادت می‌روند. کسی که در پنجاه یا شصت سالگی بیدار می‌شود، با چشمی گریان و حالی پریشان حسرت می‌کشد و از عمر تباه کرده متأسف می‌شود. دائماً باید به درگاه خداوند ناله و تضرع کند، نماز بخواند و در نماز شب‌هایش مدام العفو، العفو بگوید و در هر شب سیصد مرتبه «العفو» را تکرار کند. چاره‌ای جز این ندارد تا وقتی که پروردگار به او توفیق دهد تا راه مستقیم را طی کند که این هم درعین‌حال سعادتی است که نصیب او می‌شود.

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد   ذوق آن بر دل آگاه رسد[1]

مرحوم شیخ بهائی در کتاب کشکول خود نقل می کند که: عارف کیّس و باهوشی مدّت‌ها به مجالس موعظه و تذکّر، بیان قرآن و محفل انس و حدیث می‌رفته است. به او گفتند: تو عمرت را بی‌جهت در این راه گذراندی. آهی کشید و گفت: من هنوز بیدار نشده‌ام. هنوز آن کلمه و جمله‌ای که مرا عوض کند، نیافته‌ام. هنوز بیانی که مرا از خواب غفلت بیدار کند، نشنیده‌ام. این نقل شیخ بهائی فوق‌العاده ارزشمند است. گاهی می‌شود که انسان از زبان افرادی نکاتی می‌شنود که در انسان تحوّل و دگرگونی ایجاد می‌کند. گاهی انسان جملاتی در ضمن بعضی از آیات، روایات، کلمات حکیمانه و موعظه‌های مفید می‌شنود که به طور کامل در قلبش اثر می‌کند و در وجودش تبدّل ذاتی ایجاد می‌کند. آن کلمه باعث یقظه و بیدار شدن او می‌شود. زیرا بیدار شدن در این عالم برای هر فردی واقعاً لازم است. اگر آدمی عمر خودش را در غفلت بگذراند، ناگهان زمان مرگش فرامی‌رسد. بازماندگان متوفّی برای اینکه نزد مردم سربلند شوند، مجلس فاتحه‌ی بزرگی برگزار می‌کنند. مدّاحی دروغ‌گو می‌آورند تا برای آن متوفّی فضیلت‌هایی بشمارد که در او نبوده است. آیا به این مجالس نمی‌روید؟ آیا این تعریف‌های دروغ را نمی‌شنوید؟ مدّاحان در مقابل این دروغ‌گویی مبالغ زیادی پول می‌گیرند که اگر احیاناً راضی نباشند، به خاطرش نزاع‌ها به پا

۱- *هفت اورنگ*، جامی.

می‌کنند. قرآن مجید چه زیبا فرموده است که «ذَٰلِكَ مَبۡلَغُهُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ...».[۱] یعنی: منتهای فهم و علم مردم تا همین حد است. آیا اینان اهل آخرت و اهل تزکیه هستند؟ حتماً نیستند. گاهی بازماندگان در مورد متوفی احسان می‌کنند. در این مجالس افرادی را به خوردن و آشامیدن دعوت می‌کنند که به اندازه‌ای خورده‌اند که از خوردن مشمئزّند و رژیم می‌گیرند که دیگر غذا نخورند. باید پرسید که چرا این‌گونه افراد را دعوت می‌کنید؟ اینان در اثر خوردن مریض شده‌اند و چربی خون، اسید اوریک و اوره‌ی خونشان بالا رفته است. چرا مستمندان و فقیران را دعوت نمی‌کنید؟ متأسفانه پاسخ بازمانده محترم این است که: به مجالس ترحیم مردم رفته‌ام و در آنجا غذا خورده‌ام، باید متقابلاً عوض بدهم. باید پرسید که آیا تو عوض می‌دهی یا به پدرت احسان می‌کنی؟ معامله می‌کنی یا برای برزخ متوفّی مدد می‌رسانی؟ چه خوب بود مرحوم مغفور در عمر گذشته‌ی خودش قبل از مرگ بیدار می‌شد و به بینوایان و محرومان غذا می‌داد.

مرحوم علّامه‌ی طباطبایی شاگردی در قم داشت که اکنون در گوشه‌ای از ایران زندگی می‌کند. زمانی که بنده در قم بودم او هفده یا هجده ساله بود که در همان سنین جوانی حالت یقظه، صفا و تعادل پیدا کرد. در کارهای عملی از مرحوم علامه استمداد می‌کرد. اندک زمانی نگذشت که حالت مکاشفه و اتّصال به عالم برزخ در او پیدا شد. حقایقی را مشاهده و درک می‌کرد که وقتی برای افراد مخصوص نقل می‌نمود، تعجّب می‌کردند. یک وقت بنده از مرحوم علّامه در این مورد سؤالی کردم. علّامه در جواب فرمودند: من در محضر پروردگار به این‌گونه افراد افتخار می‌کنم، زیرا خداوند به من این توفیق را داده است که می‌توانم افرادی را به این مرتبت‌ها برسانم.

چه خوب است که انسان در ایام جوانی بیدار شود. سپس در صراط مستقیم قدم بگذارد و انسان کامل بشود. چقدر پسندیده است که انسان هم درس دینی بخواند (تا از نظر تعقّل، تفکّر و مراتب علمی پیشرفت کند) و هم خودش را از تعلّقات این عالم برهاند و سرا پا صفا و کمال شود و معراج نماید. چه خوب است که ما از همین امروز در وضع گذشته‌ی خودمان تجدیدنظر کنیم و به حساب عمر گذشته‌ی خودمان رسیدگی کنیم تا ببینیم آیا بیدار شده‌ایم یا نه؟ اگر بیدار شده

۱- سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۳۰.

باشیم که همان یقظه است، به حساب خودمان برسیم و ببینیم که در شناخت توحید، نبوّت، معاد، کسب کردن اخلاق فاضله و انجام دادن اعمال صالحه چه اندازه پیشرفت کرده‌ایم. اگر پیشرفتی نکرده‌ایم، قطعا خودمان را فریب داده‌ایم. به دیگران نیز دروغ گفته و در این صورت خودمان را مغبون کرده‌ایم.

ای انسان در اندرون وجودت سیر کن و به رویاهایی که می بینی دقّت کن؛ زیرا هنگامی که خواب می‌بینی، در ملکاتت سیر می‌کنی. ببین وقتی از این عالم چشم می‌بندی، در کجاها سیر می‌کنی. اگر مثلاً در خواب دیدی که بر اسب یا شتری سوار شده، پولی را در خورجین گذاشته ای و به تجارت می‌روی، بدان که در کثرات عالم دنیا غرق‌شده‌ای. اگر کسی خواب می‌بیند که در هنگام زیارت کردن چگونه دیگران را با شدت هُل می‌دهد تا به زور ضریح فلزی ببوسد، این انسان در معرفت امام بیشتر از ضریح فلزی چیز دیگری نفهمیده است. انسان باید اندرون خود را کاملا بررسی کند تا ببیند که کمال انسانی در او به چه اندازه‌ای است. اگر کسی بخواهد به حساب خودش برسد، راهش این است که به جزئیات حساب خود رسیدگی کند. زیرا فقط خودش می‌داند که چه کرده است، چگونه انسانی بوده و شخصیّتش از چه نوع خصایص و ملکاتی ساخته شده است.

اگر آدمی خصایصی مانند کفر، شرک و نفاق داشته باشد، عادات و ملکات زشتی مانند دروغ‌گویی، غیبت کردن، فحش دادن، تقلّب کردن و حرام خوردن را بواسطه‌ی عمل کردن کسب می‌کند. مجموعه‌ی این خصایص و ملکات جمع می‌شود و شخصیّت او را می‌سازد. پس هر کس که به شخصیّت خودش بنگرد، در می‌یابد که او معجون مخصوصی از خصایص و ملکات خوب و بد است که از آن به نام «من» تعبیر می‌کند. انسان باید در «منِ» خویش کنکاش کند تا دریابد که چه نوع ویژگی‌های روحی دارد. اگر خصایص و اخلاق بد دارد، باید به وسیله‌ی توبه، علم توحید، ایمان صحیح و استقامت در خیر، کاستی‌ها را جبران کند. راه دیگر جبران مافات گذشته این است که انسان، عقلانی عمل کند و از خواسته‌های نفس امّاره دوری گزیند.

عقل در نزد اهل علم و معرفت واقعیّت بزرگی است. دراین‌باره بسیار بحث کرده‌اند که آیا عقل یکی از قوای درونی روح است یا عقل همان خود روح است. حقّ مطلب این است که عقل

همان خود روح است. عقل «حق و باطل»، «خیر و شر» و «نفع و ضرر» را از هم تشخیص می‌دهد. خاصیّت اول عقل این است که حق و باطل را تشخیص می‌دهد. همه‌ی انسان‌ها تشخیص می‌دهند که راستی حق است و دروغ باطل است. خاصیّت دوم عقل این است که خیر و شر را از هم تشخیص می‌دهد، حتی انسان بی‌سواد نیز در موقع اختلاف می‌گوید: شر به پا نکنید. اگر در هر نقطه‌ای از یک آبادی نزاعی رخ دهد، مردم به آن نزاع کننده می‌گویند، آقا شرّت را از اینجا دور کن. پس همه شر را می‌فهمند. خاصیّت سوم عقل این است که سود و زیان خودش را تشخیص می‌دهد. پس عقل خواستار حق، خیر و نفع بوده و از باطل و شرّ و زیان گریزان است. قرآن به این حقیقت اشاره می‌کند و می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا».[1] یعنی: سوگند به نفس و سوگند به کسی که آن را تسویه کرد، سپس فجور و پرهیزکاری را به وی الهام کرد، پس رستگار شد کسی که نفسش را نیکو پرورش داد و نومید شد کسی که آن را از رشد و خوبی بازداشت.

پس خداوند فجور و تقوای هرکسی را به او الهام کرده است. تقوا همان حق، خیر و نفع و فجور همان باطل، شر و ضرر است. پس همه‌ی انسان‌ها دارای عقل هستند، عقل خواهان سه مطلب اوّلی است و از سه مطلب بعدی پرهیز و دوری می‌کند.

انسان‌ها همان طور که عقل دارند، صاحب نفس امّاره نیز هستند. نفس اقسامی دارد.[2] نفس امّاره انسان را به فساد وامی‌دارد. مثلاً اموال کسی را دزدیدن، فردی را به ناحق به قتل رساندن، به آبروی دیگری صدمه زدن، به فحشا مرتکب شدن و جهل را به علم ترجیح دادن از حالات نفسانیّت انسان‌های شرور است. حالا سؤال این است که در اکثر آدمیان عقل حاکم است و یا نفس امّاره حاکم است؟ آیا در عقیده، اخلاق و عمل عقل حاکم است یا نفس؟ اختیار و زمام عمل در دست عقل است یا نفس امّاره؟ اگر اختیار عمل در دست عقل باشد، انسان اهل محاسبه می‌شود و آینده‌ی او بالأخره منتهی به سعادت می‌شود. امّا اگر عقل معزول و منعزل شود، قوای نفس امّاره مانند غضب و شهوت عقل را زندانی می‌کند و عواطف انسان با تمام اقسام حاکم بر

۱- سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۸.

۲ـ نفس اقسامی دارد که عبارتند از: امّاره، ملهمه، لوّامه و مطمئنّه. [گردآورندگان]

انسان می‌شوند. اگر عقل در وجود انسان محکوم شود، انواع غضب، شهوت و امیال انسانی، بر سازمان وجود او مسلّط می‌شوند و انسان هر آنچه را که دلش بخواهد انجام می‌دهد، در نتیجه از سعادت دور می‌شود.

اگر به انسانی که تابع نفس امّاره است بگویید، آقا چرا مظلومی را کتک زدی؟ چرا گران فروختی؟ چرا در معامله تقلّب کردی؟ در جواب همه‌ی این‌ها می‌گوید: «دل و میلم خواست». دقّت کنید که نمی‌گوید: مصلحت در این بود. عقل این انسان معزول شده و سازمان وجودش با هوی، هوس و تمایلات نفسانی اداره می‌شود. در اعمال مردمان دقت کنید. واقعاً چند درصد از افراد هستند که هوی و هوس و تمایل نفسانی بر آنها مسلط نباشد؟ یعنی اهل حساب و دقّت باشند و مصلحت را در مقابل مفسده بسنجند؟ انسان باید مصلحت کار را بر مفسده‌ی آن ترجیح دهد و کارها را بنا بر مصلحت اقتصادی، اخلاقی، خانوادگی، سیاسی و دینی انجام دهد. این حقیقتی است که در مورد فرد، خانواده و حتی در مورد جامعه‌ی بزرگ شهری و مملکتی صدق می‌کند.

در زمان حکومت امیرالمؤمنین علی 7 به آن حضرت گزارش دادند که بعضی از سربازان، ابزار زینتی یک زن یهودی را که تسلیم به حکومت اسلامی است، به زور از پایش بازکرده‌اند. علی 7 فرمود: سوگند به خدا سزاوار است که انسان به خاطر این واقعه از غصّه بمیرد. منطق سربازی که این کار را کرده بود این بود که می‌گفت: دلم خواست که این کار را کردم، چرا که غالب هستم، سرباز اسلامم و جزو قوای نیروی نظامی هستم. آن سرباز حکومتی برای انجام آن کار ناپسند از خواسته‌های نفسانی الهام گرفت. امّا علی 7 گفت: سزاوار است که انسان از شنیدن این خبر از غصّه بمیرد. قضاوت آن بزرگوار بر طبق عقل بود. ولی قضاوت مأموران بر طبق هوی، هوس، غرایز و عواطف بود. پس انسان‌ها باید متوجه باشند که آیا عقل در وجود آن‌ها حاکم است یا خواسته‌ها و امیال نفسانی؟ آیا ما آماده‌ایم که از امروز به حساب خودمان رسیدگی کنیم و در تمام شؤون زندگی از عقلمان الهام بگیریم؟ مقررات اجتماعی را رعایت کنیم، مثلاً هرگز از چراغ قرمز چهارراه‌ها رد نشویم و به قانون احترام بگذاریم؟

سقراط از حکمای قبل از اسلام بود که در یونان می‌زیست. او حکیم و ریاضیدان و مورد احترام همه‌ی علما بود. برای او پرونده‌ای سیاسی و ناحق درست کردند، زیرا حکومت‌های پوشالی و دنیوی نمی‌توانند شخصیت‌های متفکّری همچون سقراط را تحمّل کنند. حکومت وقت برای او یک پرونده‌ی ساختگی درست کرد و او را به مرگ محکوم نمود. در آن زمان محکومان به مرگ، با دست خود کاسه زهر را می‌نوشیدند و می‌مُردند. شاگردان سقراط به خاطر محکومیّت و کشتن به ناحق او ناراحت شدند. آنان به دستگاه قضایی وقت اعتراض کردند و خواستار تجدیدنظر در پرونده‌ی او شدند و گفتند سقراط مقصّر نیست. دستگاه قضایی آن روز اعتراض را رد کرد، زیرا پرونده‌ی سقراط فرمایشی بود. شاگردان به ناچار پیش زندانبان رفتند و او را راضی کردند تا سقراط را با کمک آن‌ها شبانه فراری دهد. شاگردان به هنگام شب پیش سقراط آمدند و گفتند: حضرت استاد ترتیبی داده‌ایم تا هنگام شب از زندان بیرون بیایید، ما شما را به جای امنی می‌بریم تا زنده بمانید، چرا که شما از حیث علم و معنویّت پدر ما هستید. ما و جامعه به وجود شما محتاج و نیازمند هستیم. سقراط تأمّلی کرد و گفت: عزیزان، ای فرزندان معنوی سقراط، از شما متشکرم؛ امّا من این کار را نمی‌کنم. من فردا کاسه‌ی زهر را می‌نوشم و می‌میرم. شاگردان گفتند: مگر شما را به ناحق محکوم به مرگ نکرده‌اند؟ گفت: آری، من خودم نیز معترف هستم که مرا به ناحق می‌کشند، ولی من نباید زندان را ترک کنم. شاگردان گفتند: چرا این کار را نمی‌کنی؟ جواب داد: این کشور با قانون اداره می‌شود. اقتصاد منظم، سیاست آرام و فرهنگ منظم حاکم بر این کشور است. طبقات مردم با آرامش زندگی می‌کنند. همه‌ی این‌ها در سایه‌ی قوانین حاکم بر کشور اجرا می‌شود. اگر من قانون‌شکنی کنم، این کار در این کشور جزو آئین‌ها می‌شود و مرسوم و رایج می‌گردد. سقراط به خاطر برقرار ماندن نظم اجتماع حاضر نشد مخفیانه فرار کند فلذا کاسه‌ی زهر را نوشید و از دنیا رفت.

پس هر کس باید مراقب نفس خودش باشد و عقلش را بر آن حاکم کند. منطق این نباشد که بگوید: اگر ملت تاراج می‌شود یا به بیگانه محتاج می‌شود بگذار بشود، به من ارتباطی ندارد. سقراط این‌گونه نبود، زیرا که عقل را به جای میل و عواطف بر خود حاکم کرده بود. اگر بر ما عقل حاکم است، به خودمان تبریک بگوییم، به تربیت‌کنندگان خود رحمت بفرستیم و از محیطی

که ما را تربیت کرده است تقدیر و تشکر کنیم. اگر عواطف، خودخواهی، هوی و هوس بر ما حکومت می‌کند، استغفار کنیم و در برنامه‌ی زندگی خودمان تجدیدنظر نماییم. در عقاید و اخلاق خودمان تجدیدنظر کنیم و خودمان را به تبعیّت از عقل عادت دهیم. هوی و هوس را مهار کرده و خود را تعدیل کنیم.

چند روایت در باب محاسبه و حسابرسی عمر و روزانه‌ی نقل می‌کنم که جای دقّت و تامّل دارد. امام صادق 7 فرمود: «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا».[1] یعنی: قبل از اینکه به حسابتان برسند، به حساب خود رسیدگی کنید؛ و نیز می‌فرماید: «يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ إِذَا كَانَ عَاقِلًا أَنْ يَكُونَ لَهُ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ».[2] یعنی: سزاوار است که انسان دانا در طول روز وقتی را تعیین کند و در آن ساعت به حساب خودش برسد. در این حدیث امام 7 رسیدگی روزانه را جزء لاینفک حیات انسان می‌داند. انسانی که در پایان روزش به حساب سود و زیان معاملات تجاری خود رسیدگی می‌کند، چرا به حساب هر روز عمرش رسیدگی نمی‌کند تا بداند که از لحاظ کسب فضایل اخلاقی و اعمال صالحه در آن روز سود و یا نعوذبالله ضرر کرده است؟ آیا در پایان آن روز عقل بر او حکومت کرده یا محکوم شهوات، غضب و عواطف بوده است؟ آیا خدا و حق به او حکومت کرده یا ابلیس و باطل؟ آیا در شأن یک انسان نیست که این‌طور حساب کند و خود را بشناسد تا بفهمد که کدام یک از قوای باطنی بر او حاکم بوده است؟ آیا حیف نیست که انسان محکوم عواطف بشود و فرمانده‌اش شیطان باشد؟ مگر نه این است که دنیا گذراست و آخرت ابدی است؟ رسول‌الله 6 و ائمّه : به علمای اسلام سفارش کرده‌اند که حقایق را به مردم بگویند و روشن کنند تا مردم در دینشان عمیق باشند، مردم را فهمیده تربیت کنند، به آن‌ها بصیرت بدهند و فکر آن‌ها را ارتقا دهند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ...».[3] یعنی: بگو

۱- *وسائل الشیعه*، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۹۹.

۲- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۳۱.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۱.

[ای پیامبر] بیایید تا آنچه را که خدا برایتان حرام کرده را بیان کنم. معنای «تَعالوا» این است که فکرتان را ارتقا دهید.

در حدیث آمده: «أَ لَا أُخْبِرُکُمْ بِالْفَقِیهِ حَقِّ الْفَقِیهِ مَنْ لَمْ یُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ لَمْ یُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَ لَمْ یُرَخِّصْ لَهُمْ فِی مَعَاصِی اللَّهِ وَ لَمْ یَتْرُکِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَی غَیْرِهِ...».[۱] علی 7 فرمود: آیا از حقیقت فقیه واقعی به شما خبر بدهم؟ فقیه کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نکند، از عذاب خدا ایمن نسازد و به آن‌ها رخصت گناه ندهد، قرآن را از روی اغراض ترک نکند که متوجه چیز دیگری شود. توضیح حدیث این است که فقیه چند شرط دارد. فقیه واقعی کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند و سخت‌گیر نباشد؛ یعنی نگوید که ای جامعه، در شما صلاحیّت تربیت و ایمان وجود ندارد. زیرا وجود مردم، اجتماع مردم در مساجد و گوش دادن به موعظه دلیل رحمت خداست. دوم این که فقیه به مردم وعده‌ی اجر و ثواب مجّانی ندهد. بعضی‌ها می‌گویند که اگر دو رکعت نماز خوانده شود، تمام گناهان گذشته بخشوده می‌شود! در صورتی که انسان با دو رکعت نمازخواندن دارای ملکات فاضله و ایمان کامل نمی‌شود. انسان با گفتن الفاظ و چند ذکر زبانی ایمن از جهنّم نمی‌شود. فقیه نباید این کار را انجام دهد یا مردم را به انجام دادن گناه جرأت دهد. دین را از اهمیّت نیندازد، حقایق را کتمان نکند و راه تربیت و تکامل حقیقی را سد ننماید. فقیه باید طوری سخن بگوید که مردم به دنبال تربیت شدن بروند و از صحنه تربیت یافتن اسلامی خارج نشوند. فقیه نباید مردم را گستاخ کند تا مردم دین اسلام را بی اهمیّت تلقّی کنند.

«وَ لَمْ یُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ»، فقیه نباید مردم را از عذاب پروردگار ایمن کند. «وَ لَمْ یُرَخِّصْ لَهُمْ فِی مَعَاصِی اللَّهِ»، نباید به مردم رخصت برای گناه کردن دهد. اینکه بعضاً می‌گویند: «اگر فردی جوان است، بر او نباید از لحاظ انجام تکالیف دینی سخت گرفت»، اشتباه بزرگی است، زیرا تکلیف از مکلّف ساقط نمی‌شود. قرآن می‌فرماید: «وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ...».[۲] یعنی: نماز به همه‌ی مؤمنین، پیر و جوان که عاقل و مکلّفند، واجب است. ترک محرمات و عمل به واجبات بر

۱- *اصول کافی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۶.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۳.

همه واجب است. روزه و حج بر همه مکلّفین که استطاعت جسمی و مالی دارند واجب است. مؤمن چه پیر و چه جوان، باید دارای ایمان مستقر باشد. خیلی کم‌اند افرادی که در مورد بررسی مراتب ایمانشان از من سؤال کنند تا ببینند که ایمانشان ضعیف است یا قوی، عقایدشان حق است یا باطل؟

«وَ لَمْ یَتْرُکِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَی غَیْرِه». فقیه باید به قرآن اهمیّت زیادی بدهد و آن را ترک نکند، زیرا قرآن مجید اصل است. او نباید نعوذبالله به جای قرآن، گفتار دانشمندان اروپایی را حفظ کند و آن‌ها را برای مردم نقل کند.

بعضی‌ها نیز هستند که به جای قرآن و حدیث اشعار مولوی را ارائه می‌کنند. مولانا انسان بزرگی است. مطالب او متّخذ از قرآن و حدیث است؛ ولی برتر از آن‌ها نیست. قرآن و حدیث بر گفته‌های مولوی و سایر عرفا ارجح است و برتری دارد. ادبیات ایران بدون استثنا مرهون اسلام و قرآن است. مولوی، سعدی، حافظ، خاقانی، جامی، سنایی، فیض کاشانی و سایر عارفان هر چه گفته‌اند از قرآن و حدیث آموخته و گفته‌اند. محتوای آثار این افراد در ادبیّات ایران برگرفته از مطالب اسلامی است. قرآن و احادیث به ادبیّات ایران غنی بخشیده‌اند. ادیبان بزرگوار این مملکت هر چه دارند از مکتب اسلام اخذ کرده‌اند. کوته‌فکرانی در زمان طاغوت بودند که قصد داشتند این کتاب‌ها را از مطالب اسلامی پاک‌سازی کنند. آن وقت باید تمام نوشته‌های این کتاب‌ها را پاک می‌کردند. در آن صورت دیگر اثری از کتاب‌هایی همچون گلستان و بوستان، مثنوی مولوی، دیوان حافظ و سایر شعرا باقی نمی‌ماند. اسلام واقعاً به ما ایرانیان خدمت کرده است. سراپای اسلام حقایق است. پس ما باید اسلام را از وطن خودمان بیشتر دوست بداریم. ما انسان هستیم و انسان خانه‌ی خودش را دوست می‌دارد. من و شما منزل شخصی خودمان را دوست داریم، زیرا آبرو، شرف، استراحت در هوای سرد و گرم و تک‌تک مایحتاج ما وابسته به منزل شخصی ماست. منزل شخصی انسان وطن انسان است. اما انسان باید کمالات معنوی و انسانیت خودش را به منزل شخصی ترجیح بدهد. اسلام شخصیّت، آزادی و فکر متعالی به ما داده است. اسلام به ما اندیشه‌ی جهان‌بینی، درک صحیح حقایق و تفکّر حکیمانه داده است. آیا سزاوار است که ما این

همه معنویّات را در مقابل منزل که وطن ماست تقدیم کنیم. وطن مطلوب است، امّا نه در حدّ معنویّات. این یک منطق بسیار مهمّ است و برای همین است که مرحوم شیخ بهایی می‌گوید:

این وطن مصر و عراق و شام نیست   این وطن شهری است کان را نام نیست[۱]

وطنی که به انسان شخصیت معنوی، تفکّر و تعقّل داده و بوی انسانیّت را به انسان چشانده است، عراق، شام و حجاز نیست، چرا که یک حقیقت دیگر است. مگر علی 7 در کجا متولّد شد؟ آن حضرت در مکّه متولّد شد، ولی در عراق شهید شد. او اسیر آب و خاک نبود، ولی درعین‌حال به مکه علاقه داشت. وقتی که رسول‌الله 6 به مدینه هجرت کرد، به مکّه نگاه کرد و گریست. ولی چون قرآن مجید را در مدینه پیاده می‌کرد و به انسانیّت حیات می‌داد، از وطنش چشم پوشید. پس هر عظیم در مقابل غیر عظیم مهم‌تر است و هر با اهمیّت در مقابل بی اهمیّت باارزش‌تر است. امام حسین 7 وطنش را به خاطر جاودانگی انسانیّت و زنده کردن عدالت اجتماعی ترک کرد و به عراق آمد تا از دین اسلام دفاع کند. آرامگاه پاک امام حسین 7 و اصحابش در آن خاک و دور از وطنشان چقدر اهمیّت پیدا کرده است. پس انسان‌های عزیز و بزرگ بقای اسلام را به وطن خودشان ترجیح داده‌اند.

۱- *نان و حلوا*، شیخ بهایی.

قسمت دهم

مراقبه و محاسبه

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

در قسمت قبل گفتیم که انسان دارای دو نیرو است. یکی نیروی قوّه‌ی عاقله و دیگری میل و خواهش‌های نفسانی است، که به «نفس امّاره» مشهور است و نیز انسان به وسیله‌ی نیروی عاقله «حق و باطل»، «خیر و شر» و «سود و زیان» را از هم تشخیص می‌دهد. به حسب ظاهر و با قضاوت دانشمندان، این نوع ادراک و نیرو در حیوانات وجود ندارد. اما این ادعا که گفته‌اند حیوانات عقل ندارند، چندان مورد قبول نیست. ممکن است حیوانات و جانداران دیگر نیز ادراکی شبیه به عقل داشته باشند. واقع مطلب این است که ما از عالم حیوانات و جانداران اطّلاع چندانی نداریم. انواع حیوانات جهان نیز علم و ادراکی دارند که بوسیله‌ی آن ادراک با جهان خارج رابطه برقرار می‌کنند و نیازهای خودشان را برآورده می‌نمایند.

جریان گفتگوی مورچه با مورچه‌های دیگر در سوره‌ی نمل جای دقّت و تأمّل است: «... قَالَتۡ نَمۡلَةٌ یَـٰٓأَیُّهَا ٱلنَّمۡلُ ٱدۡخُلُواْ مَسَـٰكِنَكُمۡ لَا یَحۡطِمَنَّكُمۡ سُلَیۡمَـٰنُ وَجُنُودُهُۥ وَهُمۡ لَا

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

يَشۡعُرُونَ».[۱] مورچه‌ای گفت: ای موران به خانه‌هایتان بروید، مبادا سلیمان و سپاهش ندانسته شما را پایمال کنند. ارزیابی این مورچه در میان موران، اعلام خطر به سایر مورچه‌ها و تعبیر «لَا يَشۡعُرُونَ» این حقیقت را می‌رساند که آن‌ها دارای تشخیص و ادراک جهان خارج هستند. مورچه می‌داند که انسان به هنگام راه رفتن متوجّه زیر پای خود نمی‌شود و نمی‌داند که بر روی چه چیزی قدم می‌گذارد. گاهی حتی خود حضرت سلیمان 7 نیز متوجّه زیر پای خودش نمی‌شود. آیا سلیمانی که وحی می‌گیرد و پیامبر است، دائماً متوجّه زیر پای خودش است؟ آیا متوجّه می‌شود که در زیر پایش خاک، مورچه و یا ماسه است؟ انسان‌ها معمولاً متوجّه این‌ها نمی‌شوند. در کلمه‌ی «لَا يَشۡعُرُونَ» نکات بسیاری هست و این حقیقت را می‌رساند که مورچه متوجّه است که انسان‌ها موقع راه رفتن زیر پایشان را نگاه نمی‌کنند. فلذا به آن مورچگان می‌گوید که به لانه‌هایتان بروید تا شما را له نکنند. پس مورچه با ظرافت ادراک مخصوصی که دارد، طرز تفکّر انسان را می‌داند، یعنی از عادات و ملکات انسان‌ها که یک امر باطنی است خبر می‌دهد و از روش‌ها و ویژگی‌های انسانها آگاه است. این نوع آیات در قرآن کریم زیادند.

در مآخذ دیگر هم شواهد زیادی برای این مطلب هست. تجارب زیادی در این مورد وجود دارد که حیوانات درک و شعور دارند. ولی معمولاً در منطق عامّه‌ی مردم این هست که حیوانات فاقد ادراک هستند و چیزی نمی‌فهمند، در صورتی که حیوانات در عالم خود دارای ادراک دقیق و مخصوصی هستند.

بحث ما در مورد انسان است که او می‌تواند با تعقّل خاص خود کلّیات و مجرّدات و عالم غیر مادّه را درک کند، ولی حیوان قادر به درک عالم ماوراء مادّه و مجردات نیست، زیرا اگر این‌طور بود، حیوان نیز می‌توانست «خلیفةالله» شود. انسان است که صاحب تعقّل و تفکّر پیشرفته می‌باشد، بطوریکه خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَمَا يَعۡقِلُهَآ إِلَّا ٱلۡعَٰلِمُونَ».[۲] یعنی: فقط عالمان خداترس دارای تعقّل هستند. پس علماءالله فقط از نوع انسان هستند و تعقّل کامل متعلّق به علما می‌باشد. تعقّل و عقل نعمت بسیار بزرگ الهی است و به موجب قرآن مجید منحصر به انسان

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۳.

است. از نظر قرآن و روایت عقل انسانی جای دقّت و تامّل است و در فلسفه نیز قابل‌بحث می‌باشد. عقل در تمام افراد بشر هست، ولکن عقل در افراد بشر دارای مراتبی همچون عقل ابتدایی، عقل ضعیف، عقل قوی و عقل متعالی است. پس انسان‌ها با مراتب مختلفی صاحب عقل هستند.

انسان نفس امّاره هم دارد. قرآن مجید از زبان حضرت یوسف 7 می‌فرماید: «...إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓ ...».[1] یعنی: نفس امّاره انسان را همواره به کارهای زشت و ناروا وامی‌دارد مگر اینکه خداوند به لطف خاصّش مرا نگه دارد.

در وجود انسان مبدأ دیگری هم است که او را وادار به بدی می‌کند و آن نفس امّاره است. بدی چیست؟ قبلاً ذکر شد که عقل، انسان را به «حق، خیر و سود» دعوت می‌کند، ولی نفس امّاره او را به «باطل، شرّ و زیان» وامی‌دارد. نفس امّاره مصلحت و خیر انسان را مراعات نمی‌کند. بلکه او را دائماً به انواع هوس‌ها، شهوت‌ها، غضب‌ها و لذّت‌ها و خوشی‌های گذرا دعوت می‌کند. پس انسان در میان حکم عقل و گرایش‌های نفس امّاره واقع شده است تا کدام یک را در وجودش حاکم کند. مثلاً مالی را جمع می‌کند، به فردی محبّت و به دیگری عداوت می‌کند، جنگ یا صلح می‌کند، ساختمانی را خراب و یا تعمیر می‌کند. در این تصمیم‌ها و اعمال میان عقل و نفس امّاره کدام یک حاکم است؟ اگر عقل حاکم باشد، انسان سعادتمند است، زیرا که عقل دائماً خیراندیش است. امّا اگر نفس امّاره حاکم باشد، او متضرّر است.

مثلاً در آباد کردن مساجد ممکن است فردی بدون رعایت عقل و اخلاص در عمل و با سطحی‌نگری و صرفا رقابت‌جویی بگوید: چرا فلان مسجد آباد است؟ مسجد ما هم باید آباد باشد. یا می‌گوید: چرا جمعیّت فلان مسجد زیاد، ولی در مسجد ما جمعیّت کم است؟ اگر انسان این‌چنین بگوید، نفس امّاره بر او حاکم است و خیری به خود و بندگان خدا نمی‌رساند. ولی اگر بنا بر مصلحت واقعی بگوید: مسجد در شرایطی است که بندگان خداوند در آن به راحتی نمی‌توانند عبادت کنند، نماز در مسجد به آسانی ادا نمی‌شود، نمازخوانان سردشان می‌شود، یا اینکه بلندگوی مسجد خراب است و صدا به خوبی پخش نمی‌شود، به این دلایل مسجد باید آباد شود. اگر انسان

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۵۳ .

در کارهایش این‌چنین مقاصدی را دنبال کند، عقل بر او حاکم است و او به مردم جامعه خیر می‌رساند.

انسان در تمام موضوعات از عقل و یا از نفس امّاره الهام می‌گیرد. اگر انسان عقل را در گوشه‌ای از وجودش محبوس کند و اختیارش را به نفس امّاره بدهد، در این صورت متضرّر می‌شود و سقوط می‌کند، زیرا که هوا و هوس بر او غالب می‌شود. ولی اگر در وجودش عقل حاکم باشد، نفس امّاره تحت فرمان عقل کار می‌کند.

تعطیل کردن غرایز در اسلام ممنوع است. به طوری که پیامبر 6 فرموده: «لَا رَهْبَانِیَّةَ فِی الْإِسْلَامِ».[1] ولی هوا و هوس و نفس امّاره نیز نباید آزاد گذاشته شوند. ما باید راه تزکیه‌ی نفس را از امامان : یاد بگیریم. زمانی که امام علی 7 در کوفه حکومت می‌کرد، زندگی شخصی ایشان سر و سامان چندانی نداشت، چرا که ایشان حاکمی منصف بود و به خاطر دلگرمی حال فقیران و مستمندان ساده زندگی می‌کرد. یک روز امام علی 7 به حسن 7 که زندگی‌ای با برنامه و منظّم داشت، فرمود: «پدر پیر تو زندگی سختی را می‌گذراند و مدت‌ها است که حلوا نخورده است، زیرا که امکانات فراهم کردن آن برایش ممکن نیست. میل دارم در خانه تو حلوا درست شود و در آنجا حلوا بخورم». امام حسن 7 خیلی خوشحال شد و اظهار خوشوقتی کرد. خاضعانه اطاعت امر کرد و دستور داد حلوا را آماده کردند. سپس نزد علی 7 آمد و گفت: «اطاعت امر شما شده و اکنون حلوا آماده است». آن بزرگوار گفت: «من یک هفته بعد می‌آیم». امام حسن 7 فرمود: «ما مقدّمات را فراهم کرده‌ایم و منتظر شمائیم». علی 7 گفت: «من عجله‌ای ندارم، حالا امروز حلوا نمی‌خورم، منزلتان آباد باد». بنده چنین گمان می‌کنم که امام علی 7 می‌خواست امام حسن 7 را با تمرین عملی تربیت کند. ایشان قصد داشت که از راه عمل کردن راه غلبه‌ی عقل بر نفس را به او یاد دهد، زیرا که در وصیّت نامه‌شان این نوع سفارش‌ها نسبت به امام حسن 7 آمده است. امام حسن 7 هفته بعد مراجعه کرد و فرمود: «حلوا را تهیّه کرده‌اند، همه‌ی ما منتظر تشریف آوردن شما هستیم». علی 7 فرمود: «پسرم من فوق‌العاده به این غذا رغبت دارم. مدّت‌هاست که من از این غذای شیرین و لذیذ نخورده‌ام ولی

۱- *دعائم الاسلام*، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۹۳.

حالا فرصت هست و بماند برای هفته بعد». امام حسن 7 دفعه سوم مراجعه کرد. امام علی 7 به وقت دیگر موکول کرد و این جریان تا یک سال ادامه یافت. سر سال که شد، امام حسن 7 گفت: «یا امیرالمؤمنین، انتظار ما را خسته کرد و شما ما را شرمنده کردید. چرا به منزل تشریف نمی‌آورید؟ اگر از من ناراضی هستید و یا خلاف اخلاق عملی انجام داده‌ام، بگویید. من از شما درخواست می‌کنم که حقیقت مطلب را بفرمائید».

امام علی 7 فرمود: «حقیقت این است که سال پیش دلم واقعاً حلوا می‌خواست. رغبت به حلوا کردم. بعد به حساب خودم رسیدگی کرده، دریافتم که نفس امّاره هنوز در من زنده است. هوس درونی‌ام هنوز هم برای غذا خوردن به من دستور می‌دهد و می‌گوید: ای علی، حلوا! غذای شیرین! غذای گرم! دریافتم که نفس امّاره‌ی من هنوز هم تسلیم من نشده است. می‌خواستم این نفس را ادب کنم و به او شلاق بزنم. به نفس گفتم: به حرف تو گوش می‌کنم و به پسرم حسن می‌گویم که برای تو حلوا تهیّه کند. به نفسم امید، خوشحالی و مژده دادم. نفسم شادمان و شکفته شد و گمان کرد که بر من و عقلم غلبه کرده است و هر چه که بگوید، علی به آن عمل می‌کند. گمان کرد که علی تنها مسؤول رفاه خودش است، از یاد برده که حاکم بر نفس است و فراموش کرده که زمامدار و مسؤول اقتصاد ملّت اسلامی است. من به نفسم وعده دادم تا هفته سرآمد. همین که وقت غذا خوردن رسید و تو برای دعوت به نزدم آمدی، من با تازیانه بر سر نفس زدم و گفتم که ساکت شو، من به تو حلوا نمی‌دهم. حسن جان! از تو عذر خواستم و به منزل شما نیامدم. برای این که دوباره نفسم را ادب کنم تا هفته بعد با تو مماشات کردم، موافقت کردم که تو برای هفته‌ی بعد حلوا درست کنی. باز هم به نفس امید دادم و او جان گرفت و امیدوار شد. هفته‌ی بعد همین تازیانه را بر نفس زدم و آن را تنبیه کردم تا ساکت شود. یک سال تمام به او امید داده‌ام و به طمع وادارش کرده‌ام، بعد آن را شلّاق زده‌ام. من در این یک سال چنان نفسم را تنبیه کرده و به آن شلّاق زده‌ام که کاملاً تربیت شده است. دیگر نفس علی سر بلند نمی‌کند و ابداً حلوا نمی‌خواهد. دیگر هیچ غذای شیرین، شور، ترش و لذیذی نمی‌خواهد. نفسم می‌گوید: دیگر در من هیچ طمع و خواسته‌ای نیست.

این راه، روش تربیتی، راه ادب کردن و راه غلبه‌ی عقل بر نفس امّاره است که روش امیر مؤمنان، امیرمتّقیان، امیر مجاهدان و امیر تزکیه‌ی نفس است. بنده عمداً این تاریخ را توضیح دادم تا هم تاریخ و هم راه تربیت نفس را گفته باشم. این را بدانید که نفس امّاره با چند روز و چند ماه مراقبت تربیت نمی‌شود، زیرا نفس انسانی سرکش است. آدمی باید سال‌ها زحمت بکشد تا نفسش تأدیب و تسلیم شود. عقل و نفس دائماً در جنگند و در اکثر مردم عقل محکوم نفس است. بهانه‌ی اکثر مردم هم این است که از عهده‌ی نفسشان بر نمی‌آیند و تقصیر خودشان را به گردن دیگران می‌اندازند. آنها می‌گویند که از عهده عیال و فرزندان، همسایه و مردم بر نمی‌آیند. در پاسخ باید گفت که ای عزیزان، پس شما خودتان چه کاره‌اید؟ مگر نه این است که خودتان اراده و شخصیت دارید و مکلّفید؟

پس انسان با دقّت به این نتیجه می‌رسد که باید در دو مورد به حساب خودش برسد: حساب عمر و حساب روزانه، که این آیه شریفه اشاره به آن است. می‌فرماید: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖ ...».[1] یعنی: ای اهل ایمان از خدا بترسید و هر نفسی در خودش غور کند و ببیند که برای فردای برزخ و قیامتش چه پیش می‌فرستد. پس هرکس در خلوت خود باید به پرونده‌ی عملش دقّت کند تا بداند که سرمایه‌ی عمرش را در کجا مصرف کرده است. برای فردایش چه نتیجه و فایده‌ای به دست آورده است؟ لام «وَلۡتَنظُر» لام امر است و هر انسان حتماً باید این عمل را انجام داده و به حساب عمر و حساب روزانه‌ی خود برسد که در این مورد روایاتی هم هست که فرموده‌اند انسان نباید به حساب و عیوب دیگران توجّه کند، زیرا اگر انسان مشغول این باشد که به حساب دیگران رسیدگی کند، از خودش غفلت می‌کند و نمی‌تواند عیب‌های خود را برطرف کند. متأسفانه کسانی در جامعه هستند که به جای رفع عیب خودشان، به رسیدگی امور دیگران مشغولند. ضرورت دارد که این افراد از بررسی جزئیات امور بندگان خدا چشم بپوشند، چرا که این کار دلیلی بر گدایی نفس می‌باشد و معصیت است. مردمانِ با این روحیات در مورد خصوصیات، اسرار و میزان اموال دیگران جستجو می‌کنند، ولی جزئیات امور خود را پنهان می‌کنند و ثروت خود را با حالت فقر استفاده می‌کنند. تجسس در امور شخصی

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۸.

مردمان در شرع غیرجائز و شاید حرام است و این همان نفس اماره است که به بدی حکم می‌کند. « إِلَّا» در « إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیَ» نشان می‌دهد که رحمت پروردگار از مردمانِ تابعِ هوایِ نفس به دور است. این افراد باید توبه کنند و به این حالات و روحیات شخصی خودشان رسیدگی کنند. حدیثی از امام صادق 7 هست که می فرماید: «أَنفَعُ الأَشیَاءِ لِلمَرءِ سَبقُهُ النَّاسَ إِلی عَیبِ نَفسِه».[1] یعنی: نافع ترین و بهترین اشیا و زینت بخش ترین متاع برای مرد این است که در رسیدگی به عیب های خود بر مردم پیشی گیرد [و آنرا رفع کند، نه عیب مردم را]. در سیره حضرت امام صادق 7 نقل شده است که روزی احدی از اهالی فرقه‌ی صوفیه به نام سفیان ثوری به امام صادق 7 رسید، ایشان را در لباس آراسته‌ای دید و به آن حضرت به خاطر پوشیدن آن لباس آراسته اعتراض کرد. امام 7 فرمود: «من این لباس گرانبهایی را که تو می‌بینی، برای مردم پوشیده‌ام [تا مورد اذیت مردمانی چون تو نباشم و مسلمانان ذلیل شمرده نشوند] و در زیرش لباسی زبر و خشن و ارزان به تن دارم [تا لذت و خوشی به بدنم ندهم]». امام لباس گرانبهایش را کنار زد و جامه خشن و زبری را که در زیر به تن داشت، به او نشان داد. سپس برای افشای چهره حقیقی سفیان، لباس خشن و ارزان او را کنار زد و لباس نرم و لطیفی را که او در زیر آن پوشیده بود، نشانش داد و فرمود: «تو این لباس خشن را برای فریب مردم پوشیده‌ای و لباس نرم و لطیف را که برایت خوشایند است، زیر آن پوشیده‌ای». بهترین روش برای تزکیه این است که هرکس قبل از عیب های دیگران به رفع عیب خود مشغول باشد.

حدیثی از امام موسی بن جعفر 7 هست که نشان می‌دهد آن حضرت چه اندازه به حساب روزانه اهمیّت می‌دهد. آن بزرگوار دراین‌باره می‌فرماید: «لَیْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ یُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِی کُلِّ یَوْمٍ فَإِنْ عَمِلَ حَسَناً اسْتَزَادَ اللَّهَ وَ إِنْ عَمِلَ سَیِّئاً اسْتَغْفَرَ اللَّهَ مِنْهُ وَ تَابَ إِلَیْهِ».[2] معنای حدیث شریف این است که هر کس باید در آخر شب به حساب خودش رسیدگی کند. اگر دید که کار خوب انجام داده و خیر و برکت از او صادر شده است، از خداوند طلب زیادت کند و سجده‌ی شکر به جای آورد و بگوید: خدایا مرا در راه کمک به حق، عمل به خیرات و رسیدن به سعادت موفق

۱- *اصول کافی*، جلد ۸، صفحه‌ی ۲۴۳.

۲- *اصول کافی*، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۵۳.

گردان. اگر دید که عمر روزانه‌اش توأم با خطا، گناه و غفلت بوده است، به سوی خداوند توبه کند و از خداوند طلب مغفرت نماید. این‌گونه انسان واقعاً تبدّل ذاتی پیدا می‌کند. او مانند کسی است که هر روز خود را شستشو می‌دهد و خود را تمیز و طاهر نگه می‌دارد. این نوع محاسبه کردن نوعی شستشوی معنوی است.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «...إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ».[۱] یعنی: همانا خداوند توبه‌کنندگان و پاکیزگان را دوست می‌دارد. در این آیه جمله‌ی «وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ» عطف به جمله‌ی «يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ» شده است و چون «ٱلْمُتَطَهِّرِينَ» بعد از «ٱلتَّوَّٰبِين» آمده است، از اینجا معلوم می‌شود که منظور از طهارت، طهارت معنوی است و طهارت ظاهری نیست. پس هر کس خودش را با محاسبه پاک کند، خداوند او را دوست می‌دارد. اگر کسی مورد محبّت پروردگار باشد، باید واقعاً مسرور شود. این حقیقت تحقّق نمی‌یابد مگر اینکه او به حساب نفس خودش برسد. انسان بدین وسیله پاکیزگی روح و طهارت باطن پیدا می‌کند و می‌تواند با محاسبه از معایب معنوی، عقاید ناپاک و خرافات خلاص شود. اگر انسان اهل محاسبه باشد، گرفتار خرافات نمی‌شود، یعنی اگر باطنش پاک باشد معنای فرشته و ملک را می‌فهمد. اگر کسی معنی طوبی، مراتب جنّت و جهنّم و آیه‌ی «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ ٱلْجَحِيمَ صَلُّوهُ».[۲] را نفهمد، این حقایق را استهزاء می‌کند. امّا اگر تمیز، پاک، تزکیه شده و روحانی باشد و با این حقایق آشنا باشد، به آن‌ها ایمان می‌آورد و پاک و مطهّر می‌شود. به همین جهت است که خداوند فرموده است: «خداوند توبه‌کنندگان و پاکان را دوست می‌دارد».

حدیثی دیگر در این موضوع از امام سجّاد 7 هست که ابوحمزه‌ی ثمالی نقل کرده است. ایشان می‌فرماید: «إِنَّکَ لَا تَزَالُ بِخَیْرٍ مَا کَانَ لَکَ وَاعِظٌ مِنْ نَفْسِکَ وَ مَا کَانَتِ الْمُحَاسَبَةُ مِنْ هَمِّکَ وَ مَا کَانَ الْخَوْفُ لَکَ شِعَاراً وَ الْحُزْنُ لَکَ دِثَاراً ابْنَ آدَمَ إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ مَبْعُوثٌ وَ مَوْقُوفٌ بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ فَأَعِدَّ جَوَاباً».[۳] حدیث در این مورد است که انسان دو نوع نصیحت‌گو دارد. یکی واعظ بیرونی است که انسان را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. دومی نفس لوّامه‌ی انسان

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۲.

۲- سوره‌ی حاقه، آیات ۳۰ و ۳۱.

۳- *وسائل الشیعه*، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۹۶.

است که از درون و باطن دائماً او را به طی کردن راه مستقیم وامی‌دارد و از بیراهه رفتن بازمی‌دارد. نصیحت‌گوی اوّلی چندان ثمربخش نیست، مثلاً اگر بنده یا واعظ محترم دیگری روی منبر مسجد حقایق، دقایق و رقایقی را بیان کنیم، ممکن است فردی نصایح را گوش کند، متوجّه شود و بر او اثر بگذارد ولی دیگری متوجّه نشود. اگر کسی مبتلا به قساوت قلب است و سال‌ها به حقایق اسلامی گوش کرده، ولی با این حال در او هیچ اثری نکرده است، نصیحت‌گو در این مورد مقصّر نیست. موانع زیادی وجود دارد که ممکن است باعث شوند نصایح نصیحت گو و واعظ بیرونی در مستمع اثر نکند.

امّا ناصح دوم همان نفس لوّامه‌ی انسان است که نصیحتش اثربخش است. عقل و نفس لوّامه‌ی انسان نفس امّاره‌ی او را نصیحت می‌کنند. اگر انسان عقل و ایمان کامل داشته باشد، از راه ایمان و عقل خود نفس امّاره‌اش را نصیحت می‌کند، به خودش خطاب کرده و می‌گوید: مگر تو بنده‌ی خدا نیستی؟ از رزق خدادادی همچون میوه و غذاها بهره می‌بری. از هوایی که رب‌العالمین خلق کرده است تنفّس می‌کنی. از قلبی که خدا خلق کرده است، علم اخذ می‌کنی. پس تو فقیر، گدا و مستمند درگاه خداوند هستی. ای نفس امّاره، این حماقت و غرور و نفس پرستی و جهالت تا کی؟

یک دم، به خود آی و ببین چه کسی — به چه دل بسته، با که هم‌نفسی[1]

پس عقل، انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند و او را وادار می‌کند که آهی بکشد. به خود بیاید و شرمنده شود و بگوید: «گواهی دهم خود که بد بنده‌ام».[2] خدایا، من شرمنده‌ی درگاه تو هستم، از عالم غیب هم که دائماً ندا می‌رسد:

باز آ هر آنچه هستی باز آ — گر کافر و گبر و بت‌پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی باز آ [3]

۱- *شیر و شکر*، شیخ بهایی.
۲- *دیوان اشعار*، مرحوم حکیم هیدجی.
۳- *رباعیات*، ابوسعید ابوالخیر.

ناصح و واعظ درونی انسان دائماً او را نصیحت می‌کند. پس انسان بـه خـود بـصیرت، شـعور، رشد و رقا می‌دهد. برای اثر کردن نصایح این واعظ درونی مانعی وجود ندارد و تمام نصایح باطنی آن مؤثّر است. امام زین‌العابدین 7 در حدیث قبل به این نکته اشاره می‌فرماید که این واعـظ در هر کس که پیدا شود، او خوشبخت است. هر انسانی که وجدانی آگاه داشته باشد و خودش واعـظ خودش باشد، از خواب غفلت بیدار می‌شود. ولی وای به حال انسانی که تـا دم مـرگ در غفلـت و نسیان غوطه‌ور باشد. چنین انسانی به جای عمل کردن به دین، دل خود را با گفـتن «خـدا کـریم است» خوش کرده و نفس امّاره فریبش داده است. این نوع تعبیرات از نظر اسـلام غلـط و گفـتن آن‌ها گناه است.

امام زین‌العابدین 7 می‌فرماید: «وَ مَا كَانَتِ الْمُحَاسَبَةُ مِنْ هَمِّکَ وَ مَـا كَـانَ الْخَـوْفُ لَـکَ شِعَاراً».[۱] چقدر زیباست که حسابرس تو همّت تو باشد و قبل از این که به حساب تـو برسـند، بـه حساب خودت رسیدگی کنی. «وَ مَا كَانَ الْخَوْفُ لَکَ شِعَاراً». امام زین‌العابـدین 7 مـی‌فرمایـد: ترس را برای خودتان شعار قرار ندهید، یعنی این که انسان با این گفتارها و شعارها مردم را فریب می‌دهد. شعار این است که انسان الفاظی را بگوید ولی به آن عمل نکند، انسانها باید بدانند که بـا شعار کاری درست نمی‌شود. بعضی مـی‌گوینـد: مـا از مـرگ و از جهـنّم خـوف داریـم، امّـا دروغ می‌گویند. یا می‌گویند از خدا می‌ترسیم، امّا کـم فروشـی مـی‌کننـد. مـی‌گوینـد مـا از فـشار قبـر می‌ترسیم، ولی جنس را بالاتر از انصاف، گران‌تر می‌فروشند، یا در اداره انجام وظیفـه نمـی‌کننـد. می‌گویند: از خدا و عذاب قیامت خوف داریم، ولی مسلمانان را اذیّت می‌کنند و در جامعـه‌ی فقیـر ثروت کلان می‌اندوزند. به جای اینکه به مردم رشد فکری بدهند، آنها را به خواب غفلت می‌برنـد و از لحاظ فکر و اندیشه عقب‌مانده نگه می‌دارند، امّا ادّعا مـی‌کننـد کـه مـا از روز جـزا و قیامـت می‌ترسیم. منظور امام 7 این است که همه‌ی این‌ها شعار خوف است و هیچ ارزشی نـدارد. اگـر واقعاً از خدا می‌ترسید به واقعیّات دینی عمل کنید.

۱- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۲۸۰.

این روایت‌ها با این صراحت به اندازه‌ای ارزشمند و پرقیمت‌اند که باید با آب طلا در کتیبه‌های مساجد نوشته شوند، نه آن مهملاتی که متأسّفانه می‌نویسند. مثلاً در ماه محرّم بر پرچمی می‌نویسند: «این حسین است که ترسم بشود شافع شمر». باید به کسانی که این را می‌نویسند گفت: بی‌جهت خوف نکن! امام حسین 7 شافع شمر نمی‌شود و به جای این‌ها، روایت امام سجاد 7 را بنویس تا مردم رشد پیدا کنند و در دین بصیر و عمیق شوند.

امام سجاد 7 در این حدیث این نکته را بیان می‌فرماید که در میان افراد بشر عدّه‌ای فرزندان دنیا و عدّه‌ای فرزندان آخرتند. هر کس سنخیّت مخصوص به خود را دارد. مثلاً اگر یک دانشمند بزرگ دینی به این مسجد وارد بشود، کسی را که با او سنخیّت داشته باشد و در علم، ایمان و تقوا شبیه به او عمل کند، تحسین می‌کند و تمایل به مصافحه کردن با او دارد. حال هرکس به حساب خود رسیدگی کند و ببیند که آیا عالم طبیعت او را تحسین می‌کند و یا عالم آخرت به او آفرین می‌گوید؟ آیا عالم طبیعت از ما خوشش می‌آید، یا عالم باطن و ملکوت؟ اگر انسان دقّت کند، واقعاً شرمنده می‌شود که چه بسیار با عالم طبیعت سنخیت دارد. ای امام همام و ای امام سجّاد 7 چقدر این عالم را عمیق شناخته‌ای و با چه بیان ساده‌ای به انسان‌ها هشدار داده‌ای که فرزند دنیا نباشند. در صورت سنخیت داشتن با دنیا انسان باید بداند که از خداوند، سعادت و آخرت دور مانده است و از حقایق بیگانه است.

سعی کنید که وقتی با آخرت روبرو می‌شوید، آخرت شما را تحسین کند، آغوش خود را برای شما باز کند و بهشت مشتاق شما باشد. اکنون معنای آن حدیث روشن می‌شود که فرمود: «بهشت مشتاق سلمان است». یعنی سلمان فرزند بهشت است. سعی کنید فرزند آخرت باشید، نه فرزند دنیا. بهشت و سعادت واقعیّت است و نتیجه‌ی عمل نیک خود انسان است. این نتیجه‌ی تربیت شخصیّت و به فعلیّت آوردنِ قوّه و استعداد باطنی است و با لفظ کسب نمی‌شود. بنگرید که چه کسی می‌تواند استعداد ذاتی خود را به فعلیّت درآورد؟ اگر ما اولاد دنیا هستیم وای به حالمان. باید به حال خودمان، به روز سیاه و انحطاط و سقوط خودمان متأسف شویم (نه به حال دیگران) تا بلکه چاره‌ای بیاندیشیم. اگر فرزند آخرت هستیم خوشا به سعادتمان که با تقوا، محاسبه و مراقبه آنرا بدست آورده‌ایم. آیا می‌دانید چه کسانی فرزندان آخرت بودند؟ آن کسانی که در رکاب

امام حسین 7 هنگام رفتن به سوی شهادت، منطقشان رسیدن به لقا پروردگار و رهایی از عـالم طبیعت بوده است.

مرگ اگر مـرد اسـت آیـد پـیش مـن		تا کشم خوش در کنـارش تنـگ تنـگ
مـــن از او جـــانی ســـتانم جـــاودان		او ز مـــن دلقـــی ســـتاند رنـــگ رنـــگ[۱]

۱- مولوی، *کلیات شمس*، غزلیات.

قسمت یازدهم

اخلاص: مهم‌ترین عامل تزکیه نفس (۱)

قالَ اللهُ العَظیمُ: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

فردی که در این عالم بر طبق راه ائمّه‌ی هدی 7 بندگی خدا را می‌کند و تزکیه‌ی نفس می‌نماید، درک می‌کند که یگانه معبود قابل پرستش، ذات خداوند متعال است (ذاتی که بسیط است و غیرمرکّب می‌باشد). درمی‌یابد که خداوند در مرتبه‌ی ذاتش، هستیِ نامحدود است. درک می‌کند که خداوند عین هستی است و نامحدود می‌باشد و قابل ترکیب و تجزیه خارجی، عقلی، وهمی و ذهنی نیست. فردی که بر طبق راه ائمّه‌ی هدی 7 تزکیه‌ی نفس کرده است، درک می‌کند که خداوند از جمیع جهات بسیطِ مطلق است. ذات متعالش عین وحدت و بساطت و مجمعِ جمیع کمالات وجودی است. هر حقیقتی که برای هستی کمال باشد، در آن ذات تحقّق دارد و درعین‌حال که کمالات در آنجا جمع است، برای ذات ترکیب نمی‌آورد. کمالات وجودی عین آن ذات متعال می‌باشد و آن ذات مقدّس عین آن کمالات است. ذات عین علم و علم عین ذات است و ذات هم غیرمتناهی است، پس علم نیز غیرمتناهی است.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

قرآن مجید به این واقعیّت اشاره‌های لطیفی دارد تا ما حقایق را درک کنیم. حافظ نیز به همین نکته اشاره می‌کند که می‌گوید ذات خداوند از درک انسان‌ها بالاتر است:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست　　　این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید[۱]

آیات قرآن نیز بانگ جرسی به ما می‌شناساند. خداوند می‌فرماید: «...وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِۦٓ إِلَّا بِمَا شَآءَ ... ».[۲] یعنی: مخلوقات خدا نمی‌توانند به مرتبه‌ای از علم خداوند راه بیابند، مگر به آن اندازه‌ای که او بخواهد. هر علم حقّی که انسان‌ها در جوامع بشری، مکاتب علمی و کرسی‌های دانشمندان به آن دست می‌یابند، حق بوده و علم خدایی است. هر علم بی‌اشتباه، بی‌خطا و مطابق واقع، علمِ خداست تا افراد بشر از آن علم خدایی چه اندازه بهره ببرند. همچنین این آیه می‌گوید که افراد بشر به علم خداوند نمی‌توانند تسلّط پیدا کنند، مگر به اندازه‌ای که او بخواهد. خداوند به اندازه ظرفیّت افراد بشر به آنها علم عنایت می‌کند. شاهد این حقیقت این آیه است که می‌فرماید: «أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا...».[۳] یعنی: ما از آسمان و افق‌های بالا باران و چشمه‌های رحمت را می‌فرستیم. گودی‌ها در زمین، به قدر وسعت و ظرفیّت خودشان از آن رحمت پر می‌شوند. این آیه به این نکته اشاره دارد که ظرفیّت بزرگ‌تر رحمت بیشتر و ظرفیّت کمتر رحمت کمتری در خود جا می‌دهد. این‌گونه نکات و لطایف در قرآن برای اهل فهم و اندیشه زیاد است.

پروردگار در بساطت خودش عین کمالات است. ذات متعال عین علم، قدرت و حیات است. آن ذات مقدّس عین اراده‌ی ذاتیه و عین جمال و کمال و زیبایی است. این‌گونه صفات کمالیه و اسماء حسنی عین ذات خداوند هستند. اگر انبیاء کمک نمی‌کردند، انسان‌ها با حواس پنج‌گانه قادر نبودند که این حقایق را درباره خداوند درک کنند. زیرا که در اثر نسیان، غفلت و غرق شدن در

۱- *دیوان حافظ*.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.

۳- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۷.

تعلّقات عالم ماده و گرایش‌های دانی از خدا و کمالات ذاتیه خـدا و عـالم ماوراءالطبیعـه بـی‌خبـر هستند.

بشر گرچه در علوم مادّی تجربیّاتی کسب کرده، ولی در شـناختن حقـایق عـالم مـاوراء مـادّه قدمی برنداشته است، هنوز هم مـادّه پرسـتی و بـت پرسـتی مـی‌کنـد و نمـی‌توانـد از طبیعـت و احتیاجات مادّی چشم بپوشد. اگر انسان روح و قلب خود را از آلایش‌های عالم طبیعت پاک نکنـد و خداوند را خالصانه عبادت نکند، حقایق عالم ماورا مادّه، اسماء و صفات خداوند را نمی‌تواند درک کند.

یک جریان تاریخی در مورد اهمیّت اخلاص داشتن و روگردانی از عالم طبیعت در راه تزکیه‌ی نفس این است که وقتی پیامبر اکرم 6 به مدینه هجرت فرمود، موفقیّت‌های شایانی به دست آورد و افراد مدینه از نورانیّت و حقایق اسلام بهره‌مند شدند. هر روز بـه تعـداد مـسلمانان افـزوده می‌شد و بیانات عمیق و زیبای پیامبر 6 بر آن‌ها تأثیر می‌گذاشت. مـردم بـت پرسـتی را رهـا می‌کردند و دسته‌دسته مسلمان می‌شدند. پیرمرد لنگی به نام «عمر بن جموح» در مدینـه زنـدگی می‌کرد. او بت کوچکی از سنگ درست کرده بود و دائماً از آن مواظبت می‌کرد. جوانـان مـؤمن و موحّد مدینه مزاحم عمر بن جموح می‌شدند. بت او را از خانه‌اش برمی‌داشـتند، بـه جـای دیگـری می‌انداختند، یا آن را آلوده می‌کردند. عمـر بـن جمـوح بعـد از پیـدا کـردن بـت آن را در آغـوش می‌گرفت، سر و صورت آن را به خوبی می‌شست، معطر می‌نمود و در جایگاهش مـی‌گذاشـت. در برابر بت می‌نشست و می‌گفت: مـرا بـبخش کـه نتوانـسته‌ام از تـو مواظبـت کـنم. ای بتـی کـه سعادت‌بخش هستی و رزق و روزی، مرگ، حیات و سعادت من به دست توست، مرا ببخش!

ملاحظه کنید که اگر انسان از انسانیّت سقوط کند، به سنگی که خـودش آن را درسـت کـرده است، التماس می‌کند. یک روز عمر بن جموح دیـد کـه بـت در جایگـاهش نیـست. آن را خیلـی جستجو کرد. بعد از مدّتی آن را در وسط چاه کم عمقی، یافت. یکی دو پله که پایین رفـت، بـوی متعفّن و بدی استشمام کرد. بوی بد توجّه او را جلب کرد، به ته چاه رفت و به دقّت که نگاه کـرد دید که بتش با لاشه‌ی سگ مرده‌ای در یک جا قرار گرفته است. عمر بن جموح سخت عـصبانی شد، زیرا مدّت‌ها زحمت کشیده بود، تشنه و گرسنه مانده بود، بت را تمیز کرده بود و از آن عـذرها

خواسته بود. به خاطر بت با مردم مسلمان ستیز و مجادله کرده بود. در نهایت این همه تلاش و زحمت، می‌دید که بتش با لاشه‌ی سگی در ته چاه هم‌نشین شده است. عصبانی شد و با پای سالمش لگد محکمی به بت زد و گفت: ای خاک‌برسر و ای بی‌شخصیت، آبروی مرا بردی! آیا همچون تویی می‌تواند معبود و اله باشد؟! تو قادر نیستی خودت را از شرّ دشمن حفظ کنی! اکنون با مردار سگی در یک جا قرارگرفته‌ای و این‌چنین متعفّن شده‌ای. من چه اندازه احمق هستم که تو را برای خود معبود اخذ کرده‌ام.

آن صحنه و بوی بد سگ مرده عمر بن جموح را بیدار کرد و از غفلت بیرون آورد. سرگردان و بی‌هدف مانده بود و با خود فکر می‌کرد که اگر روزی گرفتار و مستأصل شود، به چه کسی باید پناه ببرد؟ پشتوانه و تکیه‌گاه او کیست، به کجا متوسّل شود و از کدام مبدائی استمداد کند؟ با خود گفت بهتر است به مسجدی که مسلمان‌ها در آن دور محمد 6 جمع می‌شوند بروم. به محضر پیامبر اسلام 6 آمد. به مسجد که وارد شد، متحیّر ماند. زیادی جمعیت مسلمانانِ باشخصیّت و همچنین ادب و تعظیم و تکریم آن‌ها به ابُهّت پیامبر اسلام 6 نظر او را جلب کرد. عمر بن جموح تا به حال چنین صحنه‌ای ندیده بود. پرسید: می‌خواهم رسول‌الله 6 را ببینم. مسلمان‌ها هدایتش کردند، رفت و در برابر پیامبر اسلام 6 نشست و خود را معرفی کرد، سپس جریان هم‌نشین شدن بت با سگ مرده را برای آن حضرت تعریف کرد و پرسید: حالا آمده‌ام دریابم که خداوند تو کیست؟

پیامبر اسلام 6 فرمود: خداوند من برتر و منزه‌تر از تعبیراتی است که تو و هر گوینده‌ای می‌گویید. «وَهُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِۦ...».[۱] یعنی: او خدایی است که قهر و اقتدارش مافوق بندگان است. پروردگار من مسلّط، قاهر، غالب و برتر است. خداوند برتر از آسمان‌ها و عالم مادّه است، او برتر از عقل، وهم و خیال است. او حقیقت و نور مطلق است، ولی نور جسمانی نیست. او علم، قدرت و حیات بی‌نهایت دارد و مهیمن، مَلِک، جبّار و متکبّر است. رسول‌الله 6 از این اسمای حسنای پروردگار برای عمر ابن جموح شمرد. عمر ابن جموح عرب بود و فطرتی پاک و طبیعی داشت که آمیخته به مجادلات ناشی از دانش بشری نشده بود. او ذهنی صاف داشت. فلذا

۱ـ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۱.

بیانات و کلمات رسول‌الله 6 در عمر ابن جموح به طور عمیق اثر کرد. او به پیامبر 6 گفت: آیا امکان این هست که من هم به خداوند ایمان بیاورم و او مرا هم بپذیرد و مانند شما مسلمان شوم؟ رسول‌الله 6 فرمود: او ربّ‌العالمین است، تو نیز جزو این عالم هستی امّا درنگ کرده‌ای و از انسانیّت دورمانده‌ای. رسول‌الله 6 فرمود: بگو «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسول الله»، عمر بن جموح شهادتین را گفت و پیامبر 6 دستور داد تا مسائل اوّلیه اسلام را به او یاد دهند.

اسلام و نفس گرم پیامبر 6 در فطرت پاک آن مرد چنان اثر گذاشت که مسلمانی مؤمن و جدّی شد. چهار فرزند پسر او نیز ایمان آوردند. چند ماه بعد از آن جنگ اُحُدْ روی داد. عمر بن جموح همراه با چهار فرزندش در این جنگ شرکت کردند. او از رسول‌الله 6 اجازه خواست تا در میدان جنگ جهاد کند. پیامبر 6 فرمود: «أنت رجل أعرج و لا حرج علیک»،[1] پای تو در وضعیتی نیست که در جنگ شرکت کنی و جنگ بر تو واجب نیست. عمر بن جموح گفت: یا رسول‌الله 6 می‌دانم که جنگ کردن بر من واجب نیست، ولی خواهش می‌کنم اجازه شرکت در جنگ را به من دهید تا شاید در این جنگ شهید و با پای لنگم وارد بهشت شوم. پیامبر 6 فرمود: اگر خودت اصرار داری، آزاد هستی، ولی من نمی‌گویم که در جنگ شرکت کنی. این مرد به منزلش رفت و لباس جنگی و زره پوشید و شمشیری برداشت. سپس از خداوند درخواستی کرد. درخواست او را تاریخ ضبط کرده‌است که می‌گفت: «اللهم لا تردنی إلی أهلی».[2] خدایا، مرا به اهل و خانه‌ام برنگردان، خدایا، دعای مرا قبول کن و مرا از این عالم طبیعت رهایی ده و در رکاب پیامبر 6 شهید کن تا وارد بهشت بشوم. خداوند دعای این مرد را اجابت کرد و عمر بن جموح در رکاب پیامبر 6 شهید شد.

در مقدّمات این رویداد تاریخی توجّه کنید بر این که اگر انسان اخلاص داشته باشد، اخلاص مؤثر واقع می‌شود و انسان را به سعادت می‌رساند. مراتب اخلاص داشتن در افراد متفاوت است. این نکته را حتماً از بنده به یادگار داشته باشید که اگر انسان فطرت پاک و ذهن صاف داشته باشد

۱- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۲۰، صفحه‌ی ۱۳۰.

۲- همان.

و انواع ملکات رذیله در درونش مانند تار عنکبوت به هم بافته نشده باشد، تمام کارهایش را به خاطر خدا و برای رضای خدا انجام می‌دهد و از بندگان مخلص خدا می‌شود. اخلاص داشتن برای انسان فطری خیلی آسان است، مانند همان عمر بن جموح که در اندک زمانی مخلِص شد. امّا افرادی هستند که چهل و یا پنجاه سال عمر کرده‌اند، ولی در تمام عمرشان بافته‌اند و تافته‌اند. تمام فکرشان به این بوده است که چگونه بخرم و با چه حیله‌ای بفروشم. چه کنم که از رقیبانم جلوتر بیفتم؟ با چه نقشه‌ای عقب ماندنم را جبران کنم؟ با چه حیله‌ای افزایش نمره را به معلّمم تحمیل کنم؟ با چه نیرنگی در پیش مردم محبوبیّت پیدا کنم؟ با چه مقدّماتی کالایی را که قیمت آن افت کرده بفروشم تا ضرر نکنم؟ با چه نیرنگی فرش منزل را عوض کنم؟ چه حقّه‌ای بزنم که صاحب اتومبیل بشوم؟ کدام نقشه را اختراع کنم تا صاحب ساختمان ایده آل شوم؟ چه کارکنم تا در فلان نقطه‌ی شهر صاحب مغازه شوم؟ این نقشه‌ها و فکرها مانند تار عنکبوت در ذهن انسان بافته می‌شود و او را وادار به انجام صدها نیرنگ می‌کند. یک وقتی یکی از دوستان به من گفت تو که اهل این کارها نیستی، از کجا همه‌ی این‌ها را می‌دانی؟ گفتم: انسان موجود اجتماعی است، وقتی که زندگی اجتماعی مردم را می‌بیند، درک می‌کند که زندگی اجتماعی انسان‌ها با این نیرنگ‌ها سپری می‌شود. باطن اکثر انسان‌ها از این اباطیل و تفکرات غلط پر شده است. مشکل است که انسان از تارهای عنکبوتی که بافته و تافته‌ی خودش است، رها شود. اگر این‌گونه انسان‌های گرفتار قصد کنند در عمل اخلاص پیدا کنند، کار برای آن‌ها دشوار می‌باشد و مانند کندن چاه با سوزن است. عمر بن جموح قبل از ایمان آوردن مشرک بود، ولی این‌گونه نیرنگ‌ها در باطن او نبود، فلذا در مدّت کمی اخلاص پیدا کرد.

مرحوم فیض در کتاب قرةالعین و مرحوم شیخ بهایی در کتاب کشکول خود، یک جریان واحد را در مورد مرد تاجر و صالحی که اهل نماز جماعت بوده است، نقل کرده‌اند. این تاجر چون صالح بود، در صف اوّل جماعت جای معینی داشت. سی سال در یک جای معین در صف اوّل به یک امام جماعت معیّن اقتدا می‌کرد و نماز می‌خواند. یک روز دیرتر به نماز رسید و دید که صف اول جماعت پر شده و در جای مخصوصِ او، فرد دیگری به نماز ایستاده است. این تاجر صالح به حکم ضرورت، در صف دوّم شروع به نماز کرد. درحال مشغول بودن به نماز، متوجه شد که وضع

روحی‌اش عوض شده و ناراحت و نگران است. چرا که از مردم خجالت می‌کشد که در صف دوم ایستاده است. بعد از نماز در حال خودش دقّت کرد. فهمید چون جای مخصوصش گرفته شده بود، نگران و ناراحت بوده است. به خود آمد که سی سال نمازش را بدون اخلاص خوانده است، زیرا آن مکان مخصوص در شادابی روحش موثّر بوده است. او دریافته بود که در صف اول بودن را به حساب حضور قلب و صفای باطن گذاشته و گمان کرده است که حضور قلب داشته، امّا آن مکان مخصوص او را شاداب و دل خوش نگه داشته و حواس او را جمع می‌کرده است، نه حضور در پیشگاه پروردگار متعال.

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا　　　ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم[1]

انسان موجود اجتماعی است. رشد و نمو در اجتماع، تربیت‌های خانوادگی و مشغله‌ها و معاشرت‌های اجتماعی او را طوری تربیت می‌کنند که مکان در خلوص انسان به هنگام نماز مؤثر واقع می‌شود. نباید کیفیت زمان، مکان و دوستان در اخلاص آدمی اثر داشته باشد. بلکه انسان باید در هنگام نماز فقط به یاد خداوند باشد و غیر خداوند را فراموش کند.

حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ
مَتی ما تَلْقَ مَنْ تهْوی دَعِ الدّنیا و اَهْمِلْها[2]

اخلاص از خلوص مشتق شده است. خلوص هم از خالص گرفته شده است. اگر کسی معنای مخلوط را خوب درک کند، معنای اخلاص را نیز به خوبی متوجّه می‌شود. مثلاً اگر کسی تمامی سنگ‌ریزه‌ها، کاه و حبوبات دیگر را از مقداری گندم ناخالص جدا کند، به طوری که هیچ شیء دیگری به غیر از گندم در ظرف نماند و فقط گندم خالص بماند، عملی که باعث شده، گندم از غیر گندم جدا شود، اخلاص نامیده می‌شود. خودشناسی، مراقبه، محاسبه و تزکیه‌ی نفس همه مقدّمه است تا انسان عملش را با اخلاص تمام تقدیم خداوند متعال کند. انسان باید اعمال، اذکار

۱- *دیوان حافظ*.
۲- همان

و یاد پروردگار را با اخلاص تمام انجام دهد. اگر کسی نماز شب را به خاطر فراوانی رزق و روزی و نان، روغن، برنج و خرما بخواند، او در نماز شب اخلاص به خدا نداشته است. قرآن می‌فرماید: «أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلْخَالِصُ...».[۱] یعنی: آگاه باشید دین خالص از آن خداست. در روایات معتبر هست که خداوند دین خالص را قبول می‌کند. یعنی دینی که مجموعه‌ی اعتقادات و اخلاق و عمل است، باید خالص باشد. اگر در دین اخلاص نباشد و انسان دیگران را در عمل به دین دخالت دهد، خداوند در مورد این انسان به ملائکه می‌فرماید: آن بنده مرا خالصانه بندگی نکرده است، من غیورم و غیرتم اجازه نمی‌دهد که شریک قبول کنم. سهم خودم را به شریکم واگذار می‌کنم، به آن بنده‌ام بگویید که جزای عملش را از شریکی که برای من قرار داده است، بگیرد. مرحوم کمپانی خوب گفته است:

یار غیور است، نیست نام و نشانی ز غیر　　　دم مزنید از مسیح، عذر بخواه از عزیر[۲]

مسیحیان می‌گویند: عیسی فرزند خداست. یهودیان می‌گویند: عزیر پسر خداست.[۳] مرحوم کمپانی در این بیت آن‌ها را خطاب کرده و گفته است: در کرسی غیرت الهی هیچ بنده‌ای جایی ندارد. خداوند یکتا و یگانه است و تمام شریک‌ها را رد می‌کند، سهم خودش را هم به آن‌ها می‌دهد و فقط دین خالص را قبول می‌کند و در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ فَٱعْبُدِ ٱللَّهَ مُخْلِصًا لَّهُ ٱلدِّينَ».[۴] یعنی: ما [این] کتاب را به حق به سوی تو فرستادیم، پس خدا را درحالی‌که اعتقاد خالص داری عبادت کن.

مخلص کسی است که عملش خالصانه برای خدا باشد. اگر مالی در راه خدا می‌دهد، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، حج می‌رود، همه اعمالش برای خدا باشد و دیگران را در عمل به حساب نیاورد. بنده به طور مکرّر به حج مشرف شده‌ام. داستان‌ها و رفتارهایی از حاجیان عزیز در

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳.

۲- *دیوان اشعار*، مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی).

۳- اشاره دارد به آیه‌ی ۳۰، سوره‌ی توبه: «وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ عُزَيْرٌ ٱبْنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ ٱللَّهِ».

۴- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۲.

دنیاطلبی، برخورد با حاجیان دیگر و خرید و فروش دیده‌ام که انسان از گفتن آن‌ها شرم می‌کند. در سفر اخیری که مشرّف بودم، یکی از علمای محترم قم را دیدم که از دوستان سابق و فعلی بنده است و اکنون جزو مراجع تقلید است. او ایستاده بود، منتظر نوبت طواف کردن بود و هوا نیز خیلی گرم بود. یک جوان محترم که شاید همشهری و یا از علاقه‌مندان ایشان بود، با بادبزن صورت او را باد می‌زد تا آن آقای محترم خنک شود. من این صحنه را دیدم، ناراحت شدم و عبور کردم. ولی آن آقای عزیز محبّت کرد، سابقه‌ی دوستی را به یاد آورد، مرا صدا کرد و به نزدم آمد. من برگشتم و مصافحه کردم. بعد از تعارفات معمولی به من گفت، فلانی مرا ندیدید؟ گفتم چرا دیدم. گفت: پس چرا نایستادید؟ گفتم: اگر بگویم ناراحت می‌شوی. گفت: ناراحت نمی‌شوم. گفتم اینجا بیت خداست، هر دو بیت خدا را می‌بینیم، ما که هر دو در یک مکتب مشابه درس‌خوانده‌ایم و اکنون برای عرض ارادت و بندگی و خاک بوسی به این خانه آمده‌ایم، آیا واقعاً صحیح است یک بنده‌ی دیگر خدا با بادبزن من و تو را خنک کند. چرا در این مکان مقدس عبودیت برای خدا را فراموش کرده‌ای و این کار را انجام می‌دهی؟ از شنیدن این سخنان ناراحت شد و رنگ رخسارش تغییر کرد و گفت که او متوجه به این نکته نبوده است ونیز گفت که تو به من محبّت کردی و منّتم نهادی که آگاهم کردی و من اکنون شرمنده‌ی پروردگار هستم. سپس آن جوان را صدا کرد و از او خواهش کرد که برود و مشغول کار خود باشد. جوان رفت و آن آقا هم از قید و بند آزاد شد. گاهی می‌شود که یک شخصیّت بزرگ این همه غافل می‌شود، حالا حساب من و شما در چه حد است خدا می‌داند.

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست [1]

فقط به سجده افتادن اخلاص نیست، بلکه حضور قلب و واقعیّت صدقِ انسان مورد قبول خداوند است. قرآن انسان را خوب می‌شناسد که می‌گوید: «وَإِذَا غَشِيَهُم مَّوْجٌ كَٱلظُّلَلِ دَعَوُاْ

۱- *کلیات سعدی.*

ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ ...».[1] یعنی: و هرگاه که دریا طوفانی شود و موجی آنها را فراگیرد در آن حال با عقیده‌ی پاک و اخلاص کامل خدا را می‌خوانند. انسان‌ها در یک جا مخلص خداوند می‌شوند و آن زمانی است که امواج دریا انسان‌ها را گرفتار کند. اگر انسان در وسط دریا و در داخل کشتی گرفتار طوفان شود، در آنجا چه کسی را صدا می‌کند؟ شنا نمی‌داند، زورق و کشتی دیگری نیست که به آن متوسّل شود، پس در آنجا انسان فقط خدا را می‌خواند. انسان بی‌انصاف و موحّدنما اخلاص را فقط در گرفتاری‌ها می‌فهمد، امّا تا وقتی که گرفتار تار عنکبوت دنیاست، خدا را فراموش می‌کند. اگر کسی مریض شود تا وقتی پول و پارتی و طبیب حاذق دارد، اخلاص به خداوند را از یاد می‌برد و خدا را در عرض موجودات دیگر و هم ردیف اشیا می‌شمارد. خداوند می‌فرماید که اگر شما تا این حد مرا فراموش کنید، من هم شما را از یاد می‌برم، زیرا که من عمل مخلصانه را قبول می‌کنم.

اگر نماز، روزه و واجبات مالی و حج بی‌اخلاص باشد، مورد قبول خداوند واقع نمی‌شود. چه اندکند مؤمنان واقعی که استطاعت مالی برای رفت و برگشت به مکّه داشته باشند و بدون تشریفات و سوغاتی آوردن و نهار و شام دادن به این و آن، به خاطر خدا به حج بروند و اعمالشان را انجام دهند. امام علی 7 می‌فرماید: «طُوبَى لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ ...».[2] یعنی: خوشا به حال آن بنده‌ای که در این عالم بندگی‌اش را با اخلاص به پایان رساند. علی 7 از مخلَصین بود. جریان جنگ آن بزرگوار با مردی که بر او جسارت کرد معروف است و مولانا در مثنوی آن را به صورت شعر بیان کرده است. هنگامی که علی 7 مشغول جنگ بود، دشمنی قوی در برابرش ظاهر شد. وقتی دشمن دید که علی 7 بر او غالب خواهد شد، از شدّت عداوت آب دهانش را بر صورت علی 7 انداخت.

او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو انداخت بر رویی که روی ماه	سجده آرد پیش او در سجده‌گاه[3]

۱- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۳۲.

۲- *اصول کافی*، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۶.

۳- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر اول.

در آن حال علی 7 شمشیر را انداخت و حمله‌اش را قطع کرد و از جنگ کردن با او اعراض نمود. اطرافیان علی 7 جمع شدند. به آن حضرت گفتند: آقا چرا چنین کردید، آن مرد هم دشمن و هم کافر بود و هم جسارت کرد. علی 7 فرمود که همه‌ی این‌ها درست است. ولی وقتی او آب دهان به صورت من انداخت، ناراحت شدم. اگر در آن حال شمشیر می‌زدم، در آن صورت نیمی از جهادم برای خودم و نیمی دیگر برای خدا می‌شد. من هرگز به خاطر خودم آدمی نمی‌کشم، بلکه برای خدا می‌جنگم.

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم　　　بندهٔ حقم نه مأمور تنم[1]

دقّت کنید که تفکّر علی 7 چه اندازه متعالی است و اسلام چه مکتب باعظمتی می‌باشد. این امام مخلَص، ما را نصیحت می‌کند و می‌فرماید: آفرین بر آن بنده‌ای که بندگی‌اش به خاطر خدا باشد. به خاطر خدا دعا کند و در دعایش مخلِص باشد. انسان گاهی دعا می‌کند، ولی دعایش برای جلب توجه دیگران، مصالح خود و جلب منافع اشخاص است. این‌گونه دعاها مستجاب نمی‌شوند، بلکه دعایی مستجاب می‌شود که مخلصانه باشد. آدمی موجودی قوی و دارای استعداد فراوان است. امّا باید استعداد خود را خالصانه به فعلیّت درآورد. ارائه دادن و نشان دادن اخلاص بالفعل کار مشکلی است. «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها».[2]

خداوند همه‌ی انسان‌ها را خلق کرد و آن‌ها را مورد خطاب قرارداد و فرمود: آیا همه‌ی شما مرا به ربوبیّت قبول می‌کنید؟ ما هم که حسابگر نبودیم، عالم دنیا، مشکلات، مشغله‌ها و سرگرمی‌ها را ندیده بودیم و از بدبختی‌های عالم طبیعت بی‌خبر بودیم. ما قبل از ورود به عالم طبیعت در صفای عالم تجرّد با ربوبیّت حضرت پروردگار مواجه بودیم. خداوند در آن مرتبه از وجود همه‌ی ما انسان‌ها را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ...»،[3] یعنی: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه‌ی ما «قَالُواْ بلی» را گفتیم و میثاق الهی و پیمان ازلی را پذیرفتیم. ولی همین که

۱- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر اول.

۲- *دیوان حافظ*.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

به عالم طبیعت آمدیم، ربوبیّت پروردگار را فراموش کردیم؛ زیرا به بازار، مدرسه، حجره و اداره رفتیم و صاحب سرمایه و خانواده شدیم و در نتیجه‌ی این اشتغالات آن قبول «بلی» و آن اخلاص و علم حضوری به خدا از یاد اکثر ما انسان‌ها رفت. فقط افرادی که مخلص و سعادتمند بودند، به عهد خود وفادار ماندند و محکم بر آن ایستادگی کردند.

قسمت دوازدهم

اخلاص، مهم‌ترین عامل تزکیه نفس (۲)

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّکُمۡ تُفۡلِحُونَ».[۱]

در قسمت قبل شواهد و مطالبی از آیات، روایات و رویدادهای تاریخی در مورد خالص کردن عمل برای خدا و بندگی او بیان کردیم. همه‌ی آن موضوعات مقدّمه‌ی این حقیقت بود که انسان باید به وحدانیّت و ربوبیّت خداوند در حدّ یقین معترف و معتقد باشد، به طوری که هر فرد انسان یقین کند که بنده و عبد است و خداوند معبود، اله و ربّ اوست. اگر انسان عبودیّت خود را درک کند، تمام اعمالش را به خاطر خدا انجام می‌دهد. انسان باید حقیقتاً به معنای بندگی و عبودیّت پی ببرد. اکثر مردم گمان می‌کنند که وظایف انسان‌ها فقط به دو نوع عبادتی و غیر عبادتی تقسیم می‌شوند. این مطلب در مباحث علمی و فنّی فقهی درست است، ولی صحیح نیست که مثلاً عبودیّت فقط در هفده رکعت نماز یومیه خلاصه شده باشد و بقیّه‌ی اوقات شبانه‌روزی متعلق به خود انسان‌ها باشد که در آن هر طور که بخواهند، عمل کنند. ما گمان می‌کنیم اشتغالاتی مانند معامله، تحصیل، شغل‌های اداری و کارهای سیاسی، ضرورتی ندارد که به خاطر خدا باشند و

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

اگر کسی خیلی مؤمن باشد، فقط ذکرهایی مانند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللّهُ الْمَلِکُ الْحَقُ الْمُبِینُ» را در هنگام انجام کار می‌گوید و گمان می‌کند که بقیّه‌ی کردارش به عبودیّت ارتباطی ندارد. این فرد گمان می‌کند که خداوند در کارهای دیگر او سهمی ندارد و او آزاد است که هر طور که می‌خواهد عمل کند.

امّا واقعیت مطلب در منش دینی، بینش اسلامی و دیدگاه عقلی و قرآنی غیر از این است. مبنای عقل، دین و قرآن بر این اساس است که اصل و حقیقت ذات انسان‌ها مِلک حقیقی خداوند است. وجودش مِلک قراردادی و اعتباری خداوند نیست، بلکه عین دهش، بخشش و افاضه‌ی خداوند است. خداوند وجود انسان را به او اعطا کرده و وجود او نمود و جلوه‌ی پروردگار است، یعنی انسان مِلک تکوینی، واقعی و حقیقی خداوند است. تمام جوهر ذات آدمی مِلک خداست، این ملک تحت اختیار و تصرف مالک است و خداوند مالک حقیقی اوست. پس انسان حق ندارد بدون اجازه مالک حقیقی در وجود خویش تصرّف کند. اگر کسی این حقیقت را درک کند، معنی عبودیّت را درک کرده است. عبد از خودش اختیار ندارد، زیرا ذات عبد برای مالکش است. معمولاً آیه‌ی «...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ...»،[1] در جامعه ما غلط معنی می‌شود و مردم «إِنَّا لِلَّهِ» را «ما از خدا هستیم» معنی می‌کنند. این معنا، معنایی جسارت‌آمیز و خلاف واقع است، زیرا لام در اینجا «لام ملکیّت و اختصاص» است. «إِنَّا لِلَّهِ» یعنی ما از آنِ خداوند و مختص به او و بنده‌ی او هستیم، ما مِلک خداوند و متعلّق به حضرت پروردگاریم. خودمان، منِ «من» و ذات «من» هر کس عین تعلّق به پروردگار است. «وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ» یعنی چون مِلک او هستیم، مدّتی طبق اراده او در این دنیا زندگی می‌کنیم و برگشت ما طبق اراده‌ی خداوند به طرف اوست.

پس معنای عبودیّت این است که انسان با تمام ذات، شؤون، اراده، قدرت و فعالیّتش به سوی خدا بازگردد و تمام اعمال او در حال فردی، اجتماعی، نماز، کسب‌وکار، سخن گفتن، شنیدن، معامله، ریاست و مرئوسیّت، با تمام خصوصیّات مِلک خداوند است. انسان در هر حال مملوک خداوند است، پس باید در تمام حالات عبد خداوند و مقرّ به بندگی باشد، زیرا که ذات و کمالات انسان از آنِ خودش نیست و او از خود چیزی ندارد. انسان‌ها، رییس و مرئوس، عالم و قادر، در

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

حال فردی و اجتماعی، ساکن و متحرّک، در هر حالی که باشند، همه عبد خداوند هستند. پس عبادت کردن حضرت حق منحصر به نمازخواندن و روزه گرفتن نیست.

انسان در اعتقادات و اخلاق و اعمال، باید اخلاص تام نسبت به خداوند داشته باشد. «أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلْخَالِصُ...».[1] خداوند متعال فقط دین خالص را قبول می‌کند. دین مجموعه‌ی اعتقادات، اخلاق و اعمال است، دین یعنی روش زندگی که انسان برای خود انتخاب می‌کند. روش زندگی هم حالت فردی، خانوادگی، اجتماعی و هم عبودیّت انسان را شامل می‌شود. هر انسان در این عالم برای زندگی کردن راه و روشی مخصوص به خود دارد. مثلاً کسانی که در یک مسجد هستند، همه دارای قصد قربت‌اند، ولی قصد قربت هر کس در مرتبه و درجه‌ی معیّنی است. عقیده و اخلاق و اعمال هر فرد مختص به خودش است. پس روش زندگی انسان‌ها به تعداد افراد بشر مختلف است و یکسان نمی‌باشد. دو انسان را فرض کنید که در تمام جهات و روش‌های زندگی کردن مثل هم باشند. آن دو با تمام آن مشترکات بالأخره دو نفر متفاوت هستند و هر کدام از آن‌ها دارای روشی مخصوص به خود است؛ زیرا که صورت‌ها، اندام‌ها، میزان فهم و شعور و روش زندگی کردن این دو نفر متفاوت است. صاحبان روش‌های مختلف زندگی باید آگاه باشند که دین خالص مورد قبول خداوند است. خداوند تنها روش زندگی‌ای را قبول می‌کند که منحصراً برای او باشد.

نحوه‌ی حیات و زندگی کردن در این عالم برای ما روش زندگی محسوب می‌شود. پس روش زندگی انسان فقط انجام اعمال عبادی نیست. بلکه شامل همه‌ی تصمیمات و تمام جزئیّات اعمال روزانه مانند نگاه کردن، نمازخواندن، روزه گرفتن، خصوصیّات نَفس و خلقیّات، دوستی و دشمنی ورزیدن، قضاوت درباره‌ی مردم و غیره می‌شود. مرحبا به بنده‌ای که بتواند روش خالص و دین جامع و پاک تقدیم خداوند متعال کند. برای هر صاحب فضیلت و طالب کمال وظیفه است که افراد مخلص را بستاید. این اخلاص در عمل است، روش و منش اهل سلوک است و آنها آن را از قرآن اتّخاذ کرده‌اند. اگر کسی قادر باشد که در تمام مراحل زندگی روزانه‌اش قصد قربت کند، در تمام راه‌هایی که انتخاب می‌کند و قدم‌هایی که بر می‌دارد، قصد قربت کند و بگوید: خداوندا، این اعمال را به خاطر قرب تو انجام می‌دهم، در آن صورت انسانی با اخلاص است.

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳.

وقتی در این موضوع از استادم مرحوم علّامه‌ی طباطبایی ـ که رضوان جایگاه او باشد ـ سؤال کردم که آیا راه رفتن انسان نیز باید برای خدا باشد؟ فرمود: انسان در عبور کردن از خیابان نیز باید قصد قربت کند، یعنی اگر قصد کرده است که از یک سمت خیابان به سمت دیگر برود، در آن لحظه نیز باید یک جهت الهی را پیدا کند و بعداً از خیابان عبور کند؛ و یا مثلاً اگر به اتومبیلی سوار می‌شود، با قصد قربت سوار بشود. انسان باید در تمام کارهایش قصد قربت کند تا اعمالش مورد رضای پروردگار واقع شود و دینش خالص گردد.

اگر روش و دین انسان خالص نباشد، عمرش تباه می‌شود. آن انسان در موقع مردن می‌گوید: خدایا، کاسه‌ای به نام عمر به محضر تو آورده‌ام که پر از میلیون‌ها قطعه عمل است، امّا قسمت ناچیزی از آن مربوط به توست و بقیّه‌ی اعمالم را به خاطر هوس‌های خودم انجام داده‌ام و در کارهایم منفعتم را ملاحظه کرده‌ام. هیچ‌کدام از این سعی و کوشش‌ها برای تو نبوده است و خوشنودی دیگران را بر رضای تو مقدّم داشته‌ام. اکنون در حالی هستم که می‌بینم اعمالم خالصانه لِوَجْه الله نبوده است. این نوع زندگی کردن و حیات مورد قبول پروردگار نیست و این انسان دینِ خالص نداشته است. این حدیث معتبر از پیامبر اسلام 6 است که در آن خداوند می‌فرماید: اگر بندگان من در انجام عملی فرد دیگری را شریک من قرار دهند، «أنا أسمح الشریکین»،[1] من غیورترینِ دو شریک هستم، من سهم خودم را به آن شریک واگذار می‌کنم و به آن بنده می‌گویم کاسه‌ی عمرت را نزد آن شریک ببر و پاداش خودت را از او بگیر. انسان باید بداند که غیرت الهی دائماً در جوش و خروش است.

آیات زیادی در قرآن در این مضمون وجود دارند: «أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُ»[2]، «فَٱدۡعُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ ...»[3]، «... لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ ...».[4] بنده‌ی بااخلاص خدا باشید. اخلاص، سخت‌ترین و مشکل‌ترین مرحله‌ی عبودیّت است. اخلاص همان پل صراط است که از مو باریک‌تر و از شمشیر برّنده‌تر است، اگر انسان در حیات و زندگی این عالم بتواند کاسه‌ی

۱ـ *ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار*، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۹۲.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳.

۳- سوره‌ی غافر، آیه‌ی۱۴.

۴- سوره‌ی بینه، آیه‌ی ۵.

عمرش را از اخلاص لبریز کند، به سعادت ابدی نزدیک می‌شود. انسان‌هایی که حیات ابدی یافته‌اند، دائماً جانب خداوند را مراعات کرده‌اند. آنان در انجام کارها رضای پروردگار را بر رضای نفسشان ترجیح داده‌اند.

امیرالمؤمنین علی 7 وقتی که از بیت‌المال بازدید می‌کرد، مشاهده فرمود که سرپوش یکی از ظرف‌های محتوی عسل برداشته شده است. از مسؤول بیت‌المال در آن مورد سؤال کرد. او گفت: دیروز فرزند بزرگوار شما حسن مجتبی 7 آمد و گفت: برایم مهمانی آمده است و در منزلم هیچ نوع غذایی موجود نیست که پذیرایی کنم. آیا غذایی در این خزانه هست؟ گفتم: غیر از عسل چیز دیگری نیست. حسن مجتبی 7 گفت: من از تو سهمی اضافه نمی‌خواهم. مولی علی 7 وقتی عسل را تقسیم می‌کند، آیا برای من هم سهمی در نظر می‌گیرد؟ مسؤول ادامه داد: گفتم بلی، برای تو هم سهمی هست. امام حسن 7 گفت: من کمتر از سهم خودم عسل می‌خواهم تا از مهمان پذیرایی کنم. مسؤول گفت: من ظرف عسل را باز کردم و به حسن مجتبی 7 کمتر از سهم خودش عسل دادم.

رنگ سیمای علی 7 تغییر کرد، مستقیم به منزل فرزندش حسن مجتبی 7 رفت و به ایشان فرمود: حسن عزیز، فرزند پیامبر، فرزند علی، به خدا سوگند اگر آن عسل را به امانت و از سهمت کمتر نیاورده بودی، من تو را تعزیر می‌کردم. امام حسن 7 عرض کرد: من کمتر از سهم خودم آورده‌ام. علی 7 فرمود: باز هم مستحق عتاب هستی. آیا اگر هر فرد عادی و هر صاحب مهمانی به رئیس بیت‌المال مراجعه کند و عسل بخواهد، به او عسل می‌دهد؟ حسن عزیز تو متوجّه این نکته نیستی، ولی من متوجّه هستم که رئیس بیت‌المال برای تو امتیاز قائل شده است، زیرا که تو فرزند من و از خاندان نبوّت هستی. او به هیچ‌کسی غیر از تو عسل نمی‌دهد و به تو امتیاز داده است.

علی 7 بنا بر بعضی از نقل‌ها آن مأمور بیت‌المال را عوض کرد و به او گفت که نکته‌سنج و عادل به تمام معنا نبوده است و نمی‌تواند در همه موقعیّت‌ها جانب رضای خدا را رعایت کند. به این دین، دین خالص می‌گویند. امام علی 7 عمل خالص را انجام می‌دهد، ولی مسلمانان به جای تبعیّت از ایشان، آن حضرت را فقط تعریف و تمجید می‌کنند. از این بدتر کسانی هستند که

در خانقاه می‌نشینند و فقط شعر و رجز می‌خوانند، شعار می‌دهند و می‌گویند: هیچ گروهی چنین مولایی ندارد و فقط ما این چنین مولایی داریم. در پاسخ به آنان باید گفت که بلی مولا 7 مال ماست، ولی ما و شما چه کاره‌ایم؟ کدام عمل خالص را برای خدا انجام داده‌ایم؟ در روزگار ما حلب‌هایی پر از عسل و روغن به صورت غصبی خورده می‌شود. نعمت‌های خداوند به خاطر هوس این و آن جابجا می‌شود و بدبخت خودش را مسلمان می‌داند. روزه می‌گیرد و در وقت افطار بر سر سفره می‌نشیند و می‌گوید: «اللَّهُمَ لَکَ صُمْتُ، و عَلَی رِزْقِکَ أَفْطَرْتُ، وَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ ...»،[۱] یعنی: خدایا، من به خاطر تو روز گرفتم و با رزقی که تو داده‌ای افطار می‌کنم و بر تو توکّل می‌کنم، امّا لقمه‌ای که در دست گوینده دعاست تکویناً می‌گوید: لعنت خدا بر دروغ‌گو باشد که من رزق خدایی نیستم، بلکه نتیجه دزدی تو، مال حرام، ربا، کم‌فروشی، رشوه‌گیری و از مال دیگران و شبه‌ناک هستم. اینگونه مسلمانان اصرار و پیشنهاد می‌کنند که در ماه رمضان از تزکیه‌ی نفس صحبت شود، ولی کدام تزکیه‌ی نفس؟! باید دقت شود که انجام دادن تزکیه‌ی نفسی که اسلام سفارش کرده است، زحمت بسیار و همّت بلند لازم دارد.

همّت بلند دار که مردان روزگار — از همّت بلند به جایی رسیده‌اند[۲]

دو عامل مهم وجود دارد که ما را به تزکیه‌ی نفس موفق می‌دارد. اول، رحمت خداوند که بر غضبش سبقت گرفته است و دوم توبه جدی و نصوح است که انسان باید به آن موفق شود. این دو عامل بشارت بزرگی برای انسانها است. رحمت خدا کدام است؟ همین ماه رمضان رحمت بزرگ الهی است که رسول‌الله 6 در مورد آن فرمود: «قَدْ أَقْبَلَ إِلَیْکُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ بِالْبَرَکَةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ الْمَغْفِرَةِ».[۳] ماه رمضان ماه رحمت و مغفرت و برکت است. پروردگار فرصت می‌دهد و سفره‌ی رحمت و کَرَم خودش را باز می‌کند و برای عمل اندک پاداش فراوان می‌دهد، زیرا که همه چیز در دست خداست: «ازمّة الامور طرّاً بیده».[۴] همین طور عمل حج رحمت بی‌پایان

۱- *مست الاقبال بالاعمال الحسنة* (ط - الحدیثة)، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۴۶.

۲- *کلیات سعدی*.

۳- *مصباح الکفایه*، صفحه‌ی ۶۳۳.

۴- *من لا یحضره الفقیه*، جلد ۴، صفحه‌ی ۳۸۶.

خداوند است. قرآن مجید به صراحت می‌فرماید: «وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ فِيٓ أَيَّامٖ مَّعۡدُودَٰتٖۚ فَمَن تَعَجَّلَ فِي يَوۡمَيۡنِ فَلَآ إِثۡمَ عَلَيۡهِ ...».[۱] بعد از ماندن در منا تمام گناهان به غیر از حقّ النّاس بخشوده می‌شود. این‌ها سفره‌های رحمت الهی است که خداوند گشوده است تا انسان‌ها از آلودگی‌ها پاک شوند.

دوّمین عاملی که انسان را موفّق به تزکیه‌ی نفس می‌کند، توبه است که انسان را از تمام آلودگی‌ها پاک می‌کند. من آیات مربوط به توبه را نمی‌خوانم، زیرا طولانی می‌شود. فقط به تمثیلی از آن موضوع بسنده می‌کنم که زنده‌دلی آن را به صورت شعر گفته است و آن گفتگوی دریا با کوه است:

به دریا گفت کوه باوقاری — که این جوش و خروش و جزر و مد چیست؟
چرا یک لحظه‌ات آرام نبود — چرا آنی ندارد، جای خود زیست؟
به قعر اندر تو را گر لؤلوئی هست — مرا هم از گهر کانون تهی نیست
جوابش داد می‌کوشم که تا خود — در آرم لؤلؤ خود، کوه‌کن کیست؟

دریا در کنار کوه بود، دائماً موج می‌زد و جوش و خروش می‌کرد. کوه از این عمل دریا ناراحت شد و گفت: چرا آرام نمی‌گیری و اندکی استراحت نمی‌کنی؟ این جوش و خروش و داد و فریاد برای چیست؟ اگر در اندرون و قعر تو لؤلؤ، مرجان و مرواریدی هست، در اندرون من هم طلا و نقره و انواع معدن‌های قیمتی وجود دارد، اما می‌بینی که چه قدر ساکت و متین هستم. مؤدّب باش، این همه خود نمایی مکن. دریا به کوه جواب جالبی داد. گفت: نه به خدا! جوش و خروش و داد و فریاد من برای تظاهر کردن نیست. بلکه می‌خواهم که دُرّهای گران‌بها و مرواریدهای باارزش را که در درونم وجود دارد، بیرون بیاورم و اندرون خودم را به پویندگان نشان بدهم؛ اما تو آرام ایستاده‌ای و منتظر هستی که یک کوه‌کن بیاید و معادن قیمتی درون تو را بیرون بیاورد. من با تو خیلی فرق دارم، تو منتظر دیگری هستی تا بیاید و ماهیت تو را به جویندگان نشان دهد.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰۳.

ولی من خودم را به پویندگان نمایش می‌دهم. بنگر که کدامین کمال و بهتر است و خـدمت بـه خلق محسوب می‌شود. من اهل سعی و کوشش هستم و نتیجه‌ی عمل خود را نمایش مـی‌دهـم. امّا تو، سست و بی‌حال هستی و منتظری که از دیگری مدد بگیری.

مناظره‌ی دریا و کوه یک مثال خوب است. انسان نباید مثل کوه باشد بلکـه بایـد ماننـد دریـا باشد. در اندرون و باطن انسان نیز، دُرّ و گوهرهای فراوانی هست. بعضی از دوستان بـه مـن زیـاد می‌گفتند که خدایا، کاش صاحب نفسی از ما دستگیری می‌کـرد و مـا را نجـات مـی‌داد. عزیـزان! خداوند انسان را همانند کوه خلق نکرده است تا کوه‌کنی بیاید و از اندرون انسان طلا و نقره نهفته را بیرون آورد. بلکه انسان مانند دریاست. باید حرکت کنـد، جـوش و خـروش نمایـد، روز و شـب کوشش کند و دائماً زحمت بکشد تا حقایق بالقوّه‌ی نهفته‌ی خودش را به فعلیّت درآورد.

قـرآن مجیـد مـی‌فرمایـد: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّىٰهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَىٰهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّىٰهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا».[1] یعنی: قسم به نفس آدمی که آنرا مـنظّم آفریـد، سـپس شـرّ و خیرش را به او الهام کرد. پس هرکس که نفس خود را پاک کرد رستگار شد و آنکـس کـه نفـس خویش را با گناه آلوده ساخت محروم و ناامید گشت.

پس خود انسان باید به دنبال سعادتش برود تا استعدادهای نهفته‌ی خودش را بـه فعلیـت در آورد. ما می‌توانیم در طول ماه رمضان خود را به خوبی آزمایش و بررسـی کنـیم کـه آیـا فقـط در موقع روزه گرفتن از خوردن و آشامیدن امساک کرده‌ایم یا از چشم، زبان و گوشمان نیـز مواظبـت کرده‌ایم؟ آیا دستی که کسب‌وکار می‌کند و یا قلمی که به دست گرفته‌شده نیـز روزه بـوده‌انـد یـا خیر؟ آیا مغز از تفکّرات باطل و نقشه‌کشی‌های بنیان‌کـن روزه مـی‌گیـرد؟ کجاسـت آن تزکیـه‌ی نفس؟

امام رضا 7 از جدّش علی بن ابیطالب 7 این‌چنین نقل می‌کنـد: «طُوبَى لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَ الدُّعَاءَ وَ لَمْ يَشْغَلْ قَلْبَهُ بِمَا تَرَى عَيْنَاهُ وَ لَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أُذُنَاهُ وَ لَمْ يَحْزُنْ صَدْرَهُ بِمَا أُعْطِيَ غَيْرُهُ».[2] خوشا به حال کسی که اعمال خودش را در عبادت و دعا برای خداونـد

۱- سوره‌ی شمس، آیات ۷ تا ۱۰.

۲- *اصول کافی*، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۶.

خالص گرداند و قلبش مشغول چیزهایی که می‌بیند نباشد، شنیدنی‌ها باعث نشود که ذکر خداوند از یادش برود.

نیست در لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دیگر یاد نداد استادم [۱]

استاد دنیای اسلام پیامبر اسلام 6 است که غیر از اخلاص چیز دیگری به ما یاد نداده است. مسلمانان خیلی چیزها را باسلیقه‌های خودشان به نام دین درست کرده‌اند، ولی مرحبا به آن انسان که هم در دعا و هم در عبادت، خودش را برای خداوند خالص گرداند. چرا دعای ما مستجاب نمی‌شود؟ زیرا که اخلاص نداریم. علی 7 اخلاص را توضیح می‌دهد و می‌فرماید: «وَ لَمْ یَشْغَلْ قَلْبَهُ بِمَا تَرَی عَیْنَاهُ» یعنی: قلب انسانی که متوجّه خداست، متوجّه چیزهایی که چشم می‌بیند نباشد. انسان موقع گفتن یا الله زبان و انگشتان را تکان می‌دهد، ولی چشمش متوجّه این طرف و آن طرف است. آنچه که در قلب نیست معنای یا الله است، پس قلب چه کسی را صدا می‌کند و مشغول به چه کسی است؟ انسان باید متوجه باشد که در موقع دیدن اشیا، صورت اشیای دیده‌شده به قلب منتقل می‌شود و قلب از این صورت‌ها پر می‌شود. قلب انسان در هنگام دعا باید مملو از معرفت و محبّت خداوند باشد که دیگر انسان نتواند قلبش را با آنچه که می‌بیند مالامال کند. چرا که اگر قلب پر از محبّت خدا باشد و قبلاً تسخیر شده باشد، آن قلب، یک قلب سالم است.

این حدیث فقط چشم را نمی‌گوید. بلکه سایر اعضا را نیز می‌گوید. علی 7 می‌فرماید: «وَ لَمْ یَنْسَ ذِکْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أُذُنَاهُ» یعنی: کسی که متوجّه خداست، چیزهایی را که با گوش می‌شنود، دیگر نشنود. گاهی می‌شود که انسانی حواسش را جمع و متمرکز می‌کند تا در یاد پروردگار باشد. اگر در این حال کسی بیاید و سخنی بگوید، آن شخص خداوند را فراموش می‌کند. این‌گونه نباید باشد، بلکه انسان باید حواسش را متمرکز به یاد خدا کند. «وَ لَمْ یَحْزُنْ صَدْرَهُ بِمَا أُعْطِیَ غَیْرُهُ». اگر به کسی چیزی تقدیم می‌کند، در آن حال خدا را فراموش نکند. مثلاً وقتی در شب احیا، شب جمعه و یا ماه رمضان انسان حال حضور و اخلاص یافت، نباید وقتی متوجّه چیز دیگری شد، قلبش را به خاطر آن شیء از حضور خدا خالی کند. اگر قلب این انسان به خاطر

۱- *دیوان حافظ*.

اشیای دیگر از یاد خدا خالی شود، معلوم می‌شود که او آن اشیا را بر خدا مقدّم داشته است. معنای حدیث علی ابن ابیطالب 7 این است که در قلب‌هایی که پـر از کثـرات اسـت، اخـلاص وجـود ندارد. بلکه اخلاص آن است که قلب انسان از هر نوع گرایش‌های دنیوی و کثرات خـالی شـود و قلبش خالصانه برای خداوند باشد؛ یعنی در ضمن اینکه قلبش متوجّه خداوند است کارهـای دیگـر را هم انجام بدهد، زیرا خداوند به انسان دستور داده است که کارهای اجتماعی را بـه طـور دقیـق انجام بدهد.

یک وقت این مطلب را از بنده سؤال کردند که اگر علی 7 حضور قلب داشت، پـس چـرا در هنگام نماز صدای سؤال‌کننده را شنید و به او انگشتر پر قیمت را بخشش کرد؟ بـا ایـن کـه مـن اکنون از آن حضرت حدیث خواندم که قلب انسان بایـد متوجّـه خداونـد باشـد، در ایـن مـورد بـه نکته‌ای اشاره می‌کنم و آن این است که اعضای مردان کامل، راه رفته و پخته با رضـای خداونـد کار می‌کند، آن طور که خداوند راضی است چشمشان می‌بیند و گوششان می‌شنود. در یک حدیث قدسی آمده است که خداوند می‌فرماید: «...كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِى يُبْصِرُ بِـهِ وَ يَدَهُ الَّتِى يَبْطِشُ بِهَا...».[1] یعنی: بنده مخلص در مقام قرب و محبّت به حدّی می‌رسد که خداوند از طریق چشم او می‌بیند و با گوش او می‌شنود و با دست او کار انجام می‌دهد.

بر سماع راست هر کـس چیـر نیـست   لقمــه هــر مرغکــی انجیــر نیــست[2]

علی بن ابیطالب 7 در آن مرتبه بود. پروردگار حقایق را از گوش علی 7 شنید و می‌شـنید. فلذا نه این سؤال در حدّ ماست و نه جواب آن در حدّ ماست.

یک حدیث دیگر از امام باقر 7 است که می‌فرماید: «مَا أَخْلَصَ عَبْدٌ الْإِيمَانَ بِاللَّـهِ أَرْبَعِـينَ يَوْماً- أَوْ قَالَ: مَا أَجْمَلَ عَبْدٌ ذِكْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْبَعِينَ يَوْماً- إِلَّا زَهَّدَهُ اللَّهُ عَـزَّ وَ جَـلَّ فِـى الدُّنْيَا، وَ بَصَّرَهُ دَاءَهَا وَ دَوَاءَهَا، وَ أَثْبَتَ الْحِكْمَةَ فِى قَلْبِهِ، وَ أَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ».[3] اگر کسی عملش را چهل روز برای خدا خالص کند، خداوند سه عنایت به او می‌کنـد. اول اینکـه قلـب او را از دنیـا

۱- *مستدرک*، جلد ۳، صفحه‌ی ۵۸.

۲- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر اول.

۳- *اصول کافی* (ط - دارالحدیث)، جلد ۳، صفحه‌ی ۴۷.

دنیا سبک می‌کند، دوم اینکه خداوند به او بصیرتی می‌دهد که عیوب دنیا را درک می‌کند و سوم اینکه خداوند حکمت را در قلب او ثابت می‌کند و آن را به زبان او جاری می‌سازد. حدیث دیگر از امام صادق 7 است که از رسول‌الله 6 برای هشام نقل می‌کند که فرموده است: «إِذَا رَأَیْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتاً فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ یُلْقِی الْحِکْمَةَ وَ الْمُؤْمِنُ قَلِیلُ الْکَلَامِ کَثِیرُ الْعَمَلِ وَ الْمُنَافِقُ کَثِیرُ الْکَلَامِ قَلِیلُ الْعَمَلِ».[۱] اگر مؤمنی را دیدید که ساکت، باوقار و متین است، نزد او بروید و به او نزدیک شوید، زیرا مطالبی را که او ارائه می‌کند، حکیمانه است. او به شما حکمت تلقین می‌کند و مطالب حکیمانه‌ی او در قلب انسان اثر می‌گذارد. سخنان او انسان را دگرگون می‌کند، از غفلت بیرون می‌آورد و به سعادت نزدیک می‌کند. نیز این را بدانید که گفتار مؤمن اندک، ولی عملش زیاد است و گفتار منافق زیاد، ولی عملش اندک است. این نوع مؤمن، واعظ و مربی دینی یک جامعه است. واعظ هر کس باید در نفس و باطن خود او باشد.

شما اندکی درباره‌ی خود و در مورد اخلاص داشتن به پروردگار دقّت کنید. ببینید که اخلاص به چه معناست. آیا در فرد فرد ما اخلاص هست؟ سعی کنید به برکت ماه مبارک رمضان در خودتان حالت عبودیّت و بندگی پیدا کنید. عبودیّت و بندگی قلب انسان را منکسر و دل شکسته می‌کند. به طوری که انسان در برابر خداوند افسرده می‌شود. انسان در خود ذلّت، احتیاج، حالت شرمندگی درک کند و پیشانی عبودیّت بر خاک بنهد و بگوید: خدایا، من به خودم ظلم کرده‌ام و از تو دور شده‌ام و حق بندگی را ادا نکرده‌ام. خداوند وعده داده است که به صاحب این قلب مدد برساند و او را کمک کند. در قرآن مجید آمده است: «کُلاًّ نُّمِدُّ هَـٰؤُلَآءِ وَهَـٰؤُلَآءِ...»،[۲] یعنی: یکی از سنن ما این است که ما در عالم خلقت مددرسان هستیم. هم به اهل سعادت و هم به اهل شقاوت کمک می‌کنیم. پروردگار به نصّ این آیه به اهل سعادت، اهل انکسار و صاحبان دلهای شکسته امداد می‌کند و به این‌گونه انسان‌ها حیات معنوی می‌دهد.

۱- *تحف العقول*، النص، صفحه‌ی ۳۹۷.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۰.

قسمت سیزدهم

تزکیه نفس و عدالت اجتماعی

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّکُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

انسان با ادراک حواس پنج‌گانه و سایر قوای فعّاله‌ی بدن احتیاجات خودش را تشخیص می‌دهد و برای رفع کردن آن‌ها کوشش می‌نماید. او در به دست آوردن نیازهای فردی، مانند غذا خوردن و لباس پوشیدن دائماً سعی و کوشش می‌کند. او علاوه بر زندگی فردی دارای زندگی اجتماعی نیز هست، زیرا به حکم اراده‌ی خلقت و وجود خاصّش، یک موجودِ اجتماعی است. انسان حیات اجتماعی را از خانواده و قبیله شروع می‌کند و سپس زندگی‌های دسته‌جمعی و بزرگ‌تر همچون اجتماعات دینی، کشوری و اقلیمی را تشکیل می‌دهد. زندگی فردی و اجتماعی انسان دائماً در تغییر و تحوّل است و اساس این تغییر و تحول در ساختمان وجودی اوست.

انسان از نظر روحی خواسته‌های زیادی دارد. یکی از آن‌ها روحیه‌ی تمامیّت خواهی و به خدمت واداشتن دیگران است. انسان‌هایی که قدرت فکری، روحی، جسمانی، قبیله‌ای و اقتصادی بیشتری دارند، سایر انسان‌ها را وسیله قرار می‌دهند و آن‌ها را استخدام می‌کنند. روحیه‌ی استخدام

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

کردن دیگران از اجتماعات کوچک مانند خانواده شروع می‌شود و تا اجتماعات بزرگ مانند یک کشور ادامه پیدا می‌کند.

مثلاً پدرِ خانواده به بقیه‌ی افراد دستور می‌دهد تا مقصد خودش را تأمین کند و خانواده را آن طور که می‌خواهد اداره می‌کند. اگر افراد خانواده بر خلاف میل پدر عمل کنند، پدر متوسل به قوه‌ی قهریّه می‌شود تا تسلیم اراده‌ی او شوند. این یک حالت روحی در انسان است که وقتی انسان خودش را بزرگ می‌بیند، دیگران را به استخدام خود در می‌آورد. روحیه‌ی استخدام دیگران در انسان‌ها یک امر غریزی است. اگر پدر در خانواده نباشد، پسر بزرگ‌تر بقیّه‌ی افراد خانواده را به خدمت می‌گیرد و دستورهای لازم را صادر می‌کند. اجتماعات دیگر مانند شهر و روستاها نیز همین طور هستند. فردی که نیروی به کار گرفتن اجتماعات بزرگ و کوچک را دارد، به اعتبار قدرت و توان جسمی، روحی، مالی و سایر امکاناتش افراد این اجتماعات را استخدام می‌کند. این بهره‌گیری از خدمات دیگران امروزه توسعه‌یافته است و در روزگار ما در قالب اندیشه‌های سیاسی اعمال می‌شود. در هر کشوری فردی پیدا می‌شود که اراده‌اش را به وسیله‌ی نفوذ سیاسی و اجتماعی به آن مملکت تحمیل می‌کند. این روش در سالیان گذشته بوده و امروزه نیز این چنین است. افراد قوی‌تر برای به‌کارگیری و استفاده از خدمات دیگران عناوینی مانند سلطنت، کسری، امپراتور و ملوکیت را انتخاب می‌کنند و مردم را زیر سلطه‌ی خود درمی‌آورند.

این‌گونه به کار گماشتن افراد و طلب خدمت از دیگران درعین‌حال که یک امر طبیعی برای اداره‌ی اجتماع است، ضربه‌های بزرگ و همه‌جانبه نیز بر پیکر اجتماع وارد می‌کند، به‌طوری‌که حقّ اندیشه، اظهارنظر و آزادی را از دیگران سلب می‌کند. اگر فردی در اجتماعی همه مردم را مطلقاً در اختیار خود بگیرد و حق رأی و آزادی اندیشه را از آنان سلب کند، سخنان به حق و آرای مطابق واقع افراد در آن جامعه ظاهر نمی‌شود و استعدادهای افراد بااستعداد به فعلیّت نمی‌رسد. در نتیجه پست‌های کلیدی و اساسی به دست افراد ناصالح اداره می‌شود و حقوق افراد آن جامعه ضایع می‌شود. پس خودرأیی و ریاست همه‌جانبه در اجتماعات صحیح نیست. اگر رئیس یا هر فرد خواستار خدمت از دیگران در جامعه‌ای بگوید که من تنها موجود مقدّس و غیرمسؤول هستم و هیچ کس در برابر من حقّ اظهارنظر ندارد، عمل درستی انجام نمی‌دهد. زیرا تمام انسان‌ها مثل

هم هستند و همه‌ی ما بنده‌ی خدا هستیم. مگر نه این است که خداوند عزیزترین و قوی‌ترین انسان مانند پیامبر اسلام 6 را بنده اطلاق می‌کند. ما هر روز در نماز می‌گوییم: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ». یعنی: شهادت می دهم که رسول‌الله 6 بنده و فرستاده‌ی خداست. پس اگر کسی امتیازی هم دارد، آن را به عنایت پروردگار کسب کرده است. ما در جهان خلقت به غیر از ذات احدیّت، ذات مقدّس دیگری نداریم.

پس یک عیب بزرگ زندگی اجتماعی امروزی، غریزه‌ی به خدمت گرفتن و به کار گماشتن افراد بشر است. این که فردی به واسطه‌ی عوامل سیاسی طرفدارانی پیدا می‌کند و پس از کسب قدرت باعث سلب آزادی از افراد دیگر می‌شود. یعنی امروزه افراد افزون‌طلب و زیاده‌خواه به وسیله‌ی سیاست‌بازی‌هایی به قدرت می‌رسند و حقّ آزادی را از دیگران سلب می‌کنند و مردم آن کشور را زبون بار می‌آورند. به طوری که افراد آن جامعه در نتیجه‌ی بهره‌کشی آن سیاستمداران حرفه‌ای، طعم انسانیّت را درک نمی‌کنند. در نتیجه حریّت فطری و خدادادی، تفکّر آن‌ها را به جنبش درمی‌آورد و خشمگینشان می‌کند. در آن حال علیه استبداد قیام می‌کنند و نابودش می‌نمایند. کدام حکومت استبدادی وجود داشته است که علیه آن جنبشی نشوریده و آن را از بین نبرده باشد؟ این قیام‌ها، همان آزادی‌خواهی و حریّت‌طلبی انسان‌هاست که در جامعه استبدادی انفجار ایجاد می‌کند. این آزادی‌خواهی در برابر خودرأیی است، که باعث اختلاف‌ها، کشمکش‌ها، ترورهای خانمان‌سوز و نسل براندازی‌ها شده است. اگر انسان همین تاریخ ایران را مطالعه کند، مشاهده می‌کند که به خاطر آزادی‌خواهی چه قیام‌هایی اتّفاق افتاده است. اگر انسان تاریخ تمام جوامع بشری را بخواند ملاحظه می‌کند که جامعه بشری تا به حال هیچ‌وقت حکومت آزاد نداشته است.

فقط انبیاء : بوده‌اند که گاهی جوامع بشری را به آزادی اندیشه، حق‌طلبی و عدالت اجتماعی دعوت کرده‌اند. مخصوصاً دین اسلام جامعه انسانیّت را به وحدت و یگانگی دعوت می‌کند و تأکید می‌کند که حکومت فردی در جامعه ممنوع است. برای شاهد عرضم یک جریان تاریخی را نقل می‌کنم. در زمان خلافت امام علی 7 مردی پیش آن حضرت آمد و با لحنی تند با آن حضرت مذاکره کرد. یکی از مسلمانان به او گفت: آیا از امیرالمؤمنین نمی‌ترسی؟ آن مرد

گفت: من از امیرالمؤمنین اصلاً نمی‌ترسم، زیرا من این امام را به خوبی می‌شناسم. او بنده‌ی صالح خداست، اگر قانون‌شکن باشم، مرا هرگز نخواهد بخشید و اگر خودم را به درستی تربیت کنم و خودم را قانون‌شکن بار نیاورم، با من کاری نخواهد داشت. پس باید مواظب خودم باشم و از خودم بترسم نه از امیرالمؤمنین. این طرز تفکّر اسلامی است.

این طرز تفکر در کاخ کسری و یا در کاخ قیصر و یا پادشاه یونان نبوده است. این نوع تفکّر فقط در محیط اسلام بوده است. زیرا اسلام تزکیه‌ی نفس را در تمام مراحل زندگی برای همه لازم و ضروری می‌داند. یکی از ایرادهای مهم ما بر اهل تصوّف این است که آن‌ها تزکیه‌ی نفس را به خانقاه محدود می‌کنند و مردم را فقط به زندگی فردی سوق می‌دهند و به این وسیله انسان را از اجتماع دور می‌کنند. آن‌ها می‌گویند انسان برای تزکیه‌ی نفس باید در خانقاه بنشیند و اربعین نگه دارد، امّا اسلام می‌گوید که ای انسان، در تمام شؤون و حیات زندگی فردی و اجتماعی نفس خودت را تزکیه کن. در میدان جنگ و صلح، خرید و فروش، صحبت کردن و ساکت بودن و در تمام حالات زندگی مراقب نفس خودت باش.

برای شاهد این حقیقت یک جریان تاریخی دیگر نقل می‌کنم. مالک اشتر فرمانده‌ی نیروهای مسلّح علی 7 بود. روزی از بازار کوفه عبور می‌کرد. فردی هسته‌ی خرما را از روی نادانی و جهالت از دهانش درآورد و به سمت مالک اشتر پرت کرد. هسته‌ی خرما به صورت مالک اشتر خورد. او چیزی نگفت و به راه خود ادامه داد. همسایه‌ها به مردی که هسته‌ی خرما را انداخته بود، گفتند آیا دانستی چه کردی؟ گفت: مگر او چه کسی بود؟ گفتند: او مالک اشتر بود. این مرد بسیار نگران شد و گفت: او اکنون مأموران نظامی‌اش را به سوی من می‌فرستد، مرا دست‌بسته می‌برند و هست و نیستم را مصادره می‌کنند. پس به دنبال مالک رفت و او را در مسجدی پیدا کرد. دید که مالک اشتر با خضوع و خشوع تمام نماز می‌خواند. صبر کرد تا مالک نمازش را تمام کند. مالک دعایی کرد و به سجده رفت. این بنده‌ی خدا با کمال ادب پیش مالک آمد، تعظیم کرد و نشست. مالک از او احوال‌پرسی کرد و گفت: آیا حاجت یا سؤالی داری؟ مرد گفت: آیا اجازه هست سخنم را بی‌پرده بگویم؟ مالک گفت: بگو. گفت: من همان فردی هستم که هسته‌ی خرما را با بی‌ادبی به سوی تو انداختم، حالا آمده‌ام از تو عذرخواهی کنم و درخواست کنم که مرا ببخشی.

مالک گفت: آن را به دل نگیر و فراموش کن. به خدا سوگند، من به مسجد آمدم تا از خداوند بخواهم که تو و سایر مسلمانان را متّقی و پرهیزکار کند. از خدا خواستم که تو را هدایت نماید و اکنون خداوند را سپاس می‌گویم که دعایم مستجاب شده است.

این تزکیه‌ی نفس است که انسان در حالت داشتن قدرت نظامی هم بتواند جلوی خشم خودش را بگیرد. اگر انسان تزکیه‌ی نفس داشته باشد، در تمام موارد خودش را کنترل می‌کند. اگر کسی ثروتمند باشد، تزکیه‌ی نفس باعث می‌شود که اموال خودش را به مستحقّان بدهد. خداوند در قرآن به پیامبر اسلام 6 می‌فرماید: «خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ ....».[1] یعنی: از اموال آنان صدقه‌ای بگیر تا به وسیله آن پاک و پاکیزه‌شان سازی و برایشان دعا کن، زیرا دعای تو برای آنان آرامشی است. پس مؤمنان نیز هنگام صدقه دادن به خود نبالند و پیامبر 6 نیز به آن‌ها بی اعتنائی نکند و یاد خداوند در تمام موارد برای همه مطرح باشد تا تزکیه‌ی نفس از حالت فردی به حالت اجتماعی سرایت کند. اگر کسی این گونه باشد، انسانی عارف و سالک است، زیرا توانسته است حالت بندگی را در خود ایجاد و استعلای خداوند را عیاناً مشاهده کند.

زندگی اجتماعی که در طول آن یاد خدا همواره در انسان‌ها زنده باشد، همان حکومت خدا بر بندگان است که شامل زندگی اجتماعی و فردی انسان‌ها می‌شود. اگر همه‌ی مسلمان‌ها این‌چنین باشند، می‌توانند حالت استخدام را به حالت خدمت به خلق تبدیل کنند. اسلام غریزه‌ی استخدام و بهره‌کشی افراد جامعه را که گریزی از آن نیست، با اخلاص به توحید و یاد خدا مهار می‌کند. اگر انسان‌ها این‌چنین نباشند، غریزه‌ی استخدام باعث ایجاد اختلاف در تمام طبقات جامعه‌ی بشری می‌شود. این اختلافات باعث جنگ‌های خانمان‌سوز بین دولت‌ها و ملّت‌ها می‌شود. قرآن کریم برای جلوگیری از این اختلافات می‌فرماید: «إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَ أَخَوَيۡكُمۡۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ».[2] یعنی: به حقیقت مؤمنان همه برادر یکدیگرند، پس همیشه بین برادران ایمانی خود صلح دهید و خداترس و پرهیزگار باشید، باشد که مورد لطف و رحمت الهی

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۰۳.

۲- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۰.

واقع شوید. همه‌ی آیات سوره‌ی حجرات درباره‌ی حلّ اختلاف است و این سوره جامعه اسلامی را به اخوّت و همدلی و برادری و وحدت دعوت می‌کند. زیرا اگر مسلمانان با یکدیگر اختلاف نداشته باشند، می‌توانند افزون‌طلبان نیرومند و زورگویان را از جامعه اسلامی دور نگه‌دارند و تواضع و عبودیّت به خدا را در اندرون و روح تمامی افراد جایگزین کنند. اگر استخدام در جامعه اسلامی کنترل شود، باعث انفاق و ایثار در جامعه می‌شود به طوری که در صدر اسلام نمونه‌هایی از این نوع ایثارگری‌ها دیده شده است.

در یکی از غزوات، جوانی از اسب بر زمین افتاده بود و در حال وداع از دنیا بود. مادرش به بالین او آمد، دید که در حال وفات کردن است. به او گفت: پسرم اگر وصیّتی داری بگو. او به مادرش گفت: من وصیّت و سفارشی ندارم و خوشحالم که در رکاب پیامبر 6 شهید می‌شوم. امّا خیلی تشنه هستم، اگر ممکن است یک کاسه آب برایم بیاور. مادر آن جوان باعجله یک کاسه آب آورد. جوان چشمش را باز کرد و گفت: مادر، وقتی رفتی آب بیاوری، به یاد آوردم که هم‌رزمم چند قدم جلوتر افتاده بود و تشنه‌تر از من بود. آب را برای او ببر. مادر بلافاصله آب را به بالین جوان دوّمی برد. جوان دومی گفت: من از تو و از پسرت سپاسگزارم، امّا من نیز دوستی داشتم که قبل از من از اسبش افتاده بود. او خیلی تشنه بود، آب را برای او ببر. بنا بر یک تاریخ سه نفر و بنا بر بعضی تواریخ دیگر هفت نفر از این جوانان فداکار آب را بر یکدیگر ایثار کردند. مادر آن جوان وقتی به بالین آخرین نفر رسید دید که وفات کرده است. به ترتیب که برگشت دید همه‌شان وفات کرده‌اند. وقتی به بالین پسرش آمد، دید که او نیز شهید شده است. من این جریان تاریخی را گفتم تا معلوم شود که در اثر تزکیه‌ی نفس غریزه‌ی استخدام در انسان‌ها تبدیل به «ایثار» و «فداکاری» می‌شود. قرآن مجید دراین‌باره می‌فرماید: «... وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ...».[1] یعنی: مؤمنان واقعی دیگران را بر خود مقدّم می‌دارند. این معنای اخوّت اسلامی است که اگر مؤمنان با برابری، برادری و گذشت با یکدیگر زندگی کنند، انواع کدورت‌ها از میان می‌رود و حق و حقیقت نمایان می‌شود.

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۹.

پس انسان باید تزکیه‌ی نفس را به زندگی اجتماعی سرایت دهد و بداند که تزکیه‌ی نفس انزواطلبی و اعتزال از مردم نیست، بلکه اصل معنای تزکیه‌ی نفس این است که انسان در میان مردم و در میان جمع باشد، امّا قلبش به یاد خدا باشد. جسم انسان با مردم باشد تا احتیاجات خود و دیگران را فراهم کند، امّا قلبش را به هیچ کس نسپارد. قلبش از همه بیگانه و فقط با خدا آشنا باشد. این قلب، قلبی پاک است، زیرا که در آن ذکر و یاد خدا همواره زنده است. نمونه‌هایی از صاحبان این‌گونه قلب‌ها در دنیای اسلام زیاد است. مرحوم فیض کاشانی که داماد ملاصدرا است، عارفی سوخته و مجذوب به خداوند و از سالکان بی‌نظیر می‌باشد و اشعاری در مورد زندگی اجتماعی دارد که بسیار نغز و شیرین است. او می‌گوید:

بیا تا مونس هم، یار هم، غمخوار هم باشیم
انیس جان غم فرسوده‌ی بیمار هم باشیم
شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدیگر سوزیم
شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشیم
دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم
دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم
جمال یکدیگر گردیم و عیب یکدیگر پوشیم
قبا و جبّه و پیراهن و دستار هم باشیم
یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار
زبان و دست و پا یک کرده، خدمتکار هم باشیم
نمی‌بینم بجز تو همدمی ای فیض در عالم
بیا دمساز هم گنجینه‌ی اسرار هم باشیم[1]

فیض عارف سوخته‌ای بوده و در گوشه‌ای از کاشان زندگی می‌کرده است. صدها مقدّس مآب او را تکفیر کرده‌اند، امّا او به اوج آسمان بلند عرفان اسلامی رسیده و راه سیر و سلوک را به

۱- *دیوان اشعار*، مرحوم فیض کاشانی.

نحوی عالی طی کرده است. کتاب‌های کم نظیری از وی باقیمانده است که نشان می‌دهد درعین‌حال که عارف بوده، زندگی اجتماعی منطقی و منظمی نیز داشته است. این اشعار او شاهد بر این است که مردم‌دوستی شیوه‌ی فیض بوده و رفع نفاق و دعوت به اتّحاد در او بسیار قوی بوده است. این نوع تفکّر زائیده‌ی تفکر اسلامی است.

اسلام شاگردان ممتازی در این وادی تربیت کرده است که هم اهل تزکیه‌ی نفس و هم افرادی اجتماعی بوده‌اند. آن‌ها سیر و سلوک باطنی را در جامعه انجام داده‌اند. آن‌ها تزکیه‌ی نفس را در گوشه‌ی اتاق، در انزوا و یا در خانقاه انجام نداده‌اند. سالکان واقعی اسلام در مسجد، بازار، خیابان و مجلس انس دوستان و محبوبان بوده‌اند. این‌چنین سالکی شیعه‌ی واقعی علی 7 است. زیرا ائمّه : هرگز از اجتماعات به دور نبوده‌اند. درِ خانه‌ی امامان : در وقت آزادشان به روی همه باز بوده است و هیچ امامی به مردم نگفته است که من فقط در خانه می‌نشینم و ذکر می‌گویم. پس ما شیعیان نیز باید روش و منش آن بزرگواران را سرمشق زندگی خود قرار دهیم، زیرا که در سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس کسی بالاتر از پیامبر 6 و ائمّه : نداریم. آن بزرگواران سازندگان اجتماعات صالحه هستند. آن‌ها اخلاق، حکمت، جامعه‌شناسی، معرفت، طرز عبودیّت، معاملات و عبادات را به مردم آموخته‌اند و به تمام گفته‌ها و سفارشهایشان نیز عمل کرده‌اند. انسان چه زمانی می‌تواند به تمام گفته‌هایش عمل کند؟ وقتی که زندگی اجتماعی داشته باشد تا بتواند در طول زندگی به اسلام واقعی عمل کند.

قسمت چهاردهم

عمل به دین و وحدت در جوامع بشری

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّکُمۡ تُفۡلِحُونَ».[۱]

فطرت و طبیعت انسان به گونه‌ای است که او را وادار بـه انجـام زنـدگی اجتمـاعی مـی‌کنـد. انسان‌ها در زندگی اجتماعی از یکدیگر بهره می‌برند. در قسمت پیـشین بیـان شـد کـه در انـسان غریزه‌ی استخدام انسان‌های دیگر و سایر موجودات وجود دارد. هر فردی از انسان‌ها میل دارد که افراد دیگر را به خدمت خود درآورد، برای رسیدن به مقاصد شخصی خود دیگران را واسطه‌ی خود قرار دهد و از نیروی آن‌ها استفاده کند. حالت استخدام و بهره‌کشی انسان حالتی طبیعی در اوست. اگر کسی بخواهد این حالت را در خود از بین ببرد و از دیگران بهره‌کشی نکند، خـود ایـن مـسأله ریاضت، تمرین و تحمّل زحمت می‌خواهد. هنرمند کسی است که در راه تزکیه‌ی نفس قدم بردارد و از دیگران بهره‌کشی نکند.

حدیثی در این مورد از امام صادق 7 هست که می‌فرماید: اگر کسی خودش را بشناسد، بداند که بنده‌ی خداست و اگر از انسان‌های دیگر حاجتی نخواهد، ضامن می‌شـوم کـه او اهـل بهـشت

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

است. معنای حاجت خواستن این نیست که انسان فقیر و محتاج نباشد و به دیگران دست گدایی دراز نکند، بلکه معنایش این است که انسان حالت بهره‌کشی و استخدام نداشته باشد. اگر کسی این‌گونه تربیت یابد، او انسانی کمال یافته است. به عنوان مثال در صورت تشنه شدن، از بانوی خانواده، دوست، مستخدم، پسر یا دخترش و کسانی که به او ارادت دارند، لیوان آبی نمی‌خواهد. ولی اگر ما در گذشته‌ی خود مطالعه کنیم و در زندگی اجتماعی دیگران خوب بنگریم، در می‌یابیم که این نوع انسان‌ها اندک هستند. اگر انسان به جای مصرف قوای دیگران، قوا و نیروی خویش را بکار گیرد و از دیگران بهره‌کشی نکند، اهل تزکیه‌ی نفس و صاحب کمال انسانیّت است. چنین فردی سنگینی و زحمت زندگی کردن در این جهان را بر عهده‌ی دیگران نمی‌گذارد. ولی اکثر مردم این‌گونه نیستند، بلکه به اندازه‌ای خودخواه هستند که حتی دیگران را با اشاره‌ی چشم و دست به خدمت خود می‌گیرند. توقّعات بسیاری از دیگران دارند و به اندازه‌ای خودشان را مستقل می‌دانند که اعضا خانواده و غیر خانواده را دائماً تحقیر می‌کنند و به نحوی از آن‌ها کار می‌کشند. این همان غریزه‌ی استخدام در خانواده و جامعه است که واقعاً آفتی برای انسان‌هاست. این غریزه فقط در یک فرد نیست، بلکه در طبیعت همه‌ی انسان‌هاست.

بعضی‌ها این غریزه را با نیروی بدنی و برخی دیگر با نیروی تفکّر و اندیشه بر دیگران اعمال می‌کنند. در اجتماع امروز افرادی هستند که با قدرت مالی و اقتصادی جامعه را به استخدام خود در می‌آورند. گاهی انسان به واسطه‌ی قبیله و اطرافیان و یا با قدرت اندیشه و تفکری که دارد، خواسته‌های خود را به جامعه تحمیل می‌کند. امروزه استخدام دیگران تنها با قدرت مالی، قبیله و یا فکر و اندیشه صورت نمی‌پذیرد. بلکه استخدام دیگران با سیاست‌بازی و سیاست‌گری‌های حرفه‌ای انجام می‌یابد که روزگار ما گرفتار آن است. افراد سیاسی به واسطه‌ی مظاهر و عوامل مختلف مانند نطق و بیان، وعده‌های دروغ، تبلیغات، مجلّات و روزنامه‌ها، پول، قدرت و استضعاف اندیشه‌های سایر افراد، قدرت سیاسی را به دست می‌آورند و انسان‌ها را به استخدام خود می‌گیرند. عوامل و مظاهری نظیر انتشار عکس و تبلیغات و نقشه‌های غیرواقعی در افکار و مغزهای ملّت‌ها اثر می‌گذارند و آنان را به تبعیّت وادار می‌کنند. این روش خاصّی است که در جوامع امروزی رایج است.

گاهی هم می‌شود که سیاستمداران از راه اعمال قدرت و نیروی نظامی انسان‌ها را به استخدام خود در می‌آورند که دنیای امروزی نام آن را استعمار و استثمار ملّت‌ها گذاشته است. منشأ همه‌ی این‌ها همان غریزه‌ی استخدام در افراد بشر است که اگر انسان قدرتی بیابد، می‌خواهد که همه‌ی جامعه را به خدمت خود آورد؛ یعنی قدرتمندان در ابتدا با نام استعمار و خدمت کردن به سراغ ملّت‌های دیگر می‌آیند و می‌گویند: ما آمده‌ایم تا کشورتان را آباد کنیم. وسایل تمدّن آورده‌ایم، متخصّص و کارشناس آورده‌ایم تا کشور و جامعه‌ی شما را آباد کنیم. قصد عمارت و تعمیر کشور شما را داریم. معنای استعمار از حیث لغت زیباست، استعمار تعبیری عربی از تعمیر کردن است. امّا نتیجه‌ی این استعمار، استخدام و استثمار ملل ضعیف شده است. چرا که کشور قوی که به بهانه‌ی سازندگی و آباد کردن آمده است، به مملکت ضعیف می‌گوید که خدمت‌گزار من باش، فرهنگ مرا اجرا و به من تعظیم کن. به من حق توحّش بده و مرا نژاد برتر و آقابالاسر بدان تا به مملکت تو بیایم و آن را آباد کنم. وقتی که استعمار به این صورت وارد جهان سوم شد آن را استثمار می‌کند.

روش بشر امروزی این‌چنین شده است که برای استخدام ملل ضعیف کلمات و واژه‌های خوشایندی مانند انسان‌دوستی، بشردوستی و عدالت‌خواهی ایجاد کرده است. بعد از جنگ جهانی دوم کشورهای ضعیف پایمال شدند و قدرت‌های بزرگ با این روش بر کشورهای ضعیف برتری یافتند. قدرت‌های بزرگ در ظاهر امر برای این که کشورهای ضعیف را از خطر رها کنند، سازمانی به نام «سازمان ملل» بنا نهادند. سازمان ملل یعنی مرکز حکومت و عدالت جهانی. بنا بود که این سازمان از ظلم و ستم کردن قدرت‌های قوی‌تر بر کشورهای ضعیف‌تر جلوگیری کند و مانع از استخدام کشورهای کوچک توسط ابرقدرت‌ها شود. این امر در ظاهر پیشنهاد خوبی بود. برای این سازمان یک قانون اساسی نوشتند و مواد قانون اساسی آن به وسیله‌ی سازمان ملل چاپ و منتشر شد که اکثر مردم آن را دیده‌اند.

امّا قدرت‌های بزرگ قبل از اعمال قوانین نوشته‌شده به صورت بی‌طرفانه، پیشنهاد شگفتی‌آوری دادند و به وسیله جلب آرا آن را تصویب هم کردند. آن‌ها می‌دانستند که اگر ملل عقب‌افتاده نماینده‌هایشان را به سازمان ملل بفرستند، تعدادشان زیاد می‌شود. در نتیجه اگر در مورد مسأله و موضوعی رأی‌گیری شود و اگر رأی کشورهای عقب‌مانده حساب شود، آنها

بیشترین رأی را از آنِ خودشان می‌کنند و نتیجه از آنِ کشورهای ضعیف‌تر خواهد شد. بنابراین منافع اقلّیت قوی‌تر به خطر می‌افتد و این برخلاف مصلحت ابرقدرت‌هاست. زیرا منطق استثمارگران این است که کشورهای عقب‌افتاده پیشرفته و متمدّن نیستند، بلکه تنها خودشان متمدّن هستند! آنها معتقدند که کشورهای ضعیف‌تر صنعت ندارند، فرهنگ عقب‌مانده و نیمه وحشی دارند، خانم‌ها در این کشورها برهنه نیستند و رقص نمی‌کنند. در کشورهای عقب‌افتاده همچون کشورهای به اصطلاح متمدّن مراکز فحشا وجود ندارد؛ و همین طور ابرقدرت‌ها برای اعمال مقاصدشان در سازمان ملل دلیل آوردند و به این سخنان اضافه کردند که در کشورهای ضعیف‌تر صنایع و کارخانه‌های هواپیماسازی، لوکوموتیو سازی، رادیو و تلویزیون، متخصّصان علوم مادّی و پزشکان حاذق وجود ندارد. ابرقدرتها از این بهانه‌ها آوردند و برای جلوگیری از مشکل به خطر افتادن منافعشان باید چاره‌ای می‌اندیشیدند. چاره در این دیدند که پنج کشور بزرگ حق «وتو» داشته باشند. حق وتو هم این است که هر یک از این کشورهای بزرگ می‌تواند تمام رأی کشورهای دیگر را باطل کند. نمایندگان آمریکا، چین، روسیه، فرانسه و انگلیس می‌توانند با حق وتوی خود، آرای کشورهای دیگر را باطل کنند. در نتیجه بقیّه‌ی کشورها مجسّمه و زینت‌المجالس سازمان ملل شدند.

این روش دنیای متمدّنِ طرفدار حقوق بشر و پرمدّعاست. کشورهای دیگر در نظر کشورهای قدرتمند هیچ ارزشی ندارند. دنیای متمدّن برای تک‌تک انسان‌ها و اجتماعات بشری بهایی قائل نیست. اگر دانشمندان جامعه‌شناسی مانند افلاطون، سقراط، ارسطو و دانشمندان امروزی کتاب‌هایی دراین‌باره نوشته‌اند، آن کتب تنها اوراقی هستند که در کتابخانه‌ها می‌مانند و تنها انسان‌های متفکّر آن‌ها را مطالعه می‌کنند و خون دل می‌خورند. آیا مدّعیان بشردوستی، مطالب این کتاب‌ها را در مقام اجرا به کار می‌بندند؟ آن‌ها این قوانین را نمی‌خوانند و اجرا هم نمی‌کنند، بلکه قدرتمندان، هر کدام از این کشورهای جهان سوم را با اسباب‌بازی‌هایی سرگرم می‌کنند و آن‌ها را با پول‌اندوزی، سیاست‌بازی، شعرگویی و جایزه‌گرفتن مشغول می‌سازند. آنها مسلمانان جهان سوم را با امامزاده‌های ساختگی که درست کرده‌اند مشغول ساخته‌اند. بعضی دیگر را که از اسلام هیچ‌چیز نمی‌دانند، با مذهب‌هایی که ساخته و پرداخته‌ی خودشان است مانند قادیانی، احمد

کسروی و مذهب بابی‌گری مشغول ساخته‌اند و کارهای اصلی مانند سیاست و فرهنگ و اقتصاد را خودشان در دست گرفته‌اند.

رویدادهای اجتماعی در طول تاریخ بشر به همین منوال بوده است و مدّعیان خدمت‌گزاری و حاکمان دولت‌ها برای جهان بشریّت غیر از این، کار دیگری نکرده‌اند. اگر در تاریخ به روش رؤسای قبیله‌ها، پادشاهان ملوک عرب و عجم، ایران و هند و چین دقت شود، ملاحظه می‌شود که هیچ یک از این حکومت‌ها برای جامعه‌ی بشریّت هیچ کار مفیدی انجام نداده است. در همین تاریخ ایران وقتی که پادشاهان دولت صفوی در باتلاق ابرقدرتی همچون دولت عثمانی گرفتار شدند و نتوانستند از نظر سیاسی و نظامی با او مقابله کنند، رو به مساجد آوردند، زیارت عاشورا خواندند و مخلص امام حسین 7 شدند. با پای پیاده به زیارت امام هشتم 7 رفتند تا به وسیله مذهب و شیعیان بتوانند با دولت عثمانی مقابله کنند. گاهی خود مدّاحان و نوحه‌گران امام حسین 7 در خدمت حکومت وقت قرار می‌گیرند و وقتی که نیازشان برطرف شد، دین و مذهب را رها می‌کنند. رضاخان همان فردی بود که در جلوی دسته‌های عزاداری گِل بر پیشانی‌اش می‌مالید. تصویر این واقعه هم اکنون نیز موجود است و تاریخ هم آن را ثبت کرده است. وقتی که شاه شد و به اروپا رفت، پس از برگشت از اروپا تمام مرثیه‌خوانان و ذاکرین امام حسین 7 را به زندان انداخت. در این کشور چقدر اتّفاق افتاد که مأموران معذور از در و دیوار مردم بالا می‌رفتند و کسانی را که مشغول عزاداری بودند، دستگیر می‌کردند. این اوضاع ایران در قرون اخیر بود که به عنوان نمونه بیان شد. دنیای خارج از ایران نیز همین گونه بوده است.

امّا ادیان آسمانی و اسلام چه می‌گویند؟ این آیه در سوره‌ی شوری است که خداوند می‌فرماید: «شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحًا وَٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِۦٓ إِبْرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓ ۖ أَنْ أَقِيمُوا۟ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا۟ فِيهِ...».[1] یعنی: از «احکامِ» دین، آنچه را که به نوح درباره آن سفارش کرد، برای شما تشریع کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه را که درباره آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که دین را برپا دارید و در آن تفرقه‌اندازی نکنید.

۱- سوره‌ی شورا، آیه‌ی ۱۳.

خداوند پیامبرانی را که دارای کتاب آسمانی هستند نام می‌برد و می‌فرماید که به پیامبر اسلام، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی : کتاب آسمانی فرستاده است تا تک‌تک افراد بشر به دستورهای آن‌ها عمل کنند. این پنج پیامبر اولوالعزم : در اساس یک مکتب و سلسله حقایق مشترک هستند. اساس و ریشه‌ی آن حقایق این است که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «...أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِ...». یعنی: دین را به پادارید و در آن تفرقه نکنید. جای دقت و تأمل است که خداوند به اجتماع نمی‌فرماید که ای جامعه‌ی بشری پیامبر 6 را زنده نگه‌دارید. همچنین خدا به پیامبران اولوالعزم : نیز نمی‌فرماید که شما دین را به پا دارید. لازم است که در این آیه به موقعیّت پیامبران دقّت شود، زیرا پیامبران سفیران الهی هستند و خداوند آنها را شاه، رئیس‌جمهور و یا بهره کش از خدمات مردم معرّفی نمی‌کند، بلکه آن‌ها را قاصد و سفیر خود معرّفی می‌کند و وظیفه برپایی دین را بر دوش ملّت‌ها می‌گذارد. می‌فرماید: «أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ»، یعنی باید شما ملّت‌ها دین را پا بر جا نگه‌دارید. پس تمامی مردم و ملّت‌ها باید برپادارنده‌ی دین باشند و موظّف هستند که دین را زنده نگه‌دارند. خداوند به تمام انسان‌ها و ملّت‌ها هشدار می‌دهد که همه‌ی آن‌ها صاحب غریزه‌ی استخدام، خودمحوری و غرور، بهره‌کشی و استعمار و استثمار کردن دیگران هستند و باید این غریزه را در خود به وسیله‌ی ایمان به خدا مهار کنند و اجازه ندهند که استخدام گری افراد بشر در جامعه‌ی آنها اختلاف ایجاد کند.

همه‌ی انسان‌ها موظّف هستند که در محیط خودشان، دین را زنده نگه‌دارند. در یک جامعه‌ی متدیّن نباید تفرقه باشد و همه‌ی مردم باید طرفدار جلب رضای خدا، تقوا، انسانیّت، راستی، خدمت به همنوع، صداقت، امانت و درستی باشند. این روش دین است و جامعه‌ای که دین می‌خواهد این‌گونه باید به آن عمل کند؛ اما جامعه‌های خودسر جوامعی هستند که اکنون شاهد نابسامانی آن‌ها هستیم. شما این دو را مقایسه کنید، کدام بهتر است؟ اگر امروزه به دین عمل نمی‌شود، آن مسأله‌ی دیگری است که باید علل آن در موضوع مربوط به خودش بحث شود. اجتماع به برنامه‌های دینی نیازمند است، همچون فردِ مریض‌حالی که به برنامه‌ی غذایی و داروییِ دکتری خیرخواه، عادل، معتبر و متخصّص نیاز دارد تا سلامت مزاج خود را بازیابد. اگر آن مریض به برنامه‌های پزشک عمل نکند، همچنان بیمار می‌ماند و از بین می‌رود. دین اسلام همچون طبیبی

دلسوز به جامعه برنامه می‌دهد و می‌گوید: «أَنْ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِ...» و این سخن تمام پیامبران اولوالعزم : است. دین پیامبر اکرم 6 بر این پایه است.

در جوامع دنیا به غیر از انبیا : تا به حال کسی به مردم سفارش نکرده است که همگی دین خدا را بپا دارید تا بدان وسیله از قید و بند استعمارگران و بهره گیران رها شوید، زیرا تمامی سردمداران مانند قیصرها، امپراتوران و شاهان عکس آن عمل می‌کرده‌اند. در همین مملکت ما شاهان چگونه حرف می‌زدند؟ آنها می‌گفتند ما فرمودیم و یا می‌گفتند اراده‌ی مبارک ملوکانه ما این‌چنین خواسته است. کسی جرأت نداشت در مقابل بگوید که اگر اراده‌ی مبارک شما اشتباه کرد و یا غریزه‌ی خودخواهی و خودمحوری شما طغیان کرد، چه باید کرد؟ زیرا که اراده‌ی مبارک به اقتضای هر سِنّی یک نوع غریزه و خواسته دارد و این‌چنین فردی مملکت را به رنگ و شکل خواسته خود درمی‌آورد. در صورت عمل به اراده‌ی ملوکانه علم و دانشگاه و دانش باید چگونه باشد؟ تفکّر سالم و سخنان مطابق واقع چه می‌شود؟ افراد متفکّر و منافع ملی کشور چگونه خواهد شد؟ آزادی و حریّت افراد به چه می‌انجامد؟ دین به همه‌ی این موارد احترام می‌گذارد و به وسیله‌ی تزکیه‌ی نفس، خودمحوریِ همه را کنترل می‌کند، زیرا نمی‌شود که یک اراده به نام اراده‌ی ملوکانه به تمام اراده‌ها قلم قرمز بکشد و بگوید که هیچ اراده‌ای به غیر از یک اراده وجود ندارد و همه باید تسلیم او باشند.

دین می‌گوید که در دین الهی که مطابق فطرت است تفرقه نکنید و همه‌تان با اراده‌ی خودتان به دین پایبند و بدان وسیله متّحد باشید. پیام خداوندی که مطابق حکمت است را دریافت کنید. با اراده‌ی خودتان طبق دلیل و منطق از گفته‌ی پیامبران : تبعیّت کنید. آیا دین مخالف آزادی، منطق، حکمت، مصلحت و سعادت بشر است؟ هرگز چنین نیست.

در این ره انبیا چون ساربان‌اند   دلیل و رهنمای کاروان‌اند[۱]

اسلام در مورد اداره کردن اجتماع امتیاز خاصّی نسبت به سایر ادیان دارد. خداوند در سوره‌ی یونس می‌فرماید: «...وَمَا كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّآ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَٱخْتَلَفُواْ ...».[۲] یعنی: مردم یک طایفه

۱ - *گلشن راز*، شیخ محمود شبستری.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۹.

بیش نبودند، پس از آن فرقه فرقه شدند. بشریت در ابتدای خلقت با یکدیگر اختلافی نداشتند و همه یکرنگ و امّت واحده بودند. حیات، برنامه و زندگی واحدی داشتند. امّا همین که زندگی انسان توسعه‌ی اجتماعی یافت، دچار اختلافات شدند.

هابیل و قابیل در تقرب به خداوند با همدیگر رقابت کردند. هابیل گفت: تقرّب به خداوند باید از آنِ من باشد، زیرا که من صاحب تقوا هستم. یعنی این که سعادت از آنِ من است. قابیل گفت، این‌طور نیست و سعادت از آنِ من است و باید قربانی من مورد قبول خداوند واقع شود. قربانی قابیل قبول نشد، در نتیجه حسد در قابیل به جنبش درآمد و به برادرش گفت: من تو را می‌کشم. هابیل به او گفت: من هیچ گناهی ندارم، قبول شدن قربانی هم به خواست خداوند بوده است. قابیل گفت: من به استدلال منطقی تو گوش نمی‌کنم و تو را می‌کشم. در نتیجه قابیل، هابیل را کشت و این اولین اختلافی بود که در نسل دوم آدم پیدا شد. پس پیامبران برای حلّ اختلاف آمده‌اند و وظیفه‌ی آنان این بوده است که در جامعه‌ی انسانی اختلافات را حل کنند. زیرا که اختلاف در جوامع انسانی اجتناب‌ناپذیر است.

خداوند در سوره‌ی انفال می‌فرماید: «... وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡۖ وَٱصۡبِرُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ».[1] یعنی: [ای مومنان] نزاع نکنید تا سست نشوید که اگر چنین کنید قدرت شما از میان می رود. صبر و استقامت کنید که خداوند با صبرکنندگان است. غریزه‌ی استخدام باعث نشود که مومنان با یکدیگر نزاع کنند، زیرا نزاع کردن کاری انسانی و عادت اهل ادب و اخلاق نیست. اگر شما مسلمانان با همدیگر نزاع و دعوا کنید، تنها می‌مانید. محبّت و دوستی بین شما از هم می‌گسلد و وقتی که تنها ماندید، ضعیف می‌شوید و عظمت و ابّهت را از دست می‌دهید. «فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡ» زیرا عظمت و بزرگی در جمعیّت و باهم بودن است. این حدیث معتبر است که فرموده‌اند: «يداللّه مع الجماعة».[2] قدرت و توانایی با جماعت است. پس قرآن می‌فرماید که نزاع نکنید. اگر در یک خانواده نزاع باشد، افراد آن خانواده از هم

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۶.

۲- *نهج البلاغة* (للصبحی صالح)، صفحه‌ی ۸۱۶.

پاشیده می‌شوند. اگر نزاع در یک فامیل باشد، رشته‌ی آن‌ها از هم گسسته می‌شود. اگر محبّت در بین مردمان جامعه‌ی شهری نباشد، باعث عقب‌ماندگی آن شهر می‌شود.

گاهی مشاهده می‌شود که فرد شایسته‌ای عهده‌دار پست و شغلی می‌شود و از او به هیچ‌کس ضرری نمی‌رسد و حضور او در اجتماع برای همگان مفید است، ولی عادت اشخاص و اطرافیان این است که فوراً حَسَب و نَسَب او را به میان می‌کشند. یکی می‌گوید: پدرش نعل‌بند بود، دیگری می‌گوید: پدر او رفتگر بود، سومی می‌گوید: پدرش دبّاغ بود تا او را تحقیر کنند و این عادت و خُلقی بسیار بد است. زیرا که پروردگار به بعضی از افراد لیاقت و شایستگی داده است. شخصیّت هر فرد به اعتقادات، ملکات و نیروی انسانی او ارتباط دارد. امام صادق 7 از طرف مادر به ابوبکر منتسب می‌شود. آیا از شأن امام صادق 7 چیزی کاسته شده است؟ درحالی‌که خود آن حضرت ابوبکر را قبول نداشت، زیرا که غاصب خلافت بود. ولی محمد بن ابوبکر به اندازه‌ای مجمع کمالات بود که علی 7 درباره‌ی او فرمود: محمد فرزند من است ولی از صلب ابوبکر است. یعنی محمد بن ابوبکر از نظر انسانیّت به علی 7 منتسب است، ولی از نظر تولّد و شخصیّت مادّی به ابوبکر منتسب است.

خداوند می‌فرماید: «وَأَنَّ هَـٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦ ..».[1] یعنی: این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید و از راه‌های پراکنده پیروی نکنید که شما را از طریق حق دور می‌سازد. راه راست راهی است که پیامبر اسلام 6 آورده است، مسلمانان باید از این راه پیروی کنند و از راه‌های دیگر که باعث تفرقه می‌شود، تبعیّت نکنند. همه باید در صراط مستقیم الهی قرار بگیرند. نگویند که مثلاً یکی حنفی است، دیگری حنبلی است، سومی شافعی و چهارمی رافضی است، دیگری اهل حق است. آن یکی نعمت‌اللهی است. مسلمانان نباید از خود راه و صراط ایجاد کنند، بلکه همه باید در راهی که پیامبر 6 آورده است، قرار بگیرند تا سعادت دنیا و آخرت را به دست آورند.

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۳.

پیامبر اسلام 6 در اواخر عمرش در ضمن خطبه‌ای این جمله را فرمود که: «إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ فَهُوَ الْيَوْمَ كَهَيْئَته يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرَضِينَ».[۱] یعنی: اکنون آسمان و زمین به حالتی برگشته است، که خداوند در ابتدای آفرینش آنها را خلق کرده بود. منظور شریف پیامبر اسلام 6 این بود که: اکنون من مبعوث شده‌ام و به مدینه هجرت کرده‌ام، اختلافات بین جامعه‌ی مسلمین بر طرف شده است، کلمه، کلمه‌ی واحده شده است و پرچم، پرچم توحید است. حکومت من حکومت استبدادی نیست، بلکه من رهبر و هادی از طرف خداوند در بین مردم هستم، من رابط بین آسمان و زمین هستم، برنامه‌ی جامع بشریت به نام قرآن به وسیله‌ی من آمده است و شاکرم که مؤمنان در منطقه‌ی حجاز تحت لوای برنامه‌ی واحد الهی قرارگرفته‌اند. اکنون اوضاع طبیعت به حالتی همانند روز اوّلش درآمده‌است، همان طوری که در اول خلقت در آسمان و زمین فسادی نبود. اکنون بشر و جامعه اصلاح شده است و افلاک، آسمان و زمین همانند روز اول خلقت شده‌اند و در مدار خود قرارگرفته‌اند و حرکت می‌کنند.

پس افراد جامعه‌ی اسلامی نباید راه‌های متفرّق و سلیقه‌ای خود را دنبال کنند، بلکه ضرورت دارد که از روش پیامبر 6 و ائمّه معصومین : تبعیّت کنند، زیرا که روش آن بزرگواران عین برنامه‌ی قرآن و برنامه‌ی قرآن عین اراده‌ی خداوند است. اگر همه در این صراط مستقیم قرار بگیرند، استخدام از میان بشریّت برداشته می‌شود و وحدت به جامعه‌ی بشریّت باز می‌گردد.

۱- *الخصال*، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۸۷.

قسمت پانزدهم

رابطه‌ی فرد با اجتماع

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

همان طور که گفتیم، انسان در حالت فردی باید مراقب خودش باشد و هر فرد باید در زندگی اجتماعی نیز تزکیه‌ی نفس را مراعات کند. زیرا که ساختمان ویژه‌ی انسان زندگی در اجتماع را اقتضا می‌کند. همچنین گفتیم که دستگاه نبوّت و وحی به زندگی اجتماعی افراد ارزش بسیاری داده است. اجتماع از افراد تشکیل‌شده است، پس باید درباره‌ی رابطه‌ی فرد با اجتماع بحث شود. آیا بین فرد و اجتماع رابطه‌ای وجود دارد یا خیر؟ و اگر ارتباطی وجود دارد، چه نوع ارتباطی است؟ در این رابطه حاکم و محکوم کدام است؟ خود این مسأله مطلبی مهمی است که در قرن‌های گذشته و در قرن حاضر مدّ نظر بوده است. قرآن مجید نیز در این مورد نکات بسیار ارزنده‌ای دارد که تا به حال مطرح نشده است.

تزکیه‌ی نفس و سعادت انسان با زندگی او در اجتماع رابطه‌ی تنگاتنگ دارد، زیرا تمام افراد بشر بایستی به سعادت واقعی خودشان برسند. هر اجتماعی مرکّب از افراد است. تک‌تک افراد

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

اجتماع قبل از ترکیب با هم خصایصی مربوط به خود دارند، که بعد از هماهنگی و ارتباط با هم در اجتماع ویژگی‌هایی متفاوت می‌یابند. رابطه‌ی جامعه با تک‌تک انسان‌ها همانند رابطه شخص با اجزای ساختمان وجودی اوست. انسان اعضائی مانند چشم، گوش، دست، پا، سر، بدن و غیره دارد. همچنین او قوای روحی متعددی دارد، که مجموع همه‌ی اینها ساختمان وجودی فرد را تشکیل می‌دهند. یکایک اعضای بدن ویژگی مخصوص به خود را دارند. هنگامی که اعضای بدن با همدیگر همکاری می‌کنند، باهم هماهنگ می‌شوند. مثلاً چشم ساختمان و عملکرد معینی دارد و مرکّب از سلول‌های معینی است که هر دسته از آن سلّول‌ها کار مخصوصی را انجام می‌دهند. سلّول‌های تشکیل‌دهنده شبکیّه، زجاجیّه، عنبیّه و سایر اعضای چشم هر کدام کار مخصوص به خود را انجام می‌دهند تا دیدن اشیا برای انسان حاصل شود. چشم این خصوصیّات را دارد، امّا خصوصیّات چشم در سایر اعضا مانند گوش، دست، استخوان، پا و اعصاب موجود نیست و آن اعضا نیز عملکرد منحصربه‌فرد خود را دارند. به طور کلی بدن انسان‌ها مرکب از سلّول‌ها است که همه‌ی آن‌ها امور مادّی هستند، امّا روح انسان مجرّد است و امر مادّی نمی‌باشد. بدن و روح انسان کاملاً از همدیگر جدا هستند، امّا وقتی اجزاء و کلّ بدن تحت قوای روحی با همدیگر هماهنگ می‌شوند و همکاری می‌کنند، یک هدف واحد را دنبال می‌کنند و افرادی مانند زید و عمر و بکر را تشکیل می‌دهند. در این حالت حکم اعضای بدن یک فرد غیر از «خود» آن فرد است.

بعد از هماهنگی اجزای بدن با روح، انسان دارای عقل، ظرافت‌کاری، تخیّل و توهم می‌شود که در تک‌تک اجزای او نبوده است. یک فرد انسان می‌تواند تزکیه‌ی نفس کند، امّا این قدرت در تک‌تک اعضای بدن او قبل از هماهنگی باهم وجود ندارد. همین طور در هر تک‌تک افراد انسان، نیروی تکامل و رشد معنوی هست ولی در تک‌تک اعضای بدن او رشد معنوی و رشد عقلانی موجود نیست. پس انسان بعد از هماهنگی روح با بدن دارای امتیاز و خصوصیّاتی می‌شود که هر یک از اعضای بدن او فاقد آن امتیازات و خصوصیّات است. همچنین خصوصیّات افراد انسان‌ها نیز باهم متفاوت است. از نظر احکام دینی نیز واجب است که مؤمنین نماز بخوانند و یا روزه

بگیرند، ولی این وجوب برای تک‌تک اعضای بدن مقرّر نشده است. پس برای فرد انسان احکامی مقرّر شده که برای اجزای او واجب نشده است.

رابطه‌ی جامعه و تک‌تک انسان‌ها نیز همانند رابطه خود فرد انسان با اعضای اوست. یکایک افراد بشر در کره‌ی زمین به صورت فردی زندگی می‌کنند. گاهی هم این افراد با همدیگر جمع می‌شوند و امّت و ملّت تشکیل می‌دهند، مانند ملّت‌های مسلمان، یهود، مسیحی و سایر مللی که در جهان امروزی هستند. قرآن درباره‌ی هر یک از افراد حکم خاصّی دارد. درباره‌ی قبایل و ملل نیز حکم‌های خاصّی دارد. قرآن می‌فرماید: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ ...».[۱] یعنی: ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملّت ملّت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. بنا به این آیه تمام افراد بشر از یک مرد و یک زن خلق‌شده‌اند و همه‌ی آن‌ها تنها به این عالم آمده، و تک‌تک افراد، دست به دست هم داده و باهم مأنوس شده‌اند، به طوری که مجموعه‌هایی به نام شعبه‌ها، قبیله‌ها و نژادها در تمام کره‌ی زمین ایجاد کرده‌اند. این برنامه‌ی خلقت و سنّت خدایی است.

شما احتیاجات یک فرد را با احتیاجات اجتماع شهری مقایسه کنید. یک فرد به مقدار معیّنی از آب، غذا و لباس احتیاج دارد و احتیاجات او مشخّص است. یک نفر انسان چه اندازه نیرو و توان دارد و چند کیلو می‌تواند بار حمل کند؟ اگر یک نفر فریاد کند، صدای او تا چه اندازه در فضا طنین ایجاد می‌کند؟ پس یک نفر توانایی‌های مشخّصی دارد. امّا اگر همین کارها تبدیل به کارهای اجتماعی شوند، خصوصیّات آن‌ها عوض می‌شود. در نتیجه احکام نیز از حالت فردی به احکام اجتماعی تبدیل می‌شوند. آیا قدرت اجتماع با قدرت یک فرد قابل مقایسه است؟ مثلاً یک فرد با یک شیر و یا با یک پلنگ نمی‌تواند مقابله کند، اما اگر همان شیر و پلنگ با جامعه مقابله کنند، فوراً از پای در می‌آیند. پس قدرت جامعه بیشتر از قدرت یک فرد است. اگر فردی فریادی بکند، صدایش به جایی نمی‌رسد، امّا فریاد و غوغای جامعه عقل‌ها را متحیّر و همه را با خود همسو می‌کند. آیا فرد عاقلی می‌تواند در برابر غوغای جامعه ایستادگی کند؟ گاهی می‌شود که جامعه انقلاب‌هایی به پا می‌کند. فقط افرادی که عقل فوق‌العاده‌ای دارند، می‌توانند در برابر

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

غوغای جامعه فکر اساسی بکنند و بی‌اراده از خانه بیرون نروند. پس غوغای جامعه به اندازه‌ای قدرتمند است که می‌تواند تمام افراد را بی‌اراده از خانه‌هایشان بیرون آورد و آن‌ها را به مسیر خود ببرد. افراد کمی پیدا می‌شوند که تفکّر و تعقّل خودشان را در برابر انقلاب‌های اجتماعی از دست نمی‌دهند و به عاقبت کار می‌اندیشند و به این می‌اندیشند که فرجام این غوغای جامعه چه خواهد شد و آیا شرکت‌کردن در آن معقول است یا نیست.

پس حکم جامعه غیر از حکم تک‌تک افراد است، روش اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و علمی یک جامعه غیر از روش اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک فرد است. مرگ و حیات و اجل فقط مختصّ فرد نیست، بلکه برای ملّت‌ها، امّت‌ها و قبیله‌ها نیز پایان زندگی و مرگ و اجل وجود دارد. به طوری که قرآن مجید دراین‌باره می‌فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ۖ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً ۖ وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ».[1] یعنی: و برای هر امّتی اجلی است؛ پس چون اجلشان فرارسد، نه [می‌توانند] ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش.

با اینکه افراد بشر بر روی کره‌ی زمین همچنان باقی هستند، خانواده‌ها، جامعه‌ها و امّت‌ها دائماً عوض می‌شوند. قرآن مجید آیاتی راجع به اجل امّت‌ها دارد، اما مورّخین تنها تاریخ و سرگذشت اشخاص و شاهان را ثبت و ضبط کرده‌اند. اخیراً یک جامعه‌شناس فرانسوی بنام «اگوست کنت» احتمالاتی برای آغاز و پایان حیات جوامع و ملل داده است. او اوّلین قدم را در ارائه این موضوع برداشته و گفته است که برای جامعه نیز حکمی همانند حکم افراد وجود دارد. یعنی همان طور که حیات افراد آغاز و پایان دارد، حیات جوامع و ملل نیز سرآغاز و فرجام دارد. اخیراً این نظریه مطرح و تعقیب شده است و تا این زمان بشر متوجّه این حقیقت نبوده است، امّا قرآن مجید و سایر ادیان در زمان‌های گذشته این حقیقت را مطرح کرده‌اند. برای جوامع و ملل احکامی هست که انسان بعد از تفکّر در مورد آیات مربوط به آن مبهوت می‌ماند. اولی همان آیه ۳۴ سوره‌ی اعراف است که می‌فرماید: برای هر ملت و جامعه‌ای مهلتی است که وقتی آن مهلت به سر آید، آن ملت خواهد رفت. هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان چند صد سال حکومت کردند، ولی اکنون هیچ اثری از آن‌ها نیست. طوری منقرض شدند که گویی هرگز نبوده‌اند. تاریخ و

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۴.

مورّخان به طور مبسوط در مورد حالات اشخاص بحث می‌کنند تا درباره‌ی ملّت‌ها. بعضی از مورخان به برکت اسلام و با توجه به حقایق قرآن درباره‌ی امم و ملّت‌ها بحث کرده‌اند. یکی از آن‌ها کتاب تاریخ «ابن خلدون»[١] است. این کتاب درباره‌ی اشخاص است امّا مقدّمه‌ی آن درباره‌ی ملل است. روش ذکر حالات ملل گذشته بعد از اسلام در دنیای بشر رواج پیدا کرده است، اما قبل از اسلام تواریخ درباره‌ی اشخاص نگاشته شده است. پس نگاشتن تاریخ درباره‌ی ملل از ابتکارات قرآن مجید است. زیرا که قرآن مجید برای جامعه ارزش فراوانی قائل است و برای آن مستقلاً واقعیّتی قائل است و احکام زیادی درباره‌ی جوامع و ملل بیان کرده است. امروزه کسانی که از علم‌الاجتماع همچون سیاست، فرهنگ و اقتصاد بحث می‌کنند، همه‌ی آن مطالب را از اسلام فراگرفته‌اند. غربی‌ها درباره‌ی مسائل اجتماعی مطالبی برای بحث کردن نداشتند. آن‌ها این مسائل اجتماعی را از اسلام یاد گرفتند، ولی مسلمان‌ها هنوز در این مورد در غفلت هستند. فقط افراد نادری از دانشمندان اسلامی هستند که مباحث اسلامی- اجتماعی را خوب فهمیده‌اند. یکی از آن‌ها مرحوم علّامه‌ی طباطبایی 1 است که مسائل اجتماعی را در تفسیر المیزان طی «گفتارهایی» به خوبی بیان کرده است.

بنده با مرحوم علّامه‌ی طباطبایی خیلی مأنوس و بیش از حد مورد علاقه‌ی ایشان بودم. روزی مؤدبانه به ایشان عرض کردم که شما گاهی در تفسیر المیزان مسائل اقتصادی و اجتماعی مهمّی را مطرح می‌کنید، آیا بهتر نیست با متخصّصان غربی این فن تبادل فکری و علمی داشته باشید؟ زیرا شما باعث مباهات و شرف اسلام هستید و تفسیر المیزان در دنیا منتشر می‌شود. ایشان در جواب فرمودند: دانشمندان علوم امروزی اکثر مسائل علمی و فلسفی ما را درک نمی‌کنند، آن‌ها با الفاظ بازی می‌کنند و هر اندازه که قرآن و احادیث را بررسی کنند، لطایف قرآن و حدیث را درک نمی‌کنند، زیرا که صفای ایمان اسلامی را ندارند و تعقّل آن‌ها در این موارد به کنه مطلب نمی‌رسد. امّا ما وقتی در مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بحث می‌کنیم، همان دقّتی را که

١- ابو زید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حَضرَمی (٧٣٢-٨٠٨ ه ق، در تونس) معروف به «ابن خلدون»، تاریخ‌نگار، جامعه‌شناس، مردم‌شناس و سیاست‌مدار عرب مسلمان است. وی را از پیشگامان تاریخ‌نگاری به شیوه‌ی علمی و از پیشگامان علم جامعه‌شناسی می‌دانند.

در فلسفه و عرفان انجام می‌دهیم، در مباحث اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز داریم و می‌توانیم آن مسائل را حل کنیم. شاهد این مطلب مباحثی است که آن مرحوم در مسائل اقتصادی و اجتماعی در تفسیر المیزان مطرح کرده‌اند که کسی قادر به مطرح کردن آن‌ها نیست. آن مرحوم در المیزان درباره‌ی اقتصاد امروزی، اقتصاد بانکی، ربا و سیاست‌های اهل کتاب در دنیا بحث‌های بسیار عمیق و دقیقی انجام داده است و این مشکلات را به خوبی بیان می‌کند که ربا، رباخواران و ربادهندگان چه ضررهایی بر پیکر اقتصاد سالم دنیای اسلامی وارد می‌کنند. وقتی که ایشان درباره‌ی سیاست‌های استعمار آمریکا، فرانسه و انگلیس در تفسیر المیزان بحث می‌کند و خطرهای آنان را برای جوامع اسلامی گوشزد می‌کند، انسان درمی‌یابد که مباحث المیزان بسیار عمیق است و خطر استعمار بیگانگان در آن به طور ژرف بیان شده است؛ بطوریکه هنوز قسمت‌های کمی از آن هم برای انقلابیون مملکت‌های اسلامی مطرح و حل و فصل نشده است.

پس هر ملّت و دولتی هر اندازه هم که ریشه‌دار باشد، بالأخره رفتنی است، زیرا که برای همه‌ی آن‌ها اجل و مهلتی تعیین‌شده در نزد خداوند هست. صفویان، قاجاریان و دولت پهلوی و غیره همه‌شان رفتند و اثری از آن‌ها نماند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «...كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰٓ إِلَىٰ كِتَٰبِهَا ...».[۱] یعنی: هر امّتی به سوی کارنامه خود فراخوانده می‌شود. برای هر امّتی و جامعه‌ای کتاب و نامه‌ی عملی هست. از این آیات استفاده می‌شود که انسان‌ها دو نامه‌ی عمل دارند، اولی نامه‌ی عمل فردی است و دومی نامه‌ی عمل اجتماعی. این نامه‌ها در قیامت گشوده می‌شوند و انسان‌ها نتیجه‌ی عمل فردی و اجتماعی خودشان را می‌بینند. جامعه‌ای تصفیه‌شده است که در آن ربا، فحشا، دروغ و سایر عمل‌های زشت وجود نداشته باشد. تزکیه‌ی نفس فرد به تنهایی برای او کافی نیست. روایاتی درباره‌ی رابطه‌ی فرد با اجتماع و اجتماع با فرد موجود است با این مضمون که خداوند بدکاران را به خاطر خودشان عذاب می‌کند و خوبان را به خاطر بدی بدکاران عذاب می‌کند. این روایات این حقیقت را بیان می‌کند که برای اجتماعات بشری بلا و عذاب هست و عذاب و بلای اجتماعی که بیاید، تر و خشک را با هم می‌سوزاند. پس خود جامعه نیز دارای کتاب است و کتاب جامعه با مجموع جامعه قائم است. آیه‌ی «...كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰٓ إِلَىٰ

۱- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۸.

کِتَٰبِهَا ...»[1] همین حقیقت را بیان می‌کند. روزی می‌رسد که خداوند جامعه را با نامه‌ی عمل خودش به محضر خود می‌خواند و تمام جزئیات امور جامعه را از تک‌تک افراد آن سؤال می‌کند. اگر انسان در این آیات دقّت کند متوجّه می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر تا چه اندازه اهمیّت دارد و به خوبی دانسته می‌شود که حیات اجتماع صالحه با امر به معروف و نهی از منکر قائم است. زیرا که جامعه‌ها نیز همانند افراد دارای جهان برزخ مشترک هستند و به حساب همه افراد جامعه باهم رسیدگی می‌شود.

دلیل بعدی این آیه است که صریحاً می‌فرماید: «...كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ...».[2] یعنی: این‌گونه برای هر امتی کردارشان را آراستیم. در هر جامعه عمل‌هایی هست که وقتی از انجام دهنده آن سؤال می‌شود که چرا شما آن کار ناپسند را انجام می‌دهی؟ در جواب می‌گوید: زیرا این عمل در جامعه رسم شده است. آیا چهارشنبه‌سوری، هفت‌سین، رسم کردن مهریه‌های کلان و مدرک‌گرایی جوانان و خانم‌ها، رسم‌های غلط جامعه نیستند؟ این رسم‌های غلط چگونه انسان‌ها را به دروغ گفتن و خوردن مال‌های حرام وادار می‌کنند؟ افراط و تفریط در دین هر دو مذموم است. در زمان گذشته تفریط به حدی بود که در این شهر از تحصیل دختران به طور کلّی ممانعت به عمل می‌آمد و تحصیل برای آنها حرام بود. امروزه افراط در حدی است که اگر دختر خانمی به دانشگاه نرود، زندگی خانواده را به کام آنها تلخ می‌کند و پدر بیچاره مجبور است هزینه‌ی دانشگاه دخترش را از راه حرام هم که شده تأمین کند. قرآن در این مورد می‌فرماید: «... إِنَّ مِنْ أَزْوَٰجِكُمْ وَأَوْلَٰدِكُمْ عَدُوًّا لَّكُمْ...».[3] یعنی: بعضی از همسران و فرزندان شما برای شما دشمن هستند. معنای دشمن این نیست که آن‌ها انسان را مسموم می‌کنند یا از بین می‌برند، بلکه معنای آیه این است که آن‌ها شما را به کارهایی وامی‌دارند که شما را جهنّمی می‌کنند. پدر جزای به دست آوردن مال حرام را پس از مرگ خواهد دید. پس فرزندی که انسان را به جهنّم ببرد، دشمن اوست اگرچه در نظر والدین دوست‌داشتنی باشد. آیه می‌فرماید:

۱- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۸.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۷.

۳- سوره‌ی تغابن، آیه‌ی ۱۴.

«...كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ...».[۱] یعنی: عمل هر امّتی در دیدگاه آن‌ها زینت داده شده است. این آیه‌ای از قرآن کریم است که وضع جامعه‌ی امروزی ما را به خوبی بیان می‌کند. امروزه در جوامعی که گرفتار افراط و تفریط هستند، واقع‌شده‌ایم. اکنون مردم این رسم‌های غلط و بدعت‌های دینی را در نشست و برخاست‌ها برای همدیگر نقل می‌کنند و این معضلات را خاستگاه جامعه مترقّی و روشنفکر می‌دانند و متوجّه نیستند که این عمل‌ها زینت‌های جامعه به سلیقه مردم است و بدعت در دین می‌باشد و روزی خواهد رسید که از این کارهای خلاف دین و فطرت از همگان بازخواست و سؤال خواهد شد.

خداوند در قرآن در مقابل جامعه‌های بدعت گرا از جامعه‌های مقتصد و میانه‌رو نیز یاد می‌کند و درباره‌ی آن‌ها می‌فرماید: «...مِّنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ ... ».[۲] بعضی از جامعه‌ها هستند که میانه رو و عاقل‌اند و حدّ وسط را مراعات می‌کنند. این‌گونه جوامع، جامعه‌های مقتصد و بدون افراط و تفریط‌اند. مرحبا به این جوامع صالح، مقتصد و میانه رو که زندگی‌شان را بر مبنای تعالیم دینی قرار می‌دهند و راحت و سبک‌بال زندگی می‌کنند. رقابت و چشم و هم چشمی نمی‌کنند، در نتیجه به زحمت نمی‌افتند. امّت مقتصد قطعاً در زمان رسول‌الله 6 بوده است، زیرا که پیامبر اسلام 6 جامعه مدینه را به تدریج تربیت کرده و آن‌ها را میانه رو و مقتصد بار آورده بود. جامعه‌ی مقتصد در افراد اثرات خوبی ایجاد می‌کند. در مقابل جامعه غیر مقتصد و افراطی اثرات بدی بر افراد اجتماع می‌گذارد. جامعه‌ی ایده‌آل و خداپسندانه جامعه‌ای است که حق است، به حق تکیه کرده و متّکی به وحی خداوند است. خداوند در مورد چنین جامعه‌ای می‌فرماید: «...أُمَّةٌ قَآئِمَةٌ يَتْلُونَ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ ءَانَآءَ ٱلَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ...».[۳] یعنی: از انسان‌ها طایفه‌ای هستند که در دل شب به تلاوت آیات خدا، نماز، طاعت و سجده مشغول‌اند. مصداق این طایفه را پیدا کردن در این زمانه کاری بس دشوار است. ظاهراً مصداق این آیه در آخرالزمان تحقّق می‌یابد.

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۸.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۶.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۱۳.

آیه‌ی دیگر در مورد جامعه‌ی باطل و ناروا است که خداوند می‌فرماید: «... وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ ۖ وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ ۖ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ».[۱] یعنی: امّت‌هایی را که سعی کردند پیامبر خود را دستگیر کنند تا با گفتارهای باطلشان براهین حق پیامبران را پایمال کنند، به کیفر کفرشان گرفتیم و سخت عقوبت دادیم. پروردگار عدّه‌ای از ملل گذشته را که تصمیم گرفتند پیامبر خودشان را معدوم کنند و با سخنان باطلشان سخن حق پیامبران : را پایمال کنند، فوراً اخذ کرد و طوری آنان را عذاب کرد که اثری از آن‌ها باقی نماند.

خداوند در سوره‌ی دیگر می‌فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ ۖ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ».[۲] یعنی: برای هر امتی پیامبری است، هر گاه که پیامبر آن‌ها به سوی آن‌ها بیاید حجّت تمام می‌شود، به عدل حکم می‌شود و به هیچ کس ستم نخواهد شد. پس هرگاه پیامبری به سوی جامعه‌ای آمده، در آن جامعه قضاوت به حق شده است. اگر جامعه از فرستاده‌ی خداوند تبعیّت کند، سعادتمند می‌شود و اگر تبعیّت نکند، اهل شقاوت می‌شود. پس خود اجتماع موضوع است و برای حیات و زندگی اجتماعی آثار، احکام و خاصیّت‌هایی همانند افراد جامعه وجود دارد. یعنی انسان همان طوری که مشغول تزکیه‌ی فردی خودش است، باید مشغول تزکیه‌ی اجتماع خود نیز باشد. زیرا که افراد تزکیه شده در جامعه‌ی تزکیه شده بار می‌آیند. تا اجتماع تزکیه نشود، افراد جامعه تزکیه نمی‌شوند، زیرا افراد همیشه مقهور جامعه‌اند.

یکی از دوستان که بسیار مورد محبّت و علاقه و همشهری من است، گاهی مراجعه می‌کند و می‌گوید: وقتی که با شما مجالست می‌کنم، قلبم نرم و ملایم می‌شود و دلم می‌خواهد که انسان خوب و مؤمنی باشم، زیرا حرف‌های شما اثر می‌کند و مدتی خود را کنترل می‌کنم. امّا بعد از مدتی آن حالت کنترل و مراقبه از دستم خارج می‌شود و باز مانند همگان می‌شوم. آیا ممکن است که شما چاره‌ی این درد مرا بگویید؟ گفتم: دوست عزیز، چاره‌ی آن در دست من نیست، زیرا که تو یک انسان اجتماعی هستی و در جامعه زندگی می‌کنی. من در حالت فردی تو مؤثّر هستم،

۱- سوره‌ی مؤمن، آیه‌ی ۵.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۴۷.

ولی این را بدان که مواقعی که در اجتماع هستی جامعه نیز در تو اثر می‌گذارد. اثرات برخورد تو با جامعه، اثر مجالست چند ساعته من و تو را از بین می‌برد. تو باید مراقب اجتماع و جامعه‌ی اطراف خودت باشی و باید وضع زندگی اجتماعت را خودت عوض کنی. دوستان، محیط، معاشران و نحوه معاشرتت را عوض کنی. تا می‌توانی مراقب حلال بودن غذای خود باشی و محل کارت را عوض کنی تا بتوانی در عقیده، اخلاق و عمل ثابت‌قدم باشی.

پس انسان از جامعه رنگ می‌پذیرد و این اختیاری نیست، زیرا تا زمانی که انسان کامل نشده است، حتماً از جامعه رنگ و اثر می‌پذیرد. ضرورت دارد که انسان سعی کند تا در محیط‌های پاک زندگی کند و نیز تا می‌تواند با افراد معتدل، نیکوسیرت و مؤمن و غیر فاسد دوست شود و معاشرت کند، زیرا تا زمانی که از جامعه‌ی فاسد دوری نکرده است، مشکل است که خودش را از نظر عقاید و اخلاق سالم نگه بدارد. پس جامعه خیلی مهم است، زیرا که دارای احکام، اثر و خاصیّت بوده و دارای کتاب، موت و حیات است. از همه مهم‌تر این است که در گذشته جوامعی بوده‌اند که در برابر اصلاحات پیامبران : مقاومت کرده‌اند که به آن جزا داده خواهد شد. پس جامعه علم، قدرت القاء و فرهنگ دارد و به خصوص برای جوانان اسوه و الگو است. زیاد دیده‌شده که جوانان همدیگر را از کارهای خیر بازمی‌دارند، مثلاً یکی به دیگری می‌گوید، از همین حالا شیخ نشو، تو کجا و مسجد رفتن کجا؟ من اگر به جای جوان مؤمن باشم به جوان تمسخر کننده می‌گویم: تو نیز از همین جوانی شیطان و شر نشو، تو کجا و میکده و جاهای منحط کجا؟ مگر «شیخ» لغت بدی است؟ شیخ به معنی آقا، بزرگ، برتر و کامل است. اگر قرار باشد افراد بی‌بندوبار لغات زبانی را باسلیقه‌ی خودشان تحریف کنند، باید آن جامعه به پایان عمر خود رسیده باشد. قرآن مجید می‌فرماید: «... وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَيَبۡغُونَهَا عِوَجًا ...».[1] یعنی: و مردم را از راه خدا بازمی‌دارند و می‌خواهند راه حق را منحرف سازند.

به حدیثی درباره دوستی و رفاقت توجه فرمایید تا به اهمیّت تزکیه‌ی اجتماعی پی ببرید: «عَنْ أَبِی حَمْزَةَ الثُّمَالِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ 7 قَالَ: إِذَا جَمَعَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ قَامَ مُنَادٍ فَنَادَی یُسْمِعُ النَّاسَ فَیَقُولُ أَیْنَ الْمُتَحَابُّونَ فِی اللَّهِ قَالَ فَیَقُومُ عُنُقٌ مِنَ النَّاسِ فَیُقَالُ

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳.

لَهُمُ اذْهَبُوا إِلَی الْجَنَّة بغَیْر حسَاب قَالَ فَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائکَةُ فَیَقُولُونَ إِلَی أَیْنَ فَیَقُولُونَ إِلَی الْجَنَّة بغَیْر حسَاب قَالَ فَیَقُولُونَ فَأَیُّ ضَرْب أَنْتُمْ منَ النَّاس فَیَقُولُونَ نَحْنُ الْمُتَحَابُّونَ فی اللَّه قَالَ فَیَقُولُونَ وَ أَیَّ شَیْء كَانَتْ أَعْمَالُكُمْ قَالُوا كُنَّا نُحبُّ فی اللَّه وَ نُبْغضُ فی اللَّه قَالَ فَیَقُولُونَ نعْمَ أَجْرُ الْعاملینَ».[1] ابوحمزه‌ی ثمالی از امام زین‌العابدین 7 نقل می‌کند که فرمود: وقتی پروردگار همه انسان‌ها را از اول خلقت تا روز قیامت در روز محشر جمع می‌کند، یک منادی از طرف خداوند مأموریت پیدا می‌کند که به تمام انسان‌ها ندا کند و بگوید: «أَیْنَ الْمُتَحَابُّونَ فی اللَّه» یعنی آن‌هائی که دوستی‌هایشان به خاطر خدا بوده، کجایند؟ اکثر افراد بشر سرشان را پایین می‌اندازند، زیرا که دوستی آن‌ها به خاطر پول، دنیا، غزل خواندن، تفریح، خنده کردن، غذا خوردن، همسایه شدن و ... بوده است. ابوحمزه می‌گوید: سپس امام 7 فرمود: افرادی از میان جمعیت گردنشان را بالا می‌کنند و یکی‌یکی از جایشان بر می‌خیزند؛ به آن‌ها خطاب می‌شود که شما بدون حساب به بهشت بروید، زیرا که محبّت خداوند در حیات زندگی دنیا باعث دوستی شما بوده است. به خاطر خدا دوست شده‌اید، فلذا در عالم پست دنیا غوطه‌ور نشدید. این نوع افراد راه بهشت را می‌شناسند، پس بر می‌خیزند و دست به دست هم می‌دهند و به سوی بهشت می‌روند. مأموران خداوند و ملائکه راه آن‌ها را سد می‌کنند و می‌پرسند: شما کجا می‌روید؟ می‌گویند: به بهشت می‌رویم. ملائکه می‌گویند: چرا به حساب شما رسیدگی نکردند؟ آن‌ها با کمال مباهات می‌گویند: «نَحْنُ الْمُتَحَابُّونَ فی اللَّه» ما انسان‌هائی بودیم که اهل تزکیه و تصفیه بودیم و دوستی را به خاطر خدا انجام می‌دادیم. ملائکه راه بهشت را باز می‌کنند و آن‌ها را تا بهشت بدرقه می‌کنند. آن‌ها وقتی که وارد بهشت می‌شوند ملائکه این جمله را به آن‌ها می‌گویند: «نعْمَ أَجْرُ الْعاملینَ»، جزای اهل عمل چه زیبا بوده است.

۱- *اصول کافی* (ط - الاسلامیة)، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۲۶.

قسمت شانزدهم

تعالیم دینی و حیات طیّبه اساس تزکیه اجتماعی (۱)

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ».[۱]

گفتیم که لازم است تزکیه‌ی نفس شامل حالات فردی و اجتماعی باشد. تمامی ادیان مخصوصاً اسلام، انسان‌ها را به نحوی که موجودی اجتماعی شوند، تربیت و اداره می‌کنند. در اسلام مسلمانان در حالت‌های انفرادی و اجتماعی احکام مخصوصی دارند. تزکیه‌ی نفس در اسلام متّکی به مسائل قرآنی، اخلاقی، روانی و اجتماعی است که در قسمت‌های گذشته شواهد زیادی از قرآن مجید و تاریخ در این مورد بیان شد.

اسلام انسان را موجودی اجتماعی عنوان می‌کند و برای سعادت فردی و اجتماعی واقعی او برنامه‌ای آسمانی در نظر گرفته است که دربردارنده‌ی قوانین مربوط به عدالت اجتماعی واقعی برای اوست.

روشنفکر مآب‌ها و مدّعیان حکومت‌ها، مخالفان اسلام و حتّی مسلمانانی که نماز می‌خوانند و به حج می‌روند و مطالب قرآنی را می‌شنوند، اشکالاتی را به برنامه‌ی تربیتی و اجتماعی اسلامی

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

وارد می‌کنند که چرا بعد از پیامبر اکرم 6 واقعیّت برنامه‌های اسلامیِ در نظر گرفته‌شده برای مسلمین تحقّق پیدا نکرد و اجتماعات اسلامی بعد از رحلت آن حضرت طبق قوانین اسلامی اداره نشدند؟ اگر دین اسلام دارای واقعیّت بود و قابلیّت اجرایی داشت، باید در این جهان به عنوان روش اجرایی باقی می‌ماند، امّا تجربه و تاریخ قطعی نشان داده است که حکومت اسلامی و اجتماعی پیامبر 6 بعد از رحلت آن حضرت کم‌کم رو به ضعف نهاد و متلاشی شد. حداقل این بود که مسلمانان بعد از آن بزرگوار از صراط مستقیم ایشان منحرف شدند. گرچه مرز جغرافیایی در زمان سه خلیفه توسعه یافت و ممالک دیگری مانند شبه‌جزیره‌ی عربستان، قسمتی از ایران، شام و مصر فتح و به کشور اسلامی ملحق شد و یکی دو قرن نیز تشکیلات اسلامی پا برجا بود، ولی بعد از گذشت آن مدت زمان جامعه‌ی اسلامی متلاشی شد و سقوط کرد. دوباره حکومت‌های شاهنشاهی در ایران، قیصری در روم و سایر حکومت‌های سلطنتی در سایر ممالک مانند مصر و چین روی کارآمدند و کم‌کم قوانین اسلامی در خانواده‌ها، مغز و نفوس افراد و گوشه و کنارها منزوی شد و در عوض حکومت‌های خودکامه‌ی استبدادی مانند قبل از اسلام پیدا شدند، به طوری که این روند تا به امروز ادامه دارد.

به طور کلی این افراد می‌گویند که اسلام از نظر اجتماعی قابل بقا و اجرا نیست. سؤال می‌کنند که بعد از این که پیامبر اسلام 6 دینی جهانی آورد و حکومتی بر مبنای آن تأسیس کرد و قوانین اجتماعی و تربیتی آورد، چرا این قوانین تا به حال باعث تزکیه‌ی نفس افراد به صورت اجتماعی نشده است؟ این اشکال کنندگان مدّعی‌اند که حکومت اسلامی نیز همانند سایر حکومت‌ها قابل‌اجرا و عمل کردن در جامعه‌ی اسلامی و بشری نیست و نمی‌تواند بقا داشته باشد.

در پاسخ باید گفت که: اولاً، اسلام دینی الزامی و جبری نیست، بلکه اسلام یک دین مطابق واقع است که به بشر صاحب اختیار ارائه شده است. مثلاً انسانی را فرض کنید که در یک دست گوهری گران‌قیمت و در دست دیگر قطعه‌ای از فلز آهن داشته باشد، امکان دارد که با علم به این که می‌داند گوهری گران‌بها در دست دارد، در انتخاب ما بین آن دو، گوهر را کنار گذارد و آهن را برای خود نگه دارد، زیرا که موجودی با اختیار است. این مثل به مثابه‌ی همین حقیقت است که در اجتماعات نیز ممکن است که انسان‌ها تمام امتیازات اسلام را به خاطر منافع، شهوات و

هوس‌های زودگذر دنیا کنار گذارند و منافع زودگذر دنیا را نگه‌دارند. زیرا که انسان موجودی مختار است.

آیا همواره ترجیح دادن مطلبی توسط عده‌ای از انسان‌ها بر دیگر گزینه‌ها دلیل بر حقانیّت آن مطلب است؟ یا به عبارتی دیگر، آیا عمل بر طبق سلیقه‌ای مخصوص دلیلی بر حقانیّت آن سلیقه است؟ برای روشن شدن مطلب مثال دیگری می‌آورم. مثلاً بانویی به آرایشگاه تشریف می‌برد و موهایش را آرایش می‌کند. به هنگام فرارسیدن وقت خواب و استراحت در می‌یابد که اگر سرش را روی بالش بگذارد، وضع آرایش سرش به هم خواهد خورد. فلذا نمی‌تواند به راحتی استراحت کند و ایستاده یا نشسته شب را صبح می‌کند تا وضع موهای سرش به هم نخورد و هزینه‌ای که متحمل شده بود، ضایع نشود. تا صبح استراحت نمی‌کند، اعصابش ضعیف می‌شود و وضع خانواده، فرزندان و کار منزل مختل می‌شود. او این عمل را با اختیار خودش انجام می‌دهد. وقتی او این کار را با اختیار خودش انجام می‌دهد، آیا این انتخاب او دلیلی بر مصلحت و حقانیّت عملی است که انجام می‌دهد؟ گاهی می‌شود که مردم دنیا و افراد بشر رسم و رسومات غلطی را می‌پذیرند و انتخاب می‌کنند، اکثر انسان‌ها نیز به پذیرش آن قانع می‌شوند و از آن تبعیّت می‌کنند. پس پذیرش و مقبولیّت اعمال مردم دنیا دلیل حقانیّت و واقعیّت آن‌ها نیست، زیرا انسان موجودی صاحب اختیار در عالَمِ امکان است و به اختیار خود هر گزینه‌ی را می‌تواند انتخاب کند و هر کاری را می‌تواند انجام دهد.

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند[۱]

کفر و دین هر دو مشتری دارند. معاویه مشتری کفر بود. بنی‌امیّه و بنی‌عباس مشتری حکومت‌های ناحق بودند. آیا انتخاب راه باطل توسط آنها دلیل بر این است که قوانین اسلام و قرآن مطابق واقعیّت نبوده است؟ در صورتیکه این‌طور نیست و قوانین اسلامی متکی به وحی الهی است.

۱- *رباعیات*، باباطاهر عریان.

ثانیاً، در جوابِ این اشکال باید گفت که برای پیشرفت کردن هر موجودی در این عالم موانعی پیدا می‌شود، زیرا که موجوداتِ عالم طبیعت با یکدیگر اصطکاک و برخورد دارنـد. کـدام حقیقـت است که برای پیشرفت کردن آن موانعی ایجاد نشود؟ مثلاً پرنده‌ای را در نظر بگیرید که با زحمت فراوان صدها چوب کوچک را جمع‌آوری می‌کند، آن‌ها را به هم می‌بافد و لانـه‌ای در گوشـه‌ای از بیابان درست می‌کند و در لانه‌اش چند عدد تخم می‌گذارد. روی آن‌ها می‌خوابـد تـا تخـم‌هـا بـه جوجه تبدیل شوند. وقتی این پرنده برای آوردن غذا از لانه‌اش خارج می‌شود، باز شکاری یکـی از آن جوجه‌ها را می‌خورد. پرنده‌ی بیچاره با آن زحمت جوجه را پرورش می‌دهـد و حیـوان دیگـری مفت و مجانی آن را می‌خورد. پس این عالم سراپا تزاحم، برخورد و اصطکاک است. برای به وجود آمدن هر چیزی در این عالم موانعی هست. کدام کمال انسانی هست که برای کـسب آن مـوانعی پیدا نشود؟ اگر کسی بیمار شود، برای معالجه‌ی او موانع زیادی وجود دارد. به طـوری کـه ممکـن است داروهای تجویزشده را مصرف نکند و حالش بهتر نـشود و یـا ممکـن اسـت کـه دارویـی را اشتباهاً بخورد و بهبودی حاصل نشود.

برای اجرای برنامه و احکام اسلامی نیز در این عـالم مـوانعی وجـود دارد. خانـدان بنـی‌امیّـه، جهالت ملّت مسلمان، ترس از مرگ، علاقه‌ی افراطی مـسلمانان بـه زنـدگی دنیـوی و دنیـاطلبی علمای اسلام، موانعی بودند که پس از رحلت پیامبر 6 سدّی برای اجرای برنامه‌های اسـلامی شدند. موانع اسلام همان سخنانی است که امام حسین 7 در روز عاشورا آن‌هـا را بیـان فرمـود. موانع نگذاشت که جانشینان به حقّ پیامبر اسلام 6 مجری احکام اسلامی باشـند و حکومـت اسلامی باقی بماند.

ثالثاً، در جواب به این اشکالات باید گفت که مگر حکومـت‌هـای دموکراسـی دنیـای متمـدّن امروزی باقی ماندند؟ آن‌ها نیز باقی نمی‌مانند، زیرا عالَم، پر از حوادث و دگرگونی‌هاست. شـوروی سوسیالیستی سابق یکی از ابرقدرت‌های مهمّ دنیا بود. با اینکه آن ابرقـدرت حکومـت دموکراسـی داشت، سـرانجام فـرو پاشـید. مـردم بعـد از مـرگ اسـتالین از او انتقـاد کردنـد و او را خـائن بـه سوسیالیسم و کمونیسم معرفی کردند. مجسمه‌ی استالین را در مـسکو پـایین آوردنـد و نفـرینش کردند. مگر او و مجموعه‌ی کمونیسم باقی ماندند؟ بالأخره در نتیجه‌ی متلاشی شـدن ابرقـدرتی

همچون شوروی، دیوار برلین برداشته شد و تمامی کشورهای کمونیستی اروپای شرقی متلاشی شدند. اگر حکومت دموکراسی که با رأی اکثر مردم روی کار می‌آید قابل بقاست، پس چرا در این ممالک سوسیالیستی متلاشی شد؟

حقیقت این است که وقتی مردم زرق‌وبرق یک حکومت را در مقطعی از زمان می‌بینند، تحت تأثیر آن واقع می‌شوند و بر طبق همان زمان و مکان قضاوت می‌کنند. این قضاوت‌ها نابجاست. انسان نباید با بررسی قطعه‌ی معیّن از تاریخ در مورد تمام تاریخ قضاوت کند، زیرا که در مورد هر مقطع تاریخی باید قضاوت حقّ مختص به همان مقطع صورت گیرد. انسان نباید با راه و روش مختصّ به یک دوره و یا یک فرد درباره‌ی برنامه‌ی مورد نیاز تمام مقطع‌ها قضاوت کند. بطوریکه هنوز هم مشکل و مسأله‌ی کمونیسم و سوسیالیسم در جوامع امروز حل نشده است. مگر ندیدید که در بوسنی، یکی از جمهوری‌های یوگسلاوی سابق، چه جنگ‌ها و اختلافات بزرگی روی داد؟ به طوری که جنگ داخلی آن به این زودی‌ها هم تمام نمی‌شود. مگر نمی‌بینید که در قطعات هفده‌گانه‌ی شوروی چه خبر است؟[1]

این سه پاسخی که بیان شد، جواب‌هایی اساسی برای آن سؤالات و اشکالاتی است که درباره‌ی بقای اسلام مطرح می‌شود. پس قوانین اسلام اموری اجتماعی هستند و متّکی به حق و وحی می‌باشند. یعنی ضرورت دارد که اجتماع بر اساس دین عمل کند، اگر اجتماع به آن عمل نکند، حقانیّت اسلام در جای خودش باقی و پابرجاست و تغییر نمی‌کند.

آیا در دموکراسی و جوامع به اصطلاح متمدن امروزی، اکثر مردم تربیتِ اجتماعی صحیح، رشد فکری کافی، عقل راقی و ادراک مستقل درباره حقایق این جهان دارند؟ قطعاً ندارند، زیرا که در جهان امروزی مخصوصاً دنیای غرب اکثر مردم ابزار اغنیا و اسباب‌بازی سرمایه‌داران و پیشوایان کلیسای اغواگر هستند. طرفداران دمکراسی به هیچ یک از این مسائل توجّهی ندارند. آنها فقط به تعداد بیشترین آرا توجه دارند. دنیای غرب هم اکنون همین کار را انجام می‌دهد. یک

۱- در زمانی که که این سخنرانی ایراد می‌شد، درگیری مسلحانه بین دولت بوسنیایی و جمهوری کرواسی در سارایوو به وقوع پیوسته بود و پاکسازی قومی و خشونت علیه غیر صرب‌ها صورت می‌گرفت. همچنین در آن سال‌ها روسیّه دچار بی‌قانونی، فساد بیش از حد و خشونت شده بود.

روز اکثر مردم جمع می‌شوند و طبق میل خودشان رئیس‌جمهوری رقاص یا هنرپیشه را انتخاب می‌کنند که طرفدار بی‌عفّتی و بی‌حجابی باشد. روزی دیگر اکثر مردم می‌خواهند که ازدواج با همجنس قانونی باشد. اکثر مردم دنیای غرب به غیر از حسّ ظاهر به چیز دیگری معتقد نیستند. نتیجه‌ی این اصالت‌الحسّی بودن این است که مراکز فحشا زیاد شود، فسادهای زیادی در جامعه روی دهد، رباخواری به طور کامل معمول شود و آدمکشی رایج شود. نام این حکومت‌ها در دنیای غرب دموکراسی است!

لفظ دموکراسی زیباست، ولی به این موضوع فکر نکرده‌اند که اکثر مردم باید چه نوع اکثریّتی باشند؟ آیا اکثر مردم انگلستان، آمریکا و اروپا افرادی دانا، عاقل، متفکّر، صاحب روح و صاحب بینش‌اند؟ اکثر مردم اینگونه نیستند. تمام این ممالک عالمان واقع‌بین و صاحب بینش دارند، ولی آن‌ها هم مانند من بنده‌ی مخلص گوشه‌نشین شده‌اند و خون جگر می‌خورند. متأسفانه افراد راقی و صاحب روح متعالی دائماً از جامعه طرد می‌شوند، در رأی‌گیری‌ها شرکت نمی‌کنند و در تصمیم‌گیری‌های جمعی برای سرنوشت کشور همراه جامعه و اکثر مردم نمی‌شوند، چرا که آرای آنان بر اساس سلیقه‌ی اکثر مردم نیست. پس جوامع به نظر و رأی آنها اعتنا نمی‌کند و آن‌ها را به حساب نمی‌آورد، چون این افراد با خواسته‌های اکثر مردم سنخیّت ندارند. اکثر مردم ابزار هستند، زیرا که رأی آنان بر مبنای یک ضیافت، وعده یا تبلیغی دروغین است. خداوند درباره‌ی اکثر مردم می‌فرماید: «... وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»،[۱] «... وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ».[۲] معنی دمکراسی آمریکا و اروپا این است که قوانین خلاف فطرت تصویب شود. مثلاً خوردن مشروبات الکلی قانونی باشد و یا معاشرت زیاد با نامحرمان برای دختران افتخار باشد. اکثر مردم این قوانین شرم‌آور را می‌خواهند و معنای دمکراسی در غرب قانونی شدن این نوع مسائل است.

حالا در چنین دنیایی که هوس اکثر مردم حاکم بر جامعه است، اشکال‌کننده می‌گوید که چرا برنامه‌های اسلام قابل‌اجرا نیست؟ بله! وقتی که بنا باشد که بشر دمکراسی بخواهد که آن هم تابع هوا و هوس اکثر مردم باشد و قضاوت‌های عقلی را کنار گذارند، اسلام در آن جوامع قابل‌اجرا

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۳.
۲- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۲.

نمی‌باشد. اما اسلام چه می‌گوید؟ اسلام پایه و اساس سعادت انسان را در اجتماع بر پایه‌ی عقاید حقّه و اخلاق فاضله می‌گذارد. یک پایه‌ی سعادت حقیقی انسان بر مبنای عقاید حقّه و پایه دیگر آن بر مبنای کسب اخلاق فاضله به روش اسلامی است. اصل اسلام این است که تمامی افراد در اجتماع باید به قوانینی که خداوند فرستاده است عمل کنند. افراد اجتماع سعادت حقیقی را فقط در سایه‌ی عمل به احکام اسلامی به دست می‌آورند. اسلام خوشی و سعادت‌های مجازی از قبیل شراب خوردن، سرگرمی‌های فاسد اجتماعی و به عالم بی‌خبری رفتن را حیات طیّبه نمی‌داند. بلکه انسان و جامعه بشری را به سعادت حقیقی، ریشه‌دار و غیرقابل زوال دعوت می‌کند. لازمه‌ی سعادت حقیقی انسان حیات طیّبه و زندگی پاک و بی‌آلایش برای اوست.

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِى بِهِۦ فِى ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا ۚ كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْكَٰفِرِينَ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ».[1] یعنی: آیا کسی که مرده بود ما او را زنده کردیم و به او روشنایی (علم و دیانت) دادیم که او با آن روشنایی در میان مردم رفت‌وآمد می‌کند، مانند کسی است که در تاریکی‌های جهالت فرو رفته است و از آن بیرون نخواهد آمد. آری کردار بد کافران در نظرشان چنین جلوه گر شده است.

دو نفر را در نظر بگیرید که یکی مرده و دیگری زنده است. قرآن می‌گوید، کسی که فاقد اخلاق انسانی باشد، مرده است. نه اینکه روح واقعاً از بدن او خارج شود و در گوشه‌ای بیفتد، بلکه این آیه درباره‌ی کسی است که به قیودات عقیدتی و اخلاقی پایبند نیست و عفّت، شرافت، آبرو، ادب و حیات مناسب و لایقِ انسانی ندارد. اگر کسی به نحوه‌ی نشستن، طرز سخن گفتن و غذا خوردن او نگاه کند، مشمئز می‌شود. انسانی که فاقد اخلاق انسانی باشد، سخن گفتن، نگریستن و به طور کلی اعمال او انسان‌وار نیست. اگر این انسان توبه کند و خودش را با عقاید حقّه و اخلاق فاضله انسانی تطبیق دهد، خداوند به همین فرد مرده، زندگی، حیات طیّبه و افکار جدید و مترقّی می‌دهد. در نتیجه رشد فکری، معنویّت، تعلیمات قرآن و سنّت پیامبر 6 در باطن او اثر می‌گذارد و راه رفتن، طرز نشستن، لباس پوشیدن، صحبت کردن، نگاه کردن و تعارفات او،

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

انسان‌وار می‌شود. پس انسان مرده با کسی که حیات طیّبه دارد، برابر و یکسان نیست. اگر انسان همّت کند و بینش انسانی و الهی خود را ارتقا دهد، خداوند به او حیات معنوی می‌دهد. چشم باطنش کم‌کم باز می‌شود. انسان در این عالم زندگی می‌کند، ولی درعین‌حال عالم غیب، عالم مثال و ملائکه را مشاهده می‌کند. انسان‌هایی که حقایق اسلام را قبول و به آن‌ها عمل کنند، تزکیه و تصفیه می‌شوند، خداوند آن‌ها را زنده می‌کند و باطن آن‌ها را شستشو می‌دهد. ولی به شرطی که انسان در خودش این زمینه را ایجاد کند و اگر زمینه‌ی سعادت را در خود ایجاد کند، خداوند او را به راه راست هدایت می‌کند. ولی باید قدم اول را خودش بردارد. خداوند می‌فرماید: «کُلاًّ نُّمِدُّ هَـٰٓؤُلَآءِ وَهَـٰٓؤُلَآءِ ...».[1] یعنی: هر دو [دسته: کافران و مؤمنان] اینان و آنان را از عطای پروردگارت مدد می‌بخشیم. زمینه سازی باید از ناحیه انسان باشد تا خداوند در پیمودن راه حق به او مدد دهد و او را کمک کند.

پایه و اساس اسلام دعوت به حق است. قوانین اسلامی نیز بر مبنای حق است، نه رأی اکثر مردم. اسلام طرفدار دنیاگرایی، دمکراسی و خواسته‌ی اقلیّت و اکثریّت نیست. بلکه طرفدار عقاید حقّه و اخلاق فاضله است که انبیا : آن‌ها را از سوی خداوند آورده‌اند. اساتید علمِ اخلاقِ دانشگاه‌های آمریکا و اروپا که طرفدار دموکراسی هستند، قانونی را که اکثر مردم می‌پسندند، درباره‌ی اخلاق تأیید می‌کنند. اگر اکثر مردم از نماز و روزه، راستگویی و امانت‌داری و به طور کلی از اخلاق فاضله بدشان بیاید و این حقایق در نظر آنان بی‌ارزش باشد، این اساتید نیز آن حقایق را تأیید نمی‌کنند. اگر اکثر مردم از دروغ و خیانت، غیبت، دزدی و اخلاق رذیله خوششان بیاید، آن دانشمندان آن اباطیل را به صورت قانون تصویب می‌کنند. امّا قوانین تصویب‌شده در اسلام و میزان تشخیص میان حق و باطل، اخلاق خوب و بد، رأی مردم نیست، بلکه میزان «حق» است.

همان طور که بیان شد، یک پایه و اساس سعادت حقیقی انسان حیات طیّبه و ظهور فضایل اخلاقی در باطن اوست. پایه‌ی مهم دیگر برای حیات طیّبه این است که انسان حق را تشخیص بدهد و به آن عمل کند. کلمه‌ی حق و آیاتی که دال بر آن است در قرآن کریم زیاد تکرار شده

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۰.

است. کسی که در یک کشور بر پایه‌ی دمکراسی از طرف مردم وکیل و یا رئیس‌جمهور می‌شود، وعده می‌دهد آنچه را که اکثر مردم بخواهند، آن را تصویب و به آن عمل خواهد کرد. اما اسلام می‌گوید که انسان باید حق را تشخیص بدهد، آن را بگوید و تصویب کند. زیرا خواسته‌ی اکثر مردم میزان ثابتی ندارد و اکثر مردم حق و باطل را از هم تشخیص نمی‌دهند و معمولاً به دنبال باطل هستند.

خداوند می‌فرماید: «هُوَ ٱلَّذِىٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ ...».[1] یعنی: اوست خدایی که رسول خودش را به دین حق فرستاد و نیز سفارش می‌کند: «وَٱللَّهُ يَقۡضِى بِٱلۡحَقِّ ...».[2] یعنی: خداوند دائماً به حق حکم می‌کند و طرفدار حق است و نیز می‌فرماید: «وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلۡحَقِّ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلصَّبۡرِ».[3] یعنی: به حق و به صبر یکدیگر را توصیه کنید. ضرورت دارد که مسلمان‌ها وقتی در زندگی اجتماعی باهم روبرو می‌شوند، حق را فراموش نکنند، همدیگر را به آن توصیه و یکدیگر را در اجتماع وصیّت به صبر کنند. خداوند در سوره‌ی زخرف می‌فرماید: «لَقَدۡ جِئۡنَٰكُم بِٱلۡحَقِّ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَكُمۡ لِلۡحَقِّ كَٰرِهُونَ».[4] یعنی: ما آئین و دین حق را [به‌وسیله‌ی پیامبر اسلام 6] به سوی شما فرستادیم امّا اکثر شما از حق کراهت دارید و از آن اعراض می‌کنید. خداوند در سوره‌ی مؤمنون می‌فرماید: «وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلۡحَقُّ أَهۡوَآءَهُمۡ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهِنَّ ...».[5] یعنی: اگر حق تابع هوای نفس آنان بشود همانا آسمان‌ها و زمین و هر چه در آن‌ها هست، فاسد می‌شود. اگر جامعه‌ی انسانی از حق اعراض کند، فحشا، خوردن مال حرام، ربا و دروغ در جامعه رایج می‌شود؛ ولی حق همیشه جامعه را به سمت صلاح و فضیلت هدایت می‌کند. خداوند در سوره‌ی یونس می‌فرماید: «... فَمَاذَا بَعۡدَ ٱلۡحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُۖ فَأَنَّىٰ

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۳.

۲- سوره‌ی مؤمن، آیه‌ی ۲۰.

۳- سوره‌ی عصر، آیه‌ی ۳.

۴- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۷۸.

۵- سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۷۱.

تُصۡرَفُونَ».[۱] یعنی: بعد از بیان راه حق و خداشناسی غیر از گمراهی چیز دیگری نیست، پس اگر اکثر مردم حق را درک نکنند در گمراهی‌اند.

معنی دمکراسی و تابع رأی اکثر مردم بودن یعنی گمراهی جامعه بشریّت، چه مردم این حقیقت را قبول کنند و چه نکنند. اسلام با ایده‌ها و مقاصد به حق در زمان پیامبر اسلام 6 عملی شد و ظواهر اسلام در حدود یک قرن بعد از آن بزرگوار در جامعه ماند. ولی بعد از آن حکومت‌های پادشاهی، قیصری و کسرایی روی کار آمدند. اکنون نیز دنیای متمدّن با نام دمکراسی مدعی تأمین سعادت بشریت است، اما هیچ یک از این حکومت‌ها قادر نبوده‌اند و نیستند که سعادت بشر را تأمین کنند. سعادت بشر را فقط حیات طیّبه تأمین می‌کند: یعنی شناختن حق و عمل به آن. عقاید حقّه، اخلاق فاضله و اعمال صالحه با دموکراسی همخوانی ندارند. به طور کلی جوامع بشری با دموکراسی به سعادت انسانی نائل نمی‌شوند. در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا بینش اسلامی بر مبنای این سه اصل (عقاید حقّه، اخلاق فاضله و اعمال صالحه) ذکر شده است و بینش دنیای متمدّن امروزی بر مبنای دمکراسی و مکتب‌های ساخته‌ی دانش بشری است؟ چرا این دو مکتب با همدیگر تفاهم نمی‌کنند؟ جواب خیلی روشن و بدیهی است. دنیای فعلی پایه‌ی حکومت را بر مبنای مادیّات، مادّه گرایی، تأمین غرایز و شهوات گذاشته است؛ ولی اسلام اساس حکومتش را بر مبنای واقعیّت، معنویّات، عقاید حقّه و اخلاق فاضله بنا نهاده است و این دو منطق و روش هرگز با هم نمی‌سازند. دنیای فعلی با حکومت دموکراسی خود فقط از این دنیا تمتّع می‌برد و کام می‌گیرد و می‌گوید که مسائل معنوی افسانه است. افراد دنیای مسیحیّت بعد از عمری بهره‌گرفتن از شهوات، به هنگام مردن تنها نقش صلیب حضرت مسیح را به روی سینه‌ی خود می‌کشند و از حضرت عیسی 7 برای آمرزیدن تمام گناهان عمر شفاعت می‌طلبند! در صورتی که حضرت عیسی 7 جامعه انسانی را همه‌جانبه به حق، حقیقت، روح و معنویات فراخوانده بود. دنیای مسیحیّتِ اروپا و آمریکا در اشباع کردن انواع غرایز و شهوات هیچ کوتاهی‌ای نمی‌کنند. رئیس‌جمهورِ رقاص و ستاره‌ی سینمای منتخب بر اساس رأی مردم، مسائل پایه‌ای و امور مملکتی را با افکار محدود و مادّی گرایانه خودش

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۲.

تنظیم و اداره می‌کند. ولی اسلام اساس زندگی را بر مبنای سعادت واقعی دنیا و آخرت انسانها پایه‌گذاری کرده است و اشباع غرایز انسانی را در حدّ اعتدال قبول می‌کند، به نحوی که کام‌گیری از نعمت‌های دنیوی به معنویّات الهی و اخلاق انسانی زیان و ضرری نرسانند. اسلام افراط و تفریط در غریزه را حرام می‌داند و به انسان اجازه می‌دهد که در حدّ معقول و مشروع از غرایز استفاده کند. ولی هدف دنیای امروز فقط اشباع افراطی غرایز در جهت کام‌گیری بیشتر است. فلذا پایه، اساس و سیستم این دو مکتب در مقابل هم است.

به همین دلیل است که من از ابتدا تاکنون در گفته‌هایم به یافته‌ها و نوشته‌های دانشمندان اروپایی و آمریکایی به عنوان مرجع استناد نکرده‌ام، درحالیکه به علومی که دست‌یافته‌اند اشراف دارم. ولی بعضی‌ها فکر می‌کنند که اگر به گفته‌های دانشمندان انگلیسی و آلمانی استناد کنند، این امر باعث تقویت و محبوبیّت اسلام می‌شود. این رویه کاملاً اشتباه است، زیرا حقایقی که اسلام برای فرد و جامعه مطرح می‌کند از افق فکری و دانش بشری خیلی بالاتر است. بنده دائماً آراء و عقاید آن‌ها را در مسائل اجتماعی و غیره مطالعه می‌کنم، اما نمی‌پسندم که مثلاً مطلبی از کتاب «انسان موجود ناشناخته» نوشته دکتر آلکسیس کارل را نقل کنم تا قرآن مجید را با آن تأیید کنم. واقعاً حیف است که حقایق وحی و سنّت با افکار معمولی و یا با یافته‌های دانش بشری مقایسه شود. زیرا که خود قرآن و روایات سراپا مطابق حق و واقعیّت‌اند و حقایق قرآنی و روایی در جهان خلقت پایه و اساس دارند. قرآن سراپا نور است. آیا صحیح است من تاریکی را مؤیّد نور قرار دهم؟ این‌ها دو منطق جدا از هم هستند. مرحوم اقبال لاهوری خوب گفته است:

تا چند چو یخ فسرده بودن	در آب چو موش مرده بودن
خواری خلل درونی آرد	بیداد کشی زبونی آرد
می‌باش چو خار حربه بر دوش	تا خرمن گل کشی در آغوش

مسلمان باید دائماً حربه بر دوش باشد تا دیگران و اجنبی‌ها مزاحم گل‌های وجود او نشوند. باید که شخصیّت داشته باشد و خودش را گم نکند. گاهی می‌شود که عقاب یا ماری، می‌خواهد

گنجشکی را شکار کند. این حیوانات شکاری موقع حمله کردن به گنجشک سر و صدا راه می‌اندازند، بیچاره گنجشک فراموش می‌کند که بال دارد و نمی‌تواند پرواز کند. اگر داشتن بال را فراموش نکند تا وقتی که مار به او برسد، پرواز می‌کند و می‌رود، ولی او فراموش می‌کند و مار او را می‌بلعد. این استعمارگران خارجی، کهنه‌کاران و شیّادان، مسلمانان را با هزاران تزویر و حیله به نسیان و غفلت دچار می‌کنند، در صورتیکه ما مسلمانان تعقّل و تفکّر داریم؛ منطقی مانند قرآن، آئین و دین حنیفی مانند اسلام داریم، یعنی بال و پر داریم و می‌توانیم پرواز کنیم. با همه‌ی این‌ها وقتی در برابر آن‌ها قرار می‌گیریم، یادمان می‌رود که بال و پر داریم و می‌توانیم پرواز کنیم و همانند آن گنجشک به کام آن‌ها کشیده می‌شویم. در نتیجه آن‌ها ما را می‌بلعند، و آن وقت است که تمام دار و ندار و ثروت ما را به یغما می‌برند. از مسلّمات است که وقتی عقل و رشد ملتی به یغما رود، فرهنگ، ثروت، اقتصاد، شخصیّت و اصالت نیز به دنبال آن از آن ملّت به تاراج می‌رود و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. متأسّفانه جهان سوم و ممالک اسلامی این‌گونه مقهور استعمارگران شده‌اند.

وقتی پیامبر 6 مبعوث شد، تشکیلات سیاسی و اجتماعی نداشت. از مردان تنها علی 7 و از زنان خدیجه 3 به آن حضرت ایمان آورده بودند. وقتی این‌ها به مسجدالحرام می‌آمدند، پیامبر اسلام 6 با همان دو نفر اعلان می‌کرد که من پیامبرم و برای دنیای بشریّت دین جهانی آورده‌ام و آن را متحوّل می‌کنم. عقاید حقّه، اخلاق فاضله و اعمال صالحه را جانشین عقاید باطل و اخلاق رذیله و اعمال فاسده می‌کنم. به این معنی که پیامبر انسان‌ساز بود، رشد دهنده‌ی ملّت بود و امّت اسلامی تأسیس می‌کرد. اطرافیان و بزرگان قریش به سخنان پیامبر اسلام 6 گوش می‌کردند و وقتی طرفداران آن حضرت زیاد می‌شدند، مشرکان می‌گفتند: این مرد مردم را سحر کرده و آن‌ها را فریب داده است.

اکنون نگاه کنید دو نفری که در ابتدای اسلام ایمان آوردند و مسلمان شدند، در دنیا امروزی تبدیل به چند نفر مسلمان شده‌اند؟ اکنون در دنیا بیش از یک میلیارد مسلمان وجود دارد. این تعداد به برکت نفس گرم، همّت، صداقت و باور رسول‌الله 6 و علی 7 و امامان :

مسلمان شده‌اند. تیزبینی، روشن‌بینی و برنامه‌ی رسول‌الله 6 بود که این‌چنین باعث گسترش مسلمانان شد. رسول‌الله 6 می‌خواست تمام مسلمانان همانند علی ابن ابیطالب 7 ، سلمان و ابوذر صاحب نفس و اراده‌ی محکم باشند. قرآن کریم همه‌ی انسانها را به داشتن رقا و رشد دعوت می‌کند. همّت بزرگ و دلسوزانه رسول‌الله 6 و علی 7 و امام حسین 7 و حضرت حجت (عج) است که اسلام را در میان غوغاهای این جهان این‌چنین استوار نگه داشته است. اینکه بعد از چهارده قرن این‌گونه از اسلام دفاع می‌کنیم، به نفس گرم حسین بن علی 7 است. آن نَفَس‌های گرم به هزاران مسلمان دمیده می‌شوند. پایه و اساس اسلام را رسول‌الله 6 و امامان شیعه : گذاشته‌اند. دنیای امروز غرب این حقایق را به این زودی‌ها درک نخواهد کرد.

قسمت هفدهم

تعالیم دینی و حیات طیّبه اساس تزکیه اجتماعی (۲)

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

قرآن مجید درباره‌ی انسان که خلیفة الله است به طور اعم و درباره‌ی سایر موجودات کـه بـه خاطر انسان آفریده‌شده‌اند، به طور اخص بحث کرده است. در مورد ابتدای خلقت و آخرت انسان و تحقّق عینی و خارجی آنها، آسمان، زمین، گیاهان، نباتات و غیره حقایقی را بیان کـرده اسـت. در قسمت قبل درباره‌ی این که قرآن و اسلام متکّی به «حق» هستند و حق همان واقعیّت و عینیّت خارجی است، آیاتی را بیان کردیم.

رأی اکثر مردم از دیدگاه قرآن کریم مطابق «حق» و «واقعیّت» نیست، درحالی‌که قرآن کریم ارزش زیادی به انسان و انسانیّت قائل است. خداوند در سوره‌ی الإسراء می‌فرمایـد: «وَلَقَدۡ كَرَّمۡنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ وَرَزَقۡنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلۡنَٰهُمۡ عَلَىٰ كَثِيرٖ مِّمَّنۡ خَلَقۡنَا تَفۡضِيلٗا».[2] یعنی: ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم به دریا و صحرا مسلط کـردیم و

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

آن‌ها را از هر غذای لذیذ روزی دادیم و آن‌ها را به بسیاری از مخلوقات خود فضیلت دادیم. در سوره‌ی جاثیه آمده است: «وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ ... ».[۱] یعنی: و آنچه را که در آسمانها و آنچه را که در زمین است به سود شما رام کرد و همه از آن انسان است. این آیه نشان می‌دهد که خداوند خاک، زمین، معادن زیرزمینی و ذرّات مواد این عالم را در اختیار انسان قرار داده است و انسان هر طور که بخواهد می‌تواند در آن‌ها تصرف کند. انسان‌ها در فعل و انفعالات این عالم موثّرند. نیز می‌فرماید «وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ دَآئِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ».[۲] یعنی: و خورشید و ماه را ـ که پیوسته روان‌اند ـ برای شما رام گردانید و شب و روز را [نیز] مسخّر شما ساخت و نیز می‌فرماید: «يَٰمَعْشَرَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ إِنِ ٱسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا۟ مِنْ أَقْطَارِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ فَٱنفُذُوا۟ ۚ لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَٰنٍ».[۳] یعنی: ای گروه جنّ و انس اگر می‌توانید در مدارهای آسمان و زمین نفوذ کنید، نمی‌توانید مگر این که مجهّز به علم و دانش و برهان باشید.

قرآن کریم ارزش زیادی برای انسان قائل است، اما وقتی حق و حقیقت مطرح می‌شود می‌فرماید اکثر انسان‌ها نمی‌توانند حق را از باطل و خیر را از شر تشخیص بدهند. خداوند در سوره‌ی مائده در مورد رأی و نظر اکثر مردم می‌فرماید: «... وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ».[۴] یعنی: اکثر مردم عقل خودشان را به کار نمی‌بندند و نیز می‌فرماید: «... وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ».[۵] یعنی: شما انسان‌ها [حقایق] را درک نمی‌کنید. در سوره‌ی اعراف آمده است: «... أُو۟لَٰٓئِكَ كَٱلْأَنْعَٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْغَٰفِلُونَ».[۶] [انسان‌هایی که حق و واقعیّت را درک نمی‌کنند] همانند چهارپایانند، بلکه بسی گمراه‌ترند. آن‌ها مردمی هستند که غافل شدند. ملاحظه می‌کنید که وقتی

۱- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۳.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۳.

۳- سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی ۳۳.

۴- سوره‌های مائده، عنکبوت و حجرات به ترتیب آیات: ۱۰۳، ۶۳ و ۴.

۵- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۲.

۶- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

صحبت از رأی و نظر مردم به میان می‌آید، رأی اکثر مردم غیر قابل قبول بوده است و مورد اعتماد و اعتبار نیست.

بین آیات قسمت اول که برای انسان ارزش قائل‌اند و آیاتی که اشاره بر این دارد که رأی اکثر مردم با حق تطبیق نمی‌کند و بی‌ارزش است، تضادی وجود ندارد. مبنای حقایق، قوانین، ضوابط عالم و سعادت و شقاوت انسان‌ها و اداره‌ی زندگی اجتماعی آن‌ها هرگز بر تعداد و شماره‌ی رأی اکثر مردم استوار نیست. قرآن کریم برای حق و واقعیّت ارزش قائل است و طرفدار حق است. اگر نظریه‌ای با حق و واقعیّتِ خواسته‌های فطری انسان تطبیق کند، آن را قبول دارد و اگر نکند، آن را قبول ندارد. رأی و نظر اکثر مردم بر طبق هوی، هوس، عواطف، تأمین منافع مادّی، انگیزه‌های شهوانی، غضبی و غرایز حیوانی می‌باشد و معتبر نیست. اگر روزی برسد که اکثر مردم دارای تعقّل صحیح شوند، چشم باطن آن‌ها باز شود و نظر آن‌ها بر مبنای حق باشد، در آن وقت نظر و رأی آن‌ها مانند وجود خودشان دارای ارزش می‌شود.

قرآن مجید می‌فرماید: «... أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ».[۱] اما خود پیامبر 6 درباره‌ی علی 7 می‌فرماید: «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ».[۲] علی 7 با حقّ است و حق با علی 7 است. معنی این سخن تنها این نیست که غذا خوردن، خوابیدن، وضو گرفتن و طرز راه رفتن علی 7 حق است، بلکه تأکید بر این است که جهان‌بینی، ادراک رأی و نظر علی 7 حق است. زیرا که فعلیّت آن بزرگوار در حد اعلی و باطنش متوجّه عالم غیب بود و رأی و نظر آن حضرت هرگز خطا نمی‌کرد. پس رأی علی 7 مطابق حق و ارزشمند است و مورد قبول خداوند و پیامبر 6 است؛ اما در جوامع بشری چند نفر مانند علی 7 می‌توان پیدا کرد که رأیشان خطا نباشد و مطابق حق و حقیقت باشد؟ اگر در موضوعاتی مانند عدالت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اخلاقی، اعتقادی و تربیتی از افرادی با تعداد مشخص رأی‌گیری کنیم، حتماً آرا متفاوت می‌شود و این خود دلیلی است بر این که رأی و نظر مردم مبتنی بر حق نیست.

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۳.

۲- *بحار الانوار*، جلد ۱۰، صفحه‌ی ۴۴۵.

معمولاً در کنفرانس‌ها برای سخنرانان به منظور تأیید آنان کف می‌زنند، امّا همه‌ی سخنرانی‌ها که مثل هم نیست. سخنران اول مطلبی را می‌گوید که دومی آن را رد می‌کند. یکی موافق است و دیگری مخالف است. مستمعین هم برای موافق و هم برای مخالف کف می‌زنند. کسی هم نیست که از این شنوندگان بپرسد: سخن حق که یک حقیقت واحد است و متناقض نمی‌باشد، پس ای مخاطبان، چرا هر دو گوینده‌ی موافق و مخالف را تشویق کردید؟ افراد جامعه‌ی امروزی این‌گونه‌اند که هم برای حق و هم برای باطل کف می‌زنند. اسلام طرز تفکّر چنین جوامعی را قبول نمی‌کند. تفاوت اسلام و دنیای به اصطلاح متمدّن امروزی این است که اسلام حق را تأیید می‌کند. اسلام طالب و مشتری حق است و به زیادی جمعیّت و ازدیاد شمار مردم توجهی ندارد. اگر مثلاً طرفدار حق یک نفر باشد و یک میلیارد نفر مخالف آن باشند، اسلام طرفدار آن یک نفر حق گراست، اما جوامع امروزی طرفدار آن یک میلیارد نفر هستند، زیرا دنیای امروزی – غرب و شرق – طرفدار دموکراسی و آراء اکثر مردم‌اند.

رأی و نظر مردم چه مطابق، چه مخالف با حق باشد، باید همواره به این نکته توجّه شود که علم و ادراک اکثر مردم با «معلوم حق» فرق دارد. اسلام دنبال معلوم حق است نه علم و ادراک، زیرا ممکن است علم و ادراک و دانش بشری خطا کند، ولی در دین اسلام که مطابق وحی الهی است، خطایی نیست. این موضوع تفاوت بسیار اساسی میان اسلام و دنیای متمدّن غرب است. متأسفانه اکنون جوامع اسلامی نیز تحت تأثیر دنیای متمدن غرب واقع شده است، ولی اسلام اصیل شیعی علم و ادراکِ مطابق با واقعیّت را بیان می‌کند. خداوند حقایق مربوط به سعادت واقعی انسان را در قرآن کریم بیان کرده است و رسول الله 6 و ائمه : آن حقایق را تبیین کرده‌اند. حقایق مربوط به سعادت فردی و اجتماعی انسان در گرو عمل به قرآن و اسلام است. پس اسلام دینی است که غیر واقعیّت و باطل را تأیید نمی‌کند.

امام موسی بن جعفر 7 در سفارشی به هشام دراین‌باره می‌فرماید: «یَا هِشَامُ لَوْ كَانَ فِی یَدِکَ جَوْزَةٌ وَ قَالَ النَّاسُ فِی یَدِکَ لُؤْلُؤَةٌ مَا كَانَ یَنْفَعُکَ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا جَوْزَةٌ وَ لَوْ كَانَ فِی یَدِکَ لُؤْلُؤَةٌ وَ قَالَ النَّاسُ إِنَّهَا جَوْزَةٌ مَا ضَرَّکَ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا لُؤْلُؤَةٌ».[۱] یعنی: ای هشام! اگر

۱- *تحف العقول*، النص، صفحه‌ی ۳۸۶.

گردویی در دست داشته باشی و همه بگویند که آن لؤلؤ است، رأی باطل آن‌ها به تو سودی نمی‌دهد. درحالی‌که می‌دانی که آن گردو است و اگر لؤلؤیی در دست تو باشد و مردم بگویند که آن گردو است، گفته آنان به تو ضرری نرساند، زیرا خود می‌دانی که آن لؤلؤ است.

منظور امام موسی بن جعفر 7 به هشام در این حدیث این است که انسان عاقل و مؤمن نباید رأی اکثریت مردم را قبول کند و تحت تأثیر رأی آن‌ها باشد. امام به هشام سفارش می‌کند که مبادا شعار و گفته‌ی صف به صف و رده به رده‌ی مردم او را به شک بیندازد و او به واقعیتی که به آن ایمان دارد تردید کند. در این مورد او نباید رأی مردم را باور کند.

مثال دیگری نیز بنده در مورد خود می‌گویم. اگر من مجتهد نباشم، تمام مردم جهان به من بگویند که تو مجتهد هستی و تمام القاب علمی و مراتب علماء را به من بدهند، نباید قبول کنم. زیرا خودم، خودم را می‌شناسم. اگر مجتهد باشم و مردم جمع شوند و بگویند که تو مجتهد نیستی، من نباید متانت و وقار خودم را از دست بدهم و درباره مجتهد بودن خودم شک کنم. پس رأی اکثر مردم در مجتهد بودن و مجتهد نبودن من هیچ تأثیری ندارد، زیرا که حقایق و واقعیّات این عالم با رأی مردم عوض و دگرگون نمی‌شود. خداوند در قرآن کریم خطاب به رسول الله 6 می‌فرماید: «ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَۖ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ».[۱] یعنی: حق همان است که از جانب پروردگارت به سوی تو آمده است، پس هیچ شبهه‌ای در این مورد به دل راه مده. این نکته‌ی اساسی از معجزات قرآن مجید است که به ما می‌آموزد که در تمام مراحل زندگی متکّی به حق باشیم و عقاید، اخلاق و اعمالمان را مبتنی بر حق کنیم.

جوامع غربی و شرقی از این نکته غافل‌اند، گرچه خودشان را پیشرفته و متمدّن می‌دانند به طوری که حق بودن این سه اصل (عقاید حقه، اخلاق فاضله و اعمال صالحه) را در تمام مراحل زندگی نادیده گرفته و به جای آن رأی اکثر مردم و دموکراسی را دنبال کرده‌اند و حتی به اندازه‌ی این مسائل را به گوش جهان سوم و مسلمان‌ها خوانده‌اند که آن‌ها هم به شک افتاده‌اند، چرا که متأسفانه مسلمانان معلومات کافی از دین خود ندارند. باید ما مسلمان‌ها بدانیم که حقایق علمی مربوط به فناوری‌ها غیر از حقایق معنوی، روحی، قرآنی، حدیثی و روایی است. پارلمان‌های دنیای

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۷.

غرب قوانین خودشان را فقط برای بهره بردن از این دنیا تنظیم می‌کنند، ولی اسلام قوانینی آورده است که سعادت دنیا و آخرت انسان را تأمین می‌کند. قوانین دین اسلام بر پایه نیازهای اجتماعی وضع شده است. اگر انسانها قوانین اجتماعی را بر اساس اسلام وضع و اجرا کنند، سعادتمند می‌شوند، چرا که آنها اراده و اختیار دارند.

انسان در حالت فردی آزاد است. مثلاً اگر در جنگلی به تنهایی زندگی کند، آزاد است که هر کاری را در آنجا انجام دهد، هر میوه‌ای را بخورد، هر جایی که دلش خواست بنشیند، زیر سایه‌ی هر درختی بخوابد و با صدای بلند آواز بخواند. آیا همین انسان در زندگی اجتماعی، همان آزادی زندگیِ فردی را دارد؟ انسان در زندگی اجتماعی نمی‌تواند آن آزادی فردی را داشته باشد. انسان به حسب طبیعت و فطرت آزاد است، ولی ضرر و صدمه آن آزادی در زندگی اجتماعی این است که آزادی افراد با هم اصطکاک پیدا می‌کند و باعث تزاحم می‌شود. اولی می‌گوید که من آزادم دسترنج تو را تصاحب کنم، دومی نیز می‌گوید پس من هم آزادم تو را مورد ضرب و شتم قرار دهم. نتیجه‌ای این برخوردها این است که این دو به حدود هم تجاوز می‌کنند و یکی غالب و دیگری مغلوب می‌شود. فرد قوی دارایی ضعیف را به یغما می‌برد، او را به خدمت گذاری خود وامی‌دارد و اراده‌اش را بر ضعیف تحمیل می‌کند. در نتیجه‌ی آن انسانِ ناتوان موجودی بی‌اراده و بی‌اختیار می‌شود و به تدریج انسانیّت از او زایل می‌شود. اگر سالیان زیادی این‌گونه سپری شود، زیردستان به این اسارت عادت می‌کنند و باور می‌نمایند که انسان‌ها با هم فرق دارند. گمان می‌کنند که یکی حتماً باید آقا و سرور باشد و دیگری باید زیر شلّاق او مشغول به فرمان‌بری شود. نتیجه این می‌شود که ملّتی ملّت دیگر را استعمار و استخدام می‌کند، به طوری که در گذشته این‌گونه بوده و حالا هم همین طور است. فردِ بهره‌کِشنده به جایی می‌رسد که مانند فرعون می‌گوید: «...أَنَاْ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ».[1] یعنی: من پروردگار شما هستم. زیردستان و توسری‌خورها هم انسانیّت خودشان را از یاد می‌برند، بطوریکه اعتراف می‌کنند که او خداوندگار است و قبول می‌کنند که تحت فرمان او باشند. همین طرز تفکّر در گذشته منشأ بت‌پرستی بشر شده است. در حدود چند دهه‌ی قبل بعضی از روشنفکران که تحت تأثیر تفکّر استعمارگران بودند، اصطلاح

۱- سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۲۴.

«حیوان دو پا» را برای توصیف انسان در ایران مطرح کردند. آنها نمی‌دانستند که این تعبیر، تعبیری استعماری و اشتباه است. حیوان دو پا به انسانی می‌گویند که انسانیّت از او منسلخ شده باشد، بطوریکه خودش را انسان نداند و قبول کند که انسان‌نما، حیوان دو پا و استعمار شده است.

اگر در جامعه قانون الهی و متکّی به وحی وجود نباشد، افراد ضعیف‌العقل استعمار و منحط می‌شوند و از شأن انسانی سقوط می‌کنند. اگر به آنها بگویید شما انسان هستید و چرا حقیقت را درک نمی‌کنید، در جواب می‌گویند: ما کجا و فهمیدن کجا! فلان ثروتمند و یا فلان دانشمند، فهمیده و عالم است و خداوند او را خوشبخت آفریده و مرا این‌چنین پست خلق کرده است. معنی سخن آنها این است که خداوند انسان را دو نوع آفریده است! یکی را برای خودش مقرّب، باشکوه و قوی خلق کرده است، ولی از دیگری اعراض کرده و او را توسری‌خور آفریده است. نتیجه‌ی چنین طرز فکری باعث طبقاتی شدن جامعه‌های امروزی شده است. اگر فیلم مربوط به برده‌داری استعمارگران از آفریقایی‌ها را ببینید و نحوه‌ی سوار و پیاده شدن آن برده‌ها را از کشتی‌ها مشاهده کنید، می‌بینید که انگلیسی‌ها و پرتقالی‌ها چگونه آنان را زنجیر کرده‌اند. استعمارگر آن‌ها را انسان نمی‌شناسد، بلکه آنان را حیوان دو پا می‌داند. همین طرز تفکر و برتری‌طلبی قوم نصاری و یهود بود که گفتند: «...نَحۡنُ أَبۡنَـٰٓؤُاْ ٱللَّهِ وَأَحِبَّـٰٓؤُهُۥۚ ...».[۱] یعنی: ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم. این نوع تفکّرات از افزون طلبانی نشأت می‌گیرد که خودشان را آزاد و قوی می‌بینند و ضربه‌ی سنگینی به انسانیّت دیگران وارد می‌کنند.

در نتیجه‌ی تحمیل اراده و اختیار زورمند به دیگر افراد جامعه، آفت‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به وجود می‌آید و جلوی پیشرفت و رشد فکری و علمی انسان‌ها در جامعه گرفته می‌شود. در نتیجه عدّه‌ی زیادی از افراد اجتماع از فهم و درک، اقتصاد، رشد فکری، دانش و انسانیّت محروم می‌شوند. آن دیگری نیز که استعمارگر و افزون‌طلب و زیاده‌خواه است به اندازه‌ای مغرور می‌شود که به پروردگار عالمیان نیز بی‌اعتنا می‌شود و دستگاه دین را در خدمت و استخدام خودش می‌گیرد. دین در ممالک استعمارگر تحریف می‌شود و در خدمت حکومت ظالمان و ستمگران قرار می‌گیرد.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۸.

راه برطرف کردن این گرفتاری اجتماعی در جامعه‌ی انسانی چیست؟ راه صحیح این است که در جامعه باید قانون باشد تا از آزادی افراطی افراد جلوگیری کند. قانون حدودِ اختیارات بشر را معیّن می‌کند. زندگی اجتماعی قانون لازم دارد. فایده‌ی قانون این است که اراده و عمل افراد بشر را کنترل و عملکرد تک‌تک افراد را در اجتماع محدود می‌کند. افراد بشر تحت تبعیت از قانون نمی‌توانند در زندگی اجتماعی به هر چه که می‌خواهند، عمل کنند. اگر قانون بتواند جوامع را طوری کنترل کند که آنها را به سعادت دنیا و آخرت برساند و حدود این قوانین درباره‌ی تمام افراد اجتماع با عدالت و یکنواختی اجرا شود، به این قانون مداری عدالت اجتماعی می‌گویند. این نوع اجرای قانون فقط در جامعه‌ی اسلامی دیده شده است.

قوانین اسلامی در زمان حکومت پیامبر اسلام 6 و خلافت پنج ساله علی بن ابیطالب 7 اجرا شده است. زمانی که علی 7 رئیس مسلمین بود، کوفه مقرّ حکومت آن حضرت بود. آن حضرت زرهی داشت که یک یهودی مدعی شده بود که مال اوست. آن بزرگوار نیز می‌گفت که زره از آنِ اوست. با اینکه علی 7 رئیس و مافوق قانون و شخص اول مملکت اسلامی بود، پذیرفت که به خاطر روشن شدن حقیقت به همراه آن فرد یهودی در محکمه‌ی قاضی عادلِ آن عصر حضور یابند. در محکمه قاضی خواست علی 7 را بالاتر از خودش بنشاند. علی 7 به قاضی گفت: اگر به یکی از دو طرف دعوا امتیازی قائل شوی، طرف دیگر مرعوب می‌شود و نمی‌تواند از خود دفاع کند. در محکمه‌ای که عدالت رعایت می‌شود، طرفین دعوا باید در جایگاهی برابر بنشینند. علی 7 این سخنان را نزد آن یهودی به قاضی گفت. طرفین از قاضی پایین‌تر نشستند. آنگاه علی 7 به قاضی گفت که اکنون وظیفه شرعی خودت را بر طبق احکام اسلامی انجام بده.

دقّت کنید که علی 7 شخص اول مملکت اسلامی و آن فرد یهودی یک شهروند معمولی بود، اما قانون در زمان خلافت آن حضرت به طور مساوی و بدون امتیاز برای روسا اجرا شد. نه علی 7 از رفتن به محکمه خودداری کرد، نه قاضی تعجّب کرد و نه آن مرد یهودی از علی 7 فرار کرد. پس در تاریخ اسلام عدالت اجتماعی به معنای واقعی به برکت پیغمبر اسلام 6 و جانشینان واقعی‌اش اجرا شده است. قاضی در محکمه از علی 7 پرسید: ادعای تو چیست؟

علی 7 فرمود: این زره مال من است و این مرد این زره را در جنگ صفین برداشته است. آن مرد یهودی گفت: خیر زره مال من است. قاضی گفت در محکمه‌ی اسلامی مدعی باید شاهد بیاورد و منکر باید قسم بخورد. یا علی، برای ادعای خودت شاهد داری؟ آن بزرگوار فرمود: من شاهد برای ادعای خود ندارم. حاکم قضاوتش را تا آخر در محکمه انجام داد و حکم به نفع مرد یهودی صادر شد، چرا که علی 7 شاهد نداشت. ولی مرد مدّعی که خود بهتر می‌دانست زره از آنِ چه کسی است، پس از آنکه چند قدم برداشت، برگشت و گفت: این‌گونه زمامداری و رفتار از نوع رفتارهای بشر عادی نیست، بلکه از نوع حکومت انبیاست. سپس اسلام آورد و اقرار کرد که زره از آنِ علی 7 است و در جنگ صفین به دست او افتاده است. آنگاه حضرت علی 7 از اسلام آوردن او خوشحال شد و زره را به او هدیه کرد. طولی نکشید که آن مرد با اشتیاق و ایمان در زیر پرچم علی 7 و به همراه او با خوارج در جنگ نهروان جنگید.[۱] این عبارت از اجرای عدالت در اجتماع اسلامی است که قانون به طور مساوی میان تمام افراد اجتماع جاری می‌شود. در جامعه‌ی اسلامی اراده، اختیار و آزادی مطلقی که انسان در حال انفرادی دارد، به وسیله اجرای قوانین کنترل می‌شود.

همان طور که اشاره کردم، تفاوت اساسی میان قوانین اسلامی و غیر اسلامی در این است که قوانین اسلامی متکّی به حق می‌باشد، ولی قوانین دنیای متمدّن امروزی متکّی به رأی اکثر مردم است که در بیشتر موارد متکی به حق نیست. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ...».[۲] یعنی: مردم در آغاز یک امّت بودند، خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی که به سوی حق دعوت می‌کرد به آنها نازل نمود تا در میان مردم در آنچه اختلاف داشتند داوری کند. پس انسان‌ها قبل از تشکیل جوامع، شهرها و آبادی‌ها امّت واحدی بودند. وقتی که انسانها شکل اجتماعی به خود گرفتند،

۱- *تاریخ ابن اثیر*، جلد ۳، صفحه‌ی ۴۰۱.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۳.

خداوند انبیاء را با کتاب آسمانی به سوی آنان فرستاد تا قوانین دینی مبتنی بر حق در میان مردم وضع و اجرا شود.

انسان‌ها به خاطر هدف و غایتی زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهند. تفاوت دیگر جوامع دینی و مدرن امروزی این است که هدف تشکیل زندگی اجتماعی در اسلام به دست آوردن سعادت دنیوی و اخروی است، ولی هدف دنیای متمدّنِ اروپا و آمریکا و سایر کشورها این است که انسانها از زندگی مادّی و طبیعت نهایت بهره را ببرند. در زندگی اجتماعی امروزی اقتصاد منظّم است. تشکیلات بانکی وجود دارد که بی‌پول‌ها در آن حساب و اعتبار بانکی ایجاد می‌کنند. در زندگی اجتماعی امروزی کارخانه‌ها، تسهیلات ماشینی، فناوری‌های پیشرفته، هواپیما، عالی‌ترین مبلمان منازل و فرش‌ها، مدرن‌ترین ساختمان‌ها، وسایل برقی و کامپیوتر وجود دارد. در زندگی اجتماعی امروزی فلاحت، انواع باغ‌ها، جنگل‌های منظّم و محیطزیست با جدیدترین ماشین‌های کشاورزی ایجاد می‌شود. وزارتخانه‌ها و ادارات وجود دارد و تلفن، تلگراف، بی‌سیم، ماشین‌های جدید اختراع‌شده‌اند. همه‌ی این‌ها بشر امروزی را به رفاه مادّی می‌رساند. تمام این امکانات محال است که در زندگی فردی به دست آید. بشر امروزه به اهداف زندگی مادّی‌اش رسیده است، افراد اجتماع امروزی در این راه کار می‌کنند و رفاه زندگی بشر امروزی را همه‌جانبه به دست می‌آورند.

اما همه‌ی این‌ها ضربه‌های مهمی به دنیای متمدّن امروز و بشریّت زده و ضررهایی به وجود آورده که جبران‌ناپذیر است. اکثر علما، دانشمندان و حقوقدانان امروزی این ضربات اجتماعی را درک نکرده‌اند، زیرا از آن سخن نمی‌گویند. من به چند مورد از آنها اشاره می‌کنم. اولین ضرر قوانینی که در پارلمان‌های کشورها و جوامع امروزی وضع می‌شود این است که آن قوانین نیازهای غیر مادّی مانند عقاید صحیح و اخلاق فاضله را برای مردم تأمین نمی‌کند، چرا که بر مبنای رأی اکثر مردم است. فکر اکثر مردم نیز بر اساس به دست آوردن منافع مادّی است، زیرا که قوانین را فقط برای رفاه و منافع و عایدات مادّی وضع می‌کنند. آیا این‌گونه قوانین از مرز و محیط مادی می‌تواند بر ماورای خود و معنویت و اخلاق انسان اثر بگذارد؟ محال است. در صورتی که تمام انسان‌ها علاوه بر نیازهای مادّی، به فضایل معنوی مانند عقاید حقّه و اخلاق فاضله نیز نیاز دارند. قوانینِ اجتماعی متمدّن امروزی به ماوراء مادّه، روح و معنویت نظری ندارد و

نمی‌تواند عقاید و اخلاق افراد جوامع را کنترل کند. نمی‌توانـد ایـن فـضایل انـسانی را بـه سـوی کمالات انسانی سوق دهد. متأسفانه عقاید حقّه و اخلاق فاضله‌ی انـسانی در کـشورهای امـروزی کنار گذاشته شده است. هرکس که اهل مطالعه باشد و درد دین داشته باشد، درمی‌یابد که به طور کلی دنیای متمدّن امروزی از حیث عقیده و اخلاق سقوط کرده است. در اروپا و آمریکـا خبـری از اخلاق نیست، زیرا که اساساً برای آن ضابطه‌ای نیست. غربیان از نظر عقاید بـه بـدترین خرافـات معتقدند. من از افکار فلسفی و غیر فلسفی آن‌ها اطلاع دارم. آنچه را که به نام عرفان و فلـسفه از اروپا به سوغات آورده می‌شود. متعلق به قبل از ظهور اسلام است و فیلسوفان غربی آن‌هـا را بـه عنوان پیشرفته‌ترین افکار فلسفی به جوامع ما معرفی می‌کنند. ولی از نظر ما متخصـصین دینـی، آن‌ها در جوامع خود با عقاید حقّه و اخلاق فاضله ارتباطی ندارند، پس فلـسفه و عرفـان اسـلامی بسیار بالاتر از آنچه است که آنها ارائه می‌کنند. در واقع معنی اخلاق در اروپـا آن اسـت کـه اکثـر مردم آن را بپسندند. یک روز اکثر مردم نیمه عریان بودن را می‌پسندند، روز دیگر عریان بودن را. در اروپا قانونی برای اخلاق و عقیده وجود ندارد. مسیحیت صادراتی کـه گـاه‌گـاهی بـرای مـن و شمای مسلمان تبلیغ می‌شود، ساختگی است. قوانین وضع‌شده در اروپا و آمریکا فقط برای تنظـیم منافع مادّی است، در صورتی که عقیده حقّه و اخلاق فاضله و معنویّات بشر باید نسبت بـه منـافع مادّی در اولویت قرار گیرد. دنیای به اصطلاح متمدّن امروزی بر اساس هوی و هـوس و عـیش و منافع مادّی است. بی‌توجهی به معنویّات نقصی مهم برای دانش بـشری و وضـع قـوانین توسـط انسان‌های معمولی است، پس قوانین وضع‌شده به وسیله جامعه‌ی انسانی نمی‌تواند دربـاره مـاوراء خودش نظر دهد. فقط خداوندِ قادر و عالم در مورد عقاید حقّـه، اخـلاق فاضـله و اعمـال صـالحه توسط انبیاء برای جامعه‌ی بشری قانون می‌فرستد. امروزه نقص دانش بـشری درایـن‌بـاره کـاملاً آشکار شده است، زیرا بشر فقط می‌تواند منافع و رفاه مادّی خودش را تشخیص بدهد.

ضعف دیگر دنیای متمدّن این است که قوانین پارلمانی آنها ضامن اجرایی ندارد، زیرا در رأس ممالک اروپایی رئیس‌جمهور و شورا مجری و کنترل‌کننده قوانین می‌باشند. سؤال ایـن اسـت کـه چه کسی فرد و یا شورا را کنترل می‌کند؟ آیا برای این فرد و شورا هـم کنتـرل‌کننـده‌ای هـست؟

کسی نیست که خواسته‌ها و منافع مادی، همچون شب‌نشینی‌ها و امیال خلاف قانون آنان را کنترل کند.

نقص سوم و نارسایی قوانین پارلمانی دنیای متمدّن برای اداره کردن جامعه این است که اگر به قانون در خفا عمل نشود، کسی متوجه این قانون‌شکنی نیست؛ اما قانون‌گذار در اسلام خداوند متعال است. نقطه‌ی اتّکای قانون ترس از خداوند و رعایت حق است. تک‌تک افراد جامعه مجری قوانین اسلامی‌اند که خداوند را حاضر و ناظر اعمال خودشان می‌دانند، بنابراین مسلمانان خودشان را در خلوت نیز به اجرای قوانین اسلامی متعهد می‌دانند. ایمانِ قلبیِ مسلمانانِ معتقد به قوانین دینی، روح و نفس آنان را کنترل می‌کند. هر کسی در درون خودش مبدائی دارد که او را به امر به معروف و نهی از منکر وادار می‌کند. پاسبان و نگهبان هر کس در درون خودش است. «إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ».[1] خداوند در کمینگاه تک‌تک افراد انسان‌هاست و هیچ فردی در هیچ حالی نمی‌تواند از دیدگاه خداوند بر کنار باشد. به معنای دیگر، ایمان قلبی به خداوند عقیده، اخلاق و عمل افراد را کنترل می‌کند.

اسلام مسلمانان را به کسب اخلاق فاضله، راستگویی، نیکی به پدر و مادر و سایر اعمال صالحه دعوت کرده است. اخلاق و ادب از شعائر اسلام‌اند. اسلام دستورهای اجرایی و کاربردی برای بکارگیری در جامعه، از بدو تولد انسان تا روز مرگش صادر کرده است که سعادت دنیوی و اخروی او را تضمین می‌کند. پس نتیجه‌ی زندگی اجتماعی در اسلام رسیدن به سعادت حقیقی می‌باشد. کسب پیشرفت و رونق زندگی دنیوی، به شرطی که مزاحم کسب سعادت آخرت انسان نشود، در اسلام رعایت شده است. امّا غایت حیات اجتماعی انسان در دنیای متمدّن بهره‌مند شدن از این جهان مادّی و فانی است. اسلام خیر دنیا و آخرت انسان‌ها را می‌خواهد و از این که افراد پاک‌سرشت، شریف و خدمت‌گزار ثروت، عزت و عظمت داشته باشند و به هم نوعان خود کمک کنند استقبال می‌کند. امیرالمؤمنین علی 7 می‌فرماید: به من خبر رسیده است که بعضی از مسلمانان دنیا را بد می‌دانند و آن را مذمّت می‌کنند. آن‌ها اشتباه می‌کنند چرا که دنیا محل و مرکز تجارت معنوی پیامبران و اولیای خداست. مردان خدا در همین دنیا تربیت‌یافته و به کمال

۱- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۱۴.

رسیده‌اند. آن‌ها در همین جهان به مقامات معنوی و مراتب انسانیّت نائل شده‌اند. علی 7 مردم را سفارش می‌کند که این تجارتگاه را بد ندانند. نگرش به دنیا بستگی دارد به این که انسان با آن چگونه برخورد کند و از آن چگونه برداشت کند. کیفیّت برداشت‌ها فرق می‌کند. اگر دنیا در دست اولیایی همچون علی 7 ، امامان : و افراد صالح و مؤمن واقعی باشد، بد نیست، چرا که وجود آن‌ها برای خودشان و سراسر جامعه خیر و برکت است. مگر می‌شود افراد اجتماع بدون انجام زندگی دنیوی به تکامل برسند؟ بدون اسلحه و قوای نظامی، بدون اقتصاد و سیاست صحیح زندگی کنند؟ شما در دعای زیارت جامعه‌ی کبیره می‌خوانید «سَاسَةَ الْعِبَادِ»، یعنی ائمه : سیاستمداران آبادی‌های اسلامی هستند، اما سیاستی که حق و مفید باشد. سیاستی که سعادت دنیا و آخرت و عدالت اجتماعی را تأمین کند. پس استفاده کردن از نعمت‌های دنیا جایز است ولی تعلّق خاطر افراطی به آن نکوهیده است.

قسمت هجدهم

تعالیم دینی و حیات طیّبه اساس تزکیه اجتماعی (۳)

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[۱]

در قسمت قبل تفاوت نوع تفکّر و ساختار جوامع متمدّن امروزی و سیستم جامعه‌ی اصیل اسلامی، بیان شد. اصالتی که در تفکّر اسلامی وجود دارد شرح داده شد و همچنین به اشکالاتی که در روش زندگی اجتماعی دنیای متمدن وجود دارد، مطرح و پاسخ داده شد. مطمئناً بینش دینی به طور جامع به آن اشکالات پاسخ داده است و ملل به اصطلاح متمدّن در مقابل آن استدلالات جوابی نمی‌یابند.

زندگی اجتماعی دنیای متمدّن امروزی زندگی غیرمنظم و غیرمنزّه می‌باشد و دور از مقام انسانیّت و حیات طیّبه است. حال ممکن است طرفداران ملل به اصطلاح متمدّن از ما مسلمانان ایراد بگیرند و بپرسند که مگر جوامع اسلامی شما از این اشکالات بری و به دور است؟ آیا همه‌ی جوامع و ملل اسلامی اهل تزکیه‌ی نفس بوده و حیات طیّبه و زندگی شایسته‌ی انسانی دارند؟ آیا در جوامع اسلامی شما انحطاط، رذایل اخلاقی، فساد، بدبختی و سقوط از انسانیّت وجود ندارد؟

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

اگر آن‌ها از جوامع اسلامی این سؤال‌ها را بکنند، آیا جواب قانع‌کننده‌ای داریم که به آن‌ها بدهیم؟ یا به جای جواب صحیح و درست حسابی فقط شعار می‌دهیم و رجز می‌خوانیم؟ یا به تاریخ یک قرن پس از اسلام استناد می‌کنیم؟ مگر دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس جزو تاریخ اسلام نیست؟ مگر این جنّت‌مکان‌های دنیای اسلام به نام اسلام حکومت نکردند؟ مگر اکثر حکومت‌های شاهنشاهی ایران اسلام‌پناه نبودند؟ از حکومت‌ها که صرف‌نظر کنیم، آیا مردم جوامع اسلامی، اعم از همه‌ی اصناف و گروه‌ها، دارای تزکیه‌ی نفس هستند؟ آیا افراد در جوامع اسلامی دروغ و بهتان نمی‌گویند؟ غیبت نمی‌کنند؟ ربا نمی‌خورند؟ آیا در هنگام معامله کردن به دیگران خیانت و غِش در معامله نمی‌کنند؟ آیا همدیگر را فریب نمی‌دهند؟ آیا در جوامع مسلمین کم‌فروشی نمی‌کنند؟ آیا جنس تقلّبی را به جای جنس اصلی نمی‌فروشند؟ یا در معاملات رأس‌المال را گران‌تر از قیمت خرید واقعی‌اش معرفی نمی‌کنند؟ اگر طرفداران دنیای متمدّن امروزی این ایرادهای مسلمانان را مطرح کنند و به ما بگویند: شما که داد سخن دادید، از اسلام طرفداری کردید و از فساد و تیره‌روزی که در دنیای مسیحیت و کلیساها وجود دارد، ایراد گرفتید، اگر شما مسلمانان دقت کنید می‌بینید که همان فسادها در جوامع اسلامی هم هست. در این صورت جواب ما مسلمانان به آن‌ها چه خواهد بود؟

جواب این است که بنده و علمای راستین اسلامی از اسلام دفاع می‌کنیم نه از عملکرد مسلمانان. ما مدافع عرفان و فلسفه می‌باشیم، نه هر کسی که ادّعا کند عارف و فیلسوف است. مدافع علم و فقه شیعی هستیم، نه هر فردی که ادّعای عالم و فقیه بودن کند و بالأخره ما مدافع اسلام می‌باشیم، نه هر کسی که مدّعی باشد که مسلمان است و نه هر جامعه‌ای که مدّعی باشد اسلامی است.

علی بن ابیطالب 7 در کوفه به همین مسلمان‌ها می‌گوید: «یا أشباه الرّجال و لا رجال».[۱] یعنی: ای مردنماها، شماها مرد نیستید. بین مردنما با جوانمرد فرق بسیار است، بطوریکه بین پهلوان شجاع و پهلوان‌نما فرق بسیار است. ما مدافع حقایق اسلامی و مسلمان واقعی هستیم نه مسلمان نمایان بی‌بندوبار و مدّعیان دروغین.

۱- *منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة* (خوئی)، جلد ۴، صفحه‌ی ۲۳.

امّا توضیح علمی مطلب این است که (همچنان که در قسمت گذشته بیان شد) قوانین دنیای غرب بر مبنای حیات طیبه، زندگی سعادتمندانه و حق و واقعیّت نیست، بلکه بر مبنای رأی اکثر مردم است. به معنای دیگر اراده، میل، تمنّا و خواست اکثر مردم عبارت از قانون است، یعنی قانون عبارت از امری ذهنی برای کسب سعادت است که بر مبنای واقعیّت‌های خارجی تصویب نشده است. واضح است که اراده برای کسب سعادت یک امر ادراکی است. آیا اراده می‌تواند خودبه‌خود انسان را به سعادت برساند؟ به عنوان مثال اگر فردی در وقت افطار اراده کند که غذا بخورد، اما نخورد، آیا فقط اراده برای خوردن او را سیر می‌کند؟ انسان‌ها اراده‌ی اجرای عدالت اجتماعی کرده‌اند، اما این تصمیم منطبق بر قوانین الهی نیست. پس اراده و تصمیم برای نیل به سعادت باید منطبق بر واقعیّات و توأماً با عمل باشد تا مفید واقع شود.

دنیای متمدن تنها اراده را قانون می‌داند. اگر ملّت اراده کند و قانون هم تصویب شود، این اراده چون محدود به دانش بشری، مکان و زمان می‌باشد، در مقام عمل نارساست. آن‌ها وقتی که اراده‌شان را برای اجرای این قوانین به مقام عمل می‌آورند، انگیزه‌ای برای کسب رضای پروردگار و تزکیه‌ی نفس ندارند. آنان اراده برای ایفای عدالت و حریّت و آزادی کرده‌اند، ولی همه می‌دانند که برای اجرا هیچ انگیزه‌ای ندارند. دنیای اروپا و آمریکا و غرب برای پاسخ به این مطالب جوابی ندارند. زیرا وقتی که یک ملّت اراده‌ی خودشان را به نمایندگان پارلمان‌ها که منفعت شخصی خود را دنبال می‌کنند، می‌دهند، منحط، ذلیل و زبون می‌شوند و خودشان را گم می‌کنند، زیرا تحقیرشده و اصولاً به حساب نمی‌آیند و در تصویب قوانین هیچ مداخله‌ای ندارند.

این مطلب مانند این است که فردی داخل جمعی شود و بگوید: آقایان محترم شما به چه کسی رأی می‌دهید؟ حضار بگویند رأی ما، رأی فلان کس است. این سخن نشان می‌دهد که این جامعه تحقیرشده و اراده از آن‌ها سلب شده است. این نوع تفکّر در غرب حاکم است و این یک اشکال بزرگ است که در جامعه ما هم هست. این مطلب معلوم می‌کند که در جامعه‌ی امروزی افرادی بااراده و مصمّم و افرادی که بتوانند حق را از باطل تشخیص دهند، کم هستند و یا اصلاً وجود ندارند. جامعه‌ای که از فرهنگ خالی شده و فاقد اعتقادات حقّه و اخلاق فاضله باشد، بی‌اراده می‌شود؛ زیرا فقط جهان‌بینی توحیدی و اخلاق فاضله است که انسان را هدفمند و دارای

تصمیم و اراده‌ی مستقل می‌کند. مردم در کشورهای اروپایی، آمریکایی و سایر کشورها شخصیّت و اراده‌ی مستقلّی ندارند، زیرا ملّت آن‌ها از نظر اخلاقی و عقیدتی منحط و ساقط‌شده هستند؛ همانند فردی که در خیابانی در حال قدم زدن است و با فردی بی‌اراده روبرو شود که از او می‌پرسد: به کجا می‌روی؟ او در جواب بگوید: خودم هم نمی‌دانم به کجا می‌روم و به هر کجا بگویی، می‌آیم. آن فرد او را به مرکز فحشا یا قمارخانه و یا مشروب‌خانه می‌برد. اگر این شخص بی‌اراده اهل این کارها نباشد، اهل آن کارها می‌شود. بدبختی این فرد از بی‌ارادگی و بی‌فرهنگی نشأت می‌گیرد، چرا که تصمیمی برای کسب اعتقادات حقّه و اخلاق فاضله نگرفته است. پس بی‌اراده‌گی بسیاری از افراد جامعه را از راه درست و صحیح منحرف می‌کند.

اراده‌ی انسان خیلی مهم است و تکیه‌گاهی برای تربیت یافتن اوست. انسان نباید طوری تربیت شود که نداند کجا می‌رود. شما اگر از اکثر افراد جامعه سؤال کنید که امروز به چه کاری مشغول بودید؟ جواب می‌دهند: خودمان هم نمی‌دانیم! اگر سؤال کنید عمر خودتان را چگونه صرف کردید؟ جواب می‌گویند: نمی‌دانیم. این «نمی‌دانیم» یعنی آلت دست و بازیچه‌ی این و آن شده‌ایم و اکنون هیچ سرمایه و ماحصلی از عمرمان باقی نمانده است. گاهی می‌شود که اراده‌ی انسان این‌گونه از او گرفته می‌شود. رأی این نوع افراد در جامعه چه نتیجه‌ای دارد؟ این‌گونه افراد رأیی ندارند. دنیای متمدّن برای پارلمان‌ها، سنای آمریکا و ریاست جمهوری از این‌گونه افراد رأی می‌گیرد. فرد به هنگام رأی دادن نمی‌داند چه کسی را انتخاب کند. از دوست خود می‌پرسد که نام چه کسی را بنویسد. اگر دوستش به جایی وابسته باشد و از او زرنگ‌تر باشد، یا یکی از مأمورین مخفی باشد و یا مأمور صندوق رأی باشد، برای او تبلیغ می‌کند که نام فلان کس را بنویس! او هم گفته‌ی دوست خود را می‌نویسد. غرب نام این بی‌ارادگی را آزادی گذاشته است. این یکی از بدبختی‌هایِ بی‌اراده‌گیِ انسان‌هاست. گاهی می‌شود که خود اراده سقوط می‌کند. این یک ایراد و یک اشکال برای جوامع امروزی است.

ایراد و اشکال بعدی این است که اگر اراده در اکثر جامعه‌ای زنده باشد و افراد آن جامعه با شخصیّت، بااراده و بافرهنگ باشند، ولی آزاد و بی‌بندوبار باشند، آزادی نامحدود آن‌ها را در شهوات غرق می‌کند. مثلاً اگر فرد در وقت رأی‌گیری مشروب خورده و مست شده باشد،

نمی‌تواند مصلحت و مفسده و خیر و شرّ جامعه را از هم تشخیص دهد. اگر از مرکز فحشا و مرکز رقص و آواز آمده باشد، فکرش مشغول آن‌هاست. رقصیدن فلان رقاص عقل او را ربوده است. با آن حال آمده است که به قانون رأی بدهد. قانونی که حاصل چنین مغزی باشد چه خواهد شد؟ او قانونی را تصویب می‌کند که طرفدار شهوات و غرایز حیوانی است. این نیز یک آفت برای اراده‌ی افرادی است که گرفتار رذایل اخلاقی هستند.

اگر اراده زنده باشد، آفت سوم بکار گیری آن در ملل به اصطلاح متمدّن وقتی است که فردی مستبد بر جامعه‌ی حکومت کند و تصمیم‌گیری سایر افراد آن جامعه را کنترل کند. به آنها دستور دهد که شما حق ندارید که خواست خودتان را به کار ببندید و من تصمیم گرفته‌ام که با قدرت نظامی، اسلحه و پول تمام اراده‌ی جامعه را از کار بیندازم؛ اراده‌ی تمام گویندگان، نویسندگان و قلم‌ها را به خواست خودم به کار گیرم، باید فلان قانون در پارلمان با تصمیم من تصویب شود. اگر چنین فرد مستبدی بر جامعه حکومت کند و اراده را از سایر اشخاص ساقط نماید، چاره چیست؟ برای این سؤال هم با سیستم غربی نمی‌توان پاسخی مناسب یافت.

چهارمین اشکال این است که اگر افراد یک کشوری با اراده رأی بدهند و قانون با رأی اکثر مردم تصویب شود، ولی قانون‌شکنان بدون اطلاع قوای سه‌گانه و قوه‌ی حاکم به آن قانون عمل نکنند، چه باید کرد؟ مثلاً اگر خبر بدهند که سرمایه‌داری را در منزل شخصی‌اش به قتل رسانده‌اند، آپارتمانی را سوزانده‌اند و تعدادی در آن آتش‌سوزی فوت کرده‌اند، یا این که تعدادی دختر و پسر را ربوده‌اند و پلیس و مأمور انتظامی از این جریان مطلع نشده است، چاره‌ی این قبیل رویدادهای اجتماعی چیست؟

این چهار نوع اشکال و ایراد به دنیای غرب وارد است، به طوری که این ایرادها و اشکالات در جامعه‌ی مسلمان‌ها هم هست، چون برای اراده‌ی انسانی کنترلی وجود ندارد. گویندگان به حق و راستین اسلامی، طرفدار این نوع مسلمانان نیستند، بلکه طرفدار اسلام و قوانین اسلامی هستند. خود پیامبر 6 و ائمه : نیز طرفدار مسلمانان نبودند، زیرا روایاتی به این مضمون هست که اگر فردی فلان عمل بد را انجام بدهد، به دین اسلام نمرده است، بلکه به دین مسیحی و یهودی مرده است. بیان کردن حقایق اسلامی غیر از آنچه است که مسلمانان به آن عمل می‌کنند.

در دین اسلام فرستنده‌ی قانون خداوند است کـه آن را توسـط پیـامبران : بـرای سـعادت دنیوی و اخروی انسان‌ها فرستاده است. تکیه‌گاه قانون الهی بر مبنای عقاید حقّه و اخلاق فاضـله است. اسلام که آخرین دین الهی است، در ابتدا عقاید حقّه و اخلاق فاضله را در انـسان‌هـا ایجـاد می‌کند و به انسان‌ها حیات طیبه می‌دهد، آن‌ها را زنده می‌کند و از اخلاق رذیله پـاک مـی‌نمایـد. انسان وقتی به حمام می‌رود بدنش را با صابون و شامپو تمیز می‌کند. بدن او تمیز و معطـر و زیبـا می‌شود. نام این عمل تزکیه‌ی بدن است. در اثـر ایـن تزکیـه و شستـشوی بـدن، میکـروب‌هـا و آلودگی‌ها از بدن زایل مـی‌شـوند و بـدن بـه حیـات طبیعـی خـودش ادامـه مـی‌دهـد. خداونـد و پیامبر 6 مسلمانان را سفارش می‌کنند که آنها باطن خودشان را نیز به وسیله عمـل بـه دیـن اسلام شستشو دهند و آن را تزکیه کنند. با مراقبه، محاسبه، ترک محرمات و عمل بـه واجبـات و با اخلاص در عمل آن را مجهز به فضائل اخلاقی کنند و راست گو و درست‌کردار باشند.

برای این حقیقت اسلامی جریانی تاریخی نقل می‌شود. وقتی کـه مـشرکان تـصمیم گرفتنـد شبانه به خانه‌ی پیامبر 6 هجوم بیاورنـد و آن حـضرت را بکـشند، ابـوذر پیـامبر 6 را بـه عبایی پیچید، ایشان را بر دوش خود گرفـت و از منـزل بیـرون بـرد. شـب تاریـک بـود و وقتـی مشرکین ابوذر را در راه دیدند، پرسیدند: چیست که بر دوش خودت حمل می‌کنی؟ (آن‌ها ندانستند که داخل آن عبا چه هست) ابوذر ایستاد و گفت: این محمّد 6 است. مـشرکین گفتنـد: مـا را استهزاء و مسخره می‌کنی؟ محمّد بر دوش تو چه می‌کند؟ ابوذر به راه خود ادامه داد تا ایـن کـه آن بزرگوار را از شرّ دشمنان خلاص کرد. وقتی که بـدن مقـدس رسـول الله 6 را از دوشـش پایین آورد و عبا را کنار زد، پیامبر 6 ایستاد و با تبسّم فرمود: اباذر، تو به صراحت جریان را به مشرکین مکّه گفتی. آیا نترسیدی که اگر آن‌ها مرا می‌گرفتند، می‌کشتند؟ ابوذر عرض کرد که یـا رسول‌الله، به حق تو قسم می‌خورم، هر اندازه سعی کردم که دروغ بگویم، نتوانستم. پیـامبر 6 فرمود: «مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ مَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ أَصْدَقَ لَهْجَةٍ مِنْ أَبِی ذَرٍّ».[۱] یعنی: آسمان بر کسی سایه نینداخته و زمین کسی را بر روی خود حمل نکرده که او راست‌گوتر و صادق‌تر از ابوذر باشد.

۱- *الاختصاص*، صفحه‌ی ۱۳.

پیامبر 6 از ابوذر انتقاد نکرد و نگفت که «دروغ مصلحت‌آمیز بهتر از راست فتنه‌انگیز»[۱] است. رسول‌الله 6 راستگویی ابوذر را تأیید کرد.

پس اراده‌ی مؤمن در جامعه‌ی اسلامی متکی به توحید و توحید متکی بر اخلاق فاضله است. اگر افراد جوامع امروزی به پارلمان‌ها و مجلس‌ها رأی دادند، باید گفتارها و رفتارها و سخنرانی‌های آتشین انتخاب شوندگان بر مبنای عقاید حقّه و اخلاق فاضله باشد. از خداوند بترسند و خیرخواه ملّت و جامعه باشند. مصلحت کشور را مراعات کنند و آینده‌نگرِ منافعِ دنیوی و اخروی جامعه اسلامی باشند. از منافع شخصی خود صرف‌نظر کنند و فقط به اشغال کردن کرسی نمایندگی توجه نداشته باشند. باطن و روح انتخاب‌کنندگان و انتخاب شوندگان باید متکی بر توحید و اخلاق فاضله باشد. این برنامه‌ی اسلام است که دنیای غرب آن را درک نکرده است و ابداً به دنبال یافتن این حقایق نیست. دانشمندان آن‌ها درباره‌ی اخلاق کنجکاو شده‌اند، ولی در این مورد ره به جایی نبرده‌اند.

اگر افراد جامعه‌ی اسلامی با فرهنگ اسلامی تربیت شوند، هرگز به قوانین باطل و فاسد رأی نمی‌دهند، زیرا معتقد به معاد و این آیه‌ی قرآنی می‌شوند که خداوند می‌فرماید: «فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ، وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ».[۲] یعنی: هر کس به اندازه‌ی ذرّه‌ای کار نیکی کرده باشد، پاداش آن را خواهد دید و هر کس به قدر ذرّه‌ای کار زشتی مرتکب شده باشد او هم به کیفرش خواهد رسید. همچنین در سوره‌ی بقره می‌فرماید: «لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَاۚ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡۗ ...».[۳] یعنی: خداوند هیچ کس را تکلیف نکند، مگر به اندازه‌ی توانایی او، نیکی‌های هر شخص به سود خود او و بدی‌هایش نیز به زیان خود اوست و نیز می‌فرماید: «... كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ».[۴] یعنی: هر کسی در گرو عملی است

۱- *گلستان سعدی.*

۲- سوره‌ی زلزال، آیات ۷ـ۸.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۶.

۴- سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۳۸.

که انجام داده است و باز می‌فرماید: «مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ».[۱] [انسان] هیچ سخنی را به لفظ درنمی‌آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد او [آن را ثبت و ضبط می‌کند].

اگر مسلمانی به این آیات ایمان داشته باشد و بخواهد که بر طبق این ایمـان و عقیـده اراده و عمل کند و از اراده و اختیارش محافظت نماید، قطعاً از خـود مراقبـت مـی‌کنـد. بهتـرین مـدبّر و نگه‌دارنده‌ی نفس انسانی، خودِ انسان است. پس در جامعه اسلامی، ایمان به خدا و رعایت قـوانین اسلامی مسلمانان را کنترل می‌کنند نه مانند دنیای متمدّن امروزی که کـسی جنـایتی را در خفـا انجام می‌دهد و حکومت از آن بی‌اطلاع است. مراقب هر کس در دین اسلام خود آن فـرد اسـت. نیروهای غیبی به دستور خداوند این جهان را اداره می‌کنند. اگر مـسلمان معتقـد بخواهـد کـه در خلوت گناهی انجام دهد، می‌داند که خداونـد در قـرآن فرمـوده اسـت: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ».[۲] خداوند در کمینگاه است و حاضر و ناظر بندگانش می‌باشد. آیا اگر یک مـسلمان معتقـد بـه دیـن قانونی را تصویب کند بهتر است یا کسی که مشروب خورده، قماربازی کرده، آن را باخته است و فکرش به طور صحیح کار نمی‌کند؟

در زمان عمر بن خطاب، سلمان فارسی را حاکم مدائن کردند. سلمان به مدائن رفت و مشاهده کرد که برای نگهداری اوضاع بازار مدائن نگهبانانی گمارده‌اند. سلمان بزرگوار گفت: این کار تحمیل هزینه به بودجه دولت و بیت‌المال مسلمین است. من صحابی پیامبر 6 هستم. ایمان راسخ به توحید، نبوّت و معاد دارم و مسلمانان نیز باید همین گونه باشند. مسلمان معتقد و با ایمان هرگز دزدی نمی‌کند. اعلام کرد که مغازه‌داران به هنگام شب دکان‌ها را نبندند و به خانه‌هایشان بروند. این گفته‌های سلمان به اندازه‌ای امنیت ایجاد کرد که کسبه‌ی بازار مدائن مغازه‌هایشان را نمی‌بستند و تا زمانی که سلمان در مدائن بود، امنیت در شهر برقرار بود. ملاحظه می‌کنید که نفس و دم خدایی چگونه اثر می‌کند. پاسبان و نگهبان در دین اسلام در باطن مسلمان‌های معتقد به اسلام هست که به آن ایمان راسخ دارند و دیگر احتیاجی به پاسبان بیرونی

۱- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۱۴.

نیست. ایرادها و اشکالات چهارگانه که برشمردم به برکت عملکرد به قوانین اسلامی در جامعه اسلامی برطرف می‌شوند.

دنیای غرب اخلاقی را ترویج می‌کند که بشر در آزادیِ مطلق باشد. گاهی در ایران هم نغمه‌سرایی می‌کنند و می‌گویند: ما آزادی مطلق می‌خواهیم و متوجّه نیستند که آزادی مطلق در اجتماع باعث هرج‌ومرج می‌شود. ملل اروپایی برای اخلاق کرسی و استاد دارند و درباره‌ی آن کتاب می‌نویسند. از سویی دیگر به جامعه آزادی مطلق داده‌اند. این دو با هم در تضاد و تناقض هستند. یعنی این که از طرفی انسان‌ها بخواهند بااراده، راست‌گو و امانت‌دار باشند و متجاوز به حقوق دیگران نباشند و از طرف دیگر بخواهند که هر کاری که دلشان خواست را انجام دهند؛ این دو باهم تناقض دارند. ملّت به اصطلاح متمدّن طرفدار کدامیک از این دو است؟ روشن است که ابزار خواسته‌های انسان محسوس است و اشباع غریزه‌های او در این جوامع به صورت نقد موجود است؛ آزادی مطلق هم که به آنها داده‌اند، پس اخلاق برای افراد و جوانان این‌چنین کشوری افسانه می‌شود و هر آنچه را که بخواهند انجام می‌دهند.

اگر فردی در این قبیل جوامع بی‌پول و گرسنه بماند، دیگر فضیلت داشتن امانت مالی برای او معنایی ندارد و امانت‌داری را رعایت نمی‌کند؛ زیرا اساساً به اخلاق فاضله اعتقاد ندارد، فلذا به مال دیگران تجاوز می‌کند. قبل از فروپاشی شوروی، مردم آن سامان حکومتی دموکراسی و اقتصادی نوین و کارگری به وجود آورده بودند. عدّه‌ای در کاخ کرملین با نهایت رفاه و راحتی زندگی می‌کردند، درحالی‌که عده‌ای دیگر بدون لباس کافی در سرمای سیبری در نهایت بدبختی و مشقّت زندگی می‌کردند. اسم این حکومت، حکومت دموکراسی کارگری بر مبنای بشردوستی بود! آیا مردمانی که با آن وضع رقت بار در سیبری زندگی می‌کردند انسان نبودند؟

ولی علی 7 در نامه‌ای به مالک اشتر نغمه‌ی عدالت را این‌گونه می‌سراید، آنگاه که برای او می‌نویسد: «فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَکَ فِی الدِّینِ وَ إِمَّا نَظِیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ».[۱] یعنی: ای مالک مردم از دو گروه بیرون نیستند، یا برادر دینی تو هستند و یا در آفرینش نظیر تو می‌باشند. این نمونه‌ای از اخلاق اسلامی است که مسلمان‌ها به آن عمل نکرده‌اند. اعمال غیراسلامی مسلمانان

۱- *نهج‌البلاغة*، (للصبحی صالح)، صفحه‌ی ۴۲۷.

خود پرده و حجابی برای ظهور دین اسلام شده است. مسلمانان دین اسلام را از متن زندگی به حاشیه‌ی آن رانده‌اند و حیات دنیا را مقدّم به حیات اخروی کرده‌اند. دنیای غرب نیز گمان می‌کند که اسلام همین است که مسلمان‌ها به آن عمل می‌کنند. بنده‌خدایی کتابی درباره‌ی پیامبر اسلام 6 نوشته است و نام کتابش را «پیامبری که از نو باید شناخت»[۱] گذاشته است. او باید کتاب دیگری درباره‌ی اسلام می‌نوشت و نام کتابش را «دین اسلام را از نو باید شناخت» می‌گذاشت، زیرا که دنیای فعلی اسلام را واقعاً نشناخته است.

ضرورت دارد که ما مسلمان‌ها چهره‌ی واقعی اسلام را بشناسیم و آن را به جهانیان معرفی کنیم. وقتی هم که کسی این حقایق اسلامی را بیان می‌کند، دنیای به اصطلاح متمدّن غرب در جواب این سخن حقیقی می‌گوید: ما به قانون از راه اخلاق احترام می‌گذاریم. اگر از دنیای غرب سؤال شود که نتیجه‌ی اخلاق شما چیست؟ در جواب می‌گویند: ما در ملّت غرب حس بشردوستی، نوع‌دوستی و وطن‌دوستی ایجاد می‌کنیم. به هنگام جنگ شعر حماسی و رجز می‌خوانیم تا ملّت‌ها در راه وطن به کام مرگ بروند. مردمان ثروتمند ما به خاطر حس نوع‌دوستی مدرسه، بیمارستان و تسهیلات برای افراد فقیرتر بنا می‌کنند. ولی باید دانست که این اعمال در ملل غربی تنها جنبه تبلیغاتی دارد و برای جلب توجه دیگران می‌باشد.

باید توجّه داشت که حقیقت غیر از آن است که مدّعیان غربی می‌گویند، چرا که تمام موجودات از جمله انسان به ذات خودش علاقه دارند و در راه بقای ذاتش از هیچ کوششی دریغ نمی‌کنند. هر کاری که انسان انجام می‌دهد، انتظار دارد که سود و خیر آن کار به خودش برگردد. محال است انسان خودش را به خاطر دیگران به خطر بیندازد. ایثار و گذشت در اسلام به خاطر خداست، ولی در غرب به خاطر چیست؟ آن‌ها این خلأ را با تحریک احساسات مردم پر می‌کنند. مردم عقل خودشان را از دست می‌دهند و گرفتار تخیّلات و احساسات می‌شوند و تا زمانی که انسان گرفتار احساسات و هیجانات باشد، کارهایی انجام می‌دهد، ولی وقتی هیجان به خاموشی گرایید و عقل انسان بیدار شد، از کرده‌ی خود پشیمان می‌شود. برای این مطلب مثالی می‌زنم. کسی را فرض کنید که مست باشد و پول زیاد و زنبیلی پر از میوه داشته باشد. بخواهد میوه را به

۱- کنستانتین ویرژیل گئورگیو، ترجمه‌ی ذبیح‌الله منصوری.

خانه برساند و پول را به بانک بسپارد. اگر مستی بر او غلبه کند و عقلش را از دست بدهد، احساساتی می‌شود، خود را جوانمرد و حاتم طائی تلقّی می‌کند و همه‌ی اموال خود را به دیگران می‌بخشد. امّا وقتی که عقلش سر جایش آمد، دست در جیب می‌کند و به خود می‌گوید: من که می‌خواستم پولم را به بانک بسپارم، این پول کجا صرف شد؟ زنبیلم پر از میوه بود و می‌خواستم آن را به منزل برای مهمان ببرم! وای بر من! من همه چیز را از دست داده‌ام. هم بدهکار شده‌ام و هم از مهمانان شرمنده شده‌ام. چرا این فرد آن کارها را انجام داد؟ برای اینکه در آن لحظه عقلش را از دست داده بود و در حال هیجان بود.

همین طور کسی که می‌گوید: «جانم را به خاطر وطن فدا می‌کنم»، او نیز از روی احساسات و هیجان سخن می‌گوید چرا که وطن معنایی واقعی ندارد که انسان به خاطر آن نفس خود را فدا کند. اسلام وطن را با مرز جغرافیایی نمی‌شناسد، بلکه مرز وطن را عقیده و ایمان می‌داند. اگر کسی بگوید که من به فلان کوه علاقه دارم زیرا که وطن من است، امّا یک وجب از آن کوه را که جزو سرحد کشور دیگر محسوب می‌شود، دوست ندارم زیرا که جزو وطن من نیست. این اشتباه است. همه‌ی این‌ها تلقینات و تهییجات و تکرار مطالبی است که افراد جوامع به آنها عادت کرده‌اند. دنیای به اصطلاح متمدّن قضاوت عقلانی انسان‌ها را در وجود آن‌ها دفن می‌کند. افکاری خرافی و غیرمعقول را به مغز آن‌ها تزریق می‌کند. تخیّلات ایجاد و آنها را تهییج می‌کند و به نام بشردوستی از آن‌ها بهره‌برداری همه جانبه می‌کند.

اگر دنیای به اصطلاح متمدّن، بشردوست است، چرا مردمان آن برای حیوانات خانگی همچون سگ و گربه خانه و حمام مخصوص ایجاد و خدم‌وحشم استخدام می‌کنند؟ اگر این حیوانات بمیرند عزاداری می‌کنند و افراد دیگر به مجلس عزاداری و تسلیت گویی می‌آیند. آیا دنیای به اصطلاح متمدن این کارها را درباره‌ی فوت یک انسان و همسایه انجام می‌دهد؟ آنها ارزش انسانیّت انسانها را رعایت نمی‌کنند. این‌ها ایرادات و اشکالاتی است که دنیا به آن‌ها گرفتار است.

خداوند قوانین اسلامی را توسط آخرین پیامبرش برای سعادت دنیوی و اخروی انسان‌ها فرستاده است تا مسلمان‌ها بر مبنای برنامه‌ی اسلام خودشان را تنظیف کنند و صاحب عقاید حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه شوند که همه‌ی این‌ها متکی بر توحید و جزو حقایق و نظامات

این عالم است. اگر انسان بخواهد حقایق اسلامی را درک کند، باید تعصّب را کنار بگذارد و واقع‌بینانه قضاوت کند. در تاریخ گذشتگان به خوبی مطالعه کند و ببیند که عاقبت غفلت و نسیان از خداوند به چه فرجامی می‌انجامد. این آیه به این حقیقت اشاره می‌کند. «قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِكُمۡ سُنَنٞ فَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلۡمُكَذِّبِينَ».[۱] یعنی: قطعاً پیش از شما سنّت‌هایی [بوده و] سپری شده است. پس در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است؟ قرآن کریم به ملّت‌های قبل اشاره می‌کند. حجاز قبل از بعثت پیامبر اکرم 6 به وسیله رؤسای قبیله‌ها اداره می‌شد. ایران و روم به وسیله‌ی سیستم سلطنتی اداره می‌شدند. قبل از آن هم در دنیا سلطنت‌هایی مانند نمرود و فرعون بوده است، که ادّعای خدایی کرده‌اند. این آیه می‌گوید که ای مسلمانان در زمین سیر کنید. تحقیقات علمی و عملی انجام دهید و از آن‌ها نتیجه بگیرید و ببینید که سرانجام تکذیب‌کنندگان خدا و نفی‌کنندگان حقایق و واقعیّات چه شد و چگونه گرفتار شدند. ببینید که آفریدگار جهان چگونه به زندگی نمرود و فرعون خاتمه داده است.

امروزه هم همین طور است. وقتی یک نفر به عنوان رئیس‌جمهور به کاخ سفید راه می‌یابد، می‌گوید که اگر من دستم را روی فلان کلید بگذارم و دستور جنگ اتمی بدهم، دنیای بشریّت را ویران می‌کنم. اما انبیا : هیچ‌وقت نگفته‌اند اگر ما از نیروی غیبی استفاده کنیم، جهان را ویران می‌کنیم. بلکه گفته‌اند ما بنده‌ی خدا و تابع اراده‌ی خدا هستیم. پیامبرانی که آمده‌اند، گفته‌اند: فقط وحی خدا را به مردم می‌رسانیم، اگر خدا نباشد خبری از ما نیست و همه‌ی ماها هیچ و پوچ هستیم. انبیا : هرگز «منِ» خودشان را مطرح نکرده و خود را به هیچ کس تحمیل نکرده‌اند. در اسلام شخص پرستی مطلقاً وجود ندارد. عاقبت همه‌ی انسان‌های خودکامه شکست بوده است. همه‌ی آن‌ها در پایان کار خسته شده‌اند، اما راهی که الهی بوده است باقی مانده است.

خداوند در قرآن می‌فرماید سرانجام و پایان کار را به نام انبیا و اولیا تمام خواهد کرد. برای شاهد عرضم این آیه را می‌آورم که خداوند می‌فرماید: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۷.

يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ».[۱] یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر که از شما از دین خود مرتد شود به زودی خداوند قومی را می‌آورد که آن‌ها خدا را دوست دارند و خداوند نیز آن‌ها را دوست می‌دارد. آن‌ها نسبت به مؤمنان فروتن و نسبت به کافران سرافراز و مقتدرند. آن‌ها در راه خدا جهاد می‌کنند و در راه دین از هیچ نوع نکوهش و ملامتی نمی‌هراسند. این فضل خداوند است که به هر که بخواهد عطا می‌کند و رحمت خداوند وسیع و بی‌انتهاست و به احوال هر که استحقاق رحمت خدا را دارد بیناست.

ملّتی صاحب تزکیه‌ی نفس است که به خاطر خداوند از ملامت مردم نترسد. نگوید که اگر فلان لباس را بپوشم، به مسجد بروم و نماز بخوانم مردم این اعمال مرا نمی‌پسندند. اهل تزکیه‌ی نفس این‌طور نیست؛ انسان‌هایی اهل تزکیه‌ی نفس هستند که اعمالشان را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهند و از ملامت مردم نمی‌ترسند. آنها جمعیتی هستند که روزی ظهور می‌کنند و زمین را پر از عدل و داد خواهند کرد. علی 7 در نهج‌البلاغه وقتی آنان را یاد می‌کند، می‌فرماید: «...آهِ آهِ شَوْقاً إِلَى رُؤْيَتِهِمْ...».[۲] یعنی: من مشتاقم که آن جمعیّت را ببینم و آن‌ها را ملاقات کنم. این جمعیت تزکیه شده در آخر عمر بشریت خواهند آمد که بر خلاف افراد جوامع به اصطلاح متمدّن امروزی، بندگان خالص و محض حضرت پروردگار هستند. اگر ائمه : روی کار می‌آمدند و افراد بشر را بر طبق قوانین اسلامی تربیت می‌کردند، دنیای فعلی ما غیر از این دنیا می‌شد.

علی 7 برای تربیت جامعه‌ی اسلامی دستورهایی دارد که چند جمله از آن را نقل می‌کنم: "... لَا تَفَاخَرُوا بِالْآبَاءِ «وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ...»".[۳] یعنی: ای مسلمانان، تزکیه‌ی نفس داشته باشید و به پدران گذشته‌ی خودتان افتخار نکنید. فایده‌ای برای کسی ندارد که بگوید: پدر من رئیس، وزیر، وکیل و غیره بود، زیرا آن‌ها مرده‌اند و بدن آن‌ها در

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

۲- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۲۳، صفحه‌ی ۴۷.

۳- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۵۱.

قبرستان‌ها متلاشی شده است. روح آن‌ها در محضر پروردگار است. اگر افراد صالحی بوده‌اند، رحمت خدا شامل آن‌هاست و اگر صاحب عمل خیر نبوده‌اند، برای آن‌ها از خداوند مغفرت بخواهید. ای مؤمنان، گرفتار تخیّلات هیجانیِ بیهوده و افتخارات موهوم نشوید، بلکه مؤمن واقعی باشید و ببینید که سرمایه‌تان از عقاید حقّه، اخلاق فاضله، طهارت، سعادت و نیکبختی، تزکیه‌ی نفس، توجه و توکّل به خداوند چقدر است.

«وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ». همدیگر را تحقیر و منکوب نکنید. به اشخاص لقب‌های بد ندهید و برای هر کسی به مناسبتی نام‌گذاری نکنید، زیرا شما انسان و مسلمان هستید. به جای دادن لقب‌های بی‌مورد به اشخاص، شخصیت‌های اجتماعی تربیت کنید و افراد را با عظمت و نیکی یاد کنید تا افراد با شخصیّت اجتماع زیاد شوند. زیرا استواری جامعه با افراد با شخصیّت پابرجاست و آنها جامعه را محفوظ نگه می‌دارند. لقب بد دادن به افراد جامعه و بیش از حد تعریف کردن از آن‌ها حرام است. مثلاً اگر کسی بگوید که چون من با فلانی دوست هستم، باید به دروغ زیادتر از حد از او تعریف کنم و علم یا تقوای بیش از حد خودش به او نسبت دهم، عمل حرام انجام داده است. گفتن واقعیّت، حق و امر معقول شعار اسلام است.

علی 7 در دنباله‌ی این فرمایش آیه‌ی قرآن را ضمیمه می‌کند و می‌فرماید: «...بِئْسَ ٱلِٱسْمُ ٱلْفُسُوقُ بَعْدَ ٱلْإِيمَـٰنِ ...».[۱] پس از ایمان به خدا نام فسق بر مؤمن نهادن بسیار زشت است. این عمل قبیح است و مسلمان کار قبیح انجام نمی‌دهد. پس قوانین در اسلام متکّی بر اخلاق فاضله است و خداوند مراقب اعمال و سخنان ماست. زبان و بیان خیلی مهم است. انسان باید ببیند با زبانش چه چیزی را در جامعه به یادگار گذاشته است. نتیجه‌ی همان را در برزخ و قیامت خواهد دید. آفت زبان خطرناک‌ترین مسأله برای تزکیه‌ی نفس است. حدیثی از رسول‌الله 6 با این مضمون هست که خداوند برای زبان دو دروازه قرار داده است. یک دروازه دندان‌ها و دیگری لب‌هاست. هر دوی آن‌ها را ببندید و فقط در وقت ضرورت باز کنید. پس انسان باید از شرّ نفس امّاره، آفت زبان، تفکّر نابجا و ابلیس به خدا پناه ببرد.

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۱.

قسمت نوزدهم

تزکیه‌ی نفس در مهد زندگی اجتماعی

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[۱]

وقتی بحث تزکیه‌ی نفس و سلوک الی الله مطرح می‌شود، فوراً انـزوا، گوشـه‌نـشینی و دور از مردم بودن به اذهان خطور می‌کند. گاهی نیز از معنای تزکیه‌ی نفس با همین تلقـی سوءاسـتفاده می‌شود. مثلاً بعضی‌ها تزکیه‌ی نفس را به صورت خانقاه‌نشینی، چلّه‌نشینی و گوشه‌گیـری معرفـی می‌کنند و روشهای مربوطه به آن مرسومات را اتّخـاذ مـی‌نماینـد. اولـین ایـراد و اشـکال چنـین روش‌هایی این است که بر خلاف خواسته‌های فطرت و ساختمان مخـصوص انـسان اسـت، زیـرا انسان موجود اجتماعی است. در صورت گوشه‌نشینی و انزواطلبی، زحمت تأمین زندگی او بر دوش دیگران می‌افتد و او فقط مصرف‌کننده می‌شود و این بر خلاف فطرت و دین اسلام است، چرا که زمانی انسان به کمالات وجودی نائل می‌شود که بتواند به تمام خواسته‌های فطری و غرایـزش از نظر آفرینش جواب دهد. از افراط و تفریط دوری کند و ساختمان جسمی، روحی و عواطف خودش را تعدیل و تکمیل نماید. انسان همان‌گونه که مطابق فطرت و سنت الهی‌اش خلـق شـده اسـت،

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

لازم است که در گهواره و مهد اجتماع متکامل شود و تربیت یابد، زیرا چاره‌ای جز زندگی کردن و داشتن حیات اجتماعی ندارد. انسان باید تزکیه‌ی نفس و سیر و سلوک را در جامعه انجام دهد تا به تکامل برسد. او نمی‌تواند در انزواطلبی و گریزان بودن از مردم، ذکر گفتن و گوشه‌نشینی به تکامل انسانی نائل شود، زیرا اعراض از بندگان خدا بر خلاف روش فطرت و سنّت الهی است.

تزکیه‌ی نفس باید به روش چهارده معصوم باشد. زیرا آنان فطرتی سالم و متعادل دارند و ما باید تابع آنها باشیم تا به تزکیه‌ی نفس نائل شویم. یکی از آن بزرگواران امیرالمؤمنین علی 7 است که حیات طیبه‌ی فردی دارد، امّا سخت پایبند زندگی اجتماعی است. آن حضرت در عین حیات فردی و اجتماعی حقیقتاً پای‌بند به تصفیه‌ی باطن و تزکیه‌ی نفس است و صفای دل، جان و روح را در زندگی اجتماعی به دست آورده است. آن بزرگوار مرد زهد و تقوی، مردی الهی و صاحب معنویّت تامّه است و همان طوری که یک عارف بزرگ گفته است:

آن مرد دلاور که ز بهر طمع نفس   در خوان جهان پنجه نیالود علی بود

انسان باید کتاب هستی خودش را ورق زند و آنرا مطالعه کند، در وجود و باطن خودش غور نماید تا ببیند که آیا به سفره و خوان جهان طبیعت پنجه آلوده است یا نیالوده است؟ آیا در عمق وجودش مادی‌گرایی، پول‌دوستی، طمع، حرص، حسد، بخل، محبت افراطی به مال و اولاد، اسیر بودن به غرایز مادّی و حیوانی هست یا نیست؟ آیا بوی ریاست‌طلبی و دنیاطلبی، در قیافه‌ی «قربانت شوم و فدایت شوم»، از باطنش بر می‌آید، یا نمی‌آید؟

امیرالمؤمنین، علی 7 بدون آلودگی به گرایش‌های دنیا متولد شد و با نهایت پاکی و طهارت عمر کرد و با همان حالت پاک با گفتن «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَة»،[۱] این جهان را به درود گفت. آن حضرت در تمام این مراحل مرد اجتماع بود و از اجتماع کناره نگرفت. زمانی که حقّش را غصب کردند، وقتی زمامدار حکومت اسلامی شد، زمانی که در میدان جنگ بود و هنگامی هم که در منبر مردم را موعظه می‌کرد و تفسیر قرآن، فلسفه و حکمت یاد می‌داد و اسلام را برای مسلمانان تبیین می‌کرد و آنان را ارشاد می‌نمود، در تمامی این مراحل، در میان مردم بود. گاهی فقیه و اهل

۱- *مناقب آل أبی طالب* 7 (لابن شهرآشوب)، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۹.

استدلال و مجتهد و اهل فتوی و گاهی هم مرد اقتصاد و مملکت‌داری بود. علی 7 در ابعادی گوناگون و با صدها عناوین دیگر در اجتماع ظاهر شد، ولی «آن کس که به خوان این جهان پنجه نیالود علی 7 بود». آن حضرت طرّاح و برنامه‌ریز تزکیه‌ی نفس است. پس مناسب است که تزکیه‌ی امیرالمؤمنین علی 7 را مطرح کنیم و آن حضرت را برای خودمان الگو قرار دهیم. ما شیعیان باید در علم و عمل تابع آن بزرگوار باشیم. چون آن حضرت انسان کامل است، پس الگو و اسوه برای تربیت تمام انسانها و ملت‌هاست.

وقتی رسول‌الله 6 رحلت کرد، علی ابن ابیطالب 7 با خانواده‌ی خود که ضربه‌ها خورده بود، تنها ماند و تصمیم گرفت که قرآن را جمع‌آوری کند. ملّت اسلامی بعد از رحلت پیامبر اسلام 6 چند طبقه شدند. حافظان و کاتبان قرآن ماندند. آیات و سوره‌های قرآن اکنون نیز محفوظ است، از این جهت برای علی 7 جای نگرانی نبود، چرا که در لفظ و ظاهر قرآن کریم هیچ تحریفی صورت نگرفت. قرآن کریم همان است که بر پیامبر 6 نازل شده است، اما قرآن بنا به فرمودی خود امیرالمؤمنین 7 ذووجهین است و قابل توجیه می‌باشد و آن حضرت نگران تحریف معنوی قرآن بود. مثلاً در آیه‌ی: «لِّيُعَذِّبَ ٱللَّهُ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ ... ».[1] خداوند می‌فرماید: من منافقان را عذاب می‌کنم. حال سؤال اینجاست که منافقین چه کسانی هستند؟ در منطق حضرت امیرالمؤمنین 7 منافقان کسانی هستند که دست به کار شدند و بعد از رحلت پیامبر اکرم 6 حکومت‌هایی را روی کار آوردند. ولی امثال معاویه و کسانی که در مقابل علی 7 بودند منافقان را با افراد دیگری تطبیق می‌کردند. قرآن کریم از حیث تفسیر، انطباق و مصداق قابل تحریف است. با کمال تأسف منافقین بر قرآن از این جهت ضربه زدند که تا به حال نیز اثرات آن ضربه باقیست و پایان نپذیرفته است.

آیه‌ی دیگری که مورد تحریف واقع شده است این آیه است: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ ...».[2] یعنی: ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول 6 و صاحبان امر را اطاعت کنید. محمد رشید رضا صاحب تفسیر المنار می‌نویسد که صاحبان امر در

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۷۳.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

جامعه کسانی هستند که در رأس دستگاه حکومتی هستند. اگر اولی‌الامر این‌گونه معنی شود، ابوبکر، عثمان، عمر، معاویه و حتی یزید اولی‌الامر هستند. یزید گفت من اولی‌الامر هستم، اطاعت از من واجب است و چون حسین بن علی 7 از من اطاعت نکرده است، پس قتلش واجب است. بعداً همه‌ی خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس گفتند که ما اولی‌الامر هستیم. محمد رشید رضا در تفسیر المنار معنی آیه را توسعه می‌دهد و می‌گوید پاسبان و ژاندارم پاسگاه نیز اولی‌الامر هستند و اطاعتشان واجب است. ولی اولی‌الامر در منطق علی 7 فقط با امامان معصوم 7 تطبیق می‌کند. من این دو آیه را به عنوان نمونه بیان کردم. محیط اسلامی بعد از پیامبر 6 جامعه‌ای بی‌سواد، بی‌رشد و ناآشنا بر منطق قرآن بود، بطوریکه ده‌ها و صدها آیه در قرآن کریم هست که مردمان آن روزگار در مصداق، بیان و تفسیر آنها دچار تحیر و سرگردانی شدند.

قرآنی که علی 7 نوشت برای جلوگیری از تحریف معنوی قرآن بود، ولی حکومت وقت آن را قبول نکرد. علی 7 در حاشیه‌ی قرآنی که نوشته بود، آیه‌ی اولی‌الامر را اینگونه تفسیر کرده بود که از پیامبر 6 شنیدم که فرمود: منظور از «اولی‌الامر» امامان معصوم : هستند و نیز از پیامبر 6 شنیدم که منظور از «منافقین» چه کسانی هستند و نیز آن حضرت نوشته بود که منظور از مخبتین، صابرین و شاهدان عمل در قرآن چه کسانی هستند. این که حکومت وقت قرآن علی 7 را قبول نکرد به خاطر همین حقایقی بود که باعث بیداری جامعه اسلامی می‌شد. اگر مسلمان‌ها قرآن علی 7 را می‌خواندند، واقعیّت‌های قرآنی را به خوبی می‌فهمیدند. جلوگیری از انتشار قرآنِ دست‌نویسِ علی 7 اولین ضربه‌ای بود که حکومت وقت به اسلام و رشد مسلمان‌ها وارد کرد و به این وسیله جلوی رشد مسلمان‌ها را سد نمود. آنها گفتند که ما قرآن علی 7 را نمی‌خواهیم و گفتند: «کفانا کِتاب الله».[1] یعنی: کتاب خدا برای ما بس است. آنها قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین 7 نوشته بود را نخواستند، ولی قرآنی را که اُبَیِّ بنِ کَعب حفظ کرده بود، قبول کردند. دستگاه حکومتی آیه‌ی اولی‌الامر را می‌خواند و با خودش تطبیق می‌کرد و می‌گفت «منافقین» کسانی هستند که ما او را به دلخواه خود معین کنیم، نه آنچه که در تفسیر و تبیین علی 7 آمده است.

۱- *کتاب سلیم بن قیس الهلالی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۵۰.

اگر قرآنی که علی 7 تفسیر کرده بود، در دسترس مسلمانان قرار مـی‌گرفـت و آنهـا بیـنش قرآنی آن حضرت را یاد می‌گرفتند، تفکّرات و قضاوت‌های مسلمانان غیر از این می‌شد که اکنـون هست. اسلام حیات می‌یافت و تفسیرها غیر از این می‌شد که حالا در دسـت ماسـت. اگـر قـرآن علی 7 منتشر می‌شد، دیگر صاحب تفسیر کشّاف و یا فخر رازی آن گونه تفسیر نمی‌نوشتند. به قول مولانا که گفته است:

هر کسی از ظـنّ خـود شـد یـار مـن   وز درون مـــن نجـــست اســـرار مـــن[1]

با تضییع کردن حقّ مولی علی 7 نگذاشتند که حقایق و اسرار قرآن تبیـین و روشـن شـود. این سخنی است که آن حضرت فرمود: تصمیم گرفته‌ام که کلام‌الله مجید را جمع کنم و تـا آن را جمع نکنم آرام نمی‌گیرم. علی 7 آن را فرمود، زیرا که تبیین واقعی دین اسلام بر پایه و اسـاس آیات قرآن کریم است. ملاحظه می‌کنید که مولای ما امیرالمـؤمنین 7 چـه بیـنش عمیقـی در مورد جامعه‌شناسی داشته و راه معالجه‌ی دردهای اجتماعی و انسانی را می‌دانسته است.

حریفان مقابل علی 7 می‌دانستند که چگونه در مقابل آن حضرت بایستند. آنها بـه وسـیله‌ی منحرف کردن مسلمانان از واقعیّت‌های قرآنی، جلوی نشر قرآن علی 7 را گرفتنـد. اکثـر مـردم جامعه سازش‌کار، مردم‌دار و بی‌تفاوت بودند، در نتیجه سردمداران توانستند که حکومت و خلافـت را از آنِ خود کنند. مؤمنان ساده‌ی آن زمان به همدیگر گفتند: اینان به خاطر حکومت با هم نـزاع می‌کنند، مداخله در آن به ما مربوط نمی‌شود. ما به خانه‌هایمان می‌رویم و برایمان فرقی نمی‌کنـد که سرانجام کار چه شود. عده‌ای هم که اهل طمع بودند، گفتند: روحیه‌ی حق‌طلبی که علـی 7 دارد مانع آن خواهد شد که از بیت‌المال نصیب بیشتری به ما برسد، زیرا او بـه هـیچ‌کـسی بـاج و هدیه نمی‌دهد، پس از او طرفداری نمی‌کنیم؛ اما اگر طرف مقابل علـی 7 بـه حکومـت برسـد، می‌توانیم از او باج و خراج بگیریم. به همین خاطر آنان از طرف مقابل حمایـت کردنـد و حـضرت امیرالمؤمنین 7 را تنها گذاشتند. بدین وسیله خلافت و حکومت از دست علی 7 خارج شد.

۱- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر اول.

اما بینش عمیق و ولایت تکوینی علی 7 با آن حضرت باقی ماند، و همین واقعیّت‌های آن حضرت مزاحم دستگاه خلافت بود. حکومت زمان برای مقابله با علی 7 چند نفر محدث قلابی که وابسته به حکومت بودند پرورش داد. امثال ثمرة بن جندب‌ها و ابوهریره‌ها وارد صحنه شدند و شروع به جعل حدیث کردند. ابوهریره به دروغ گفت: من با دو گوش خودم شنیدم که پیامبر 6 فرمود: «لَوْ لَمْ أُبْعَثْ لَبُعِثَ عُمَرُ».[1] یعنی: اگر خدا مرا به پیامبری مبعوث نمی‌کرد، حتماً عمر را مبعوث می‌کرد. محدثین دروغین این نوع احادیث جعلی را میان مسلمین رواج دادند و جامعه اسلامی را پر از این احادیث جعلی کردند. آنها با گفتن این احادیث باب علم، تحقیق، حکمت، فقاهت و دقّت نظر را بستند، گویی که اساساً علی 7 در آن جامعه نبوده است. کتاب‌های اهل تسنّن از حضرت امیرالمؤمنین 7 حدود پانصد حدیث نقل کرده‌اند، ولی از ابوهریره که در اواخر عمر پیامبر 6 ایمان آورده است، چهل و پنج هزار حدیث جعلی نقل کرده‌اند.

سران و مردم جامعه‌ی آن زمان علی 7 را که علمی بی‌پایان داشت از حکومت منعزل کردند. آن حضرت در مقابل آن‌ها هیچ عکس‌العملی بر خلاف اصول انسانی و ایمانی نشان نداد، فریاد و انتقادهای بی‌ادبانه از دستگاه خلافت نکرد و در هیچ مجمعی به آنان ناسزا نگفت. تعداد اندکی یار باوفا و دوست صمیمی داشت که مریدش بودند. یکی از آن‌ها کمیل بن زیاد نخعی است. علی 7 یک روز دست کمیل را گرفت و او را به بیرون شهر کوفه برد. حضرت امیرالمؤمنین 7 غصه‌های درونی خود را به کمیل گفت. گفتارهای علی 7 کاملاً مؤدبانه و حکیمانه است. فرمود: «يَا كُمَيْلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا احْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجَئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ ...».[2] یعنی: ای کمیل، دل‌های مردم ظرف‌هایی هستند و بهترین آن‌ها نگاه دارنده‌ترین آن‌هاست. پس آنچه را که می‌گویم، به خاطر بسپار. مردم سه گروه‌اند. اولین گروه، عالم ربّانی که آنها خداوند را به یگانگی شناخته‌اند. دومین

۱- *فیض القدیر*، جلد ۵، صفحه‌ی ۴۱۴.

۲- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۸۸.

گروه کسانی هستند که جویندگان علم برای یافتن راه نجات‌اند و گروه سوم همچـون پـشه‌هـایی هستند که باد از هر طرف بوزد به آن سمت می‌روند. گروه سوم به نور دانش روشنی نیافته‌اند و به رکنی محکم پناه نبرده‌اند.

توضیح فرمایش امام 7 به کمیل به این معناست که قلب‌ها و ارواح افراد بشر، ظـرف‌هـایی برای درک حقایق‌اند و بهترین قلب، قلبی است که ظرفیتش زیاد و حقیقت‌شناس باشد، یعنی حق و باطل، خیر و شر و مصلحت و مفسده را از هم تشخیص دهد.

علی 7 کیست که این سخنان گهربار را با این سوز و گداز به کمیل گفتـه اسـت؟ او همـان امام والامقامی است که همسر گرامی‌اش را شهید و باعث سقط شدن فرزندش محسن شـدند. او را کشان‌کشان برای بیعت به مسجد بردند و از او به زور شمشیر بیعـت گرفتنـد. دسـتگاه خلافـت برای مقابله با علم علی 7 محدثان قلّابی درست کرد و آن حضرت را در جامعـه‌ی آن روز یـک فرد معمولی معرّفی نمود و نگذاشت قرآنی که آن حضرت نگاشته بود رسمیّت پیدا کند. علـی 7 این همه داغ سینه و گلایه دارد. ایشان به کمیل با صـبر و حوصـله ایـن‌چنـین حکیمانـه سـخن می‌گوید. وسعت سینه‌ی علی 7 دریای پهناوری اسـت کـه جهـان را فـرا گرفتـه اسـت و علـم بی‌پایان و کمالات باطنیش غیرمتناهی است. اولین امام شیعیان 7 سخنان گهربار می‌فرماید تـا کمیل سخنان او را به یاد بسپارد و بعد از او به مسلمانان بگوید تا شخصیّت، تفکّر و وسعت بـاطن آن حضرت در میان آنان گسترش پیدا کند و بدانند که اسلامی که پیامبر 6 آورده است تا چه اندازه کامل و بی‌نقص بوده است.

علی 7 به کمیل می‌فرماید: «النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَـبِیلِ نَجَـاةٍ وَ هَمَـجٌ رَعَاعٌ». عده‌ای عالم ربّانی هستند که تعدادشان خیلی اندک است. آن‌ها دائماً مجـذوب خداینـد و معرفت و اخلاص به خدا باطن آن‌ها را پر کرده است. گروه دوم کسانی هستند که آیات، احادیـث و به طور کلی علم را به خاطر اینکه در جایی سخنرانی و یا اظهار وجود کنند، یاد نمی‌گیرند، بلکه علم را برای نجات یافتن خودشان یاد می‌گیرند تا خودشان را از بدبختی، جهالت و فـساد اخلاقـی نجات دهند و به کمالات انسانی برسند. اصحاب سرِّ علی 7 مانند کمیـل، عمـار یاسـر و سـایر اصحاب از گروه دوّم هستند. افراد گروه دوّم نیز خیلی کم هستند.

اما مردمان طبقه‌ی سوم زیادند که «هَمَجٌ رَعَاعٌ»[۱] می باشند. همج رعاع افـرادی هـستند کـه هیچ خیری برای جامعه ندارند. تعداد گروه سوم در زمان علی 7 زیاد بود و آنان افـرادی سـفیه، نادان و خوش‌گذران بودند. این‌گونه افراد در زمان ما هم زیادند. در گفتمان همج رعاع دقت کنیـد که تا چه اندازه بی‌هدف سخن می‌گویند. مثلاً در گفتگوها با شوق و ذوق به یکـدیگر مـی‌گوینـد: دیروز چلوکبابی خوردم که تا به حال هیچ کس از آن نخورده است! آیا واقعاً این سخنان بی‌مغـز و بیهوده ارزش گفتن را دارند؟ آیا واقعاً این نوع سخنان در شأن یـک انـسان اسـت؟ آیـا هـیچ بـه یادشان افتاده که بگویند: در هفته‌ی گذشته چه مقدار از کمالات انسانی را کسب کرده‌ام؟ آیـا بـه ذهنشان خطور کرده که از توحید، مراتب وحی و چگونگی معاد بحثـی کننـد؟ آیـا مـا انـسانها در تقوی، طی کردن کمالات انسانی و تزکیه‌ی نفس به مرتبه‌ای بالاتر صعود کرده‌ایم؟

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو مانـدی   که فرشته ره نـدارد بـه مکـان آدمیـت[۲]

انسان اگر آدمی باشد، هرگز اسیر دیو نمی‌شود. جامعه‌ی زمان علی 7 پـر از «همـج رعـاع» است و آنان اکثر مردمان آن جامعه را تشکیل می‌دهنـد. اینهـا افـرادی بـی‌مـصرف، سـرگردان و بی‌منطق بودند که شهوات و هوی و هوس را برای خودشان هدف قرار داده بودند.

زمانی که در قم مشغول تحصیل بودم بـه مناسـبتی بـه تهـران رفـتم. بعـضی از دوسـتان در دانشگاه درس می‌خواندند و بعضی از آن‌ها در خارج از دانشگاه بودند. طوری شد کـه در یـک جـا گرد هم آمدیم. به من گفتنـد: قـرار گذاشـته‌ایـم بـه شـش کیلـومتری تهـران بـرویم و در آنجـا جوجه‌کباب بخوریم، تا به حال جوجه‌کباب نخورده‌ایم. بنده هم تا آن زمان جوجـه‌کبـاب نخـورده بودم. گفتم: من کار دارم و برای مقصدی به تهران آمده‌ام و آن قدر وقت ندارم که همراه شما بـه آنجا بیایم، زیرا وقتی را که به کارم اختصاص داده‌ام، سپری مـی‌شـود. آیـا ایـن کـاری صـحیح و عقلانی است که انسان برای خوردن یک ناهار شش کیلومتر راه طی کند؟

---

۱ – هَمَجٌ رَعَاعٌ: مردم احمق، فرومایه، اراذل و بی سروپا.

۲ـ سعدی، قصاید.

انسان در ایام جوانی عقلش را از دست می‌دهد و روزگار خودش را مفت و مجّانی تباه می‌کند. ای کاش انسان به همان اندازه به دنبال کمالات انسانی، معنویت و تزکیه‌ی نفس برود و فضایل را کسب کند. مرحوم علامه‌ی طباطبایی برای من نقل می‌کرد و می‌فرمود: در اوان جوانی و در نجف خیلی درس می‌خواندم و هم‌زمان تدریس هم می‌کردم. آن قدر تلاش می‌کردم و زحمت می‌کشیدم که وقتی به منزل می‌رسیدم و پیراهنم را در می‌آوردم و آن را می‌فشردم، گویی آن پیراهن را از حوض آبی درآورده بودند. این جوانی بود که بیدار و متنبّه شده بود و راهش را پیدا کرده بود. این جوان با جوانی که سرگیجه گرفته و نمی‌داند چه بکند، تفاوت بسیار دارد. جوانانی پیدا می‌شوند که گاهی گرفتار غرایز، پول، تبلیغات بی‌مورد و الفاظ ناهنجار دوستان نادان می‌شوند.

علی 7 در زمان خودش گرفتار مردم «هَمَجٌ رَعَاعٌ» بود. کار آنان در جامعه چیست؟ کار آنان «أَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ» است. از هر سمت که صدائی بیاید دنبال آن می‌روند و می‌گویند برویم و ببینیم چه خبر است؟ وارد یک میتینگ می‌شوند تا در آینده جزو جمعیت آن‌ها به حساب آیند. فردایش هم بدون فکر به میتینگ دیگری می‌روند. اینها هدف و مقصد مشخّصی ندارند. از هر طرف نسیمی بیاید، به آن سمت می‌روند. صبح به یک نفر زنده‌باد می‌گویند، عصر همان روز به همان فرد مرده‌باد می‌گویند. امیرالمؤمنین، علی 7 ، حالات اینان را بیان می‌کند و می‌فرماید: «لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ». اندرون و روح این‌گونه افراد مشتاق به علم نیست. چراغ معرفت در باطن آنان روشن نشده است و درکی صحیح و درست و حسابی ندارند. «وَ لَمْ یَلْجَئُوا إِلَی رُکْنٍ وَثِیقٍ». اینها به رکنی محکم پناه نبرده‌اند، زیرا که نه خودشان حق را تشخیص می‌دهند و نه پذیرای سخن حق از اهل تشخیص‌اند. هر جا که طبلی می‌زنند، جامعه مدینه و ملّت عرب در آنجا حاضر می‌شوند. مهاجرین و انصار هجوم می‌آورند و در سقیفه رأی می‌دهند. از طرفی وقتی نام علی 7 می‌آید به ایشان صلوات می‌فرستند و از طرف دیگر فاطمه 3 را شهید می‌کنند و برای آن بانوی بزرگوار گریه می‌کنند.

علی 7 می‌فرماید: ای کمیل، جامعه‌ی انسانی گرفتار این طبقه‌ی سوم است، امّا در میان همین افراد، خداوند بندگانی پاک، خالص، باصفا و نورانی دارد که مرجع و پناهگاه مردم‌اند. بنده

کاملاً به این فرمایش علی 7 معتقد هستم. زیرا اولیای خداوند در تمام عصرها در جامعه‌ی اسلامی وجود داشته‌اند. همیشه افراد کامل، با فضیلت، باصفا و اهل تزکیه در جامعه‌ی اسلامی بوده‌اند که از جویندگان راه حقیقت دستگیری کرده و آنان را نجات داده‌اند. زمانی مرحوم علامه‌ی طباطبایی به من می‌فرمود: بعد از پایان تحصیلات در نجف به زادگاه خود تبریز برگشتم و مدت ده سال در آنجا بودم. یکی از استادانم[۱] به من نامه‌ای نوشته و مرقوم فرموده بود که: سید محمد حسین، خدا را شاکرم، زیرا که من به برکت و عنایت رحمت خداوند و توجه آستان مقدّس امیرالمؤمنین 7 انسان کامل شدم. انسان کامل دائماً در روی زمین وجود دارد که افرادی مانند علامه‌ی طباطبایی تربیت می‌کند.

علی 7 در این فرمایش خود از این حقیقت به کمیل خبر می‌دهد و متوجه خداوند می‌شود و می‌گوید: «اللَّهُمَّ بَلَی لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ ظَاهِرٍ أَوْ خافی مَغْمُورٍ».[۲] خدایا، تو هرگز زمین را از حجّت خودت خالی نمی‌کنی. حجّت تو یا ظاهر است و یا در پس پرده است و مردم او را نمی‌شناسند. «لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ».[۳] حجت خدا در روی زمین لازم است تا بیّنات الهی در عالم طبیعت باطل و ضایع نشوند. علی 7 در ادامه حدیث[۴] از دوری حجّت‌های خدا و بر اینکه آن‌ها در عصر آن حضرت نیستند، اظهار تأسف می‌کند و می‌فرماید: تعداد آن‌ها بسیار کم است، امّا منزلت آن‌ها در پیش خداوند زیاد است. خداوند حجّت خود را به وسیله‌ی آن‌ها در روی زمین نگه می‌دارد تا آن‌ها بذر علم الهی را در قلب امثال خودشان بکارند. یعنی افرادی همانند خودشان را تربیت کنند تا بعد از وفات آن بزرگواران، زمین خالی از حجّت نباشد. بعد می‌فرماید: «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقَائِقِ الْأُمُورِ فَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ».[۵] یعنی: علم به قلب آن بزرگوران هجوم آورده است و به مرتبه‌ی یقین رسیده‌اند. «وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ».[۶] یعنی:

۱- منظور استاد ایشان سید علی قاضی 1 بوده است. *معراج حضرت محمد مصطفی* 6 ، صفحات ۱۲۷ـ۱۲۸.

۲ـ *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۸۸.

۳ـ همان.

۴- همان.

۵ـ *همان.*

۶ـ همان.

این بندگان بزرگ خدا با حقایقی مأنوس هستند که جاهلان از آنها وحشت دارند. اینها از شـنیدن نام مرگ و از صحبت کردن در مورد قیامت لذت می‌برند و رنگشان بر افروخته می‌شود.

کاش زود می‌مردم روی دوست مـی‌دیـدم　　　جان حرام باد به من گر بـه دوسـت بگـزینم[۱]

اما اکثر مردم از مرگ می‌ترسند و موقع مریض شدن نظم فکری خود را از دست می‌دهند.

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی کرامات[۲] زیادی دارد. بنده با آقا شیخ علی، فرزنـد مرحوم نخودکی، مأنوس بودم. آقا شیخ علی برای من نقل می‌کـرد و مـی‌گفـت: پـدرم در اواخـر عمرش پیر و مریض شده بود. روزی گفت: «فرشتگان به من اطلاع داده‌اند که عمرم رو به پایـان است. من از آنها خواستم که به من مدتی مهلت بدهند. گفتند مانعی ندارد، به تو مهلت می‌دهـیم، ولی به شرطی که فرزند تو، علی بمیرد، زیرا از این خانه یکی باید برود. آیـا بـه ایـن کـار راضـی هستی؟» ملاحظه کنید که نفوذ و اطلاعات مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی به عالم غیـب چـه بسیار، قوی و شگفت‌انگیز بوده است که توانسته اینطور با فرشتگان صحبت کند. فرزند آن مرحوم می‌گفت: پدرم به من گفت: «پسرم علی، می‌دانم که پیر شـده‌ام و زشـت و زیبـای ایـن عـالم را دیده‌ام. دنیا تکرار مکرّرات است و هم اینکه من از متاع معنوی بیشتر از ایـن نمـی‌تـوانم بـا خـود ببرم. به کمالات معنوی که باید کسب می‌کردم، نائل شده‌ام. من در مورد خبر رسیده فکر کردم و در جواب به فرشتگان گفتم که من بمیرم بهتر است و فرزندم علی بماند. فرزندم، من ده روز دیگر وفات می‌کنم و برای تو از خداوند متعال عمری طولانی درخواست کردم». آقا شیخ علی می‌گفت: سپس پدرم مرا نصیحت کرد و گفت که سعی کنم تا رفتارم منطبق با اسلام باشد. با اینکه ایشان حال خوبی نداشت، ولی بعد از گفتن این سخنان بهتر شـد، بـه طـوری کـه دکتـر معـالج هـم از بهبودی حال آن بزرگوار تعجب کرد. ده روز که به سر رسید، ایشان فوت کردند.

پس مقرّبان درگاه خدا به حقایقی علاقه‌مند و مأنوس هستند که غافلان از آنها وحشت دارنـد. اکثر مردم از مرگ، عالم برزخ و مأموران الهی می‌ترسند. امیرالمؤمنین علی 7 از افرادی کـه بـا

۱- *دیوان اشعار*، مرحوم حکیم هیدجی.

۲- *نشان از بی نشان ها*، علی مقدادی اصفهانی، جلد ۱ (چاپ ۲۱)، صفحه‌ی ۲۸.

عالم غیب ارتباط دارند، اهل تزکیه هستند و مأمورند که افـراد مـستعد را تربیـت کننـد، تعریـف و تمجید می‌کند.

هر روز آیه‌ی آخر سوره‌ی آل عمران را در اول جلسه می‌خوانم و توضـیح مـی‌دهـم کـه اگـر انسان در این آیه دقت کند، می‌تواند قدمی برای تزکیـه‌ی نفـس و صـفای بـاطن بـردارد. انـسان بدنش را شستشو می‌دهد و تمیز می‌کند، در غیر این صورت نمی‌تواند به حیات دنیوی خود ادامـه بدهد. روح و باطن انسان نیز در دنیا در وضع بدی است. گرایش‌های مـادّی، وهمیّـات و خیـالات شیطانی، باطن انسان را احاطه کرده است. پس تصفیه و تزکیه‌ی روح برای تمـام انـسان‌هـا لازم است. امیرالمؤمنین علی 7 در مورد اولیاء خدا می‌فرماید: «صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَـةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى».[۱] یعنی: اینان با بدن‌هایشان در دنیا هستند، اما روحشان متعلق به آسـمان غیـب است.

پس اسلام دین انزواگری، گوشه‌نـشینی و اعتـزال از مـردم نیـست. مـؤمن واقعـی در منطـق اسلامی باید از نظر جسم و بدن در جامعه زندگی کند، با مردم همکاری و به آنهـا خـدمت کنـد و انجام وظیفه کند، چرا که انسان موجودی اجتماعی است و از جامعه بهره‌هـا مـی‌بـرد. پـس بایـد متقابلاً خدمت کند و بدان بهره رساند، اما قلب، باطن و روح او مرکز محبت و یـاد خداونـد باشـد. هر فردی در عین اجتماعی بودن می‌تواند مدام متوجه خداوند باشد. رنگ، خلق و خوی مردم را به خود نگیرد و خود را در فساد، بدبختی و گناه مردم آلوده نسازد و شریک نشود. باید خودش را پاک و منزّه نگه دارد.

مگر علی و ائمه : پاک نماندند؟ حضرت امیرالمؤمنین 7 در جامعه‌ای زندگی می‌کرد کـه جنگ‌هایی همچون صفین و نهروان در آن روی داد. آن حضرت هرگز روی آرامش را ندید، دائمـاً با فاسقانی همچون معاویه درگیر بود، امّا پاک و تمیز ماند. این کار مـشکلی اسـت کـه انـسان در جامعه آلوده نشود، پاک بماند و رنگ تعلّق دنیوی بر خود نگیرد.

۱- *تحف العقول*، النص، صفحه‌ی ۱۷۱.

غلام همت آنم کـه زیـر چـرخ کبـود　　ز هر چه رنگ تعلـق پـذیرد آزاد اسـت[۱]

پاک ماندن، آراسته بودن به فضایل اخلاقی و وابسته نشدن به دنیا واقعاً مشکل است، اما اگـر انسان صبر و همت داشته باشد، مشکلات را تحمل می‌کند. وقتی شمـشیر بـر سـر امیرالمـؤمنین علی 7 وارد شد، فرمود: «فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَة».[۲] سوگند به خدای کعبه که من راحت و خـلاص شدم. مولا علی 7 تا زمانی که در جامعه و میان مردم کوفه بود، وظیفه و تکلیـف داشـت و بـا مشقت‌های آن دست به گریبان بود. درگیر مردم جاهل، دنیاطلب و دنیاپرست بود و ناچار بود کـه با اخلاق و رفتار نیکو و انسانیت با آن‌ها رفتار کند. آن حضرت می‌فرماید که خدایا تو مرا خـلاص کردی. شهادت علی 7 ، این حجّت خدا بر زمین، ضربه‌ای بود که بر پیکر علم، عدل و حـق وارد شد.

علی 7 زمامدار و رئیس ممالک اسلامی بود. وقتی که ایشان مالک اشتر را برای اسـتانداری مصر تعیین می‌کند، دستورالعمل ارزشمندی برای او صادر می‌کند که هنوز هم باقی مانـده اسـت. علی 7 این‌چنین قدرتی داشت، ولی وقتی که آن حضرت به عنوان مهمان ناخوانده برای افطـار به خانه‌ی دخترش رفت، به هنگام افطار سفره‌ای آوردند و در آن سـفره شـیر، نمـک و نـان بـود. امیرالمؤمنین علی 7 در ایام حکومتش به مقدار فقیرترین افراد مملکت غـذا میـل مـی‌کـرد تـا معنای عدالت اجتماعی را عملاً به جا آورد. منطق آن حضرت این بود که مـسؤول ملـت اسـلامی باید در حدّی زندگی کند که با فقیرترین فرد مملکت یکسان باشد. اگر فقیـران بـا شـکم گرسـنه می‌خوابند، دلگرم به این باشند که زمامدار و رئیس آنان نیز گرسنه اسـت و فـرد مـستمند بگویـد: خدایا زیر این آسمان یکی من گرسنه‌ام و دیگری هم علی 7 است.

۱- *دیوان حافظ*.

۲- *مناقب آل أبی طالب* 7 (لابن شهرآشوب)، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۹.

قسمت بیستم

تزکیه‌ی نفس بر اساس بینش اسلامی

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

پایه و اساس تزکیه‌ی نفس یاد کردن خدا در حالت فردی و اجتماعی است. ضرورت دارد که انسان در تمام حالاتِ شبانه‌روز در اداره، بازار و غیره به یاد خدا باشد؛ یعنی به حساب خود رسیدگی کند. اگر عمل خیری انجام داده است، شکر آن را به جا آورد و اگر عمل بد و گناهی مرتکب شده است، از آن‌ها استغفار کند و توبه نماید. این نوع رسیدگی به اعمال شبانه‌روزی را «محاسبه» گویند. همچنین اگر انسان بتواند درعین‌حال که در جامعه است رفتار، تمایلات، غرایز، قوا، ادراکات و حواس فردی خودش را کنترل کند و از آن‌ها مواظبت نماید، در واقع از خودش مراقبت کرده است. این حالت انسان در تزکیه‌ی نفس را «مراقبه» گویند.

هر انسان در حالت فردی باید با خدای خودش راز و نیاز کند، یعنی محاسبه و مراقبه نماید تا باطنش از گرایش‌های عالم طبیعت پاک شود. در این مورد حدیثی وجود دارد. عایشه همسر پیامبر 6 می‌گوید: شبی پیامبر 6 در منزل من بود. رسول‌الله 6 فرمود: ای عایشه، اگر

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

از تو چیزی بخواهم قبول می‌کنی؟ گفتم: بلی. فرمود: من خیلی علاقه دارم که امشب با پروردگارم خلوتی کنم و وقتم را به یاد و ذکر خدا صرف نمایم. آیا راضی می‌شوی امشب در گوشه‌ای از اتاق بنشینم و مشغول راز و نیاز با خداوند شوم؟ عایشه می‌گوید: گفتم یا رسول‌الله 6 ، رضا و خواست تو عین رضا و خواست من است. آن حضرت برخاست، تجدید وضو کرد و تا آخر شب مشغول ذکر و یاد خداوند و ادای بندگی بود. در آن شب زمزمه‌های پیامبر 6 آن اتاق محقّر را پر از غوغای معنوی و انوار غیبی کرده بود. این حالت همان رابطه معنوی با خدا و تزکیه‌ی شخصی و فردی است.

جهت دیگر از تزکیه‌ی نفس به حالات اجتماعی آدمی مربوط است. انسان موجودی اجتماعی است و نمی‌تواند تنها زندگی کند. او قهراً بخشی از اوقات خود را در بازار، مغازه، مسجد، اداره و مکان‌های دیگر می‌گذراند. پس باید در تمام مراحل زندگیِ اجتماعی به یاد خدا باشد و مشغول تزکیه‌ی نفس شود تا باطن خود را تزکیه و تصفیه نماید. لازم است که صاحبِ تزکیه‌ی نفس، خود را با منطق اسلام، بینش قرآن و دستورهای وحی آسمانی تطبیق دهد و از دنبال کردن مکتب‌ها، دستورات و نوشته‌های غیر اسلامی و قرآنی پرهیز کند.

بینش اسلامی با بینش دنیای فعلی و دنیای غرب در اساس و پایه متفاوت است. من تفاوت آن دو را در قسمت‌های گذشته تبیین و تحلیل کردم. در این قسمت هم یک فرق اساسی دیگر بینش اسلام و بینش دنیای به اصطلاح متمدن را بیان می‌کنم. یک فرق اساسی این است که دنیای متمدن پایه‌ی ادراک و اساس سعادت انسان را بر مبنای منطق احساس و حس گذاشته است. امّا دین اسلام پایه‌ی قوانین تزکیه و تربیتش را بر مبنای منطق تعقل نهاده است. این دو منطق با هم فرق بسیاری دارند. اسلام در منطق حسی، احساس را انکار نمی‌کند، ولی آن را اصل هم نمی‌داند، بلکه عقل و منطق عقلی را پایه و اساس زندگانی می‌داند.

کشورهای به اصطلاح متمدن امروزی پایه‌ی قوانین اجتماعی را بر منطق حسی استوار کرده‌اند، چرا که گمان می‌کنند انسان چیزی را که با حواسّ ظاهری و مادی درک می‌کند، می‌تواند پایه زندگی خودش قرار دهد.

منطق دنیای غرب، منطق احساسی است، فلذا برداشت مخصوصی از زندگی دارند و معتقدند که آنچه که معتبر است، «تجربه» و «آزمایش» است. آنان می‌گویند که ما غیر از تجربه و حس

به چیز دیگری معتقد نیستیم و منطق عقل جز خیال‌پردازی، افسانه‌گرایی و ارتجاعِ بی‌اعتبار چیز دیگری نیست. دانشمندان و سایر افراد کشورهای به اصطلاح متمدن به اندازه‌ای به منطق حس و تجربه معتقدند که یکی از دانشمندان اروپا گفته است: من تا خدا را زیر چاقوی جرّاحی نبینم، خدا را قبول نمی‌کنم. چرا او این سخن را گفته است؟ زیرا به غیر از حس و تجربه به چیز دیگری معتقد نبوده است. در واقع او می‌گوید که آن چیزی نزدش معتبر است که از راه حس و تجربه به دست آمده باشد.

اگر کسی در مسائل قوانین قضایی، حقوقی و اجتماعی دنیای غرب مطالعه کند می‌بیند که تمام قوانین آن‌ها متکی بر حس و تجربه است؛ به طوری که آن‌ها قوانین اجتماعی را نیز تجربه و آزمایش می‌کنند. یعنی هر قانون حسی را که تجربه تأیید کند، به آن اعتبار می‌دهند و آن را برای اجرا تصویب می‌کنند. آنان قوانین را آزمایش می‌کنند تا ببینند آیا آن قانون افراد جامعه را کنترل می‌کند یا نمی‌کند؟ اگر تجربه و آمار نشان داد که اکثر مردم آن قانون را قبول دارند، آن را تصویب می‌کنند. امّا اگر آمار نشان داد اکثر مردم قانونی را نمی‌پذیرند، آن قانون را غلط می‌دانند و تصویب نمی‌کنند. مثلاً می‌گویند که از افراد ملّت فلان مبلغ مالیات گرفته شود. اگر اکثر مردم آن مالیات را پرداخت کردند، آن قانون را تصویب می‌کنند، زیرا پرداخت مالیات و تأمین بودجه آن مملکت امر حسّی است. اما اگر مردم آن مبلغ را پرداخت نکردند و یا اگر آن مبلغ بودجه دولت را تأمین نکرد، می‌گویند آن قانون غلط است.

تمامی قوانین دنیای فعلی و غرب بر مبنای حس تجربه و آمار است. قوانینی که برای آموزش و پرورش، دادگستری، قضایی، حقوقی و اقتصاد تصویب می‌کنند، همه از این قبیل است. در صورتی که آزمایش فقط در علوم تجربی صحیح است و در غیر آن واقعاً صحیح نیست. اکنون شاید بعضی از افراد آگاه بدانند که کشورهای به اصطلاح متمدن فلسفه‌ی اسلامی را که بر پایه‌های محکم عقلی استوار است، قبول ندارند و می‌گویند: فلسفه‌ی اسلامی کهنه‌پرستی، تخیّلات و طرزِ فکرِ ارتجاعی است، زیرا قابل تجربه و آزمایش نیست، بلکه یک سلسله امور عقلیه است و عقلی که به تجربه نیاید بی‌ارزش است. آنها می‌گویند که فقط منطق احساس و تجربه قابل‌اطمینان است. دنیای غرب در مورد حقایق اثبات‌شده‌ی فلسفه‌ی اسلامی ایستادگی و مقاومت می‌کند و علیه ادیان و فلسفه‌ی تعقلی فعالیت می‌کند. آنها می‌خواهند منطق تجربی و

احساسی را بر دنیا حاکم کنند. آن‌ها بین کشورهای اسلامی جنگ‌های نظامی راه می‌اندازند و جهان سوم را استعمار فرهنگی، سیاسی و اقتصادی می‌کنند تا منطق عقلی و حقایق اسلامی را تضعیف و تحریف کنند.

استناد به اصالت حسی در ملل گذشته نیز بوده، زیرا که انسان اسیر حس است. همان طوری که باباطاهر گفته است:

ز دست و دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد

یعنی من از دست چشم و قلب عاجز مانده‌ام. زیرا هر چه که می‌بینم، دلم همان را می‌خواهد. این مفهوم به اصطلاح امروز همان منطق احساس است. آیا انسان‌های امروزی این‌گونه نیستند؟ آیا قلب آنان اسیر چشمشان نیست؟ وقتی به آرایشگاهی می‌روند یا لباس و کفشی را انتخاب می‌کنند، مدل ساختمانی و فرشی را می‌بینند، قلبشان دائماً اسیر چشمشان و گوششان است.

گمان نکنید باباطاهر که عارفی واقعی بوده، منطق مادّی و حسّی داشته است، زیرا او بیت اول را مقدمه قرار داده است تا بیت دوم را بگوید:

بسازم خنجری نیشش ز فولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

باباطاهر می‌گوید که من در مکتب اسلام بزرگ‌شده‌ام و نمی‌گذارم چشمم اسیر دیدنی‌ها باشد. خنجری می‌سازم که تیغش از فولاد باشد و آن را بر چشمم می‌زنم تا آن را نابینا کنم و دلم آزاد گردد و قلبم از ویرانگری و تخریب چشم آزاد شود. من قلبم را محکوم چشم، گوش و حواس ظاهری نمی‌کنم.

حال به دنیای امروزی بنگرید. صاحبان اجناس پول می‌دهند و جنس خودشان را تبلیغ می‌کنند. آنها دیدنی‌ها را از راه چشم و شنیدنی‌ها را از راه گوش و خوردنی‌ها را از راه ذائقه و زبان در رسانه‌های گروهی و ویترین مغازه‌ها تبلیغ می‌کنند تا مردم به آن‌ها توجه کنند. این منطق مادی و دنیای متمدّن است که قلب، روح و باطن انسان‌ها را تسلیم ادراکات مادّی و احساسی می‌کند. منطق احساسی و مادی دنیای غرب کشورهای اسلامی را نیز فرا گرفته است. انواع لباس‌هایی را که در مغازه‌ها می‌فروشند، ظرف‌های چینی و بلورهایی را که در فروشگاه‌ها به نمایش می‌گذارند و فروشگاه‌هایی که اجناس خودشان را از طریق رسانه‌ها تبلیغ و پخش می‌کنند،

همه‌ی اینها برای این است که افراد جامعه را از طریق چشم، گوش و سایر حواس ظاهری تسخیر کنند. غرب چنین منطقی دارد. کجاست آن مرد آزاد که قلب و تعقل او اسیر چشم و گوش، ذائقه و شامه و لامسه‌اش نباشد، بلکه تفکرات عقلی و ادراک قلبی او حاکم بر حواسّ ظاهری‌اش باشد؟

دنیای غرب منطق عقل را کنار گذاشته و منطق مادی، حسی و عاطفی را دنبال کرده است. آن‌ها احساسات و عواطف سربازان خودشان را با عناوین مختلف تحریک می‌کنند و به آنها وعده می‌دهند که اگر در راه وطن کشته شوید، نام نیکی از شما باقی می‌ماند. من واقعاً از آن‌ها سؤال می‌کنم: نام نیک بعد از مردن سربازان به چه کار آن‌ها می‌آید؟ آدمی باید واقعاً عقلش را به کار بگیرد. وقتی طبل، شیپور، شعار و داد و فریاد خاموش شد و سربازانی که به آخرت هم معتقد نبودند مردند، چه سودی عاید کشته‌شدگان می‌شود؟ در جنگ جهانی دوم پنجاه میلیون نفر سرباز در راه وطنشان مردند. اکنون نام نیک در کجای دنیا برای آن‌ها مانده است و چه کسانی معتقد به نام نیک برای آنها هستند؟ آنچه از نظر اسلام بعد از مردن شخص مهم است، ادراکات باطنی و روحی اوست که به برزخ منتقل می‌شود. کالبد و بدن او در عالم طبیعت می‌ماند که مانند دیگر جمادات پوسیده می‌شود. اسلام نام نیک را برای این مطرح کرده است که مسلمانان برای افراد مؤمن متوفی طلب مغفرت کنند تا خداوند رحمتش را در عالم برزخ شامل حال آنها کند. منطق عقل و دین چنین است. در منطق دین اسلام عقل قابل‌قبول است و اسلام آن را قاهر بر حواس و خیال می‌داند.

علی 7 می‌فرماید: «نَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَهَرِ الْجَاهِلِ».[۱] یعنی: خواب انسان عاقل از شب‌زنده‌داری انسان نادان و بی‌عقل بهتر است. معصومین : نیز فرموده‌اند که ارزش عبادت هر کس به میزان عقل اوست. منطق اسلام منطق عقل است و قوانین اسلامی متّکی به عقل می‌باشند چرا که عقل واقع‌بین و ریزبین است. عقل حق را از باطل و خیر را از شر تشخیص می‌دهد و قوانینی را تصدیق می‌کند که متکی بر حق باشد. اگر منطق، منطق عقلی باشد حق در جامعه زنده می‌شود. اسلام به انسان‌ها توصیه می‌کند که از تعقل و اندیشه کردن صحیح تبعیت

۱- *تحف العقول*، النص، صفحه‌ی ۳۹۷.

کنند، زیرا که اغلاط حسّی نیز به وسیله عقل کشف و کنترل می‌شوند. از نظر عقلی هر پدیده‌ی موجود در جهان علّتی دارد. عقل این موضوع را پیگیری می‌کند و با تجزیه و تحلیل آن به علت‌العلل که همان خداوند است می‌رسد. هر انسانی می‌تواند به این حقیقت پی ببرد، چرا که انسان جویای علّت است. هر فرد در هر روز چندین مرتبه کلمه‌ی «چرا» را در موارد مختلف تکرار می‌کند. مثلاً می‌پرسد: چرا هوا امروز ملایم است؟ چرا دیروز سرد بود؟ چرا جامعه در عصر کنونی فاسد و دگرگون شده است؟ چرا فرزندان به حرف پدران گوش نمی‌کنند؟ چرا افراد به یکدیگر محبت نمی‌کنند؟ انسان‌ها با کلمه‌ی «چرا» سؤال از علت می‌کنند و سؤال کردن از علت امری فطری و جبلی است.

پی‌جویی و علّت‌جویی از علل اشیا جزو فطریات بشر است. یعنی خداوند علت‌جویی را در فطرت انسان قرار داده است تا از علت اشیا پرسش کند و این سؤال کردن بالأخره او را به خداوند می‌رساند. انسان در ابتدا از جزئیات و وقتی که عقلش رشد کرد، از علت اشیا و علل حوادث می‌پرسد. او کم‌کم به مراتب بالاتر می‌رسد و علت‌العلل را که همان خداوند است، می‌یابد. محال است که عقل فردی سالم باشد و به خدا نرسد. پس منطق تعقل از خداشناسی بیگانه نیست و قوانین اسلام متکی بر تعقل انسانی است و این قوانین منتهی به شناخت خدا می‌شود. یعنی خود این قوانین بین ادراک انسان و خداوند رابطه ایجاد می‌کند. وقتی که رابطه ایجاد شد، انسان در همه جا خداوند را مشاهده می‌کند. انسان در حال جنگ، صلح، غذا خوردن، خوابیدن و بیدار شدن خداوند را می‌بیند. او میان جهان و خداوند رابطه درک می‌کند، این رابطه با خداوند در بعضی از افراد سطحی و در بعضی دیگر عمیق است.

امام حسین 7 با بینش عمیق خود در دعای عرفه می‌گوید: «... عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاکَ...» و «... مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْکَ...».[1] یعنی: خدایا، نابینا باشد چشمی که تو را نبیند. تو کی غایب شده‌ای که محتاج دلیل باشی تا آن دلیل ما را به تو راهنمایی کند؟ اگر دلیل حق است، خداوند است که به دلیل، دلیلّیت داده است. دلیلِ حجّت و برهان از آنِ خداست و همه چیز از اوست. امام حسین 7 می‌فرماید: انسان چه چیز را می‌تواند پیدا کند که از خدا نباشد تا به

۱- *مفاتیح الجنان*، دعای عرفه‌ی امام حسین 7 .

وسیله‌ی آن خدا را بشناسد؟ مرحوم علّامه‌ی طباطبایی به من می‌فرمود: زمانی که ما در نجف مشغول تحصیل بودیم، اندک افرادی بودیم که در نزد عارف واصل، آقا سید علی قاضی 1، درس اخلاق و سیر سلوک و تزکیه‌ی نفس می‌آموختیم. آن مرحوم درباره‌ی توحید افعالی فرمایش‌هایی بیان کردند، بطوریکه در میانه‌ی بیان حقایقِ توحید افعالی، مطلب به نکته‌ی دقیق و باریکی رسید و آن بزرگوار منقلب شد و این یک بیت شعر را خواند:

در هرکجا که بنگرم تو پدیدار بوده‌ای ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای[۱]

مرحوم علامه‌ی طباطبایی می‌فرمود که این بیت به اندازه‌ای در ما اثر کرد که یک هفته نتوانستیم به کارهای روزمرّه‌ی خود برسیم. میل به غذا و درس خواندن و مباحثه نداشتیم و نمی‌توانستیم حواس خودمان را جمع کنیم. واقعاً هم حقیقت این است که گاهی انسان در معرفت و شناخت خدا به حدی می‌رسد که می‌گوید: خدایا، به کجا می‌توانم نگاه کنم که تو آنجا نباشی؟ به کدام موجود بنگرم که تو با آن موجود رابطه نداشته باشی و در او مدبّر و موثّر نباشی؟ تو همه جا هستی و قدرت، علم و رحمت بی‌پایان تو همه‌ی موجودات را فرا گرفته است. عنایت و فضل خدا شامل تمام انسان‌ها از اول تا آخر عمر می‌شود، ولی ما انسان‌ها غافل هستیم.

آیاتی در مورد منطق تعقل مؤمنان در قرآن آمده است: «قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَىٰنَا ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحْدَى ٱلْحُسْنَيَيْنِ ۖ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَن يُصِيبَكُمُ ٱللَّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِندِهِۦٓ أَوْ بِأَيْدِينَا ۖ فَتَرَبَّصُوٓا۟ إِنَّا مَعَكُم مُّتَرَبِّصُونَ».[۲] یعنی: [ای پیامبر] بگو، هرگز جز آنچه که خدا خواسته به ما نخواهد رسید. مولای ما فقط اوست. اهل ایمان در هر حال به خداوند توکّل می‌کنند. [ای رسول ما بگو که شما منافقان] جز یکی از دو نیکویی [بهشت و یا پیروزی] چیزی می‌توانید بر ما انتظار برید؟ [نمی‌توانید]. ولی ما درباره‌ی شما منتظریم که از جانب خدا به عذاب سخت گرفتار

۱- اوحدی، به نقل از لغت نامه دهخدا.

۲- سوره‌ی توبه، آیات ۵۱ـ۵۲.

شوید [به دوزخ و عذاب ابد درافتید] یا به دست ما هلاک شوید. شما در انتظار باشید که ما هم منتظر کار شما هستیم.

ایمان آورندگان به مشرکان می‌گویند: هرگز به ما نمی‌رسد مگر آنچه که خدا درباره‌ی ما مقدّر کرده است. این منطق، منطق عقل است. این نوع توکّل به خداوند را نه چشم می‌تواند ببیند و نه گوش می‌تواند بشنود. مؤمنان در میدان جنگ به دشمنان اسلام می‌گویند: ما «إِحۡدَى ٱلۡحُسۡنَيَيۡنِ» هستیم، یعنی میان دو زیبایی هستیم. اگر بمیریم، به ملاقات خداوند می‌رسیم و بهشت و سعادت از آنِ ماست. اگر بمانیم، بر شما پیروز می‌شویم، غلبه کردن از آنِ ماست و منتظریم که شما گرفتار عذاب خداوند شوید. امّا ای دشمنان، اگر به دست ما مؤمنان بمیرید، عذاب ما به شما می‌رسد و بعد از مرگ هم چاره و پناهی ندارید. در واقع مبارزان اسلامی به کفّار می‌گویند: شما در میان دو بدبختی هستید ولی ما میان دو نیکبختیِ زیبا هستیم.

اگر مؤمنان به شرط داشتن اخلاص در رکاب پیامبر 6 جهاد کنند، قرآن کریم با صراحت و منطق صریحی می‌فرماید: «... لَا يُصِيبُهُمۡ ظَمَأٞ وَلَا نَصَبٞ وَلَا مَخۡمَصَةٞ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَطَـُٔونَ مَوۡطِئٗا يَغِيظُ ٱلۡكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنۡ عَدُوّٖ نَّيۡلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُم بِهِۦ عَمَلٞ صَٰلِحٌۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ وَلَا يُنفِقُونَ نَفَقَةٗ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةٗ وَلَا يَقۡطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمۡ لِيَجۡزِيَهُمُ ٱللَّهُ أَحۡسَنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ».[1]

یعنی: [کسانی که در اطراف پیامبر 6 خالصانه جنگ می‌کنند] به عوض اطاعتشان هیچ رنج و تشنگی و گرسنگی و خستگی در راه خدا نکشند، هیچ قدمی برندارند و هیچ دستبردی به دشمنان نرسانند. الّا اینکه در مقابل هر یک از این رنج‌ها و آلام، عمل صالح در نامه‌ی عملشان نوشته شود، که خداوند هرگز اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد گذاشت و هیچ مالی کم و زیاد انفاق نکنند و هیچ وادئی را نپیمایند الا اینکه در نامه‌ی عملشان نوشته شود تا خداوند بهتر از آنچه کردند، اجر به آن‌ها عطا نماید.

آیا انسان بر اساس احساسات در راه وطن کشته شود بهتر است یا اینکه با منطق تعقل در راه خدا و رسیدن به سعادت شهید شود؟ اگر انسان با عقل و اندیشه به حقیقتی ایمان آورد و به آن

۱- سوره‌ی توبه، آیات ۱۲۰ـ۱۲۱.

محبّت داشته باشد، مجذوب آن حقیقت می‌شود. راه خدا و رسیدن به کمال انسانیت، حقیقت مطلق است که از منطق تعقل سرچشمه می‌گیرد. مادی‌گرایان و صاحبان منطق احساس این حقایق را درک نمی‌کنند و چون درک نمی‌کنند، می‌گویند صاحبان منطق تعقل ارتجاعی حرف می‌زنند و افکار کهنه دارند. نه به خدا، این‌گونه نیست. خداوند در این آیات سوره‌ی توبه می‌فرماید که مجاهدین فی سبیل الله در جایی قدم نمی‌گذارند و از دشمن هیچ سختی نمی‌بینند، مگر اینکه خداوند در مقابل هر یک از آن عمل‌ها، اجر و پاداش نیکویی به آن‌ها می‌دهد. «فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ».[۱] یعنی: خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند. اگر جهاد کنندگان احسان مالی کنند، خداوند احسان بیشتری به آن‌ها می‌کند و بهتر از عمل آن‌ها به آن‌ها پاداش می‌دهد. منطق عقل انسان را به سعادت دنیوی و اخروی می‌رساند، امّا منطق احساس سعادت دنیوی و اخروی را از او می‌گیرد.

ولی به شرطی که عقل، عقل سلیم باشد و به دور از آفت باشد. آفت عقل چیست؟ آفت عقل از ناحیه‌ی شهوت و غضب افراطی، عواطف و احساسات و تعلقات مادی ناشی می‌شود. عقل افراد معمولی اکثراً آفت زده است. گاهی بعضی از افراد می‌گویند: عقل من این گفته‌ی پیامبر 6 را قبول نمی‌کند. این نوع عقل، عقلی مریض، آفت‌زده و محبوس در دست غرایز است. قرآن کریم در مقابل صاحبان این‌گونه طرز تفکر می‌فرماید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا».[۲] یعنی: نه چنین است، قسم به خدای تو که اینان حقیقتاً اهل ایمان نیستند. مگر آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه به هر حکمی تو کنی هیچ‌گونه اعتراضی در دل نداشته باشند و از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.

خداوند در سوره‌ی آل عمران در همین باره می‌فرماید: «قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ».[۳] یعنی: ای پیامبر بگو اگر خدا را دوست

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۵.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۵.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۱.

می‌دارید منِ پیامبر را پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهان شما را ببخشد که خداوند آمرزنده و مهربان است. اکنون نیز در جامعه‌ی ما افرادی هستند که ادعا می‌کنند خدا، پیامبر 6 و امامان : را دوست دارند. همه این ادعاها دلیل و حجّت می‌خواهد. انسان نمی‌تواند با حرف و ادعا برای خودش شخصیت به دست بیاورد یا خودش را نجات دهد. اگر مدّعی هستید خداوند را دوست می‌دارید، این دوست داشتن علامتی دارد. آن این است که شما بدون قید، شرط و فلسفه‌بافی از پیامبر اکرم 6 تبعیت کنید و هر چه گفته است قبول کنید، زیرا که آن حضرت سخنی از ناحیه‌ی خودش نمی‌گوید و هر چه که می‌گوید از ناحیه‌ی خداوند است. پیامبر اسلام 6 مصطفی، معصوم، قاصد، سفیر، مورد تأیید و پسند خداوند است. دوست داشتن خدا علامت، ملاک و میزانی دارد و آن تبعیت از پیامبر اسلام 6 است. اگر شما مؤمنان پیرو پیامبر اسلام 6 باشید، یقین داشته باشید که خدا هم شما را دوست دارد و گناهان شما را می‌بخشد.

پس منطق و تعقل صحیح این است که انسان باید از خداوند و رسولش بدون قید و شرط تبعیت کند، زیرا خداوند می‌داند که خیر و شرّ انسان در چیست. پیامبر اسلام 6 و ائمه‌ی معصومین : که عقل کامل دارند، از قوانین و برنامه‌های خداوند متعال تبعیت می‌کنند و خداوند را دوست می‌دارند.

زمانی که خوارج نهروان هیچ نوع سازشی را از طرف امیرالمؤمنین 7 قبول نکردند، آن حضرت ناچار شد با آن‌ها جنگ کند. علی 7 قبل از شروع جنگ دسته‌ی شمشیر را روی زمین گذاشت و نوک آن را در مقابل شکم خود نهاد و با خدا راز و نیاز کرد و فرمود: خدایا به ذات مقدس تو سوگند یاد می‌کنم اگر بدانم رضای تو در این است که خود را بر نوک این شمشیر اندازم تا شمشیر به شکمم فرو رود و از پشتم درآید، این کار را انجام می‌دهم. خدایا، در جنگ و صلح و در تمام اعمالم رضای تو را می‌طلبم. اگر احتمال دهم که تو به این جنگ راضی نیستی، غیرممکن است که جنگ کنم. من در پی رضایت تو هستم و دنبال جنگ و کشتار داخلی نیستم و از برنامه‌های پیامبر تو تبعیت می‌کنم. پس علی 7 در تمام کارهایش دائماً به دنبال رضای

خدا بوده است و خداوند هم آن بزرگوار را دوست می‌دارد. به همین خاطر در جهان هستی بـه آن حضرت عظمت، بزرگی و شخصیّت معنوی عطا کرده است.

ولی معاویه از دنیا رفت و با مردنش به فراموشی سپرده شد. معاویه و بنی‌امیه قریب به هـشتاد سال سعی کردند که مردم نام علی 7 را به فراموشی بسپارند. آن‌ها بودجـه و تبلیغـات، مبلّغـان، محدّثان و سخنگویان بسیاری علیه علی 7 و خاندانش به کار گرفتند. مأموران لاابالی، نظامیـان درباری و قدرت‌های پوشالی علیه علی 7 اقدامات سوئی انجام دادند، حتی قانون تصویب کردند که هیچ‌کسی حق ندارد نام فرزندش را علی بگذارد. اگر کسی این کار را انجام می‌داد، نـزد دولـت بنی‌امیه مجرم و محکوم بود. هر کس لفظ علی را بر زبان می‌آورد، زبانش را می‌بریدند. مـستحب کرده بودند که در قنوت نماز علی 7 را سب و لعن کنند. سؤال اینجاسـت کـه چطـور شـد کـه علی 7 از زیر فشار این همه هیاهو، ظلم و جور و دروغ و بهتان حکومت هشتاد ساله‌ی بنی‌امیه سرافراز بیرون آمد؟ پاسخ این است که آن حضرت متکی به حق بود، ولی بنی‌امیه هیچ منطقی در گفتار و کردارشان نداشتند و گرفتار هوی و هوس بودند. فلذا جهان هستی که بر مبنـای واقعیّـت است، علی 7 را ابدیّت و جاودانگی بخشید و دشمنانش را به فراموشی سپرد.

دنیای متمدن امروزی منطق اسلام و معنویت قرآن را نمی‌فهمد و غیر از اصالت ماده، شهوات و غرق شدن در خوش‌گذرانی مطلب دیگری را درک نمی‌کند. دنیای غرب کاملاً اصـالت‌الحـسّی است و درک نمی‌کند که صاحبان عقاید حقه، اخـلاق فاضـله و اعمـال صـالحه ماندگارنـد و هـر انسانی که صاحب این فضایل باشد، جهان هستی او را نگه می‌دارد. جورج جرداق[۱] مسیحی به این حقیقت پی برده است که بعد از چهارده قرن کتابی درباره‌ی شخصیت علی 7 نوشته و نام کتاب خود را «الامام علی صوت العدالة الإنسانیة» گذاشته است. او مـی‌گویـد: علـی نغمـه‌ی عـدالت بشریت است. خداوند گواه است که تفکر و توضیح ما از تبیین کردن شخصیت عظیم و عزیز ایـن مولای بزرگوار عاجز است.

۱- جرج جرداق (زاده: ۱۹۲۶ میلادی) نویسنده‌ی مسیحی لبنانی است.

قسمت بیست و یکم

دین اسلام برنامه‌ای جامع برای فطرت انسانی

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

گفتیم که سعادت فردی و اجتماعی انسان در گرو تبعیت از دین حقی است که خداوند به وسیله‌ی آخرین پیامبرش فرستاده است. ولی دنیای متمدن صنعتی غرب - اروپا و آمریکا - توسط مبلغان و خدمت‌گزاران خودباخته و خودفروخته‌ی خود به برنامه‌های اسلام اشکالاتی وارد می‌کنند و می‌گویند که توجه به آخرت، تعبد به احکام دین، معتقد بودن به قداست دین و علاقه‌مند شدن به اساس دین، جامعه بشری را از تعالی و ترقی زندگی مادی بازمی‌دارد و باعث عقب‌ماندگی آن‌ها می‌شود. حول این مطلب غزل‌سرایی‌ها و سخنرانی‌ها کرده‌اند و مقالاتی نوشته‌اند و تا بدان جا پیش‌رفته‌اند که می‌گویند: دین وسیله‌ی تخدیر جامعه است و تعبّد به دین و علاقه داشتن به جزای آخرت باعث عقب‌ماندگی مسلمانان در دنیای اسلام شده است. آنان می‌گویند که دین باعث شده است که مسلمانان تلاش و فعالیت برای حیات این عالم را تعطیل کنند و به یک سلسله از تخیّلات و خرافات مشغول شوند.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

دنیای متمدّن غرب معتقد است که برای حیات و زندگی این عالم سعی و تلاش می‌کند و راه بهتر زیستن را می‌یابد. آنان هر روز با به دست آوردن روش‌های نوین علوم مادّی و تجربی برای تأمین زندگی بهتر کوشش می‌کنند و رفاه و آسایش این جهان را برای بشر تأمین می‌کنند. آن‌ها می‌گویند: شما دنیای اسلام و تشیع را با دنیای امروز اروپا و آمریکا مقایسه کنید و ببینید چه قدر با هم دیگر فرق دارند. مسلمانان قادر نیستند که یک سرنگ درست و حسابی بسازند، نمی‌توانند یک داوری بدون نقص کشف نمایند. قادر نیستند که اتومبیل، هواپیما و کشتی بسازند. می‌گویند مسلمانان از نظر رفاه و معیشت زندگی مادی عقب‌افتاده هستند و معطل مانده‌اند. آن‌ها این سؤالات و اشکالات را به وسیله‌ی ایادی خودشان در کلاس‌ها و دانشگاه‌ها به عنوان نقص و ضعفی اساسی برای مسلمانان مطرح می‌کنند و جواب می‌خواهند. آن‌ها گاهی این ایرادها را به وسیله‌ی مخالفان اسلام و طرفداران خودشان در قالب آزادی‌خواهی در گوشه و کنار این مملکت نیز مطرح می‌کنند و ذهن جوانان را نسبت به دین و آخرت مشوّش می‌کنند. دنیای غرب با این اشکالات و ایرادها غوغا به پا کرده است و هر روز به وسیله‌ی مجلّات و روزنامه‌ها علیه جامعه‌ی اسلامی مطالبی می‌نویسد. آیا این اشکالات دنیای متمدن غرب به اسلام مورد قبول است یا نه؟

جواب این است که این ایرادها به دین اسلام و برنامه‌ها و قوانین آن وارد نیست. این نوع تصورات، غلط است و بهتان به اسلام است، چون دین اسلام فراتر از این مطالب است. همچنین بنده در قسمت‌های گذشته عرض کردم که ما طرفدار اسلام هستیم و طرفدار مسلمان‌ها نیستیم. اسلام یک مطلب و موضوع است و عمل مسلمان‌ها مطلب و موضوع دیگری است. ممکن است افراد جامعه‌ی اسلامی خودشان را مسلمان بدانند، اما اگر روح و باطن آن‌ها بررسی شود و طرز تفکر آن‌ها شناسایی شود، می‌بینیم که خبری از اسلام خالص و دینی که پیامبر 6 آورده است، در وجود آن‌ها نبوده است، بلکه روح و فکرشان پر از خرافات و مطالب غیر واقعی است. روح اسلام از این‌گونه افکار بیگانه است. ما از رسول‌الله 6 ، قرآن که وحی منزل است و چهارده معصوم : به خاطر عصمتشان دفاع می‌کنیم. این بزرگواران طرفدار مسلمان‌های خرافی نبودند. حتی گاهی شده است که پیامبر اسلام 6 عدّه‌ای از مسلمان‌ها را نفرین و لعن کرده و از آن‌ها بیزاری جسته است. آن حضرت گاهی از مسلمان‌ها اظهار ناخشنودی کرده است. سید

جمال‌الدین اسدآبادی می‌گوید: «الإسلامُ مُحْجوبٌ بالْمُسلمینَ». مسلمانان حجاب، وسیله‌ی خفاء، پنهانی و بدنامی اسلام شده‌اند. در اینجا باید دقت کرد تا حساب اسلام از حساب مسلمانان جدا شود.

اسلام دین فطرت است که خداوند آن را بر اساس آفرینش انسان و به وسیله‌ی آخرین پیامبرش 6 فرستاده است. شاهد آن این آیه است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ۚ فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِى فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا ۚ لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللَّهِ ۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».[1] یعنی: پس تو ای رسول با همه پیروانت، مستقیم روی به جانب آئین پاک اسلام بیاور و پیوسته از طریق دین خدا که فطرت حق را بر آن آفریده است پیروی کن که تغییری در دین خداوند نیست. این آئین استوار حق است ولی اکثر مردم از حقیقت آن آگاه نیستند. خداوند به پیامبر دستور الهی می‌دهد که تمام توجّه و حقیقت وجود خودش را به طرف دین اسلام معطوف کند. خداوند در این آیه خطاب به پیامبر و مسلمانان سفارش می‌کند که سراسر وجودشان، جسم و روحشان، عقل و باطن و ظاهرشان را متوجه «دین» کنند. کدام «دین»؟ خود آیه «دین» را معنی می‌کند و می‌فرماید: «...فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِى فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا...». دین همان فطرت و خلقت خدایی است. دین برنامه‌ی ساختگی، خیالی و مشورتی نیست، بلکه عین خلقت و برنامه‌ی آفرینش است. دین عبارت از حقیقتی است که عالم تکوین و خلقت آن را اقتضا می‌کند. دین الهی مطابق فطرت و خواسته‌ی خلقت انسان است.

خداوند در حدیثی قدسی به پیامبر اکرم 6 می‌فرماید: «خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِى أَرْبَعِينَ صَبَاحاً».[2] یعنی: من فطرت و طینت انسان را با دو دستم در مدت چهل شبانه‌روز تخمیر کرده‌ام و اصل و بنیان وجود بشر را با دو دستم معجون کرده و به هم آمیخته‌ام تا پخته و کامل شود. منظور از دو دست در این حدیث «قدرت» و «علم» الهی است. انسان به دست توانای قدرت خداوند خلق‌شده و قدرت و علم خداوند در ایجاد انسان دخالت داشته است. پس خداوند تمام زوایا و اسرار وجودی انسان را می‌داند؛ این که او چند نوع غریزه دارد و ارتباط آن‌ها با یکدیگر چیست.

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

۲- *عوالی اللئالی العزیزیة فی الاحادیث الدینیة*، جلد ۴، صفحه‌ی ۹۸.

می‌داند که چند نیرو در جسم اوست و ارتباط این نیروها باهم چیست. خداوند، ارتباط جسم با روح انسان و ارتباط عقل با غرایز او را می‌داند. خدا می‌داند که اگر نیاز باشد که این قوا و غرایز با همدیگر متعادل بشوند، با چه برنامه‌ای متعادل می‌شوند و اگر این قوا و غرایز از تعادل خارج شوند، با چه برنامه‌ای می‌شود آن‌ها را کنترل کرد.

دین عبارت از برنامه‌ی جامعی است که مطابق خلقت و آفرینش انسان می‌باشد. دین تمام غرایز، عواطف، قوای باطنی و ظاهری انسان را کنترل می‌کند. دین اسلام بر طبق بینش و علم الهی است. خلقت و تعادل وجود انسان بر اساس دین اسلام است. خداوند به وسیله‌ی دین برای سعادت دنیوی و اخروی انسان برنامه تنظیم کرده است. پس دین برنامه و روش زندگی انسان است. به تعبیر دیگر، اگر ممکن باشد که وجود خارجی انسان کامل به صورت الفاظ و کلمات درآید و تبدیل به جملات شود، آن انسان عین قرآن می‌شود؛ و اگر به فرض محال قرآن بخواهد تبدیل به وجود خارجی شود، آن عین انسان کامل می‌شود. این معنای فطرت و برنامه‌ی بر مبنای فطرت است. فطرت یعنی آفرینش و خلقت پروردگار که عین دین است. اگر انسان‌ها بخواهند به تکامل فطری انسانی برسند، باید بر مبنای دین الهی حرکت کنند.

خداوند در دنباله‌ی آیه‌ی فطرت کلمه‌ی حنیف را برای تأکید آورده است، یعنی دین همان برنامه‌ای است که انسان را متعادل نگه می‌دارد و سعادت ظاهری و باطنی، جسمانی و روحانی انسان را در نظر می‌گیرد.

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست   لیک کس را دید جان دستور نیست[1]

همه‌ی امامان بزرگوار شیعه : هم ظاهر و هم باطن دین را می‌دانند و به تمام احتیاجات فردی و اجتماعی بشر آگاه هستند. علی 7 فرمود: قسم به خداوند من راه‌های آسمان را بهتر از راه‌های زمین می‌شناسم. آن حضرت در میان جمع مردم فرمود: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی».[2] اگر انسانی زنده‌دل و آگاه در آن مسجد می‌بود، از جایش برمی‌خاست و سؤال می‌کرد که ای علی، ما

۱- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر اول.
۲- *مناقب آل أبی طالب* : (لابن شهرآشوب)، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۸.

به چه وسیله می‌توانیم به راه‌های آسمان دست یابیم؟ یا سؤال می‌کرد که منظور قرآن چیست که مـی‌گویـد: «وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ دَآئِبَيۡنِۖ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ».[1] مـا چگونـه می‌توانیم، خورشید و ماه را مسخّر خود کنیم؟ امّا مردم آن جامعه به جای این که ایـن سـؤالات را از آن حضرت بپرسند چه سؤالی کردند؟ یکی از آن‌ها پرسید: ای علی، بگو در ریش من چنـد تـار مو وجود دارد؟! آیا نادانی این مسلمان مستند به دین اسـت یـا تقـصیر حماقـت خـود اوسـت کـه دین‌شناس نشده است؟

خلفای سه‌گانه و بنی‌امیه و بنی‌عباس جلوی گـسترش دانـش و علـم بـی‌پایـان ائمـه : را گرفتند و مانع پیشرفت دانش و علم الهی آن بزرگواران شدند. امّا در عوض راه‌های برداشت غلـط مردم عادی از قرآن را باز کردند. این‌ها به مسلمان‌ها و حتی به بـشریت ضـربه زدنـد و اسـلام را بدنام کردند. رسول‌الله 6 بعد از خود جانشینان معصوم مانند خودش را انتخاب کـرده بـود کـه اولین آن‌ها علی 7 بود، به طوری که آن حضرت به کمیل می‌فرماید: «يَا كُمَيْلُ إِنَّ رَسُولَ اللَّـهِ ص أَدَّبَهُ اللَّهُ وَ هُوَ ع أَدَّبَنِي وَ أَنَا أُؤَدِّبُ الْمُؤْمِنِينَ».[2] یعنی: ای کمیل، خـدا پیـامبر 6 را ادب آموخت و پیامبر اکرم 6 مرا تربیت کرد و من به مؤمنان ادب یاد می‌دهـم. علـی 7 افـرادی شایسته تربیت کرد که تعداد آن‌ها کم بودند. اگر خلفای سه‌گانه خلافت را غصب نمی‌کردند، مانع علی 7 نمی‌شدند و جامعه آن روز نیز آن حضرت را به خلافت انتخاب مـی‌کـرد، در آن صـورت اکثر مردم جامعه‌ی آن روز می‌توانستند از اندیشه‌های بزرگ آن حضرت استفاده کنند.

قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا بَٰطِلٗا سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ».[3] یعنی: محقّقاً در خلقت آسمان و زمین و رفت‌وآمد و شب و روز دلایلی روشن برای خردمندان عالم هست، آن‌هائی که در حال ایستاده و نشسته و خفتن خدا را یاد می‌کنند و دائماً در خلقت آسمان و

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۳.

۲- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۷۱.

۳- سوره‌ی آل‌عمران آیات ۱۹۰-۱۹۱.

زمین فکر می‌کنند و می‌گویند: پروردگارا تو این دستگاه باعظمت را بیهوده نیافریده‌ای، تو پاک و منزهی، ما را به لطف خود از عذاب دوزخ نگاهدار. معنای این آیات را چه کسانی می‌دانستند؟ این آیات در قرآن برای چیست؟ خداوند در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».[۱] یعنی: [ای پیامبر] به مردم بگو که در زمین سیر کنید و ببینید که خداوند چگونه خلق را ایجاد کرده و سپس نشئه‌ی آخرت را ایجاد خواهد کرد که خداوند بر هر چیز تواناست.

اسرار این جهان و آن جهان را ائمّه : می‌دانستند. چهارده قرن است که قرآن در میان جامعه‌ی مسلمین هست، اما هیچ کس متوجه معنای این آیات نشده است. تا حالا دیده نشده که مسلمانان در جایی معانی آیاتی همچون «سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ..»[۲] را مطرح کنند و آن‌ها را به مقام عمل بیاورند. علی 7 در هنگام وفاتش فرمود: «اللَّهَ اللَّهَ فِي الْقُرْآنِ فَلَا يَسْبِقَنَّكُمْ إِلَى الْعِلْمِ».[۳] یعنی: ای مسلمانان به خاطر خدا، مواظب قرآن باشید، مبادا که دیگران در دانش قرآن و عمل به آن بر شما مسلمانان سبقت بگیرند. وقتی که علی 7 می‌فرماید که من راه‌های آسمان را بهتر از راه‌های زمین می‌شناسم، قطعاً منظور از این آسمان، آسمان‌های معنوی نیست. منظور علی 7 همین آسمان‌های مادّی است، که بشر امروزی به آن‌ها راه پیدا کرده است و می‌تواند با مشکلات زیاد به آنجا سفینه بفرستد. پس متاسفانه هیچ زمینه‌ای توسط مسلمانان ایجاد نشده که علی و سایر ائمه : دانش مربوط و ملزوم به زندگی دنیوی و اخروی انسان را بیان کنند. قرآن پر از حقایق است و ائمّه : همه‌ی آن حقایق را می‌دانسته‌اند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا».[۴] یعنی: [خدا] همه‌ی آنچه را که در آسمان‌ها و زمین هست به سود شما رام کرد. «لام» لکم «لام» اختصاص است، یعنی هر چه در زمین و آسمان است مختص به شماست. چه چیزهایی روی زمین و درون آن هست؟ در روی زمین دریاها و اقیانوس‌ها و در درون آن معادن،

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۲۰.

۲- همان.

۳- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۹۸.

۴- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۳.

مواد زیرزمینی، نفت، گاز و مواد آلی و معدنی وجود دارد. ستارگان، خورشید و ماه در آسمانند که آنها نیز مسخّر انسانها هستند.

علی 7 به تمامی این‌ها علم داشت. ولی مردم جامعه‌ی آن روز آن حضرت را از صحنه کنار گذاشتند. به همین علت آن حضرت به تنهایی دیگر نمی‌توانست کاری انجام دهد. وقتی هم که حکومت پنج ساله به آن حضرت رسید، آن حضرت قصد کرد خرابکاری‌های دوران خلافت بیست و پنج ساله‌ی سه خلیفه‌ی گذشته را اصلاح کند، زیرا آن‌ها در آن مدّت جامعه اسلامی را فاسد کرده بودند. آن‌ها افراد منافق، رشوه‌خوار، حرام‌خوار، جاه‌طلب، مال دوست و مقام دوست تربیت کرده بودند. مثلاً صاحبان منصب و مقامات دوران حکومت ابوبکر و عمر به قدری مال‌اندوزی کرده بودند که وقتی می‌خواستند ماترک آنها را تقسیم کنند، شمش طلاهای آن‌ها را با تبر می‌شکستند و تقسیم می‌کردند. مسأله‌ی زمین و زمین‌خواری در دوران حکومت عثمان به جایی رسید که مسلمانان جمع شدند و او را کشتند. آن افراد در علوم اسلامی و قرآنی تحقیق نمی‌کردند. علی 7 وقتی روی کارآمد، ملاحظه فرمود و دید که در مملکت اسلامی بدترین وضع حاکم است. مسلمان‌ها از نظر تربیت، اخلاق و آلودگی به دنیا در بدترین وضع هستند. علی 7 خواست اندکی داخل مملکت اسلامی را تصفیه کند که فوراً جنگ‌های داخلی شروع شد. هنوز بیعت با علی 7 تمام نشده بود که خبر رسید عایشه مدینه را ترک کرده و به مکه رفته است. طلحه و زبیر هم به دنبال او رفتند و در آن‌جا ستون پنجم تشکیل دادند. عایشه و طلحه و زبیر از خلیفه‌های قبلی باج می‌گرفتند، ولی علی 7 به هیچ یک از آن‌ها باج نمی‌داد. عایشه اُم‌المؤمنین بودن را شعار خود کرد. سپس به بصره رفت و اعلان مخالفت نمود. مسلمان‌های ساده‌لوح که چیزی از اسلام نمی‌دانستند، به عایشه و طلحه و زبیر ملحق شدند. علی 7 دید هر سه نفر این‌ها به بصره رفته‌اند و اگر پول‌دوست‌های عراق را دور خودشان جمع کنند، خطری جدّی عراق را تهدید خواهد کرد. فلذا ناچار شد حجاز را ترک کند و به عراق برود و کوفه را مقرّ حکومت خودش اعلام کند.

علی 7 قبل از شروع جنگ جمل قاصد فرستاد و آن‌ها را نصیحت کرد و حتی خودش با آن‌ها صحبت کرد، ولی آن‌ها از اهداف شوم خود منصرف نشدند و اعلان جنگ کردند. اگر چه

علی 7 در جنگ جمل پیروز شد، ولی چون جنگ داخلی بود، به ضرر آینده‌ی علی 7 تمام شد. معاویه و امثال او از این جنگ سوءاستفاده کردند. دیگر برای آن حضرت مجالی باقی نماند تا مطالب علمی خود را که سینه‌اش از آن‌ها لبریز بود، به مردم جامعه‌ی آن روز ارائه دهد. آن هم کدام جامعه و کدام افراد؟ جامعه و افرادی که به امثال معاویه، عمر و عاص، طلحه و زبیر لبیک می‌گفتند. هیچ زمینه‌ای برای برنامه‌ریزی‌ها و انقلاب فرهنگی برای آن حضرت باقی نماند و این جامع‌ترین جمله‌ای است که آن حضرت در شرح‌حال خود فرمود: «فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَیْنِ قَذًی وَ فِی الْحَلْقِ شَجًی».[۱] یعنی: صبر کردم، مانند کسی که خاری به چشمش رفته و استخوانی در حلقش مانده است.

ای معترضان به دین اسلام و ای دنیای غرب، سینه‌ی علی 7 پر از علم و دانش است. آثار مکتوب آن حضرت را در نهج‌البلاغه و سایر کتب اسلامی مطالعه کنید و تحقیق کنید تا ببینید آن بزرگوار چه می‌گوید. آن حضرت می‌فرماید: «هَاهْ وَ إِنَّ هَاهُنَا وَ أَشَارَ بِیَدِهِ إِلَی صَدْرِهِ لَعِلْماً جَمّاً لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً بَلَی أَصَبْتُ لَقِناً غَیْرَ مَأْمُونٍ یَسْتَعْمِلُ آلَةَ».[۲] یعنی: سینه‌ی من پر از دانش و معلومات است. من افرادی را پیدا نمی‌کنم که آن علم و دانش را به آن‌ها یاد دهم.

امام جعفر صادق 7 مجال اندکی یافت و توانست چهار هزار دانشمند و عالم تربیت کند. یکی از آن‌ها جابر بن حیان است. او رساله‌ی شیمی و زیست‌شناسی نگاشته است که آن‌ها را از محضر امام صادق 7 یاد گرفته بود.

حکومت‌های غاصب در طول تاریخ ضربه‌هایی زدند و ائمه : نتوانستند دانش و علم خودشان را به صورت گسترده در جامعه نشر دهند. مسلمانان بی‌رشد از یک طرف و حکومت‌های فاسد بنی‌امیه و بنی‌عباس از طرف دیگر دست به دست هم دادند و جامعه‌ی اسلامی را از رشد و ترقی بازداشتند. جوامع آن روز به جای حمایت از ائمه : از یزید، معاویه، عبدالملک، مروان، عبیدالله بن زیاد، هارون، مأمون، امین و منصور دوانقی حمایت کردند. از این سران حکومت چه توقعی می‌توان داشت؟ بعد از این‌ها هم نوبت به سلاطین رسید که آخرین آن‌ها رضاخان و

۱- *علل الشرائع*، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۵۱.

۲- *الخصال*، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۸۷.

پسرش محمدرضا بود که کمترین اطلاعی از اسلام نداشتند. دنیای غرب همه‌ی این کاستی‌های مسلمانان و عملکرد حکومت‌های غاصب را به حساب اسلام می‌گذارد، درحالی‌که تبیین‌کننده‌ی اسلام واقعی دوازده امام : هستند. به همین دلیل من در اول بحث یادآوری کردم که ما از اسلام دفاع می‌کنیم و از جوامع اسلامی دفاع نمی‌کنیم؛ زیرا حاکمان دنیای اسلام از اسلام بیگانه بودند. مردم مسلمانی که از اسلام اطلاعی نداشتند اطراف آن‌ها جمع شدند، آنها را حمایت کردند و اسلام‌شناسان واقعی را از صحنه بیرون کردند. پس تا زمانیکه اکثر مردم دین‌شناس و دین‌دار نباشند، اسلام واقعی در چنین جوامعی پیاده و اجرا نمی‌شود.

من برای شما یک مسئله‌ی شرعی می‌گویم. اگر افراد مسجدی جمع شوند و نفر دیگری که عادل‌تر از امام جماعت آن مسجد است، برای اقتدای نماز انتخاب کنند، امام جماعت مسجد نمی‌تواند بگوید افراد مسجد حتماً باید به خودش اقتدا کنند و نماز بخوانند، زیرا فتاوای تمام مراجع اسلامی این است که مسلمانان باید در نماز به شخص اعلم و اعدل اقتدا کنند. این اجرا کردن اسلام واقعی است. دین اسلام تا به امروز و بدین نحو در کدام مسجد واقعاً عملی شده است؟ کدامیک از اعمال مسلمانان مطابق با اسلام واقعی است؟ در مساجد سلیقه‌های شخصی افراد به جای برنامه‌های صحیح اسلام اِعمال می‌شود. بعد یک سیاح اروپایی و یا آمریکائی آن سلیقه‌های غلط اعمال‌شده را به نام اسلام به کشور خودش گزارش می‌کند. گذرش به عالمان واقعی اسلام نمی‌افتد تا به او بفهمانند که اسلام آن نیست که او از مردم عادی یاد می‌گیرد و به کشورش مخابره می‌کند.

پیامبر 6 فرمود: اسلام از اول ظهورش غریب بود. من در مکّه و مدینه آن را از غربت در آوردم، ولی طرفداران جدّی اسلام باز غریب می‌شوند. اولین طرفدار واقعی اسلام بعد از پیامبر 6 علی ابن ابیطالب 7 بود. آن حضرت در وطن، شهر و منزل خودش تنها بود. اگر آن حضرت غریب نمی‌شد، به دنیای آن روز علماً و عملاً یاد می‌داد که اسلام دین حنیف و فطری است و مخالف عیش، راحتی، زندگی ماشینی و تکامل علمی نیست. اسلام خودش مشوّق کشفیّات و زندگی مدرن است. اگر اسلام واقعی به دنیا معرفی می‌شد، دیگر مخالفان اسلام نمی‌توانستند علیه آن سخنی بگویند. در محیط اسلامی اکتشافاتی شده است. اولین ساعت در

محیط اسلامی اختراع شده است، از طبیبان مهمّ دنیا می‌توان ابوعلی سینا و محمدبن‌زکریای رازی را نام برد. کتاب قانون ابوعلی سینا هم اکنون نیز در دنیا مورد توجه و استفاده می‌باشد. رصدخانه‌ای که توسط خواجه نصیرالدین طوسی در مراغه ساخته‌شده مورد توجه جهانیان است. مرحوم ملاصدرا هفت مسأله‌ی فلسفی ابتکاری دارد که تمام مراکز فلسفی دنیا را تحت‌الشّعاع خود قرار داده است. حقایق و مطالبی در فن و علم اصول فقه مطرح‌شده که در هیچ یک از مراکز و دانشگاه‌های جهان طرح نشده است. همه‌ی این‌ها به برکت دین اسلام است. منتها مسلمان‌ها دین را وسیله‌ی دنیایشان قرار داده‌اند. امام صادق 7 فرمود: لعنت بر کسی که ما و دین را وسیله‌ی زندگی دنیا و اکل و نان خود قرار دهد. این‌ها افرادی هستند که دین را واقعاً ضایع می‌کنند و بهانه به دست دشمنان اسلام می‌دهند. این افراد کسانی نیستند که واقعاً در مورد اسلام تحقیق کنند تا بفهمند ائمّه‌ی معصومین : چگونه تبیین‌کنندگان واقعی اسلام بوده‌اند. اکنون افرادی در جامعه اسلامی هستند که بیش از هفتاد سال عمر کرده‌اند، ولی از مطالب و حقایق اساسی اسلام مطلبی نمی‌دانند. افراد جامعه‌ای که این‌گونه هستند، قطعاً نمی‌توانند اسلام را معرفی کنند. این بی‌فرهنگی و به دور بودن از حقایق اسلام ننگ و بلایی برای جامعه ما مسلمانان شده است. دنیای اروپا وقتی اینگونه افراد را در میان ما مسلمانان می‌بیند، فکر می‌کند اسلام واقعی هم همان است که مسلمان‌ها به آن عمل می‌کنند، درصورتیکه خودشان از نظر عقاید حقه و اخلاق فاضله تهی هستند. آن‌ها تعالیم دین مسیح را نمی‌دانند و اگر بدانند نیز به آن عمل نمی‌کنند، مثلا آنان هنگام وفات یک مسیحی در قبرستان گرد هم میآیند و علامت صلیب بر سینه‌شان می‌کشند زیرا معتقدند که حضرت عیسی 7 حاضرشد به دار آویخته شود تا متضمّن گناه و معصیت تمام مسیحیان شود. یعنی عقیده‌ی مسیحیان این است که آنها گناه می‌کنند، ولی نعوذبالله مسیح لعنت و نفرین گناهان آنها را به عهده می‌گیرد. هیچ انسان عاقلی این عقیده‌ی خرافی را قبول نمی‌کند، ولی آن‌ها این را گفته‌اند و باورشان نیز همین است. در صورتی که خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا

یَرَهُ».[1] یعنی: [در روز قیامت] هر کس به مقدار اندکی کار نیک کرده باشد پاداش آن را خواهد دید و هر کس به مقدار اندکی کار زشتی را مرتکب شده باشد او هم به کیفرش خواهد رسید.

خداوند در قرآن کریم هیچ مطلبی را ناگفته نگذاشته است. اگر افراد اجتماع در صدر اسلام به حضرت علی 7 مجال می‌دادند و صحنه‌ی فعالیّت اجتماعی را برای آن حضرت باز می‌کردند، آن بزرگوار تاریخ بشریّت را عوض می‌کرد. اگر علی 7 روی کار می‌آمد، همه‌ی ماها مانند سلمان و ابوذر دریایی از تقوا و علم می‌شدیم، مراتب عالیه‌ی تزکیه‌ی نفس را طی می‌کردیم و خودباخته‌ی محبت خداوند می‌شدیم. اسلام به تمام دنیا اعلان می‌کند که ای انسان‌ها، شما فقط جسم و تن و مادّه نیستید. بلکه علاوه بر این‌ها جنبه‌ی روحی و معنوی دارید که در عالم دیگر نمایان می‌شود. انسان باید به گفته‌ی انبیا : ایمان آورد و جهان آخرت و جزای عمل را قبول کند. در تمام اعمالش جانب خداوند را مراعات نماید تا از آلودگی‌ها پاک شود. تزکیه‌ی نفس باید سرلوحه‌ی جامعه‌ی مسلمانان باشد، در این صورت مهندس، دکتر، تیمسار، افسر، مدیرکل، وکیل و وزیر دارای شخصیت انسانی می‌شوند و هرگز در جامعه خیانت نمی‌کنند.

علی 7 دستورالعملی به مالک اشتر در رابطه با استانداری مصر نوشته است که هم اکنون نیز در کتاب‌های اصیل موجود است. آن حضرت در آن روزگار برای جامعه‌ی عرب راجع به حکومت و طبقه‌بندی مقامات دولتی دستورالعمل‌های ارزشمندی صادر کرده است. در آن زمان انواع روشهای حکومتی مطرح نشده بود، مسائل اجتماعی مورد بحث قرار نگرفته بود و کتاب‌های جامعه‌شناسی در کار نبود، ولی علی 7 بدون خواندن این کتاب‌ها درباره‌ی طبقات جامعه نظرات پیشرفته و فوق‌العاده‌ای داده است. آن حضرت در آن فرمان خطاب به مالک اینچنین می‌فرماید: «... ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَ لَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَ الْخَاصَّةِ وَ مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَ مِنْهَا عُمَّالُ الْإِنْصَافِ وَ الرِّفْقِ وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَ الْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَ مِنْهَا طَبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكَنَةِ وَ كُلًّا قَدْ سَمَّى اللَّهُ سَهْمَهُ وَ وَضَعَ عَلَى حَدِّ

۱- سوره‌ی زلزله، آیات ۷ـ۸.

فَرِیضَته فِی کِتَابه أَوْ سُنَّة نَبِیِّه ص وَ عَهْداً عِنْدَنَا مَحْفُوظاً... ».[۱] یعنی: ای مالک، متوجه باش که رعایا اصناف و طبقات مختلفی هستند که امور هیچ یک از آن‌ها بدون کمک طبقات دیگر انجام نمی‌پذیرد. باید هر صنف کار خود را انجام دهد تا اصناف دیگر در آسایش باشند و هیچ‌کدام از دیگری بی‌نیاز نیست. گروهی سربازند و قشون خدا هستند. عده‌ای نویسنده و منشی عمومی و خصوصی می‌باشند. جمعی قاضی دادگر و بعضی کارگزار منصف و شفیق و برخی نیز جزیه‌پرداز و خراج‌دهنده هستند. دسته‌ای بازرگان و صنعتگرند. پاره‌ای از مردم طبقه‌ی پایین و محتاج و تهی‌دست هستند. هر یک از این طبقات سهمی از حق و عدالت و وظائف اجتماعی دارند که خداوند همه را تعیین کرده است. آن‌ها حدود معین، مقررات و رزق و روزی دارند که در کتاب خدا یا سنت رسول‌الله 6 یا عهد و پیمانی که نزد ما محفوظ است بیان گردیده است.

علی 7 در این فرمان طبقات اجتماع را مورد توجه قرار می‌دهد و می‌فرماید خداوند حدود و نگهداری آنها را معین فرموده است. ایشان به مالک سفارش می‌کند که به تمام طبقات توّجه کند و تمام حدود و قوانین طبقات اجتماع را که در سنت و روش پیامبر 6 بیان شده است، مراعات کند. اگر قانونی به علت گسترش تغییرات و پیشرفت جامعه بنا به نیاز روز در سنت پیامبر 6 بیان نشده باشد، برای درک آن به امام 7 مراجعه کند. علی 7 در آن فرمان به مالک فرموده است که اگر حکم و قانون مربوط به طبقه‌ای را نمی‌داند، به آن حضرت مراجعه کند تا حکم و راه عملی اجرای آنرا بیاموزد، چرا که آن حضرت می‌فرماید «عهداً عندنا محفوظاً»، یعنی: آن عهدها و قوانین در نزد ما (امامان) محفوظ است.

دین اسلام طرفدار اهل صنعت، تجارت و تمام طبقات جامعه است و همه‌ی جوانب احتیاجات دنیوی و اخروی آنان را بیان کرده است.

۱- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۳۱.

قسمت بیست و دوم

معیار آزادی در اسلام

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

در مطالب قسمت‌های قبل، بحث در مورد تزکیه‌ی نفس در اجتماع ما را به تغابن و معارضه‌ای سوق داد که میان دین اسلام و تمدن غربی وجود دارد. دانشمندان و نویسندگان غرب نظرات مغرضانه‌ای راجع به اساس دین اسلام ابراز کرده‌اند. یکی از سؤال‌ها و ایرادهایی که دانشمندان و نویسندگان غرب به اسلام وارد کرده‌اند این است که می‌پرسند: معنی آزادی و حریت در اسلام چیست؟ دین اسلام برای انسانیت و افراد بشر به چه اندازه آزادی قائل است؟ اینان مدّعی‌اند که آزادی برای افراد مسلمان‌ها در محیط‌های اسلامی محدود است، ولی آزادی در دنیای غرب محدود نیست.

حقیقت مطلب این است که در اسلام آزادی به معنای بی‌بندوباری برای مردان، بانوان و جوانان دختر و پسر و کلاً برای تمام طبقات وجود ندارد. زیرا دین اسلام تمام افراد بشر را در سه مرحله عقاید حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه کنترل می‌کند و از همه‌ی مسلمان‌ها در این

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

سه مرحله مراقبت می‌کند. امّا غربی‌ها می‌گویند که اسلام از انسان‌ها آزادی را سلب کرده است. دنیای متمدن غرب و اروپا هیچ محدودیتی در این سه مرحله برای کسی ایجاد نمی‌کند. اگر مردان، زنان، جوانان و پیران میل به انجام هر کاری داشته باشند، برای انجام دادن آن آزاد هستند. بانوان در هر محیطی با هر پوششی که بخواهند، حاضر می‌شوند و هر طور که دلشان بخواهد از غرایز در دنیا بهره می‌برند. پیران می‌توانند متناسب سنشان هر طور که دلشان خواست از جامعه برای خود بهره ببرند. ولی این بهره‌برداری و این نوع اشباع غرایز در محیط‌های اسلامی وجود ندارد. پس معنی آزادی در محیط اسلامی چیست؟ آیا آزادی در اسلام وجود دارد یا خیر؟ این‌ها تفاسیر و قیاس‌های شاعرانه و بیان‌های تخیّل آمیزی است که نویسندگان غربی و ایادی غیرغربی آن‌ها درباره‌ی محدودیت آزادی در اسلام گفته و راجع به آن قلم‌فرسایی کرده‌اند. مردم مطالب آن‌ها را در روزنامه‌ها، مجله‌ها و کتاب‌های چاپ‌شده مطالعه می‌کنند و از آن‌ها اثر می‌پذیرند. این مطالب در ذهن خوانندگان درباره‌ی آزادی در اسلام ایجاد شک و شبهه می‌کند. پس طرح موضوع «آزادی» در تزکیه‌ی نفس ضرورت و اهمیت دارد.

گاهی انسان‌ها با لفظ و تخیل و الفاظ شاعرانه مطلبی را طرح می‌کنند. بنده در مقابل این‌گونه اشکالات واهی و تخیلی به آن‌ها می‌گویم: بیایید تحقیق کنیم و موضوع را دقیق و واقع‌بینانه بررسی کنیم. ببینیم که زندگی اجتماعی انسان با چه واقعیاتی مواجه است. انسان صحیح‌الخلقه موجودی است که صاحب اراده، امتیاز و انتخاب است. اگر فردی در جنگلی به تنهایی زندگی کند، چون در آنجا از آزادی زیادی برخوردار است و با دیگر افراد اجتماع اصطکاکی ندارد، می‌تواند برای تهیه خوراک خودش از هر گیاه و یا حیوان شکار شده‌ای استفاده کند. انسانی که در جنگل زندگی می‌کند برای انجام هر کاری اختیار دارد. فقط در یک مورد آزاد نیست و آن این است که ظرفیت وجودش برای خوردن و آشامیدن محدود است. مثلاً از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها به اندازه‌ای ظرفیت معده‌اش می‌تواند میل کند. به اندازه‌ای گنجایش ریه‌اش می‌تواند تنفس کند.

آیا دنیای غرب می‌تواند مطلب بالا را تکذیب کند و ادّعا کند که آزادی نامحدود برای هر فردی در اجتماع هست؟ انسان در زندگی اجتماعی نمی‌تواند که مثلاً تمام اشیا و خوردنی‌های یک فروشگاه را تصاحب کند و با خود به منزلش ببرد. زیرا این کار با مخالفت دیگر افراد جامعه

روبرو می‌شود و انجام‌شدنی نیست. نتیجه‌ی این‌گونه آزادی نامحدود، در اجتماع تمانع و ایجاد مزاحمت برای دیگران است و باعث جنگ و جدال، کشتار و فساد و انقطاع نسل انسان می‌شود. پس انسان اگر بخواهد در اجتماع زندگی کند، باید اراده‌اش را محدود کند و آن را به دیگران تحمیل نکند. به معنای دیگر باید از «قانون» عادلانه‌ای پیروی کند. به این معنی که در اجتماع باید قانون باشد تا آن قانون حدود اراده و خواسته‌ی هرکس را معین کند. پس قانون معدّلِ اراده، اختیار و انتخاب انسان‌های اجتماعی است.

ای انسان، اگر در جنگل زندگی می‌کردی، مختار بودی هر کاری را که مایل بودی، انجام دهی. ولی این کار در اجتماع میسّر نیست. نمی‌توانی به هر منزلی که درش باز است وارد شوی، از هر مغازه‌ای که خواستی کالایی بِرُبایی؛ اگر این کارها را بکنی، دیگران نیز همین کار را در اجتماع می‌کنند، زیرا همه اراده و اختیار دارند. آزادی اراده و اختیارِ بی‌بندوبار در جامعه باعث هرج‌ومرج و فساد می‌شود. پس باید حدّی و میزانی برای کنترل اراده‌ها در اجتماع باشد. آن میزان و حد همان قراردادهای اجتماعی و یا «قانون» است. جامعه‌ی بی‌قانون غیرممکن است که دوام آورد و باقی بماند. قانون می‌تواند به صورت محلی و کدخدایی و یا به صورت دادگاه و پارلمان و یا به صورت شریعت و دین آسمانی باشد، بالأخره برای بقای زندگی اجتماعی قانون لازم است.

حالا بحث در این مورد است که کدام قانون می‌تواند سعادت دنیوی و اخروی انسان‌ها را در جامعه تأمین کند؟ دنیای متمدّن غرب قوانین خودش را بر پایه‌ی منافع مادیِ دنیوی گذاشته است و به دنبال قوانینی است که بتواند منافع مادّی و اشباع غرایز افراد جامعه را تأمین کند، شکم افراد جامعه را سیر کند و آنها را از منافع دنیوی بهره‌مند سازد. دنیای متمدن برای نحوه‌ی تجارت و خرید و فروش، صنایع مختلف و علوم بنیادی، املاک و ساختمان‌سازی، کارخانه‌ها و غیره قانون دارد، اما افراد جامعه را در مورد یگانه پرستی و عقاید حقّه آزاد گذاشته است. قوانین تصویب‌شده‌ی دنیای غرب با معارف اعتقادی و اخلاق انسانی رابطه‌ای ندارد. امّا دین مبین اسلام پایه‌ی قوانین را بر مبنای یگانه پرستی و توحید، اخلاق انسانی و معنویت گذاشته است.

اگر افراد بت پرست باشند، دنیای متمدن غرب به بت پرستان آن جامعه کاری ندارد. اگر مردم معتقد باشند که حضرت عیسی مستقلاً خداست یا اگر افراد جامعه بی‌عفت باشند و در مقابل انظار

عمومی و بدون رعایت عفت به همدیگر تمایل نشان دهند، قانون با آن‌ها کاری ندارد و می‌گوید آزاد هستند. اگر شوهر زنی در دادگاه در مورد بی‌عفتی همسرش شکایت بکند، دادگاه رأی می‌دهد که در قلمرو اخلاق و عفت مداخله نمی‌کند. دنیای متمدن افراد جامعه را در رابطه با عقاید حقّه و اخلاق فاضله آزاد گذاشته است. منظور از آزادی در دنیای متمدن این‌گونه رفتارهاست، زیرا که مسأله‌ی قانون بر مبنای تأمین منافع مادی تنظیم شده است. قانون در اروپا، آمریکا، شوروی سابق و چین بر مبنای منافع مادّی است و افراد جامعه‌ی آن‌ها در مورد عقیده، رفتار و اخلاق آزادند. من در یکی از نشریات دیدم رئیس‌جمهور تایوان از زنان مملکت خودش در جلب توریست‌ها و سیّاحان تشکر کرده بود. گفته بود آزادمنشی شما در جلب توریست‌ها خوب بوده است و باعث شده‌اید که توریست‌های زیادی به کشور تایوان بیایند و قسمت عمده‌ای از بودجه‌ی دولت از این راه تأمین شده است. آن نشریّه را نگه داشته‌ام تا مشخص شود که دنیای فعلی از نظر اخلاق تا چه اندازه سقوط کرده است و چگونه رئیس‌جمهور یک کشور از بانوان خودفروش مملکتش تشکر می‌کند. معنی آزادی در دنیای غرب این است که آن را به بهای سقوط انسانیت به دست آورده‌اند. آن‌ها این نوع آزادی ننگین را به رخ ملت‌های دیگر می‌کشند و هیاهو و غوغا راه می‌اندازند و می‌گویند که در محیط‌های اسلامی آزادی وجود ندارد. غربی‌ها در گذشته سیستم ارباب و رعیتی را در ایران بهانه‌ای کرده بودند که به دین اسلام از لحاظ حقوق بشر و آزادی اشکال و ایراد وارد کنند. درحالی‌که خودشان چندین کشور جهان سوم را یک جا استعمار و استثمار می‌کردند. آیا استعمار و استثمار چند خانواده و یا چند روستا خطرناک‌تر است یا استعمار چندین مملکت؟ فرانسه سالیان درازی با الجزایر جنگید. الجزایر یک میلیون کشته داد تا خودش را از استعمار فرانسه رها کرد. آیا این جنگ سلب آزادی از انسانها نبود؟ کشورهای غربی از آن سوی کره‌ی خاکی به این سو دست‌درازی و تجاوز می‌کنند و دارایی جهان سوم را به غارت می‌برند. دنیای غرب ذخایر نفتی و گازی، معادن طلا و نقره و سرب و روی، آهن و مس جهان سوم را به یغما می‌برد و در عوض گهواره و اسباب‌بازی‌های پلاستیکی می‌فرستد.

در روز عاشورا به خیل عزاداران بنگرید که به عنوان مثال عروسکی پلاستیکی را داخل گهواره می‌گذارند، کمی رنگ قرمز به آن می‌زنند و در مورد حضرت علی‌اصغر 7 نوحه‌سرایی و

گریه می‌کنند! باید به آنها گفت که ای عزیز، بر قطعه پلاستیکی که استعمارگر از خارج برایت فرستاده، گریه نکن و یا حداقل فکر کن و عقلت را به کار بینداز، بعد گریه کن. این عزادار نمی‌تواند درک کند که کارش چه اندازه بیهوده و غلط است، زیرا در مکتب فهم و بینش اصیل اسلامی تربیت نشده است و دین واقعی و عقل اجتماعیش را از او دزدیده‌اند. دنیای استعمار و ایادی آن، فکر افراد جهان سوم را این‌گونه مشغول می‌کند، عقل آن‌ها را می‌رباید و در عوض به آنها اسباب مشغله می‌دهد.

آری، آزادی که کشورهای غربی دنبال آن هستند در اسلام وجود ندارد، زیرا تنها آن آزادی‌ای که افراد جامعه در سایه‌ی آن صاحب عقاید حقه و اخلاق فاضله شوند، به مصلحت جامعه‌ی انسانی است. اینکه انسان در عقیده آزاد باشد و نمرود، فرعون، بت، حضرت عیسی و حضرت مریم را پرستش کند، صحیح نیست. دنیای غرب افراد جامعه را از نظر عقیده و اخلاق آزاد گذاشته است و قانون توجهی ندارد بر اینکه افراد جامعه خدا یا غیر خدا را پرستش کنند، هر فضیلتی را زیر پا بگذارند یا مرتکب رذایل اخلاقی شوند، اما مبنای قانون اسلامی توحید و در سایه‌ی آن اخلاق فاضله است. پس در محیط اسلامی باید توحید، یگانه پرستی (عقاید حقه) و اخلاق فاضله مبنای قانون باشد و افراد جامعه‌ی اسلامی، در عقیده و اخلاق آزاد نیستند و حتماً باید توحید را بپذیرند. توحید اساس اسلام است و جامعه اسلامی انسان غیر موحد را قبول ندارد و هرگز او را تحمّل نمی‌کند.

البته در اسلام تفتیش عقاید، تجسس و کشف اسرار مردم حرام است؛ اما اگر فردی پرده‌دری کند و بی‌اعتقادی و بی‌تربیتی را در جامعه‌ی مسلمان‌ها ترویج کند، اسلام از این نوع اعمال جلوگیری می‌کند. عفت، شرافت، ادب اجتماعی و کرامت انسانی حتماً باید در جامعه‌ی اسلامی وجود داشته باشد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: « وَلَقَدۡ كَرَّمۡنَا بَنِيٓ ءَادَمَ ...».[۱] یعنی: ما به انسان کرامت و بزرگی داده‌ایم. پس انسان موجودی باکرامت و محترم است. جامعه‌ی اسلامی توحید، نبوّت و معاد را می‌پذیرد و از مرزهای عقاید حقّه و اخلاق فاضله دفاع می‌کند، زیرا این‌ها

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

جزو اصول دین است. فرد در جامعه‌ی اسلامی نمی‌تواند نسبت به اعتقادات بی‌اعتنا باشد و بگوید من آزاد هستم.

هر فرد مسلمان باید عقاید حقّه را از راه حجت و دلیل بپذیرد. بعضی از افراد هستند که از آیه‌ی «لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ ...»[۱] برداشت بدی می‌کنند و می‌گویند در دین اکراه نیست. یعنی در دین آزادی هست و هر کس که بخواهد می‌تواند موحّد نباشد و مشرک باشد. ولی معنای «لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ ...»این نیست. بلکه معنایش این است که عقیده و اعتقاد با الزام و جبر در اندیشه‌ی آدمی به وجود نمی‌آید. قرآن مجید این حقیقت را بیان می‌کند که عقیده را با زور نمی‌شود به فکر و اندیشه‌ی آدمی تحمیل کرد. ممکن است به کسی بتوان گفت که: تو مجبور هستی چشمت را ببندی و داخل گوشت پنبه کنی تا نبینی و نشنوی، اما نمی‌توان او را به زور مجبور کرد که نفهمد و اگر بفهمد زندانی خواهد شد. اگر کسی را به زندان بیندازند و یا نیندازند او باز می‌فهمد. آیا می‌شود گفت: من به تو شلاق می‌زنم و به پاهایت زنجیر می‌زنم تا نفهمی؟ پس فهمیدن امری اختیاری نیست. برای فهمیدن و شکل‌گیری عقاید مقدماتی لازم هست. اگر مقدمات لازم برای پیدایش عقاید حقه برای کسی فراهم شود، پذیرش آن برای او امر قهری می‌شود. پس عقیده الزام بر نمی‌دارد، بلکه با مقدمات معین فراهم می‌شود. معنی آیه هم این است که اسلام می‌گوید که عقیده را به کسی تحمیل نکنید، زیرا عقیده با زور تحمیل نمی‌شود. برای ایجاد عقاید حقه در افراد بیان کردن منطق صحیح، حجّت و برهان لازم است. اگر مبلّغین و مردم باایمان عقاید حقّه را با دلیل و برهان برای دیگران تبیین کنند، مردم معتقد می‌شوند. به طوری که در دنباله‌ی همان آیه خداوند می‌فرماید: «قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّ ...».[۲] یعنی: راه هدایت و ضلالت بر همه روشن شده است. پس دو طریق برای حیات و زندگی انسان‌ها قابل تصور است: یکی رشد و هدایت و دیگری گمراهی است. هدایت مقدماتی از قبیل بینش صحیح اسلامی و عمل به آن دارد، گمراهی نیز مقدمات دیگری دارد. مقدمات هر کدام فراهم باشد، انسان آن را قبول می‌کند. پس آیه‌ی شریفه می‌فرماید که عقیده تحمیل بر نمی‌دارد، ولی

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶.

۲- همان.

صاحبان عقیده‌های باطل نمی‌توانند در جامعه‌ی اسلامی اظهارنظر کنند و اسلام جلوی آن‌ها را می‌گیرد. پس در اسلام محدودیت به این معنا هست و آزادی مطلق وجود ندارد. اما صاحبان عقاید حقّه در اسلام آزاد هستند، زیرا که عقاید حقّه‌ی آن‌ها به نفع انسانیت است. عقیده‌ی پاک به انسان‌ها پاکی، حیات طیّب و رشد می‌دهد. همچنین قوانین تصویب‌شده در محیط اسلامی باید بر مبنای اخلاق فاضله باشد. اخلاق فاضله به خیر انسان‌هاست و به آن‌ها سعادت و رشد می‌دهد. به همین علت است که اسلام، عقاید حقّه و اخلاق فاضله را در جامعه‌ی اسلامی ترویج می‌کند و مانع گسترش عقاید باطل و اخلاق رذیله می‌شود.

اسلام که پایه‌ی قوانین را بر مبنای توحید و اخلاق فاضله گذاشته است، در حقیقت به انسان‌ها آزادی داده است. یعنی انسانها فقط عبد و بنده‌ی خداوند هستند، ولی در مقابل غیر خدا آزادند. ولی دنیای غرب انسان‌ها را از این نوع آزادی محروم کرده است. دنیای غرب می‌گوید: تو در مقابل خدا آزاد هستی، می‌خواهی موحّد باش می‌خواهی نباش. اما در مقابل غیر خدا (قدرت نظامی و سیاسی ابرقدرت‌ها و حیله‌های اقتصادی دنیای غرب) آزاد نیستی. اگر دنیای غرب این‌ها را با زبان و بیان هم اعلام نکند، عملکردش این گونه است. آن‌ها آزادی را از دنیا سلب کرده‌اند. کدام کشور جهان سوم اقتصاد، سیاست، فرهنگ و حیات اجتماعی آزاد دارد؟ سرنوشت زندگی کدامیک از آنها در اختیار خودش است؟ آن زورگویان و ستمگران غیر خدا را اصل و متن زندگی خود قرار داده‌اند، اما اسلام می‌گوید تمام کارها باید به خاطر رضای خدا باشد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «... قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ ...».[1] یعنی: [ای پیامبر] بگو خدا ـ و سپس بقیه را رها کن. آیا این آزادی در اسلام خوب است یا آزادی بی‌قید و بند ابرقدرت‌های زورگو؟

پیامبر اسلام 6 بنا به دستور خداوند به رؤسای ممالک دنیای آن زمان نامه نوشت و آن‌ها را به اسلام دعوت کرد. به خسروپرویز چنین نوشت: «مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ أَمَّا بَعْدُ فَأَسْلِمْ تَسْلَمْ».[2] یعنی: از محمد رسول خدا به کسری پسر هرمز، اگر به اسلام ایمان بیاوری، سلامت می‌مانی. خسروپرویز نامه را در برابر کسی که آن را آورده بود پاره کرد و گفت:

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۱.

۲- *مناقب آل أبی طالب* 7 (لابن شهرآشوب)، جلد ۱، صفحه‌ی ۷۹.

چرا این عرب نام خودش را قبل از نام من نوشته است؟ زیرا من سلطان و شاهنشاه هستم، ولی او یک عرب است و مدّعی موقعیّتی است که آن را ندارد. قاصد بعد از مراجعه، جریان را به رسول‌الله 6 گزارش داد. پیامبر اسلام 6 فقط یک جمله فرمود: «خداوند سلطنت او را پاره کند، همان طوری که او نامه‌ی مرا پاره کرده است». این فرموده پیغمبر اسلام 6 تحقّق یافت و ایران در زمان خلافت عمر به دست مسلمانان فتح شد و سلسله‌ی ساسانیان منقرض گردید.

پس همه‌ی انسان‌ها در مقابل خداوند آزاد نیستند. آن‌ها باید ربوبیّت و الوهیّت خداوند را قبول کنند، ولی همه در مقابل غیر خدا آزاد هستند. کسانی که گمان می‌کنند در برابر خداوند آزادی مطلق دارند، اخلاق را زیر پا می‌گذارند و از همه طلبکارند. هر قانونی را که خواستند زیر پا می‌گذارند و می‌گویند که در مملکت باید آزادی باشد. آیا این آزادی در شأن انسانیت است؟ قطعاً چنین نیست. اسلام تمام مسلمانان را مقیّد به توحید و اخلاق کرده است و عمل صالح را از غیر صالح مشخص نموده است. اسلام راه سعادت و شقاوت را معین نموده و همه را مقید به عقاید حقّه کرده است. مؤمن و مسلمان ضرورت دارد که تابع پیغمبر معصوم 6 باشد. مولوی خوب گفته است:

چون به آزادی نبوت هادی است	مؤمنان را ز انبیاء آزادی است
ای گروه مؤمنان شادی کنید	همچو سرو و سوسن آزادی کنید[۱]

مجرمی را در زمان خلافت علی 7 به محضر ایشان آوردند. کسی به او گفت آیا تو از امیرالمؤمنین 7 نمی‌ترسی؟ مجرم گفت: هرگز از امیرالمؤمنین 7 نمی‌ترسم، زیرا می‌دانم که او عبد صالح خداست. اگر قانون‌شکن و مجرم باشم، او مرا ادب خواهد کرد و اگر مجرم نباشم، مرا آزاد می‌کند. فلذا از امیرالمؤمنین علی 7 نمی‌ترسم، بلکه از قانون می‌ترسم. این معنی آزادی در شأن انسان است که در اسلام وجود دارد. هیچ‌گونه مسأله‌ی دیکتاتوری و تحمیل شخصیّت در اسلام وجود ندارد.

۱- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر ششم.

آزادی موجود در اروپا و غرب فقط لفظ و مجاز است. اگر کسی تنها از لفظ آزادی خوشش می‌آید و فقط فریب لغت آزادی را می‌خورد، اشتباه می‌کند. دنیای غرب جوانان ما را با لغت آزادی فریب می‌دهد، درحالی‌که خود جوامع غربی در بند هزاران گرفتاری اخلاقی و خرافی می‌باشند. آیا کسانی که گرفتار عقیده‌های باطل یا رذایل اخلاقی‌اند، آزاد هستند؟ متأسفانه جوانان عزیز ما حوصله ندارند که تحقیق و بررسی کنند و در مورد این مطالب تفکّر کنند. در اسلام آزادی هست، اما کدام انسان می‌تواند در عین این که مِلک، مخلوق و بنده‌ی خداست، بگوید که من در مقابل خداوند آزاد هستم؟ در صورتیکه خداوند متعال مهیمن و مسلط بر تمام مخلوقاتش است و غیر از سعادت و کمال بندگانش هیچ مطلب دیگری را برای آن‌ها نمی‌خواهد. استعمارگران فردی را به عنوان شاه و یا سلطان در رأس ممالک اسلامی می‌گذارند، بعد تمام کارهای خلاف اسلام و سلب آزادی از مردم و ستم‌های آن دست‌نشانده را به نام اسلام به دنیا معرفی می‌کنند. طرفداری از افرادی که اسلام را تحریف می‌کنند، کاملاً غلط است. بارها گفته‌ام که ما طرفدار اسلام هستیم و طرفدار مسلمانانی همچون جمال عبدالناصر یا انورالسادات مصری و یا ملک فهد عربستانی نیستیم. اگر در میان مسلمانان کسانی هستند که عامل به اسلام نیستند، آنها آیینه تمام‌نمای قد و بالای اسلام نمی‌باشند. اسلام واقعی غیر از مسلمان‌هاست و مسلمانان حجاب‌هایی برای اسلام هستند و آن را معیوب و تحریف معنوی کرده‌اند. اگر در قیامت به حساب اعمال مسلمانان برسند و از آنان سؤال کنند که چرا عمل به واجبات و ترک محرمات نکردید و باعث بدنامی اسلام شدید، مسلمانان چه جوابی به این سؤال‌ها خواهند داد؟ پس کسانی که عامل به اسلام نباشند، از پیروان واقعی آن محسوب نمی‌شوند، چرا که باعث بدنامی اسلام شده‌اند. دنیای غرب عقاید و اخلاق غلط مسلمان‌ها را برنامه‌های دین اسلامی قلمداد می‌کند و به دنیا معرفی می‌نماید. در صورتی که اسلام در دامن خود ائمه‌ی معصومین : را تربیت کرده و اصحابِ سرّ آن بزرگواران را به جامعه تحویل داده است. به قول مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی که گفته است:

مفتقرا متاب رو از در او به هیچ سو   زانکه مس وجود را فضّه‌ی او طلا کند

فضّه در کارهای خانه حضرت فاطمه 3 را یاری می‌کرد. حضرت فاطمه 3 او را طوری تربیت کرده بود که او مس وجود دیگران را نیز تبدیل به طلا می‌کرد. وقتی فضه‌ی فاطمه 3 مس وجود انسانها را طلا می‌کند، حتماً خود فاطمه 3 از نظر مقام ولایت شأن بسیار بالایی دارد. فاطمه 3 حقیقت اسلام را در وجود تابعان واقعی اسلام نمایان می‌کند. ما مسلمانان به آن اسلام ستم کرده‌ایم. اسلامی که تمام برنامه‌ی آن بر مبنای عقل و دین است. اسلامی که دین راستی، درستی، توحید و یگانه‌پرستی است و دین مخلِصین و مخلَصین، مخبتین، شاکرین و صابرین است. این‌ها مقامات معنوی و الهی به برکت دین اسلام است، ولی در جامعه‌ی ما از این مقامات خبری نیست.

دنیای اروپا موقعیّت تکوینی صاحبان مقامات معنوی را قطعاً درک نمی‌کند. افراد نادری از اروپائیان همچون هانری کربن فرانسوی این حقایق را درک می‌کنند. او عالم، دانشمند، فیلسوف و عارفی فرانسوی بود که برای تحقیق درباره‌ی مذهب تشیّع به ایران آمده بود. هانری کربن مدتها درباره‌ی فرقه اسماعیلیّه تحقیق کرده و به نتیجه‌ی قابل قبولی نرسیده بود. فلذا تصمیم گرفته بود که درباره‌ی شیعه‌ی دوازده‌امامی تحقیق کند. او به مرحوم علّامه‌ی طباطبایی سفارش کرده بود که من میل دارم که از محضر شما استفاده کنم، اگر شما یک هفته در میان به تهران تشریف بیاورید شما را زیارت و اشکالاتم را برطرف می‌کنم. با توجه به اینکه او قبلاً تحقیقاتی درباره‌ی فرقه‌ی اسماعیلیه کرده بود، اگر به این درخواست او جواب مثبت داده نمی‌شد، احتمال داشت مروج فرقه‌ی اسماعیلیه شود. به همین خاطر مرحوم علامه‌ی طباطبایی پیشنهاد او را پذیرفت و یک هفته در میان به تهران تشریف می‌برد. جلسه‌ی مربوطه با حضور کربن و برخی اساتید در منزلی که در خیابان بهار تهران بود تشکیل می‌شد. بنده همراه مرحوم علّامه‌ی طباطبایی به آن جلسات می‌رفتم. گاهی مرحوم مطهری نیز به آن جلسات می‌آمدند.

هنگامی که مرحوم علّامه‌ی طباطبایی حقایق اسلامی از نظر تفکر شیعه‌ی اثنی‌عشری را به کربن می‌گفت، خدا شاهد است، او چنان بهت‌زده می‌شد که از شدت تعجب دهانش بازمی‌ماند. یک روز بنده به وسیله مترجم از کربن سؤال کردم که چرا به هنگام گوش دادن دهانش بازمی‌ماند. او پاسخ داد: «من وقتی این مطالب را می‌شنوم خودم را از یاد می‌برم و چون خودم را

فراموش می‌کنم، نمی‌توانم بدنم را جمع و جورکنم و در هر حالتی که هستم در همان حالت می‌مانم». مرحوم علامه درباره‌ی ائمه‌ی دوازده‌گانه : مطالبی می‌گفت که همه، از جمله پروفسور کربن متعجب می‌شدند. آیا در میان جامعه‌ی بشریت امروزی افرادی همچون علّامه‌ی طباطبایی با چنین افکار مترقّی و ادراک و بینش پیشرفته‌ی الهی پیدا می‌شوند؟

پروفسور کربن می‌گفت: «ائمّه‌ی شیعه واقعا مقام بزرگی داشته‌اند که این‌گونه حقایق والای قرآنی را درک کرده‌اند و بیان نموده‌اند. علّامه‌ی طباطبایی چگونه و از چه راهی ائمّه‌ی معصومین : را به این خوبی شناخته است»؟ سپس نتیجه می‌گرفت و می‌گفت «مسلمان‌ها هنوز ائمّه‌ی معصومین : را نشناخته‌اند. مدّتی است که به ایران رفت‌وآمد می‌کنم و دانشگاه‌ها را جستجو می‌کنم، مراکز علمی از اسلام مطلبی نفهمیده‌اند». جا داشت بنده به پروفسور کربن بگویم که به بازار، ادارات و داخل توده‌ی مردم برو و ببین که مسلمان‌ها از اسلام چه فهمیده‌اند! قرآن و اسلام در جامعه‌ی ما غریب مانده است. رسول‌الله 6 و ائمه‌ی دوازده‌گانه : در میان طرفداران خودشان غریب هستند. علی بن ابیطالب و ائمه : در جامعه‌ی شیعه غریب‌اند و مسلمانان آن طوری که باید آن‌ها را بشناسند، نشناخته‌اند.

قسمت بیست و سوم

رهایی از تعلّقات دنیوی

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصْبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».[1]

لازم است روش تزکیه‌ی نفس با آیات قرآن کریم، سنّت پیامبر 6 ، ائمه‌ی معصومین : و فطرت انسان مطابق باشد؛ زیرا روش‌های دیگری که غیر از راه معصومین : باشد، باعث پیدایش فرقه‌ها و مذاهب مختلف و سلیقه‌ای در جامعه مسلمانان می‌شود و هیچ فردی را به سعادت دنیوی و اخروی نمی‌رساند.

معمولاً در ایران مردم به راحتی و بدون داشتن تخصص لازم در سه مورد اظهارنظر می‌کنند. اولی حقایق دینی، دومی مسائل سیاسی و سومی علم پزشکی است. در صورتیکه کسی که درباره‌ی دین نظر می‌دهد باید به تمام آیات قرآن و روایات چهارده معصوم : علم و تسلّط کامل داشته باشد، زیرا داشتن تخصص بالأخص در دنیای امروز امری مسلّم و قطعی است. ولی متأسفانه هر مسأله‌ی دینی که در جامعه ما مطرح می‌شود، تمام افراد جامعه در طبقات مختلف

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

بدون منطق و دلیل در مورد آن مسأله دینی نظر می‌دهند و هر کس برداشت غلط خودش را بدون استناد به دلیل عقلی و دینی به عنوان واقعیت دینی بیان می‌کند.

هر کسی از ظنّ خود شد یار من   وز درون من نجست اسرار من[۱]

دومین مسأله سیاست است. معمولاً هر فردی از هر طبقه‌ی که باشد، در مورد مسائل سیاسی بدون این که اطّلاعاتی در امور سیاسی داشته باشد، نظر می‌دهد و حتی نظریه‌ی خودش را مطابق با واقعیت می‌داند. سومین مسأله‌ای که اکثر مردم در آن به راحتی نظر می‌دهند، مسأله‌ی طبابت و پزشکی است. اگر فردی اظهار کسالتی بکند، مردم چند دارو برای او تجویز می‌کنند که اگر او آن‌ها را مصرف کند حتماً وفات می‌کند! اظهارنظر افراد غیرمتخصّص در مسائل دینی نیز به همین اندازه اشتباه است. افراد مردم بدون آگاهی در مورد دین و تزکیه‌ی نفس نظرات خود را به عنوان حقیقت دینی بیان می‌کنند. بنده نظرات غیر تخصّصی را تأیید نمی‌کنم. مباحثی را که بحث می‌کنم، نتیجه‌ی تحقیقاتی است که داشته‌ام و مطالعاتی است که کرده‌ام. در مورد آن‌ها کلاس‌های گوناگون رفته‌ام و نتیجه‌ی درس‌هایی است که در محضر استادان برجسته و مبرّز خوانده‌ام. خدا می‌داند که در این راه شب‌زنده‌داری و بیداری‌های طولانی را تحمّل کرده‌ام. درس‌های ثقیل و فنیِ اسلامی را خوانده‌ام و آن‌ها را تجربه و به آنها عمل کرده‌ام. مسأله‌ی تزکیه‌ی نفس آنگونه نیست که مردم عادی فکر می‌کنند. سیر و سلوک حتماً باید مطابق موازین اسلامی و قرآنی و روایی باشد. اگر تزکیه‌ی نفس سلیقه‌ای باشد، باعث پیدایش فرقه‌های مختلف در دین می‌شود. مثلاً می‌گویند هر کس که اهل صفا، منزوی، گوشه‌نشین و منقطع از زندگی اجتماعی باشد، به نان بخورونمیر، کلبه‌ای محقّر و لباسی فرسوده قناعت کند و با اندک مالی بسوزد و بسازد، دارای مقامات الهی می‌شود. این همان روشی است که جمعی از رهبانان جامعه‌ی مسیحیت و جمعی از متصوّفه در دوران اسلامی آن را دنبال کرده‌اند. مطالب هیچ‌کدام از این مسلک‌های سلیقه‌ای درباره‌ی تزکیه‌ی نفس مطابق اسلام واقعی نبوده است.

۱- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر اول.

انسان یک موجود اجتماعی است و اسلام به زندگی اجتماعی اهمیت داده است و احکام اسلامی متّکی به حیات و زندگی اجتماعی‌اند. در قرآن و سنت پیامبر 6 دستورات دینی فردی کمتری نسبت به دستورات اجتماعی صادر شده است؛ زیرا اسلام به حیات و ممات، سعادت، شقاوت، عزت و ذلّت اجتماعی معتقد است و اهمیت زیادی به آن داده است. دین اسلام همه گونه احکام لازمه را در مورد خصوصیّات مختلف اجتماع آورده است و زندگی مدنی را یک اصل مهم در حیات بشریت می‌داند. پس فرد با اجتماع و اجتماع با فرد پیوندی ناگسستنی دارند.

اگر فردی بخواهد که خودش را از رذایل اخلاقی پاک کند و آراسته به زینت‌ها و فضایل اخلاقی شود، باید نفسش را در جامعه تزکیه و تصفیه کند. پس معنای تزکیه‌ی نفس گوشه‌نشینی، انزواطلبی و بیتوته کردن در خانه نیست. انسان باید در حین زندگی کردن در اجتماع به مردم خدمت نماید و نفسش را تزکیه کند. اگر کسی بتواند وظیفه‌ی خودش را خداپسندانه در اجتماع انجام دهد و رضای خداوند را در تمام مراحل زندگی اجتماعی فراموش نکند، به مراحل برتر تزکیه‌ی نفس و تصفیه‌ی باطن نائل شده است.

پیامبر اکرم 6 فرمود: «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ».[1] یعنی: رهبانیت و گوشه‌نشینی در اسلام نیست. مسلمانان هم باید از بهره‌های اجتماعی منتفع شوند و هم باید به دیگران خدمت کنند. اهل تزکیه باید دِین و وظیفه خود را به اجتماع ادا کند تا مدیون جامعه نشود. پس فضائل، تعادل اخلاقی و سیر و سلوک اسلامی وقتی برای کسی حاصل می‌شود که صاحب آن در متن اجتماع مشغول انجام وظیفه‌ی اجتماعی خود باشد. رسول‌الله 6 انسانی اجتماعی بود، بطوریکه برای آن حضرت سیره و روش زندگی اجتماعی نوشته‌اند. ائمه‌ی دوازده‌گانه : نیز در اجتماع و میان مردم زندگی کرده‌اند. برای هر فرد مسلمان لازم است که نماز را به جماعت بخواند. روزه برای همگان واجب است. زکات دادن و حج رفتن امور اجتماعی هستند. ترویج اسلام در اجتماع بر همه لازم است. پس اکثر این‌ها عباداتی است که در اجتماع قابل عمل است و در زندگی فردی غیرممکن است. کسب این کمالات برای انسان با گوشه‌نشینی و انزوا به دست نمی‌آید. ما

۱- *دعائم الاسلام*، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۹۳.

مسلمانان به حقایق اسلامی با دید محدود می‌نگریم، به طوری که انجام عمل عبادی به خاطر خدا در جامعه‌ی ما صورت نامفهوم و تاریک به خود گرفته است.

معنای عبادت این است که انسان مخلصانه به وسیله‌ی اعمال فردی و اجتماعی، خودش را رشد و رقا دهد و تزکیه کند. عبادت یعنی اینکه انسان تمام تعلقات و پیوندهای قلبی خودش را از عالم طبیعت قطع کند. جریانی را به مرحوم شیخ بهاءالدین که در اصفهان مقیم بوده است نسبت می‌دهند. شبی یک صوفی میهمان آن بزرگوار شد. صوفی درباره‌ی حالت انقطاع از غیر خداوند و قطع تعلّقات دنیوی دم زد و مرحوم شیخ بهاء سکوت کرد. صوفی هنگام صبح و به وقت رفتن فراموش کرد که کشکول[۱] را با خود ببرد. صوفی بعد از طی مسافتی، متوجه شد که کشکول خود را در منزل شیخ بها جا گذاشته است، به همین خاطر نتوانست به راه خودش ادامه دهد. به منزل شیخ بهاء بازگشت و گفت: کشکول من جا مانده است. شیخ به آن صوفی فرمود: آیا تو صوفی هستی و تعلّقات زندگی و تمام رشته‌های پیوند خورده‌ی قلب خودت را از عالم طبیعت قطع کرده‌ای؟ صوفی گفت: من ملک، ثروت، باغ و بوستان، تجارتخانه، مرکب و منزل ندارم. فقط یک عصا و یک کشکول دارم که کشکول در منزل شما جا مانده است. شیخ بهاء گفت: تو دیشب از قطع تعلّقات دم می‌زدی، ولی تعلّق به کشکول تو را از راه طولانی بازگردانده است. پس هنوز تعلّقات را از این عالم قطع نکرده‌ای و اهل صفا نشده‌ای.

منظور از نقل این جریان این بود که معلوم شود معنای تزکیه‌ی نفس این است که انسان تعلّقات قلبی خودش را از این عالم قطع کند و قطع تعلّقات قلبی احتیاج به انزوا و گوشه‌نشینی ندارد؛ زیرا انسان علاقه‌مند به تزکیه‌ی نفس می‌تواند در عین زندگی اجتماعی تعلّقاتی به این عالم نداشته باشد. افرادی هستند که وقتی انگشتر یا تسبیح گران‌قیمتی را گم می‌کنند، اعصابشان ناراحت می‌شود. چرا به این حال می‌افتند؟ زیرا تعلّق قلبی به آنها دارند. انسان تزکیه شده نباید به متاع‌های این عالم تعلّق قلبی داشته باشد. انسان می‌تواند بدون داشتن تعلّق قلبی به متاع‌های این عالم، به اندازه وسع خودش از نعمت‌های خدا استفاده کند و درعین‌حال قلبش دائماً متوجّه

۱- کشکول: ظرفی ساخته شده از پوست میوه‌ای شبیه نارگیل یا فلز و سفال که درویشان آن را با زنجیری به شانه بیآویزند، *فرهنگ فارسی معین*.

پروردگار باشد. قرآن کریم می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّىٰهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَىٰهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّىٰهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا».[۱] یعنی: قسم به نفس ناطقه‌ی انسان و آنکه او را نیکو بیافرید و خیر و شر او را به او الهام کرد. قسم به این آیات که هر کس نفس ناطقه‌ی خود را از گناه و بدکاری پاک و منزّه سازد به یقین رستگار خواهد بود و هر کس که نفس را به کفر و گناه و پلیدی آلوده کند زیانکار خواهد شد.

خداوند در این آیات انسان‌ها را متوجه می‌کند که همه‌ی آنان در محیط‌های مادی پرورش می‌یابند. آنها در عالم طبیعت و در آغوش گرم پدر و مادر بزرگ‌شده‌اند و صاحب گرایش‌های دنیوی و تعلّقات مادّی هستند. انسان از محیط‌هایی همچون فضاهای دادوستد، بانک و دلار و پول، ثروت و کاخ، مقام‌دوستی و ریاست، تجمّلات زندگی و ساختمان‌های بزرگ که سراپا گرایش‌های دانی‌اند، اثر می‌پذیرد.

اگر فردی به اندرون قلب و روح خودش بنگرد، می‌بیند که باطنش به اشیا فراوانی در این عالم گره خورده است. باز کردن این گره‌ها از قلب و روح همان تزکیه‌ی نفس است. اسلام به مسلمانان سفارش می‌کند که کثرت‌طلبی را رها کنند و با انجام عبادات تعیین‌شده به اسمای حسنای خداوند متوسل شوند. خداوند صاحب ذات، صفات و افعال است. تمام انسان‌ها خداوند را با صفات حسنای او می‌شناسند و افعال خداوند نیز در برابر دیدگان همه‌ی افراد بشر است. قرآن کریم می‌فرماید: «هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِى لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْمَلِكُ ٱلْقُدُّوسُ ٱلسَّلَـٰمُ ٱلْمُؤْمِنُ ٱلْمُهَيْمِنُ ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ ٱلْمُتَكَبِّرُ ۚ سُبْحَـٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ».[۲] یعنی: اوست خدای یکتایی که غیر از او خدایی نیست. سلطان مقتدر عالم، پاک از هر نقص و آلایش، منزه از هر عیب است. ایمنی‌بخش قلب‌ها، نگهبان جهانیان، غالب و قاهر بر همه‌ی مخلوقات است. او صاحب جبروت و عظمت و بزرگواری و برتری است. خدای یکتای قدّوسی که از هر چه بر او شریک پندارند منزّه و مبرّاست. مسلمانی که دعای جوشن کبیر را می‌خواند، هزار اسم و صفت خداوند را در آن دعا می‌بیند و درمی‌یابد که این اسماء چگونه گره‌های درونی و باطنی انسان را باز

۱- سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۷ الی ۱۰.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۳.

می‌کنند. آن وقت است که ملاحظه می‌کند تزکیه‌ی نفس یعنی چه. این معنای «قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا»[1] است.

اما اگر انسان روح و نفس خود را به علایق دنیوی گره بزند و آیینه‌ی قلبش را با تعلّقات دنیوی و زنگارهای آن تیره کند، در زندگی این عالم زیان کرده است. انسان اگر این گره‌ها را با تزکیه‌ی نفس باز نکند، فرشتگان در روز مرگ این گره‌ها را از روح او جبراً باز می‌کنند، بطوریکه این آیه می‌فرماید: «وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ يَتَوَفَّى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَضۡرِبُونَ وُجُوهَهُمۡ وَأَدۡبَٰرَهُمۡ وَذُوقُواْ عَذَابَ ٱلۡحَرِيقِ».[2] یعنی: اگر سختی حال کافران را هنگامی که فرشتگان جان آن‌ها را می‌گیرند بنگری، می‌بینی که فرشتگان به صورت و پشت آن‌ها می‌زنند و می‌گویند طعم عذاب سوزنده را بچشید.

پس فرشتگان الهی به هنگام مرگ با ضربات معنوی و غیرمادّی به صورت و پشت سر انسان‌ها می‌زنند و می‌گویند که این گره‌ها را از روحتان باز کنید، در غیر این صورت ما با فشار آن پیوندها و تعلّقات را پاره می‌کنیم. این معنای فشار جان‌کنش است و جان‌دادن در هنگام مرگ واقعاً سخت است و فشار دارد.

اگر کسی یک تسبیح یا ساعتی مچی گم کند از شدّت ناراحتی سردرد می‌گیرد. یا اگر مقداری پول گم کند، سرگیجه می‌گیرد. انسان به هنگام مرگ در آنِ واحد تمام محبوب‌ها، معشوق‌ها، دوستان صمیمی، ساختمان‌ها، مقام‌ها، دختران و پسران، مرید و مرادها، ملت و جامعه و کرسی حکومتی را جبراً رها می‌کند. اگر رهایی از این تعلّقات به اختیار انسان صورت نگیرد، ملائکه و فرشتگان الهی به هنگام مرگ تمام پیوندهای انسان‌ها را با قدرت الهی پاره می‌کنند. انسان هر چه فریاد می‌کند و می‌گوید که آن‌ها مال من است، فرشتگان می‌گویند: «... أَخۡرِجُوٓاْ أَنفُسَكُمُۖ ٱلۡيَوۡمَ ...»،[3] یعنی: اکنون از عالم طبیعت بیرون روید و تعلّقات دنیوی را پاره کنید که این همان فشار قبر به هنگام مرگ آدمی است. هیچ رنجی سخت‌تر از این فشار و زحمت جان

۱- سوره‌ی شمس، آیات ۹ و ۱۰.

۲- سوره‌ی انفعال، آیه‌ی ۵۰.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۳.

دادن نیست، ولی این زحمت و فشار برای اهل تزکیه رخ نمی‌دهد، زیرا که اهل تزکیه قبل از مردن این گره‌ها را از روح و نفس خود گشوده‌اند و مشتاق ملاقات الهی هستند. آنان می‌گویند:

کاش زود می‌مردم روی دوست می‌دیدم   جان حرام باد به من گر به دوست بگزینم[۱]

سرآمد و بزرگ اهل تزکیه علی 7 است که وقتی ضربت خورد فرمود: «فُزْتُ وَ رَبِ الْكَعْبَة».[۲] یعنی: سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم. چرا مولا علی 7 می‌گوید که راحت شدم؟ زیرا او هیچ تعلق قلبی و وابستگی روحی به امور دنیوی نداشت. او تمام پیوندها را قطع کرده بود و حالت انقطاع از دنیا برای آن حضرت دائمی بود. پس ضرورت دارد که انسان در حیات اجتماعی دائماً نفسش را تزکیه کند. تزکیه‌ی نفس ابعاد مختلفی دارد و کار بسیار مشکلی است، زیرا انسان دائماً در این عالم با مشکلات فراوان رو به روست. قرآن کریم می‌فرماید: «لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِي كَبَدٍ».[۳] یعنی: ما انسان را حقیقتاً در رنج و مشقت آفریدیم. این رنج، مشقّت و گردنه همان عالم طبیعت است. خداوند انسان را خلق کرد تا معلوم شود که او در این عالم پرمشقّت و پرماجرا چگونه خود را می‌رهاند و به سعادت می‌رسد. بهترین سعادت برای انسان این است که تزکیه‌ی نفس کند و به آن وسیله به نتیجه‌ی متعالی برسد.

یکی از مشکلات پیش روی انسان در این دنیا صبر کردن فردی و اجتماعی است. آیه‌ای که هر روز قرائت می‌کنم، این است: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُوا...».[۴] ای مؤمنان و ای کسانی که می‌خواهید تزکیه‌ی نفس کنید، «اصۡبِرُوا» یعنی: صبر فردی کنید و «صَابِرُوا» یعنی: صبر اجتماعی کنید. معنای صبر چیست؟ معنای صبر این نیست که انسان به گرفتاری‌های این عالم بی‌اعتنا و یا فقط نظاره‌گر حوادث باشد. بلکه وقتی آدمی گرفتار حوادث ناگوار و مشکلات این عالم می‌شود، باید خودش را نبازد و به عالَم بَدبین نشود و تا آنجا که می‌تواند در حل مشکلات چاره‌جویی کند. اگر مثلاً با حوادثی روبه‌رو شد که به واسطه‌ی آن‌ها مال و سلامتی

۱- *دیوان اشعار*، مرحوم حکیم هیدجی.

۲- *مناقب آل أبی طالب* 7 (لابن شهرآشوب)، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۹.

۳- سوره‌ی بلد، آیه‌ی ۴.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

خود و یا فرزندانش را از دست داد، صبر و مقاومت کند، به این جهان خوش‌بین باشد و خداوند را مالک‌الملک بداند. حافظ دراین‌باره خوب گفته است:

چون صبا مجموعه گل را بـه آب لطف شست — کج دلم خوان گر نظر بر صفحه‌ی دفتر کنم

صبا در لسان عرفا، رحمت حق است و مجموعه‌ی گل، مجموعه‌ی جهان خلقت است. خداوند در مورد آفرینش جهان می‌فرماید: «... رَبُّنَا ٱلَّذِیٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ».[1] یعنی: خداوند چنان مبدائی است که هر چیزی را به زیباترین وجه خلق کرده است. فلاسفه نیز اثبات کرده‌اند که این جهان در نهایت زیبایی خلق شده است. نسیم رحمت حق به این جهان وزیده است و خداوند به عالم هستی با نظر لطف و عنایت نگاه می‌کند. معنی مصرع دوم این است که می‌گوید: من کج فکرم اگر در چگونگی خلقت این عالم طوری بنگرم تا ببینم که نقص و عیب، اشتباه، بی‌نظمی یا خلاف زیبایی در آن هست یا نه. پس جهان سراپا زیبایی است. خداوند می‌فرماید: «ٱلَّذِي خَلَقَ سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ طِبَاقٗاۖ مَّا تَرَىٰ فِي خَلۡقِ ٱلرَّحۡمَٰنِ مِن تَفَٰوُتٖۖ فَٱرۡجِعِ ٱلۡبَصَرَ هَلۡ تَرَىٰ مِن فُطُورٖ».[2] یعنی: خدایی که هفت‌آسمان بلند را با طبقاتی منظم بیافرید. در نظم خلقت خدای رحمان هیچ بی‌نظمی و نقصانی نخواهی یافت. بارها در نظام مستحکم آفرینش بنگر، آیا هرگز خلل و سستی در آن توانی یافت؟

افراد عارف و بصیر، به ذات و صفات پروردگار و صنع حق طوری می‌نگرند که آن را زیبا می‌بینند. در دعای سحر ماه رمضان می‌خوانید: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ بِأَجْمَلِه وَ کُلُّ جَمَالِکَ جَمِیلٌ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِجَمَالِکَ کُلِّه ...».[3] یعنی: خدایا من زیباترین مراتب جمال تو را از تو می‌خواهم، با این که تمام مراتب جمال تو زیباست.

جهان جلوه‌گاه حق است و سراپا زیبایی است. حوادث این عالم زیبا و نتیجه‌ی آن پیشامدها نیز زیباست. اگر انسان با حسن نظر و زیبایی به این عالم نگاه کند، به آن خوش‌بین می‌شود.

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۰.

۲- سوره‌ی الملک، آیه‌ی ۳.

۳- *مفاتیح الجنان*، دعای سحر ماه رمضان.

وقتی به عالم خوش‌بین شد، درک می‌کند که این دردها، رنج‌ها، ناکامی‌ها و نابسامانی‌ها و مشقّت‌ها برای تکامل و تربیت انسان‌ها بوده است. تمام زحمت‌ها و رنج‌های این عالم برای این است که انسان خودش را تزکیه‌ی نفس کند.

اگر انسان با این دید به عالم نگاه کند، در برابر مشکلات مقاومت می‌کند، خود را نمی‌بازد و با عقل، نیروها و اسباب خدادادی برای حل مشکلات کوشش می‌کند. نام این عمل انسان در مقابل مشکلات صبر است. معنای صبر این است که انسان در مقابل حوادث ناگوار نظم سازمان فکری و قوای خودش را بر هم نزند، بلکه آن‌ها را به وسیله‌ی نیروی عقل محفوظ بدارد و با آنها بر مشکلات غلبه کند. اگر انسان این گونه باشد خداوند قدم به قدم او را یاری می‌کند به طوری که می‌فرماید: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسْتَعِينُواْ بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلَوٰةِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ».[1] یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از صبر و نماز یاری‌جویید زیرا خدا با شکیبایان است. خداوند اهل صبر را دوست دارد، زیرا که صابران به جهان خلقت و آفرینش خوش‌بین هستند و مشکلات پیش‌آمده را با نظام خدادادی که در جهان خلقت و وجودشان هست، حل می‌کنند.

سرور و بزرگ اهل صبر مولا علی ابن ابیطالب 7 است که بعد از پیامبر اکرم 6 به مدت بیست و پنج سال صبر و مقاومت کرد. حکومت، حق آن حضرت بود که آن را غصب کردند. آن حضرت با کمال صبر و حلم قرآن را جمع‌آوری کرد، ولی دستگاه خلافت مانع از آن شد که قرآن آن بزرگوار در معرض ادراک مردم قرار بگیرد و اجازه ندادند که فهم قرآن از نظر منطق علی 7 در افکار مردم پیاده شود. فهم قرآن از نظر ابوبکر و عمر پیاده شد. قرآنی که از نظر علی 7 درک و اجرا شود، از زمین تا آسمان با ادراک سایرین فاصله دارد. مسلمانان تربیت‌شده تحت ادراک علی 7 ، سلمان، ابوذر، مقداد و عمّار یاسر می‌شوند. تربیت‌شدگان از نظر دیگران، ابوهریره و ثمرة بن جندب و جاعلان حدیث و دروغ‌گویان حرفه‌ای می‌شوند. خلیفه‌ی دوم ابوهریره را حاکم و استاندار مصر کرد. ابوهریره موقع رفتن اموال چندانی نداشت و پابرهنه‌ای بیش نبود. ولی بعد از دو سال خبر رسید که ابوهریره یکی از ثروتمندان بزرگ آنجا شده است و اسبان تربیت‌شده و شترهای زیادی در اختیار دارد. خلیفه او را احضار کرد و گفت این همه ثروت

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۳.

را از کجا آورده‌ای؟ تو فقیر و گرسنه بودی و چون دائماً گربه‌ای با خود داشتی، تو را ابوهریره نامیده بودند. خلیفه او را از حکومت عزل کرد و همه دارایی‌اش را به بیت‌المال مسلمین برگرداند. علی 7 همه‌ی اعمال ناروای سردمداران خلافت را مشاهده می‌کرد و صبر می‌نمود. علی 7 هم صبر فردی و هم صبر اجتماعی داشت. صبر اجتماعی علی 7 این بود که در مقابل آن همه ظلم و ستم دستگاه خلافت صبر می‌کرد. صبر و شکیبائی فردی آن حضرت هم نمازها، روزه‌داری و شب‌زنده‌داری‌هایی بود که انجام می‌داد.

اگر هر مسلمان بخواهد صبر فردی داشته باشد، باید به تمام دستورهای الهی و واجبات و مستحبات عمل کند. انسان نباید وقت نماز شب را سپری کند زیرا که دیگر قابل جبران نیست. این فرصت‌ها را از دست ندهید، مقاومت و همت کنید تا به خستگی غلبه کنید. نماز شب یکی از دردانه‌های تزکیه‌ی نفس است.

یاد دائمی پروردگار و ذکر خداوند از نعمت‌های پروردگار برای پالایش باطن است. انسان نباید کسب معنویّات، صبر فردی و اجتماعی را فراموش کند. این‌ها نمونه‌هایی از صبر فردی بود. صبر اجتماعی هم این است که انسان باید در مقابل ناملایمات اجتماع صبر کند. اکثر افراد جامعه حقّه‌باز، کم‌فروش، ظاهرساز و منافق هستند. فرد سالم اگر بخواهد در چنین جامعه‌ای زندگی کند، باید مقاومت کند، افراد جامعه را به قدر امکان راهنمایی و ارشاد کند و در مواردی که اصلاحی نمی‌تواند انجام دهد، صبر و تحمل پیشه کند.

خداوند در این آیه می‌فرماید: «وَصَابِرُوا» همدیگر را به صبر کردن وادار کنید. علی 7 دست کمیل را گرفت و او را به بیرون شهر برد و فرمود: کمیل، من افرادی پیدا نمی‌کنم تا حقایقی را که در باطن دارم، به آن‌ها بگویم. در برابر ناملایمات صبر و حوصله کن. نام این عمل همان «مصابره» است که علی 7 آن‌را انجام می‌داد. در زمان امامت امام حسن 7 ، وقتی معاویه به قصد حج وارد مدینه شد، در مسجد شهر بالای منبر رفت و از ابوسفیان و احمق‌های اطراف خودش تعریف و تمجید کرد، ولی از علی 7 به بدی یادکرد. امام حسن 7 ناراحت شد و سرش را پایین انداخت. امام حسین 7 نیز در آن مجلس بود و به شدّت ناراحت شد که چرا باید در ملأ عام از ابوسفیان تمجید شود، ولی علی 7 سب شود. فلذا چند بار دست به غلاف

شمشیر برد. امام حسن 7 دست امام حسین 7 را گرفت و برای آن حضرت توضیح داد که: برادر، اکنون وقت تحمل، صبر و حوصله است، زیرا این ظالم توسط دنیاپرستان، اطرافیان و قوای نظامی خودش قدرت پیدا کرده است. ما در مقابل این ستمگر تاب مقاومت نداریم و باید صبر کنیم. این عمل امام حسن 7 نیز «مصابره» است.

این که اهل جامعه یکدیگر را به صبر و مقاومت دعوت کنند، عامل مهم تزکیه‌ی نفس اجتماعی است. این کار باید در میان خانواده و همسایگان نیز عملی شود. گاهی افراد خانواده‌ای شریف، محترم و بزرگوار هستند، ولی همسایه‌های آن‌ها صاحب رفتار و کردار بد هستند، به طوری که اهالی خانواده شریف نمی‌توانند آن‌ها را اصلاح کنند. پس باید همدیگر را تحمل کنند و امر به آرامش، سکوت و گذشت نمایند. این عمل همان «مصابره» است. حافظ خوب گفته است که:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند   بر اثر صبر نوبت ظفر آید

چرا بر اثر صبر نوبت ظفر آید؟ زیرا خداوند فرموده است: «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّـٰبِرِينَ».[1] خداوند گام به گام با اهل صبر است. مجموع حرکت عوامل این عالم به طرف صلاح و خیر است و به طرف شر نیست. پس اهل صبر در کارهایشان گشایش می‌یابند. خداوند در این مورد می‌فرماید: «فَإِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا».[2] یعنی: پس با هر سختی آسانی است. عالم تکوین و خلقت فقط جای سختی و مشکلات نیست. اگر این عالم گردنه و عقبه دارد، دنباله‌ی عقبه و مشکلات، گشایش و آسانی است. مشکلات عالم ماده بالأخره پایان‌پذیر است. «مشکلی نیست که آسان نشود»، ولی تحمل، صبر و پایداری می‌خواهد. این جمله حدیث است که می‌فرماید: «الصَّبْرُ مِفتاح الفَرَج».[3] یعنی: صبر کلید کامیابی است. ولی صبر کردن در مقابل مشکلات کار آسانی نیست و انسان باید در این زمینه تمرین داشته باشد.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۳.

۲- سوره‌ی انشراح، آیات ۵-۶.

۳- *شرح الکافی-الاصول و الروضة*، جلد ۹، صفحه‌ی ۱۹۱.

صبر دلیل شخصیت والا، وسعت روح و شرح صدر انسان است. صبر دلیل عظمت، مقاومت و بزرگواری انسان است. صبر یعنی این که انسان اظهار عجز نکند، به دیگران حسادت نورزد و تملّق نگوید. مؤمن فقط در یادگیری علم به استادش تملّق می‌گوید. علی 7 فرمود: «لَیْسَ مِنْ أَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْمَلَقُ وَ الْحَسَدُ إِلَّا فِی طَلَبِ الْعِلْمِ».[۱] یعنی: مؤمن تملّق نمی‌گوید و حسد نمی‌کند مگر در مورد یادگیری علم. اگر انسان طالب علم باشد، مانعی ندارد که به استاد خود تملّق کند. من در دوران تحصیلِ خود در رابطه با کسب علم به بعضی از بزرگان و استادانم تملّق کرده‌ام و با خواهش بسیار وقت برای تحصیل علم گرفته‌ام. تملّق به استاد زیباست. معنای حسد در راه کسب علم این است که دانشجو بگوید فلان استاد عالم است و من باید علمش را یاد بگیرم و در راه یادگیری آن علم سعی و کوشش کند. این نوع حسد زیباست و باعث کسب علم می‌شود. مؤمن به غیر از این دو مورد تملّق نمی‌گوید و حسادت هم نمی‌کند.

مؤمن در مقابل مشکلات صبر می‌کند و هرگز شخصیّت، بزرگی و عظمت خودش را از دست نمی‌دهد. امام حسین 7 در روز عاشورا فرمود: «... اَبیَ اللهُ ذالکَ لَنا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤمِنونَ وَ حُجُورٌ طَهُرَتْ وَ جُدودٌ طابَتْ ...».[۲] یعنی: خدا و پیامبر 6 و مؤمنان و دامن‌ها و نیاکان پاک و پیراسته‌ی ما ذلت را بر ما نپسندند. آن حضرت در برابر نفوذ و حمله‌ی بنی‌امیه مقاومت می‌کرد و هرگز به آن‌ها تملّق نمی‌گفت و شخصیّتش را در هم نمی‌شکست. این‌گونه مقاومت کردن دلیل شخصیت متعالی و عظمت امام حسین 7 است و دلیل این است بر آن که روح آن حضرت آلوده به طبیعت نبود و به عالم ماده تعلّق نداشت. در غیر اینصورت، آن حضرت نمی‌توانست آن گونه صبر و مقاومت کند.

علّت این که بعضی از افراد در برابر مشکلات صبر و تحمّل نمی‌کنند این است که گمان می‌کنند ثروت و اموال آن‌ها به یغما خواهد رفت، مقام و پُست اجتماعی را از آنها می‌گیرند و در جامعه از اعتبار می‌افتند. اگر انسان گرفتار این‌گونه افکار باشد، نمی‌تواند در برابر مشکلات صبر و مقاومت کند. علت مقاومت انبیاء و اولیاء در برابر مشکلات این است که آن بزرگواران تعلّق قلبی

۱- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۲۹۷.

۲- *فرهنگ جامع سخنان امام حسین* 7 ، علی مویدی، صفحه‌ی ۴۷۸.

به عالم مادّه نداشتند. نمونه‌ی بارز این نوع مقاومت، صبر کردن علی 7 است. ایشان برای پیشرفت اسلام در زمان رسول‌الله 6 نهایت فداکاری و جان‌فشانی را انجام داد. زمانی که اسلام تازه پا می‌گرفت برای استواری اسلام پایگاه محکمی غیر از علی 7 نبود. فداکاری علی 7 در غزوات رسول‌الله 6 کاملاً مشخص و نمایان بود. علی 7 در جنگ اُحُد بیش از نود زخم برداشت. وقتی در آن جنگ ابلیس یا انسان ابلیس نما فریاد کرد و گفت: «أَلَا إِنَّ مُحَمَّداً قَدْ قُتِلَ».[1] یعنی: پیامبر اسلام 6 کشته شد، علی ابن ابیطالب 7 بعد از شنیدن این صدا فرمود: خدایا، من میان خودم و تو عهد می‌کنم که تا پیامبر 6 را نیابم، شمشیر را در غلاف نکنم. آن حضرت تمام معرکه‌ی جنگ را جستجو کرد تا این که پیامبر 6 را در کوهپایه‌ای یافت. دید مشرکین اطراف آن حضرت را گرفته‌اند و ایشان را تهدید می‌کنند و با سنگ دندان و پیشانی آن حضرت را شکسته‌اند. علی 7 به دشمنان حمله کرد، آن‌ها را پراکنده ساخت و پیامبر 6 را از دست آنها نجات داد.

در همین معرکه بود که خلیفه‌ی اول و دوم با هم مشورت کردند و تصمیم گرفتند که خودشان را تسلیم مشرکان مکه کنند. آن‌ها در فکر تسلیم شدن بودند و علی 7 به فکر سلامت پیامبر 6 بود. علی 7 در روزگار سخت و دشوار اسلام این‌گونه عمل کرد، اما آن‌ها بعد از وفات پیامبر اسلام 6 در سقیفه بر خلاف فرموده‌ی خدا و رسولش با حیله، تزویر، جعل حدیث، شاهدان دروغ‌گو و وعده‌های دروغ حکومت را غصب کردند. علی بن ابیطالب 7 همه‌ی این‌ها را عیاناً دید و با کمال شخصیّت صبر و ایستادگی کرد. با متانت و بزرگواری، متناسب با شأن خود سخن گفت و نهایت صبر و حلم را از خود نشان داد و فرمود: «فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَیْنِ قَذًی وَ فِی الْحَلْقِ شَجًی».[2] صبر کردم همچون کسی که استخوانی در گلو و خاری در چشم داشته باشد.

علی 7 هیچ آرامشی ندید، یعنی نگذاشتند برای ایشان آرام و قراری بماند. آن بزرگوار همای رحمت، مظهر حق، مظهر اسمای پروردگار متعال و ولیّ مطلق بود. علی 7 اولین کسی بود که

۱- *مناقب ابن شهر آشوب*، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۹۲.

۲- *علل الشرائع*، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۵۱.

باب شناخت و معرفةالنّفس و راه رسیدن به شناخت حضوری خداوند را در اسلام باز کرد. خداوند را از دو راه می‌شود شناخت. اولی راه عقل و استدلال و حجّت است، دیگری راه علم حضور و تزکیه‌ی نفس است. ضرورت دارد که انسان به خویشتن خویش پی ببرد و بدان وسیله به اندرون هستی برسد. نام این روش همان راه علم حضوری، شهودی و مکاشفه است. بازکننده‌ی این راه علی 7 است و آن حضرت با تعالیم و راهنمایی‌های پیامبر اسلام 6 این راه را باز کرد. کدام حقیقت است که علی 7 کشّاف رموز آن نباشد و آینده‌ی تاریخ اسلام را مشخص نکند. افراد آن روزگار باید شرم کنند از این که بر سر علی 7 شمشیر زدند، معاویه را زنده نگه داشتند و به او امیرالمؤمنین گفتند و بعد یزید را خلیفه‌ی مسلمین کردند. مردمان آن روزگار علی 7 و اولادش را از حکومت بر کنار کردند، ولی بنی‌امیه و بنی‌عباس را روی کار آوردند.

قسمت بیست و چهارم

تزکیه‌ی نفس در خانواده

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

نفس آدمی گوهری است که اگر تربیت شود، گرایش‌های عالی و استعدادهای درونی متعالی خود را به فعلیّت در می‌آورد و سیر تکاملی صعودی را انجام می‌دهد، صاحب شخصیت الهی می‌شود و از فرشتگان آسمان همچون جبرئیل و میکائیل نیز برتر می‌شود و به سعادتی می‌رسد که هیچ موجودی به آن نمی‌رسد.

ای نفس نفیس ندانمت که چه گوهری
کز خاک پست‌تر وز در پربهاتری

امّا اگر انسان راه انحطاط، سقوط، پلیدی و بدبختی را طی کند، به شقاوت و خسران می‌رسد و از همه موجودات پست‌تر می‌شود. خداوند دراین‌باره می‌فرماید: «...أُوْلَـٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

أَضَلُّ... ».[۱] یعنی: آنان در صف چهارپایان بوده بلکه پست‌ترند. پس نفس آدمی گاهی در تعـالی و صعود و کمالات و گاهی در تنزل است. انسان هم می‌تواند راه سعادت و تزکیه‌ی نفس را انتخاب کند و هم می‌تواند راه شقاوت، پلیدی و تباهی را انتخاب نماید. خداوند در قرآن کریم می‌فرمایـد: «وَهَدَيْنَهُ ٱلنَّجْدَيْنِ».[۲] یعنی: ما راه خیر و سعادت و راه شقاوت و پلیدی را به انسان نشان دادیم تا انسان‌ها کدامیک از آن طریق را انتخاب کنند و طی نمایند.

تزکیه‌ی نفس دو حالت فردی و اجتماعی دارد. وقتی‌که انسان تنهاست، ممکـن اسـت متوجّـه خدا و مشغول مراقبه و محاسبه‌ی اعمال خود باشد و در افکار و عمل‌هایی که از او در حال فردی سر می‌زند، اخلاص و توجّه به حق نشان دهـد. عکـس آن ایـن اسـت کـه در حالـت فـردی بـه نقشه‌کشی و ایجاد مزاحمت برای دیگران، تلبیس ابلیس، ریاکاری، فکر کـردن بـه دنیـای پلیـد و جمع مال حرام مشغول باشد.

اگر انسان در حال فردی به یاد خدا و مشغول تزکیه‌ی نفس باشد، راه تعالی و تقرّب به خداوند را طی کرده است و اگر در حال غفلت و نسیان باشد، راه انحطاط، سقوط و بدبختی را رفته است.

امّا اکثر زندگی انسان حالت اجتماعی دارد. او در زندگی اجتماعی هم دو نوع رفتار دارد و می‌تواند نفسش را در طول انجام وظایف اجتماعی تماماً پاک و طاهر کند، آن را شستشو دهد و در راه سعادت پیشرفت دهد. اکثر مردم در رفتارهای اجتماعی خدا را فراموش می‌کنند و بر طبق هواهای نفسانی به زندگی خودشان ادامه می‌دهند. چنین افرادی باطن و روح خودشان را با گرایش‌های دنیوی آلوده می‌کنند. افراد جامعه باید هم در حالت فردی و هم در حالت اجتماعی خودشان را تزکیه کنند. اولین قدم در زندگی اجتماعی زندگی کردن در خانواده است. مرحله‌ی بعد زندگی در جوامع بزرگ‌تر همچون شهر، کشور و در نهایت رابطه داشتن افراد با هم در جامعه‌ی بین‌المللی است. انسان از ابتدا باید تزکیه‌ی نفس را در خانواده بیاموزد و تمرین کند.

افراد بشر از کودکی در خانواده رشد می‌یابند و وقتی به سن بلوغ می‌رسـند، صـاحب غریـزه‌ی جنسی می‌شوند. در این زمینه به توضیحی که برای جوانان عزیز سودمند است توجه نماییـد. ایـن

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

۲- سوره‌ی بلد، آیه‌ی ۱۰.

غریزه در بعضی‌ها به حالت خودباختگی می‌رسد که معمولاً در مورد آن از لفظ «عـشق» اسـتفاده می‌کنند. از نظر مباحث علمی و فلسفی استعمال لغت عشق در این مورد غلط اسـت؛ زیـرا عـشق عبارت از محبت و جاذبه‌ای است که اگر در کسی پیدا شود، شعله‌ی آن دیگر خاموش نمی‌شـود و دائماً شدّت می‌یابد. امّا مدت دوام شعله‌ی غریزه‌ی جنسی موقّتی است و بعد از مدّتی به خاموشـی می‌گراید. حتی گاهی محبت برخاسته از غریزه‌ی جنسی تبـدیل بـه عـداوت مـی‌شـود. چقـدر در نشریات و مجلات خوانده‌اید که عاشقی بعد از کامیابی از معشوقه، او را کشته اسـت. ایـن عـشق نیست، بلکه عشق‌نما و دروغین است. آن عشق برخاسته از غریزه‌ی جنسی بوده است کـه بعـد از فروکش کردن به عداوت انجامیده است. غریزه‌ی جنسی یـک نـوع عطـش، گرسـنگی و احتیـاج طبیعی است. ولی انسان جاهل چون کم عقل، بی‌منطق و غیرمحقّق است، نام این گرایش و ایـن غریزه را عشق می‌گذارد. گاهی خودکشی می‌کند و گاهی طرف مقابل را می‌کشد. در صورتی کـه محال است که عاشق معشوقش را بکشد. عشق واقعی که همان عشق به مبدأ می‌باشد، به انسان حیات، کمال، سعادت و بقا می‌دهد. من درباره‌ی عشق واقعی تا به حال بحث نکرده‌ام، زیرا عشق حقیقی دریایی عمیق است که درک آن فوق ادراک معمولی است. تعبیر عـشق دربـاره‌ی طوفـان غریزه‌ی جنسی کاملاً غلط است، بلکه بهتر است از این نوع گرایش بـه همـان غریـزه‌ی جنـسی بسنده شود که تعبیر درستی است که نتیجه‌ی این نوع گرایش و غریزه تشکیل پیوند میـان زن و مرد و تشکیل خانواده است.

پیوند میان زن و مرد باعث می‌شود که آنها صاحب اولاد شوند و نسل‌هـای جدیـد را تـشکیل دهند و همین خانواده‌ها بعد از مدّتی صاحب داماد و عروس و نوه می‌شوند و جمعیت آنها گسترش می‌یابد. کم‌کم اجتماعات توسعه پیدا می‌کنند و خانواده‌ها مرکز و مبدأ زندگی اجتماعی می‌شوند.

تشکیل خانواده در اسلام چندین پایه و اساس دارد که مهم‌ترین آن این است که دختر و پسر باید برای ازدواج با همدیگر هم‌کفو باشند. معنای کفو این است که دختـر و پـسر بایـد هـم تـراز، هماهنگ، هم‌پایه و همسنگ باشند. به معنای دیگر دو طرف باید از نظر فکر، اندیشه، خواسته‌هـا، تمایلات، تربیت‌ها و تعلّقات مشابه هم باشند. اگر یکی از آن‌ها اهل مسجد است، دیگری هم اهل مسجد باشد. اگر یکی از آن‌ها اهل مطالعه‌ی کتاب‌های مذهبی است، دیگری هم این گونه باشـد.

در این صورت آن دو فرد هم‌کفو هستند. چنانچه یکی از آن‌ها اهل سیر و سیاحت و دیگری اهل انزوا و گوشه‌نشینی باشد، آنها با هم هم‌کفو نیستند. اگر یکی اهل مسائل اجتماعی و سیاسی باشد و دیگری مخالف این مسائل باشد، هم‌کفو نیستند. اگر یکی اهل کسب‌وکار، عایدات و ازدیاد مال و ثروت باشد و دیگری به هیچ یک از این‌ها تمایل نداشته باشد، آن دو هم‌کفو نیستند.

امّا معمولاً در اجتماع وقتی دختر و پسر در اولین برخورد همدیگر را می‌بینند و به ظاهر همدیگر نگاه می‌کنند، غریزه‌ی آن‌ها تحریک می‌شود و هم‌کفو و هم‌تراز بودن را فراموش می‌کنند. آینده‌ی زندگی را از یاد می‌برند و به این فکر نمی‌کنند که برای خانواده و زندگی واقعیتی هست. آن‌ها باید بدانند که واقعیت زندگی زیر و بم‌ها، بالا و پایین‌ها و کشمکش‌ها دارد. محبت دروغین و ساختگی با محبت واقعی فرق دارد. باید متوجّه باشند که مدّت صحبت کردن اولیه کوتاه و نیم ساعته است، ولی مدت زندگی آنان شاید قریب به پنجاه سال باشد. پس آن دو نباید زندگی پنجاه ساله و هم‌کفو بودن را فراموش کنند و اسیر محبت و دوستی‌های لحظه‌ای شوند. اختلافات و حادثه‌های ناگواری که در خانواده‌ها به وجود می‌آید، نتیجه غفلت طرفین و پدر و مادر است. والدین نباید عجله کنند، بلکه باید صبر کنند تا یک جوان متین، امین، هم تراز و عاقل به خواستگاری دخترشان بیاید؛ یعنی بتواند مدبّر خانواده شود، نه هوسران و بی‌درک و نه کسی که در دنیا فقط خوردن و خوابیدن و خوش‌گذرانی را درک کرده است.

متأسفانه آن چه که در اول زندگی مراعات نمی‌شود، هم‌کفو بودن است. امروزه رسم بر این شده است که مهریه چند صد سکه و گاهی چند هزار سکه‌ی طلا باشد. این کار صحیح نیست، زیرا از همان ابتدا پسر جوان را به بند می‌کشد و دست و پایش را می‌بندند تا از ترس پرداخت چند صد سکه‌ی طلا همسرش را طلاق ندهد. اگر با همسرش هم‌کفو نباشد و از بیم پرداخت مهریه او را طلاق ندهد، زندگی در داخل خانواده به جهنّم تبدیل می‌شود. اسلام برای جلوگیری از این مشکلات، در همان مرحله‌ی اولِ تصمیم برای ازدواج، هم‌کفو بودن را مطرح کرده است. در مرحله بعد رضایت پسر از انتخاب خودش شرط است. پدران به عنوان بزرگ خانواده نباید نظر خود را به پسران تحمیل کنند. هر دو طرف باید بر مبنای واقعیت‌های زندگی که پیش خواهد آمد

ازدواج کنند. اگر این کار را نکنند و از عقاید، اخلاق و طرز تفکر همدیگر مطلع نباشند، نمی‌توانند باهم زندگی کنند.

مطلب دیگر که در خانواده‌ها بسیار مهم است، رابطه‌ی والدین با فرزندان و رابطه‌ی فرزندان با والدین است. اولین حقی که فرزند بر پدر و مادر دارد، این است که والدین نام مناسب و خوبی برای فرزندشان انتخاب کنند. نام مناسب و معقولی که متناسب آینده و شخصیت فرزند باشد. بعد باید در نگهداری و نظافت او نهایت کوشش را به خرج دهند و الفاظ خوبی همچون «بسم الله» و کلمه‌ی «الله» را به او یاد بدهند. اگر پدر و مادر این حقوق را رعایت نکنند، حقّ اولاد را ضایع نموده‌اند و به آن‌ها ظلم کرده‌اند. اگر برای فرزندشان اسمی نامناسب انتخاب کنند، فرزندشان تا آخر عمر سر افکنده می‌شود. وظیفه‌ی پدر و مادر این است که فرزند را به قدر امکان با تربیت صحیح اسلامی بزرگ کنند و علم و دانشی منظم به فرزند یاد دهند.

اسلام به پدر و مادر سفارش می‌کند که از فرزندانشان مراقبت کنند و دستگاه خلقت این ویژگی را جزو سرشت درونی والدین کرده است، بطوریکه آنها دائماً از او پرستاری می‌کنند. اگر شبی فرزند کسی ناراحت شود و گرسنه باشد، پدر و مادر شدیداً ناراحت می‌شوند و آرام نمی‌گیرند تا زمانی که فرزند آن‌ها آرام بگیرد. امّا برعکس آن اگر پدر و مادر پیر شوند و فرزند قوی هیکل، جوان و نیرومند شود، به این فکر می‌افتد که اختیارات، ثروت، زندگی پدر و خانواده را به دست گیرد. گاهی هم فرزندان خانواده دکتر، مهندس، افسر و صاحب ثروت و شخصیت اجتماعی می‌شوند، ولی پدر همان است که بوده است. روزی پدر پیری با پسرش برای گلایه نزد من آمدند. پدر می‌گفت: من پیرم و با این لباس کهنه زندگی‌ام را می‌گذرانم. پسرم خوش‌اندام، شیک‌پوش و با مُد عالی صاحب منصبی اداری در تهران است. یک روز در تهران باهم راه می‌رفتیم. پسرم از همراهی با من خودداری می‌کرد. یکی از همکاران او با ما رو در رو شد و سلام کرد و به پسرم ادای احترام نمود. من در کناری ایستادم، همکار پسرم از او سؤال کرد: آن پیرمرد کیست؟ پسرم گفت: او خادم منزل است. پدر پیر به من می‌گفت: من سخت عصبانی شدم و گفتم ای پسر نادان، مگر من پدر تو نیستم؟ من به پسر گفتم که حق با پدرش است و او را ملامت کردم.

حدیثی در اصول کافی و تحف‌العقول است که معصومین : می‌فرمایند: هرگاه فرزندی با پدر خود راه برود، باید موقع راه رفتن در پشت سر او قرار بگیرد و نباید جلوتر از پدر راه برود. فرزند باید موقع حرف زدن نهایت ادب و محبت را نسبت به پدر و مادر خودش داشته باشد. خداوند در قرآن می‌فرماید: «...وَقُل لَّهُمَا قَوْلاً كَرِيمًا».[۱] یعنی: گفتار لطیف و سنجیده و بزرگوارانه به آنها بگو. فرزندان باید باادب، محبت و کلمات پاک و طیّب با پدر و مادرشان صحبت کنند و در وقت پیری والدین در برابر آن‌ها نهایت افتادگی را نشان دهند. ادامه‌ی همان آیه می‌فرماید: «وَٱخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحْمَةِ وَقُل رَّبِّ ٱرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِى صَغِيرًا».[۲] یعنی: و از سر مهربانی، بال فروتنی بر آنان بگستر و بگو: پروردگارا، آن دو را رحمت کن چنانکه مرا در خُردی پرورش دادند.

ای فرزندان، پدر و مادر را به خانه‌ی سالمندان نسپارید. آن‌ها را در منزل خودتان با نهایت عطوفت و محبت نگه‌داری کنید و هرگز آن‌ها را از خودتان طرد نکنید. برای آن‌ها بیگانه نباشید و بال رحمت خودتان را برای آن‌ها بگشایید و در برابر آن‌ها نهایت افتادگی را داشته باشید. نه اینکه وقتی نیرومند و بزرگ شدید به آن‌ها بی‌اعتنا شوید و بر سرشان فریاد بکشید.

داستان گلستان سعدی در یاد همه هست که می‌گوید: وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم، دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت: مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش — چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
گر از عهد خردیت یاد آمدی — که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا — که تو شیر مردی و من پیر زن[۳]

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳.
۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۴.
۳- *گلستان سعدی*، باب ششم.

مادر به پسر جوان خود گفت خردسالی خود را به یادآور که در آن زمان حتی نمی‌توانستی مگسی را از خود دور کنی، اما اکنون که شیرمردی هستی و من پیرزنی هستم، امر و نهی و تعیین تکلیف می‌کنی. نان بخور و نمیری می‌دهی و خوراک و لباس‌های الوان را به بانوی خود می‌دهی.

اسلام در زندگی خانوادگی برنامه‌ای منظم و معقول معیّن کرده است. اگر آدمی نفس خودش را تزکیه کند و شستشو دهد، با همه‌ی اهل خانه برخورد انسانی و مناسب می‌کند. خودخواهی و غرور را کنار می‌گذارد و خودپسندی را از خود دور می‌کند. چنانچه کسی آیات مربوط به خدمتگزاری در مورد پدر و مادر را مَدّ نظر قرار دهد، عمل به آن آیات او را به مقام عبودیّت پروردگار نزدیک می‌کند. قرآن مجید می‌فرماید: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنًاۚ ...».[۱] یعنی: خدای تو حکم کرد که غیر از او هیچ کس را نپرستید و درباره‌ی پدر و مادر نیکی کنید. حال اگر پدر و مادر کسی او را به عمل خلاف شرع دعوت کند و وادار به انجام کارهای حرام نماید، خداوند می‌فرماید که در این صورت فرزندان از آن‌ها اطاعت نکنند: «وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَاۖ وَصَاحِبۡهُمَا فِي ٱلدُّنۡيَا مَعۡرُوفٗاۖ ...».[۲] یعنی: و اگر [آنها] تو را وادارند تا درباره چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی، از آنان فرمان مبر و در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن.

دین حق اسلام همه را به ادای حقوق الهی دعوت می‌کند. ولی گاهی در اجتماعات و خانواده‌ها دیده می‌شود که پدران و یا مادران در مقابل پسران و دخترانشان بی‌منطق، خودخواه و مغرور می‌شوند. مثلاً مادری بدون دلیل و منطق به پسرش می‌گوید که از همسر او خوشش نمی‌آید. اگر پسر از مادر دلیل منطقی بخواهد، مادر بر عقیده‌ی باطل خود پافشاری می‌کند و می‌گوید: من مادرت هستم و باید شرعاً از من اطاعت کنی! در اینجا مادر چنین حقّی ندارد و این عمل مخالف دین اسلام است. شرع دلبخواه و سلیقه‌ای نیست و خواسته و هوس مادر نباید به جای شرع قلمداد شود. درحالی‌که قوانین شرع و اسلام بر اساس حق است و تنها خواسته‌ها و سنت‌های به حق والدین مورد تأیید اسلام می‌باشد.

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳.

۲- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۵.

در اسلام آمده است که احترام به پدر و مادر وظیفه‌ی فرزندان است، ولی اگر والدین مؤمن نباشند و افراد فاسقی باشند، وظیفه‌ی فرزندان این است که در امور دینی از آن‌ها اطاعت نکنند؛ امّا ضرورت دارد که با آن‌ها به نیکی رفتار کنند و نهایت احترام را به پدر و مادرشان داشته باشند. پدر و مادر هم نباید بهانه جو باشند. اسلام با قوانین به حقّ خود باب بهانه‌جویی را بسته است. وظیفه‌ی فرزندان نیز خدمت کردن به والدین است. والدین برای انسان نعمتی الهی‌اند، به شرطی که لجوج و بهانه‌گیر نباشند و حق را پایمال نکنند. پس مراعات حقوق والدین نسبت به فرزندان و مراعات حقوق فرزندان نسبت به والدین از حقوق مهمّ افراد خانواده است. همین طور رعایت حقوق زن و شوهر از اصول تزکیه‌ی اجتماعی در خانواده است.

اما متأسفانه اشخاص در خانواده نسبت به والدین مالک زبان و عملکرد خود نیستند و به سنت‌های حسنه‌ی اسلامی در جامعه‌ی ما عمل نمی‌شود. اگر افراد در خانواده حقوق همدیگر را رعایت کنند و روش تزکیه گسترش یابد، خانواده‌ها به محیط‌های منظم، جالب و شیرین تبدیل می‌شوند و جامعه‌ی اسلامی مزکّی، پاک و انسانی می‌شود که حتی خارج از تصوّر دنیای متمدن غرب است. اکنون در جامعه اروپا فرزندان نسبت به پدران و مادران کاملاً بیگانه هستند. فرزند بیست‌ساله به پدر و مادر خود بی‌اعتنایی می‌کند. مثلاً در رستوران غذا می‌خورد درحالی‌که پدر گرسنه است و پولی در جیب ندارد. ولی در جامعه‌های اسلامی این‌گونه نیست، فرزندانی هستند که حاضرند خودشان را فدای پدر و مادرشان کنند. فرهنگ جامعه‌ی ایرانی بسیار غنی است. نویسندگان، ادبا، عارفان و دانشمندان اسلامی مطالبی را در مورد خانواده گفته‌اند که دنیای غرب معنای آن حقایق را هرگز ندانسته است.

در گذشته ابیاتی از مرحوم فیض کاشانی خواندم. اکنون هم قطعه شعری از عارفی دیگر، مرحوم الهی قمشه‌ای، می‌خوانم که افکار او مشابه به افکار مرحوم فیض کاشانی و همانند او اهل سلوک، معنی و معرفت است. باید توجّه داشت که همه‌ی عرفای اسلامی در اجتماع اسلامی و به برکت اسلام تربیت‌شده‌اند. به همین جهت است که بنده عرض کردم تزکیه‌ی نفس باید از خانواده به اجتماع سرایت کند. مرحوم الهی قمشه‌ای در دیوان خود می‌گوید:

بیا تا شمع هم پروانه‌ی هم یار هم باشیم
در این گلشن بهار هم، گل هم، خار هم باشیم
پریشان‌خاطران برگرد هم از جان و دل گردیم
ز شهر آوارگان در دشت غم غمخوار هم باشیم
شبان تیره را روشن کنیم از مهر یکدیگر
در این تاریک محفل شمع گل رخسار هم باشیم
ز یک رنگی به هم آیینه وار اوصاف هم گوییم
به یکتایی دل هم دیده‌ی بیدار هم باشیم
به جان سوزی رفیق شعله‌های اشتیاق هم
به دلداری حریف خصم آتشبار هم باشیم
رقیب آتش افروزد که ما را آشیان سوزد
پناه هم ز آب دیده خون‌بار هم باشیم
عدوی کینه جو بر هم زند گر آشیان ما را
خرابی را وطن سازیم و جغد زار هم باشیم
در این سختی طبیب درد بی‌درمان هم گردیم
بدین زندان گروه بیدلان دلدار هم باشیم
حرفیان مست و تیرانداز و ما پروای هم داریم
رقیبان رند و غافل‌گیر و ما هشیار هم باشیم
«الهی» دشمنان دادند دست دوستی باهم
چرا ما دوستان پیوسته در پیکار هم باشیم

اگر انسان‌ها باهم صمیمیت و یگانگی داشته باشند، دوست هم، همراز هم و همدم هم می‌شوند و با همین همدلی تشکیل خانواده می‌دهند، در نتیجه جامعه نیز اهل تزکیه می‌شود. پروردگارا، دل‌های ما را یکرنگ و یکسو کن تا همدلی و برادری در جامعه‌ی ما رواج یابد و بیگانگی از میان مسلمانان برداشته شود.

قسمت بیست و پنجم

اختیار و مسئولیت انسان

«يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

اگر نفس انسانی که در ابتدای پیدایش خود سراپا قوّه و استعداد است در سایه‌ی تزکیه‌ی نفس به فعلیّت تام برسد، بسیار ارزشمند می‌شود. اما با کمال تأسّف عمر بیشتر انسانها معمولاً تباه می‌شود. کاش انسان‌ها ارزش عمر از دست رفته‌ی خودشان را می‌دانستند و برای جبران آن همّت می‌گماشتند.

کاشکی قیمت انفـاس بدانـندی خلـق   تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند[2]

عمر انسان سرمایه‌ی اوست، ولی متأسفانه اکثر مردم عمرشان را به غفلت، نسیان و جهالت می‌گذرانند، آن را تباه می‌کنند و در نتیجه در انتهای عمر از نظر معنوی ورشکسته می‌شوند. انسان زمانی که زنده است متوجه ورشکستگی خودش نیست، مگر اینکه بیدار شود و به حساب

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

۲- *کلیات سعدی*، غزلیات.

عمر خودش برسد. انسان تا زمانی که وفات نیافته است و هنوز مـأموران الهـی و حـسابرس‌هـای دقایق عمر، به سراغ او نیامده‌اند، می‌تواند به حساب عمرش رسیدگی کند و به سوی خداوند توبـه کند. پس انسان باید از خواب غفلت بیدار شود و به این حقایق پی ببرد و تـا دمـی چنـد را کـه از عمرش باقی مانده است، غنیمت شمرد. کلمه‌ی «دمی» که در این شعر آمده است، فقط مخـتصّ پیرمردان و پیرزنان نیست که خود را نزدیک به مرگ می‌بینند. زیرا انسان جوان نیز نمی‌دانـد کـه چقدر از عمرش باقی مانده است. طفل خردسال چه می‌داند که چند لحظه از عمرش بـاقی مانـده است؟ افراد کهن‌سالی هستند که ده‌ها جوان را دفن کرده‌اند. آنان جوانانی بوده‌اند که از این عـالم کامی نگرفتند و تجربه‌ای نیاندوختند، امّا مرگ در جوانی‌شان فرارسید، مردند، پوسیدند و به خـاک مبدّل شدند. پس عمر انسان سرمایه‌ی است کـه بـه وسـیله‌ی آن بـرای خـود شخـصیّت کـسب می‌کند. آیاتی در قرآن کریم هست که انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند و در او حالـت یقظـه ایجاد می‌نماید. خداوند در این مورد می‌فرماید: «... كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ».[۱] یعنـی: آن گونـه کـه خدا شما را در اول بیافرید، دیگر بار در محشر به سویش باز می‌آیید.

همان‌گونه که خداوند سرشت، خمیرمایه، بنیان و بنیاد انسان را اول بار ایجاد کرده اسـت، او را دوباره به محضر خویش باز می‌گرداند. پس هر انسانی باید در این مورد فکر کند که آیا خمیرمایـه و سرشتش مطهّر، پاک، نظیف، بهشتی و علّیینی است؟ یـا ایـن کـه نعوذبـالله طینـت و سرشـتی خبیث، ناپاک و جهنّمی دارد؟ یا این که مخلوطی از این دو حالت است، یعنی در او هم تمایـل بـه بهشت و هم تمایل به جهنم هست. هم به کمال و هم به ضد کمال تمایـل دارد. در ذات او هـم تمایل به نیکی و هم تمایل به بدی وجود دارد. پس سرشت‌ها و طینت‌هـای افـراد بـشر متفـاوت هستند. به معنای دیگر، تمایلات، سرشت و طینت انسان‌ها نسبت به سعادت و شـقاوت، جهـنم و بهشت و خداوند و شیطان برابر و یکسان نیست. افرادی هستند که طینت و سرشـت آن‌هـا پـر از محبّت به خداست و گرایش زیادی به بهشت و نورانیت دارند که در جامعه تعدادشان خیلی انـدک است. در مقابل افرادی هستند که سرشت و طینت آن‌ها ناپاک، پلید، خبیث، مادّی و ابلـیس‌مـآب

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۹.

است و از خیر و سعادت و کسب کمالات انسانی گریزانند. اینان افرادی هستند که غیـر از بـدی و شقاوت مطلب دیگری برای آن‌ها مطرح یا قابل‌درک نیست.

پیامبر اسلام 6 بعد از بعثت درباره‌ی نشر توحید زحمت‌ها کشید و شکنجه‌ها و فـشارهای بسیاری را تحمّل کرد. سینه‌ی مبارکش را در برابر هر آزار و اذیّتی سپر کرد و تمام همّـت خـود را در اعتلای نشر توحید به کاربرد. ولی منطق و بیان رسای آن حضرت در مشرکان مکّه اثـر نکـرد. آنان با وجود جمعیّت زیادی که در مقابل پیامبر اسلام 6 داشتند، در برابر منطق قوی و نفـوذ کلام آن حضرت عاجز و مستأصل ماندند. رؤسای قبیله‌ی قریش جمـع شـدند و تـصمیم گرفتنـد قاصدی را نزد پیامبر اسلام 6 بفرستند تا از او بخواهند که از مذهب، بت‌ها، بتکده‌هـا، اسـم و رسم آباء و اجداد و عادت‌های آن‌ها انتقاد نکند و با آن‌ها کاری نداشته باشد. مـشرکان بـه قاصـد گفتند که در مقابل سکوت پیامبر 6 هر چه که آن حضرت بخواهد، به او خواهند داد و او را از همه جهت تأمین خواهند کرد. به آن حضرت پیشنهاد دادند که یکی از بهترین زیبارویـان مکّـه را به ازدواجش در خواهند آورد. اگر بی‌بضاعت است، تمام بزرگان قبایل مکّه به طور دسته‌جمعی بـه اندازه‌ای به او ثروت می‌دهند که جزو اولین ثروتمندان مکّه شود. اگر پیامبر 6 آقایی، ریاسـت و شخصیّت اجتماعی می‌خواهد، فرماندهی تمام قبایل عرب را بـه او تقـدیم مـی‌کننـد. ولـی بـه شرطی که پیامبر 6 در مقابل بت و بت‌پرستی ساکت بماند. بزرگان قبایل عرب نامه را نوشتند و آن را مُهر و امضا کردند و بـا قاصـد سرشناسـی آن‌را بـه سـوی آن بزرگـوار فرسـتادند. پیـامبر اسلام 6 بعد از اطّلاع از این تصمیم سران قریش، به بالای کوه صفا رفت. اشاره بـه خانـه‌ی خدا کرد و فرمود: قسم به خدای کعبه که اگر کره‌ی شمس را در دست راست و کره‌ی قمـر را در دست چپ من قرار دهید، من از توحید و یگانه پرستی و محبّت و مهر به خداوند متعال دسـت بـر نمی‌دارم، زیرا من مشتاق خداوند هستم.

نیست در لوح دلم جز الف قامـت یـار   چه کنم حرف دیگـر یـاد نـداد اسـتادم[1]

۱- *دیوان حافظ*.

دریافت وحی الهی، پیامبری و سایر مقامات حضرت محمد 6 همه حق است، اما آنچه که مهم است این است که در سرشت، طینت و ساختمان وجودی این شخصیّت عظیم محبّت و جذبه‌ی خداوند به حدّی است که آن حضرت را از خود بی‌خود کرده بود. آن بزرگوار گوهر و ذات مخصوصی دارد و نمی‌تواند با غیر خداوند انس پیدا کند. طینت پیامبر 6 و ائمّه : از علّیین است. خداوند درباره‌ی طینت‌های مقرّبین می‌فرماید: «كَلَّآ إِنَّ كِتَـٰبَ ٱلۡأَبۡرَارِ لَفِى عِلِّيِّينَ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَـٰبٌ مَّرۡقُومٌ يَشۡهَدُهُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ».[۱] یعنی: چنین نیست، امروز ابرار و نیکوکاران عالم با برنامه‌های اعمالشان به اعلی علّیین می‌روند و تو چگونه به حقیقت علّیین آگاه توانی شد، کتابی است نوشته‌شده. مقربان درگاه خداوند با مشاهده‌ی آن کتاب به آن مقامات نائل می‌شوند.

امّا افراد بدسرشت کسانی هستند که حتّی نمی‌توانند نام خدا را بشنوند، زیرا که غیر از مادّه و مادّه پرستی مطلب دیگری نمی‌فهمند. در مقابل این مقرّبین درگاه خداوند، کسانی همچون ابوجهل، ابولهب، عتبه و پسران او بودند که حتی حاضر نشدند کلمه‌ی «لا اله الا الله» را بشنوند. آنها وقتی به کنار کعبه و اطراف آن می‌رسیدند، پنبه در گوششان فرومی‌کردند تا کلمه‌ی «الله» را از پیامبر اسلام 6 نشنوند. آنان می‌خواستند آن بزرگوار را بکشند و به همین خاطر بود که پیامبر 6 به مدینه هجرت کرد. پس از آن هم نتوانستند آرام بگیرند، به مدینه هجوم آوردند و جنگ‌های متعدد راه انداختند. اکثر آن‌ها در جنگ بدر به دست توانای لشکریان اسلام کشته شدند.

پس پیامبر 6 گوهر، سرشت و طینتی مخصوص دارد. درک طینت و سرشت و گوهر انسان‌های والا همچون پیامبر 6 بسیار بالاتر از فهم مردم عادی است. در این مورد باید گفت:

پای ما لنگ است و منزل بس دراز　　دست ما کوتاه و خرما بر نخیل[۲]

۱- سوره‌ی مطففین، آیات ۱۸ تا ۲۱.

۲- *دیوان حافظ*.

سعادت ما این اندازه است که به انسان‌های پاک‌سرشتی مانند پیامبر اسلام 6 خوش‌بین هستیم و از آن حضرت و امامان معصوم : خوشمان می‌آید. ما خداوند را شاکریم که لفظ الله، خدا، مبدأ، واجب، خالق و صاحب اسمای حسنی و صفات علیای الهی برایمان خوش‌آیند است و با شنیدن این الفاظ مسرور می‌شویم. ما در زمره‌ی مخالفین حقایق و واقعیّات این عالم نیستیم. ماها از گروه اول یعنی همان پیامبران و امامان : نیستیم که صاحب گوهرهای پاک و بلورین باشیم و تشعشع آن به همه جا تابش کند، به طوری که گوهر و جوهر ما محل جلوه‌ی حق باشد و بتوانیم بگوییم:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی[1]

همچنین از گروه مخالف و دشمن حق هم نیستیم. همین اندازه شاکریم که همانند ابوجهل و ابولهب که دشمن خداوند و عالم غیب بودند، نیستیم و مانند آنان از آن واقعیّات فرار نمی‌کنیم. ما در میان این دو گروه هستیم و امید داریم که مورد رحمت حق واقع شویم.

دانستن درجات سعادت و شقاوت انسان‌ها کاری دشوار و مشکل است. آیاتی وجود دارند که انسان را متوجّه می‌کند که طینت اکثر مردم هم گرایش به خیر و هم گرایش به شر دارد. فهمیدن روایات مربوط به طینت انسانی از مشکل‌ترین روایات اسلامی است. من آن را با زبان ساده بیان می‌کنم وآن این است که اکثر انسانها هم بوی خدایی و هم بوی ابلیسی، هم گرایش‌های عالی و هم گرایش‌های دانی دارند. این گرایش‌ها در چه کسانی به نسبت مساوی است، در چه کسانی گرایش‌های عالی بیشتر از نصف است و در چه کسانی گرایش‌های عالی کمتر از نصف است؟

قبل از بیان آیات، به حدیثی در این مورد توجّه فرمایید: «قالَ سَمِعْتُ اَبا عبدالله 7 یَقُولُ: لَوْ عَلِمَ النّاسُ کَیْفُ خَلَقَ اللهُ تَبارکَ وَ تعالی هذا الخَلْقَ لَمْ یَلُمْ اَحَداً اَحَداً».[2] یعنی: اگر مردم از طینت ابتدایی و اصل خلقتشان آگاهی داشتند که چگونه خلق‌شده‌اند، هرگز همدیگر را ملامت و سرزنش نمی‌کردند. هر یک از افراد بشر معجون ذاتی و ساختمان مخصوصی دارد که مشابه

۱- *گلشن راز*، شیخ محمود شبستری.

۲- *اصول کافی* (ط ـ الاسلامیة)، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۴.

دیگری نیست. این که مردم همدیگر را ملامت می‌کنند، علّتش این است که سایر افراد را با خودشان مقایسه می‌کنند. این نوع قیاس نباید انجام بگیرد، زیرا بعضی از افراد هستند که جنبه‌ی طهارتشان بیشتر می‌باشد و بعضی دیگر جنبه‌ی خباثتشان قوی‌تر است و این افراد با همدیگر قابل قیاس نیستند. معمولاً افراد همدیگر را در مورد نحوه‌ی نشستن، فکر کردن، حرف زدن و یا راه رفتن مورد قضاوت قرار می‌دهند و سؤال می‌کنند چرا فلانی تنبل و دیگری زرنگ است؟ چرا این یکی عاقل و آن دیگری سفیه است؟ چرا یکی سراپا ذوق و ظرافت و پر از صفا و نورانیّت است، ولی دیگری پر از عداوت، کدورت و ظلمت است؟ بعضی به درس خواندن و بعضی دیگر به صنعت علاقه دارند. افرادی هستند که صاحب امانت و دیانت، راستی و صداقت‌اند و بعضی‌ها هم هستند که خائن، دروغ‌گو، دزد و ظالم‌اند. به قول عارف دل‌سوخته که خوب گفته است:

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست　　گروهی این، گروهی آن پسندند[1]

این خود نشان می‌دهد که به تعداد افراد بشر ترکیب ذاتی مخصوص وجود دارد. خداوند انسانها را در اول خلقتشان با سرشت و طینت‌های مختلف خلق کرده است.

آیه‌ی دیگری که حقیقت موجود در آیه‌ی «... كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ».[2] را تأیید می‌کند اینست: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلاً».[3] یعنی: [ای پیامبر] به خلق بگو که هر کس بر حسب ذات و طینت خودش عمل انجام می‌دهد و خدای شما بر آنکه راه هدایت یافته آگاه‌تر از هر کس است. پس طینت و شاکله‌ی هر فردی از انسانها نشأت‌گرفته از خمیرمایه‌ی اولیه‌ی اوست که مختص به همان فرد است. مثلاً دو برادر در یک منزل متولد می‌شوند و تحت نظر پدر و مادر خودشان به یک نوع تربیت می‌یابند، ولی ملاحظه می‌شود که یکی از آن‌ها درسخوان و ساعی، ولی دیگری بازیگوش و تنبل می‌شود. یکی مؤدب است و به مردم احترام می‌کند، امّا دیگری به جای ادای ادب و احترام مزاحم دیگران می‌شود. پس خمیرمایه‌ی هستی و ریشه‌ی خلقت و وجود افراد، بنا بر آیات: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ

۱- *رباعیات*، باباطاهر عریان.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۹.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴.

شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا»[۱] و «... كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»[۲] مختلف و گوناگون است.

اما در این مورد یک حقیقت مهم و نکته‌ای قابل تأمّل هست و آن این است که تمام افراد بشر با داشتن شاکله‌ها و طینت‌های گوناگون در تمام اعمالشان صاحب «اراده» و «اختیار» هستند و انسانی نیست که اراده و اختیار نداشته باشد. بدترین و شرورترین انسان‌ها نیز اختیار و اراده دارند. در این مورد به تاریخ دقت کنید. عمر بن سعد و حرّ بن یزید ریاحی که دو طینت متفاوت داشتند، در شب عاشورا تا صبح بیدار بوده‌اند و تمام شب را فکر می‌کرده‌اند. عمر سعد شمشیرش را تیز می‌کرد و با خود می‌گفت:

فَوَ اللَّهِ مَا أَدْرِي وَ إِنِّي لَوَاقِفٌ أُفَكِّرُ فِي أَمْرِي عَلَى خَطَرَيْنِ
أَ أَتْرُكُ مُلْكَ الرَّيِّ وَ الرَّيُّ مُنْيَتِي أَمْ أَرْجِعُ مَذْمُوماً بِقَتْلِ حُسَيْنٍ
فَفِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَهَا حِجَابٌ وَ مُلْكُ الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنِي[۳]

عمر سعد که از شقی‌ترین و بدترین افراد بشر است، شب عاشورا با خود فکر می‌کند و از خود می‌پرسد: آیا فردا واقعاً حسین بی علی 7 را بکشم؟ حسین 7 نور چشم پیامبر 6 است. اگر او را بکشم، جهنّمی بودن من حتمی و قطعی است و در آخرت از بدبخت‌ترین افراد بشر می‌شوم؛ اگر از کشتن حسین 7 منصرف شوم، استانداری شهر ری نصیبم نمی‌شود. بین این دو کدام را انتخاب کنم؟ این اشعار کاملاً نشان می‌دهد که عمر سعد با این که سجّینی است و سرشت و خمیرمایه‌ای پست و جهنمی دارد، خودش را مختار و صاحب انتخاب می‌دانسته است. جنبه‌ی خدایی در او کم، جنبه‌ی جهنّمی بودن قطعاً بر او غالب و ابلیس به باطن و نفس او حاکم بوده است، اما اختیارش او را به شک می‌اندازد و از خود می‌پرسد آیا با امام حسین 7 جنگ بکند

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴.

۲- سوره اعراف، آیه‌ی ۲۹.

۳- *مناقب آل أبی طالب* : (لابن شهرآشوب)، جلد ۴، صفحه‌ی ۹۸.

یا نکند. حرّ بن یزید ریاحی هم که در همان سپاه بود، شک می‌کند و با خود می‌گوید که آیا فردا با حسین بن علی 7 جنگ بکنم یا نکنم. شکّ حر منتهی به توبه می‌شود، ولی شکّ عمر سعد منتهی به جنگ با امام حسین 7 می‌شود.

پس شک کردن دلیل داشتن اختیار در انسان است. بعد از اختیار نوبت انتخاب است و انسان بعد از انتخاب عمل می‌کند. هر چقدر هم که در سرشت انسان ناپاکی وجود داشته باشد، بالأخره او موجودی مختار است. خداوند در قیامت در مورد مختار بودن انسان او را مؤاخذه خواهد کرد که چرا راه بد را انتخاب کرده است، درحالی‌که خدا به انسان عقل و تشخیص داده است و انبیا : را برای هدایت او فرستاده است. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا».[۱] یعنی: سوگند به خدایی که نفس آدمی را تسویه کرد، پس پرهیزکاری و گناه را به او الهام کرد؛ همانا رستگار شد کسی که نفسش را پاک ساخت و زیان کرد آن کس که آن را تباه کرد.

در قیامت ندا می‌شود که ای انسان، راه تشخیص خیر و شر در سرشت تو نهاده شده بود. در باطن تو قوه‌ی تعقل نهاده شده بود که توسط آن حق و باطل، خیر و شر و نیک و بد را از هم تشخیص می‌دادی و فرق قبح و غیر قبح را می‌دانستی. پس چرا با داشتن «عقل خدادادی» در انتخاب‌هایت تأمّل نکردی؟ علاوه بر نیروی تعقل که در سرشت تو بود، برای تو، کتب آسمانی و ناجیان مشفقی همانند انبیا : و علمای بالله فرستاده شده بود. آن‌ها دائماً تو را راهنمایی کردند. اگر در سرشت تو کجی و عیبی هم بود، چرا از اختیار خودت بهره نگرفتی؟ درحالی‌که هم صاحب عقل باطنی بودی و هم برای راهنمایی تو انبیا : فرستاده شده بود.

کسانی که سرشت پاک ندارند، باید زحمت زیادی بکشند، ولی کسانی که سرشت پاکی دارند، با زحمت کمتر هم می‌توانند به سعادت برسند. مثلاً اگر دو شاگرد در یک دبیرستان بخواهند دیپلم ریاضی بگیرند، یکی استعداد زیادی داشته باشد ولی دیگری استعدادش کم باشد، شاگردی که استعدادش اندک است، باید زحمت بیشتری بکشد. مهندس شدن و دکتر شدن و پیشرفت کردن در سایر رشته‌های مختلف تحصیلی و تخصصی نیز این‌چنین است. افراد در به دست آوردن آن

۱- سوره‌ی شمس، آیات ۷ تا ۱۰.

امتیازات و فن‌ها، استعدادهای یکسانی ندارند. سعادت و شقاوت در ذات انسان‌ها نیز چنین است. در میان افراد بشر کسانی هستند که خباثت و بدی در سرشت و طینتشان زیاد و جنبه‌ی سجّینی و گرایش به عالم طبیعت در آن‌ها قوی‌تر است. ضرورت دارد که آن‌ها برای تزکیه‌ی نفس زحمت زیادتری بکشند. آن‌هایی که طینتشان پاک‌تر، نورانی‌تر و خدایی‌تر است، زحمت کمتری می‌کشند و با زحمت کمتر به سعادت می‌رسند. کسی ممکن است در مدت پنج سال به مقامات بزرگ معنوی نائل شود. دیگری بعد از سی سال به همان مقامات برسد. پس زحمت برای همه برابر نیست، ولی به طور حتم تزکیه برای همه ممکن و فراهم است.

عمر بن سعد هم اگر در شب عاشورا توبه می‌کرد و به تزکیه‌ی نفس مشغول می‌شد، می‌توانست از اولیای خداوند بشود، اما او با اختیار خودش راه تزکیه‌ی نفس را انتخاب ننمود. بلکه او با اختیارش راه جهنّم را انتخاب کرد. حجّت برای همه تمام شده است و دستگاه خلقت آگاه است. اراده‌ی پروردگار بر این جهان حاکم و دستگاه وجود کاملاً متعادل می‌باشد. پس سعادت و بدبختی انسان در عالم امکان به انتخاب و اختیار خود اوست. اگر ما خودمان فرصت را از دست بدهیم، هیچ حجّت و بهانه‌ای نداریم. قرآن مجید می‌فرماید: «رُّسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةٌۢ بَعْدَ ٱلرُّسُلِ ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا».[1] یعنی: خداوند پیامبران را فرستاد تا نیکان را بشارت دهند و افراد بد را بترسانند، تا آنکه پس از فرستادن این همه رسولان مردم را بر خدا حجّتی نباشد و خدا همیشه عزیز و مقتدر و کارهایش مطابق حکمت است. دستگاه خلقت با نظم و هندسه‌ی خاصّی ایجاد شده است تا بر انسان‌ها اتمام دلیل و حجّت شود و هیچ انسانی بهانه‌ای نداشته باشد. پس تمام افراد بشر می‌توانند خودشان را تزکیه کنند. اگر کسی بگوید وقتم گذشته است، یا در ذاتم استعداد رسیدن به مقامات بالا نیست، یا من ذاتاً عاجز آفریده‌شده‌ام، یا به گناهان زیادی آلوده شده‌ام، یا راه تزکیه‌ی نفس را زیاد رفته‌ام و نتوانسته‌ام کمالی را کسب کنم و غیره؛ همه‌ی اینها بهانه‌های بی‌پایه و بیهوده‌ای است که شیطان و نفسش به او القا می‌کنند.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۶۵.

برای اثبات این حقیقت جریانی را نقل می‌کنم. تفتازانی[1] از علمای معروف و بزرگ می‌باشد. او کتاب‌های ادبی به زبان عربی مانند «*الشرح المطوّل*» نوشته است که کتاب مهمی در فصاحت و بلاغت ادبیات عرب است. او ادیب و متکلم، مفسّر قرآن و شاعری برجسته و فوق‌العاده است، امّا در اوایل عمرش خیلی بی‌استعداد بوده است. وقتی او را به مکتب فرستاده‌اند، نتوانسته است که مطلبی بیاموزد. از خودش مأیوس شده است. یک روز مدرسه را ترک کرده و به صحرا رفته است. غصه می‌خورده است و خودش را ملامت می‌کرده است. در همین فکر نگاهش به ریزش آب از کوه می‌افتد که از بالای درّه، قطرات آن به پایین بر روی سنگ سیاه بزرگی می‌چکند. اندکی دقّت می‌کند و می‌بیند که آن سنگ بزرگ بر اثر برخورد قطره‌های آب به مرور زمان سوراخ شده است. تفتازانی به خود می‌آید، به فکر فرو می‌رود و به خودش می‌گوید: قلب تو که از این سنگ سخت‌تر نیست، مطالب علمی هم از این آب نرم‌تر و ملایم‌تر نیستند. همان طوری که آب نرم سنگ سخت را سوراخ کرده است، موضوعات علمی هم هر طور شده در قلب تو جا باز می‌کنند و نفوذ می‌نمایند. تفتازانی بعد از دیدن این صحنه با تصمیمی جدی به مدرسه بر می‌گردد و از معلم خواهش و التماس می‌کند که مطالب علمی را دوباره به او یاد بدهد. او با این همت و اراده متحمل زحمت‌های شبانه‌روزی می‌گردد تا بالأخره دانشمندی بی‌نظیر می‌شود.

مسائل معنوی و تزکیه‌ی نفس نیز همین گونه است. در باطن انسان هر چقدر هم که بدی و اعوجاج باشد، هر قدر هم که جوهرش سجّینی و مادّی باشد و وراثت، بدی تربیت، تأثیر محیط و معاشرت از روی نادانی هم اثرات بدی بر او گذاشته باشند، اگر بیدار شود و تصمیم بگیرد که عوض شود، یقیناً تغییر می‌کند، ولی این کار زحمت دارد. ولکن انسان‌ها آماده‌ی تحمل زحمت نیستند و می‌خواهند که به طور مجانی به نعمت‌های بزرگ معنوی برسند و این کار شدنی نیست. انسانها می‌خواهند با خوردن، استراحت و خوابیدن بیش از حد، اشباع غریزه‌ی جنسی یا به دست آوردن مال و ثروت به هر روشی که شده، توأماً سعادت معنوی را نیز به دست آورند، ولی این کار شدنی نیست. نفس را تزکیه کردن مستلزم تحمل زحمت فراوان است و با اشباع کردن امیال و خواسته‌های افسارگسیخته همخوانی ندارد.

۱- نام کامل: سعدالدین مسعودبن عمربن عبداللّه هروی خراسانی تفتازانی.

انسان‌ها می‌خواهند در جامعه هر پُستی را که خواستند به دست آورند و با هر کسی بدون قید و بند دوست و یا دشمن باشند. ادعای شیعه بودن راستین امام زمان (عج) را داشته باشند و بگویند که در خواب امام زمان را دیده‌اند که دستی بر سرشان کشیده و گفته است: این شیعه‌ی من، شیعه‌ی خوبی است! بعد از بیدار شدن این‌گونه خواب‌ها را برای دیگران نقل می‌کنند و مردم نیز آن را باور می‌کنند و به آنها می‌گویند که از اولیاءالله شده‌اند! مسلمانان خودشان را با این گزافه‌گویی‌ها مشغول می‌کنند و این‌ها را دلیل پیشرفت در مراتب معنوی خودشان می‌دانند. انتظار دارند که سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس با این مطالب توخالی برایشان حاصل شود. حاضر نیستند به طور جدّی دنبال تزکیه‌ی نفس بروند. افراد فاقد بینش اسلامی با این افکار خرافی آئین پاک اسلام و حقایق قرآنی را تحریف می‌کنند و متعاقباً مسلمان‌ها را احمق بار می‌آورند. در نتیجه وقتی آنان از نظر فکر و اندیشه احمق بار آمدند، باری به هر جهت و هرج و مرجی عمل می‌کنند، تقوای اسلامی را ضایع می‌کنند، درستی و صحّت عملشان از بین می‌رود و جامعه به این روزی می‌افتد که حالا افتاده است.

جامعه‌ای که از اسلام واقعی بی‌اطّلاع باشد، خودش مستحبّات را جعل می‌کند و به واجبات حاشیه می‌زند. افرادی در این‌گونه جوامع پیدا می‌شوند که با تصویرسازی دروغین همچون کج کردن گردن و خمار کردن چشم در نماز، ادّعای حضور قلب و شهود باطن می‌کنند و به دروغ می‌گویند که رسول‌الله 6 و علی 7 نیز به همین رویه نماز می‌خواندند. دیگران هم به واقع فکر نمی‌کنند که این عمل در هیچ حدیث و فتوایی وجود ندارد و هیچ کارشناس و متخصّص دینی آن را نگفته است. به قول آن شاعر که گفته است:

ای مقصد ایجاد سر از خاک بدر کن   وز مزرع دین این خس و خاشاک بدر کن[۱]

ای رسول‌الله 6 و ای امیرالمؤمنین 7 ، سر از خاک بدر کنید و ببینید که اسلامی که شما آورده‌اید اکنون به چه وضعی افتاده است. اسلامی که قرآن بیان می‌کند و سنّت پیامبر 6 و ائمّه : است با اسلامی که مسلمانان به سلیقه خودشان درست کرده‌اند چه بسیار فاصله دارد.

۱- ادیب‌الممالک فراهانی.

به اعمال مسلمانان بنگرید و ببینید که از تزکیه‌ی اسلام واقعی نشانه و اثری نیست. اگر از مسؤول اداره و یا از صاحب مغازه و یا از مؤمن دیگری سؤال شود که چرا دیر به سر کار آمدی، پاسخ خواهند داد که تا حمام نرویم و خود را شستشو ندهیم، اعصابمان آرامش پیدا نمی‌کند. کسی نیست که به آنها بگوید: انسانیّت شما به مادّی‌گری و کثرت‌طلبی آلوده شده است. چرا باطن خودتان را شستشو نمی‌دهید تا روحتان تزکیه و تمیز شود؟ مگر این آیه را نخوانده‌اید که خداوند می‌فرماید: «... إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ».[1] یعنی: خداوند توبه‌کنندگان از گناه و معصیت و از هر آلایش دیگر را دوست می‌دارد. انسان باید به وسیله‌ی طهارت باطنی و توبه‌کردن روحش را شستشو دهد، آن را باصفا و نورانی کند و از کثرت‌طلبی و دنیاطلبی برهاند.

زمانی که در قم مشغول تحصیل بودم، از حالات جوان طلبه‌ای اطلاع داشتم که نزدیک به بیست و دو سال سن داشت و تحت تربیت مرحوم علّامه‌ی طباطبایی به تزکیه‌ی نفس مشغول بود. او مانند سایر مردم در اجتماع زندگی معمولی داشت، یعنی مانند مردم از نانوا نان و از قصاب گوشت تهیّه می‌کرد و برنامه‌ی زندگی دنیوی منظّمی داشت، ولی مراتب سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس را به خوبی طی کرده بود، بطوریکه عالم برزخ و باطن بر او منکشف شده بود و با موجودات برزخی به آسانی ارتباطی برقرار می‌کرد. مطلب مهم در مورد تزکیه‌ی نفس این است که انسان از غفلت و نسیان درآید و عادت‌ها و اعتباریات غلط اجتماعی را کنار بگذارد. اگر انسان تصمیم قطعی بگیرد و مردانه همّت کند، در اندک مدّتی به کمالات انسانی نائل می‌شود.

پس انسان نمی‌تواند عذری به پیشگاه خدا آورد و بگوید که قادر به تزکیه‌ی نفس نبوده است، زیرا هر طینت و شاکله‌ای که داشته باشد، موجودی صاحب اختیار است و می‌تواند مسیر تزکیه‌ی نفس را طی کند. همه‌ی ما به خداوند قادر و قاهر معتقد هستیم. خداوند وعده داده است که اهل تزکیه‌ی نفس را نجات دهد و او هرگز خلاف وعده نمی‌کند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلْمُحْسِنِينَ».[2] یعنی: آنان که در راه ما به جان و مال مجاهده و کوشش کنند محققاً آن‌ها را به راه خویش هدایت می‌کنیم و خداوند

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۲.

۲- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.

همیشه با نیکوکاران است. نیز می‌فرماید: «كُلاًّ نُّمِدُّ هَـٰٓؤُلَآءِ وَهَـٰٓؤُلَآءِ مِنْ عَطَآءِ رَبِّكَ ۚ وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا».[۱] یعنی: و ما به هر دو گروه به لطف خود مدد می‌دهیم. از لطف و عطای پروردگار تو هیچ کس محروم نخواهد بود. پس خداوند به هر دو گروه طی‌کنندگان راه راست و بی‌راهه کمک می‌کند. انسان‌ها باید در انتخاب طریقشان دقّت کنند، سر هر سفره‌ای ننشینند و با هر کسی دوست و رفیق نشوند. از سفره‌ی گسترده‌ی رحمت الهی در ماه مبارک رمضان استفاده کنند و از آن بهره کافی ببرند.

علی 7 در این زمینه فرموده است: «نَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَهَرِ الْجَاهِلِ».[۲] یعنی: خواب عاقل بهتر از شب‌زنده‌داری جاهل است. همچنین دو حدیث دیگر دراین‌باره از وصیّت‌های علی 7 به کمیل بن زیاد هست که در کتاب تحف العقول آمده است. «إِنَّ لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثَ سَاعَاتٍ فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَذَّاتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمُلُ»[۳] یعنی: برنامه‌ی زمانبندی مؤمن سه وقت می باشد: زمانی برای مناجات، وقتی برای رسیدگی به حساب خویش و وقتی دیگر برای لذت حلال و حدیث دیگر این است که فرمود: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَدَّبَهُ اللَّهُ وَ هُوَ أَدَّبَنِي وَ أَنَا أُؤَدِّبُ الْمُؤْمِنِينَ».[۴] یعنی: خداوند پیامبر 6 را ادب آموخت و پیامبر 6 نیز به من ادب آموخت، من هم مؤمنان را تربیت می‌کنم.

ضرورت دارد که مؤمنان با آداب امیرالمؤمنین علی 7 تأدیب شوند. از سیره‌ی علی 7 استفاده کنند و کیفیّت زندگی روزمرّه را از آن حضرت بیاموزند. سیره‌ی زیبای علی 7 برای آموزش جوانان و خانواده‌ها و مؤمنان بسیار مفید است. یکی از آنها این است که وقتی آن حضرت با فاطمه 3 ازدواج کرد، هر دو به محضر رسول‌الله 6 آمدند و عرض کردند: شما به ما عنایت دارید. بهتر است که برای ما دستورالعملی برای اداره‌ی خانه مرحمت نمایید تا با به‌کارگیری آن دستورات با هم زندگی کنیم و کارهای منزل را انجام دهیم. پیامبر اسلام 6 به

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۰.

۲- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۳۹۷.

۳- صفحه‌ی ۲۰۳.

۴- صفحه‌ی ۱۷۱.

آن دو بزرگوار فرمود: کار خارج از خانه بر عهده‌ی علی 7 و کار داخل منزل بر عهده‌ی فاطمه 3 باشد و نفرمود: دخترم کار داخل منزل بر تو واجب نیست. در فقه اسلامی کار بر خانم‌ها واجب نیست. ولی این سفارش بهترین دستورالعمل برای ایجاد هماهنگی در خانواده، پیشرفت در زندگی و ایجاد محبّت بین افراد خانواده است. باید دانست که وجوب مسأله فقهی و تلاش برای ایجاد هماهنگی در خانواده دو موضوع کاملاً مجزا هستند. مرد در بیرون خانه در اثر انجام دادن کارهای سنگین خسته می‌شود و وقتی به منزل می‌آید، ضرورت دارد که همسرش در راستای ایجاد هماهنگی در خانواده احتیاجات غذایی او را فراهم کند، نه این که با خشونت بگوید فراهم کردن خوردنی و آشامیدنی برای من وظیفه‌ی شرعی نیست. در اجتماع ما افراد ناوارد و ناآشنایی در این زمینه‌ها در رسانه‌های گروهی سخنانی نسنجیده می‌گویند و باعث اختلاف و بیگانگی بین افراد خانواده‌ها می‌شوند.

علی بن ابیطالب 7 در بیرون از خانه کار می‌کرد. او قنات حفر می‌نمود و آب تهیّه می‌کرد. در باغ خودش درخت می‌کاشت. حفر قنات در مدینه از ابتکارات آن بزرگوار است و او آن‌ها را برای بنی‌هاشم وقف کرده بود. این قنات‌ها به نام صدقات علی تا زمان بنی‌عباس باقی بود و سادات از آب آن‌ها استفاده می‌کردند. فاطمه 3 نیز با آسیاب دستی گندم را آرد می‌کرد و نان درست می‌کرد. نتیجه‌ی این هماهنگی در خانواده تربیت فرزندانی شد که نظیری در تاریخ ندارند. حسن بن علی 7 و حسین بن علی 7 و زینب 3 و ام‌کلثوم 3 در این‌چنین خانه‌ای تربیت شدند.

قسمت بیست و ششم

عقاید حقه و اخلاق فاضله

«يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[۱]

جامعه‌ی بشری از لحاظ پیشرفت‌های مادی و صنعتی رو به گسترش است. شعار دنیای مدرنیته نیز همین است که جامعه‌ی بشری در اثر مطالعه و کسب دانش و تجربه مادی رو به پیشرفت است. دنیای غرب معتقد است که در مسیر پیشرفت فناوری‌ها، پایبند بودن به اصول اعتقادی و اخلاق فاضله صحیح نیست و باید کنار گذاشته شود، چرا که این نوع افکار قدیمی و مربوط به گذشتگان هستند. روشنفکران و غرب‌زدگان خودباخته نیز ضمن تأیید دیدگاه‌های دنیای مدرنیته، معتقدند که انسان‌ها در گذشته در شکاف سنگ‌ها و کوه‌ها زندگی می‌کرده‌اند. ولی بشر امروزی پیشرفت کرده و دارای تمدن شهری شده‌است و بهترین و پیشرفته‌ترین اتومبیل‌ها، تسهیلات رفاهی، هواپیماها و قطارها را در اختیار دارد، پس دیگر احتیاجی به درک معنویّت و زندگی توأم بااخلاق ندارد. حال سؤال این است که اگر انسان از زندگی انسانی و الهی روی‌گردان شود آیا الزاماً فردایی بهتر از امروز خواهد داشت؟

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

واقع مطلب این است که انسان هم روح و هم جسم دارد. تمدّن امروزی فقط تأمین‌کننده زندگی دنیوی انسان‌هاست و در راه بر آورده کردن نیازهای معنوی انسان قدمی برنداشته است. عقاید حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه اصولی برای کسب خیر دنیا و آخرت هستند که توسط انبیا : و اولیاء الهی در جامعه انسانی مطرح‌شده‌اند و همیشه باقی‌اند.

دنیای متمدّن امروز غرب قبول کردن حقایق الهی و انسانی را یک کمبود و کاستی برای دین اسلام مطرح می‌کند و مدعی است که تحوّل و تکامل در علوم دلیل پیشرفت دنیای متمدّن و نبود تحوّل و تکامل در اصول اسلامی دلیل عدم مترقّی بودن آن است. آن‌ها مدّعی‌اند که اسلام اجازه نمی‌دهد انسان به توحید عقیده نداشته باشد و به جای توحید اصالت مادّه را بپذیرد. آنها می‌گویند: اسلام اجازه نمی‌دهد انسان ادّعا کند خداوند غیر مادّی دروغ است و به جای آن مادّه و انرژی اصل و قابل‌قبول است و یا اسلام اجازه نمی‌دهد انسان ادعا کند که معاد واقعیّت ندارد و مرگ تنها نیستی محض و متلاشی شدن ذرّات بدن و مادّه است. دنیای متمدّن شکایت دارد که چرا اسلام به انسان‌ها اجازه نمی‌دهد واقعیت نبوّت را انکار کنند، چرا که امروزه علم الاجتماع، حقوقدانان و دانشمندان جامعه‌شناس مشکلات اجتماعی را حل می‌کنند و احتیاجی به قوانین دینی ندارند. غربی‌ها می‌گویند اسلام اجازه نمی‌دهد ما اصل‌های اخلاقی مانند عفّت، عدل، شجاعت و حکمت را کنار بگذاریم و به جای آن مکتب‌های غلط اروپایی را دنبال کنیم. به طوری که امروزه مشاهده می‌شود که در دنیای متمدّن مردم به جای رواج دادن اخلاق فاضله‌ی انسانی، هرج‌ومرج طلبی و آزادی مطلق را دنبال می‌کنند. آن‌ها این اشکالات و ایرادات را در نوشته‌ها و گفته‌هایشان به دین اسلام وارد می‌کنند و گمان می‌کنند که سخنان مطابق واقع می‌گویند و برای اسلام نقص‌های اساسی پیداکرده‌اند. آن‌ها گمان می‌کنند که عقاید حقّه (توحید، نبوت، معاد) و اخلاق فاضله امر مادّی است و باید دائماً در تغییر، تبدّل و تحوّل باشد.

در صورتیکه حقیقت حتمی و غیرقابل کتمان این است که انسان هم جسم دارد و هم روح دارد. او از نظر بدن در حال تغییر و تحوّل است، ولی از نظر روح ثابت می‌باشد. انسان در رحم مادر نطفه است، سپس در اثر تحوّل و تکامل به مضغه تبدیل می‌شود. بعد در اثر تکامل تدریجی دارای استخوان، گوشت، پوست و رگ‌ها و خون و بالأخره تبدیل به جنین می‌شود. این تحوّل و

تکامل در ماده انجام می‌یابد و کسی آن را انکار نمی‌کند. تجربه، آزمایش، تغییر و تحوّل فقط در امور مادّی صحیح است و در ماورای مادّه صحیح نمی‌باشد. تجربه در عالم طبیعت است و ما تجربه را در مادّیات قبول داریم. امّا در این عالم یک سلسله قضایای کلیه هم وجود دارد که قابل تجربه نیستند و کهنه، فرسوده و پیر نمی‌شوند. تضادّ افکاری در قضایای کلیه صدق نمی‌کند، یعنی درست بودن این قضایا حتمی و مسلّم است و نمی‌توان به آن‌ها اشکال وارد کرد و آن‌ها را رد نمود.

مثلاً قضیه‌ی کلیّه‌ی «اجسام موجود در روی کره‌ی زمین وزن دارند» را همگان بر اساس استناد به عقل قبول دارند. این قضیه‌ی کلی قابل تجربه نیست، زیرا یک دانشمند نمی‌تواند این قضیه «کلی» را بر اساس تجربه رد یا قبول کند.[۱]

انکارکنندگان معنویات و ادراکات کلیه‌ی عقلی متوجّه این نکته نیستند که این حقایق از قبیل مادّه و جزئیات خارجی نیستند، در صورتی که ما قضایای کلّیه‌ی فراوانی داریم. مثالی دیگر این است که قضیه‌ی ریاضی «دو ضربدر دو مساوی برابر با چهار است»، یک قضیه‌ی کلّیه است. در ابتدای خلقت حاصل‌ضرب آندو چهار بود، در تمام ادوار ثابت مانده است و در روز قیامت هم چهار خواهد ماند.

اکثر دانشمندان غربی قصد دارند که قضایای کلیه‌ی عقلی را انکار کنند. حتی فرضیه‌ی نسبیت انیشتین مورد قبول ما نیست، زیرا او می‌خواهد قضایای کلیه‌ی عقلی را انکار کند که شدنی نیست.[۲] زیرا قضایای کلیه‌ی عقلیه نسبت‌پذیر و قابل آزمایش نیست و کهنه و فرسوده هم نمی‌شود، بلکه همیشه باقی و ازلی است. پس قضیّه‌ی کلیّه قابل عوض شدن نیست و متحوّل

۱- باید توجه داشت که قضایای کلیّه با قضایای جزئیه مربوط به اجسام خارجی متفاوت‌اند. مثلاً «وزن یک سیب» در آزمایشگاه اندازه گرفتنی است. (نیوتون با توجه به « داشتن وزن یک سیب» که امری جزئی و قابل آزمایش است، قانون «کلی» جاذبه زمین را ثابت کرد). [گردآورندگان]

۲- فرضیه‌ی «نسبیت انیشتین» و سایر کشفیات علوم که مربوط به جزئیات اجسام مادی این جهان است، به عنوان قضایای جزئیه مورد قبول است و به صورت یک قضیه کلیه قابل‌قبول نیست. مرحوم علامه‌ی طباطبایی در مقاله سوم کتاب روش رئالیسم می‌فرماید: « صورت ادراکی، خواص عمومی ماده و انقسام، عدم انطباق بزرگ به کوچک را ندارد و مادی نیست. به معنای دیگر صورت ادراکی نه در ماده‌ی مغز انسان جایگزین است و نه در ماده خارج از انسان». پس صور ادراکیه که در تجرد و نفس انسان است، امری غیرمادی و مجرد می‌باشد. [گردآورندگان]

هم نمی‌شود. آنچه که قابل تحوّل است، مادّه است. ما هم قبول داریم که مادّه دائماً در حال تغییر و تحوّل است.

دنیای غرب تبلیغ می‌کند که دین از تحول بازمانده و مسلمانان را به واپس‌گرایی واداشته است. در صورتیکه دین مربوط به حقایق ثابت و معارف اسلامی است که من جمله آن «توحید» است که امری جزئی و مادّی نیست تا مشمول تجربه کردن شود. توحید، نبوّت و معاد (عقاید حقّه) در اسلام از قضایای کلّیه‌ی ثابته هستند. اخلاق فاضله نیز این گونه است و در قضایای کلیه بحث می‌کند و قابل تحوّل و تغییر نیست. برای مثال وقتی می‌گوییم «عدل زیباست»، این قضیه‌ای دائمی است و همیشه ثابت می‌باشد؛ اما اگر بگوییم «عدل انوشیروان زیباست»، این یک قضیّه‌ی شخصیّه است و قابل تحوّل است، زیرا ممکن است انوشیروان روزی عصبانی شود و ظلم کند و آن روز ظالم می‌شود. پس عدالت شخصی متغیّر است، اما اصل عدالت یک امر کلّی است.

دنیای غرب متوجّه نشده است که عقاید حقّه و اخلاق فاضله در اسلام حقایقی هستند که از سنخ ادراکات انسان و مربوط به ماوراءالطبیعه می‌باشند. در فلسفه و حکمت ثابت شده است که ادراکات انسان و موجودات ماوراءالطبیعه حقایق غیرمادّی‌اند و از امور عقلیّه‌ی کلیّه می‌باشند. اسلام تحوّل را در عالم طبیعت قبول دارد. قرآن در آیاتش انسانها را تشویق به ترکیب و تجزیه و تحلیل اشیای مادی می‌کند. بطوریکه در قرآن آمده است: «... لکم ما فی الارض جمیعا».[1] یعنی: زمین و موجودات آن در اختیار شماست [آنها را تسخیر و تصرّف کنید]. ترکیب و تجزیه‌ی عناصر و مواد زمین بخشی از علم شیمی است که هم قرآن و هم جهان غرب آن را قبول دارند. قرآن کریم نفرموده در مورد زمین فکر کنید، بلکه انسان‌ها را دعوت کرده است که در زمین فعالیّت، تصرّف، بهره‌برداری و تجربه کنند. قرآن کریم انسان‌ها را به درک معنویات و حقایق ماوراءالطبیعه دعوت کرده است که قابل تجربه و آزمایش نیستند.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۹.

معنویات تحوّل پذیر نیستند، ولی تکامل‌پذیر هستند.[1] تکامل معنوی به این معنا است که در فهم معنویات ابتدا انسان درباره‌ی آنها فکر می‌کند و حقیقتی را می‌فهمد. دفعه‌ی بعد که عمیق‌تر فکر می‌کند، همان حقیقت را بیشتر می‌فهمد. مرتبه‌ی بعد که دقّت بیشتری می‌کند، همان مطلب معنوی را به طور عالی درک می‌کند. در نتیجه به تدریج ادراکاتش را متمرکز می‌کند و حقایق ماوراءالطبیعه را بهتر درک می‌نماید. پس معنویات به وسیله درجات ادراک قابل‌نفوذ است و به تغییر و تکامل مادی مربوط نیست.[2]

بالاتر از مطالب علمی و عقلی که به آن‌ها اشاره شد، ادراک دیگری به نام ادراک شهودی هست. امامان : درباره‌ی شدّت محبّت نسبت به پروردگار حقایقی گفته‌اند که بسیار والاتر از مطالب عقلی و علمی‌اند. آن بزرگواران فرموده‌اند که ما پروردگار را از راه دلیل، اندیشه و فکر کردن نشناخته‌ایم، بلکه خداوند را از راه درک حضوری، شهودی و قلبی شناخته‌ایم. عارفی در مورد شناخت توحید حضوری و شهودی می‌گوید:

چشم دل باز کن که جان بینی — آنچه نادیدنی است آن بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد — وآنچه خواهد دلت، همان بینی
دل هر ذرّه را که بشکافی — آفتابیش در میان بینی[3]

علی 7 می‌فرماید: «ما رَأَیتُ شَیاً الاّ وَ رَأَیتُ اللهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ».[4] یعنی: هیچ چیز را ندیدم مگر آنکه خدا را پیش از آن و همراه آن و بعد از آن دیدم. در این حدیث ثابت کردن، باور

۱- الف- مجردات، ملائکه و روح موجوداتی هستند که ذاتاً و فعلاً مجرد می‌باشند و مرتبه‌ی وجودی آنها ثابت است. ب- نفس موجودی است که ذاتاً مجرد است و در فعل محتاج بدن می‌باشد، یعنی استعداد ذاتی خودش را با استفاده از بدن کسب می‌کند و به فعلیت می‌رساند. ج- موجودات مادی سراپا استعداد و امکان هستند که به وسیله‌ی حرکت کردن تدریجاً به فعلیت می‌رسند. [گردآورندگان]

۲- پیشرفت درک معنویات انسان با درجات ادراک فکری او تناسب مستقیم دارد. نفس آدمی ذاتاً مجرد، ولی در تکامل یافتن فکری و باطنی محتاج بدن است. [گردآورندگان]

۳- *دیوان اشعار*، هاتف اصفهانی.

۴- *رساله‌ی لقاءالله*، مرحوم ملکی تبریزی، صفحه‌ی ۱۸.

کردن و یا یقین کردن مطرح نیست، بلکه علی 7 می‌فرماید که من خداوند را با چشم قلب دیده‌ام. پس چشمی دیگر و شعوری دیگر برای انسان هست که اگر باز شود، انسان با آن چشم قلب، باطن و عمق هستی را می‌بیند. آن حضرت خدا را قبل از موجودات و با موجودات و بعد از موجودات، با چشم قلبی دیده است، یعنی خداوند مهیمن و مسلّط بر تمامی اشیا است. همان طوری که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «وَٱللَّهُ مِن وَرَآئِهِم مُّحِيطُۢ».[۱] یعنی: خداوند به تمام موجودات احاطه دارد.

دنیای غرب نمی‌تواند این حقایق را درک کند. این‌ها نوآوری‌ها و ارمغان‌های قرآن و اسلام است. پیامبر اکرم 6 افتخار ملّت مسلمان است. دنیای غرب از نعمات قرآن و اسلام غافل است. اگر سراسر تورات و انجیل بررسی شود، از این نوع مطالب در آن‌ها یافت نمی‌شود. قرآن کریم آخرین مرتبه‌ی سیر بشر را این‌گونه بیان می‌فرماید: «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلۡمُنتَهَىٰ».[۲] یعنی: براستی که پایان [کار] به سوی پروردگار توست. اگر انسان خودش را به طور کامل تصفیه و تزکیه کند و تمام تعلّقات و آلودگی‌های این عالم را از خود بزداید و خود و فطرتش را دریابد، به آخرین سیر معرفتی که همان توحید ذاتی است، نائل می‌شود. نهایت مقصود انسان خداوند است.

این امر چگونه حاصل می‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال این آیه را می‌خوانم که خداوند می‌فرماید: «فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ».[۳] یعنی: [پس تو ای پیامبر] به جانب آئین پاک اسلام رو بیاور و دائماً از طریق دین خدا که فطرت خلق بر آن استوار است، پیروی کن که هیچ تغییری در آفرینش خدا نیست. این است دین استوار حق. لیکن اکثر مردم از حقیقت آن آگاه نیستند. خداوند در این آیه به جامعه‌ی مسلمین می‌فرماید که وجه، صورت، حیثیت و شعور خود را به طرف دین اسلام کنند. «فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗا». حال سؤال اینجاست که کدام یک از ما توانسته‌ایم یک روز و یا حتی یک ساعت به طور جدی و با

۱- سوره‌ی بروج، آیه‌ی ۲۰.

۲- سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۴۲.

۳- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

تمام همّت متوجّه دین باشیم؟ به طوری که در آن روز یا در آن ساعت غیر دین را کنار گذاریم و فعلیّت خودمان را متوجّه دین حنیف کنیم. معنای «حنیف» در این آیه، صراط مستقیم، خط معتدل و مقام جامعیّت است. به طوری که انسان هم زندگی دنیایش در حد اعتدال باشد و هم زندگی آخرت را مراقبت کند و در هیچ یک افراط و تفریط انجام ندهد، زیرا که احتیاجات دنیوی و اخروی و بدن و روح با هم آمیخته و عجین هستند.

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست　　　لیک کس را دید جان دستور نیست[۱]

آیا این دین حنیف مَجاز است؟ آیا به انسان تحمیل شده است؟ این دین چیست که خداوند می‌فرماید تمام وجودتان را متوجّه آن کنید؟ این دین از خلقت الهی، اصل وجود، ریشه‌ی هستی و واقعیّت وجود انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد؛ «فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِى فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا».

خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَـٰمُ وَمَا ٱخْتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَـٰبَ.... ».[۲] دین در نزد خدا اسلام است. دین نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیغمبر خاتم : اسلام است. دین یعنی انسان صد در صد تسلیم خداوند متعال باشد. آیا تا به حال کسی صد در صد تسلیم خداوند شده است؟ به طوری که سراسر هستی و وجودش، ظاهر و باطنش، محبّت و عداوتش، شهوت و غضبش تسلیم خداوند باشد؟ اگر این‌چنین فردی پیدا شود، او صاحب دین مورد پسند خداوند است. آیا این‌چنین انسانی وجود دارد؟ بلی. خداوند به ابراهیم 7 چنین فرمود: «إِذْ قَالَ لَهُۥ رَبُّهُۥٓ أَسْلِمْ ۖ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ».[۳] یعنی: هنگامی که پروردگارش به او فرمود: «تسلیم شو»، گفت: «به پروردگار جهانیان تسلیم شدم». ابراهیم 7 فرمود: خدایا مِنِ ابراهیم، این وجود خارجی من، همه تسلیم توست. نه بت، نه بتکده و نه اجتماع، هیچ مطلبی غیر از تو مدّ نظر من نیست و من فقط تسلیم توام.

امیرالمؤمنین علی 7 تسلیم امر پروردگار بود. وقتی که جنگ صفّین شروع شد و کشتار بسیار بزرگی بین مسلمانان روی داد و نیرنگ‌ها و حقّه‌های معاویه و عمروعاص به غایت رسید و

۱- مولوی، *مثنوی معنوی*، دفتر اول.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۱.

حافظان قرآن شهید شدند، اکثر مسلمانان متزلزل گشتند و تشویش‌ها و نگرانی‌های مؤمنان و غیرمؤمنان بالا گرفت. ولی هیچ یک از این‌ها در اراده‌ی محکم و ایمان راسخ علی 7 اثری نداشت. آن حضرت در گوشه‌ای از میدان جنگ ایستاد و نوک شمشیری را در مقابل بدنش قرارداد سنگینی بدنش را نشانه گرفت و فرمود: خداوندا، ای صاحب اسمای جلال و جمال، اگر من بدانم که رضایت تو در این است که من ثقل و سنگینی بدنم را روی نوک شمشیر بیندازم و شمشیر از این طرف بدنم فرو رود و از طرف دیگر درآید، قسم به جبروت تو که من تسلیم امر و فرمان تو هستم و این کار را انجام می‌دهم. خدایا، من می‌دانم که تو به این عمل من راضی نیستی و علم و یقین دارم که راضی هستی با معاویه بجنگم تا شاید بتوانم او و فسادش را ریشه کن کنم. خدایا می‌دانی که طبیعت و فطرت من از جنگ بیزار است و من به غیر از تو به هیچ‌چیز دیگری محبّت و علاقه ندارم.

حضرت علی 7 تسلیم حق بود. زمانی که جنگ صفّین شروع شده بود، مسلمانان متوجّه شدند که امیرالمؤمنین 7 در میدان جنگ نیست. غیبت علی 7 باعث تشویش و نگرانی سربازان شد. ابن عباس مشاهده کرد که علی 7 در گوشه‌ای از میدان نشسته است و کفش پاره خود را با دست خودش می‌دوزد. ابن عباس با نگرانی از آینده‌ی حکومت و سیاست مملکت اسلامی سخن گفت. علی 7 خیلی بی‌تفاوت کفش را با دستش برداشت و به ابن عباس فرمود: این کفش چقدر ارزش و قیمت دارد؟ ابن عباس پاسخ داد: شما از کفش‌ها آن قدر استفاده کرده‌اید که پاره و کهنه‌شده‌اند و هیچ ارزشی ندارند. علی 7 فرمود: باز هم بگو چقدر می‌ارزند؟ ابن عباس عرض کرد: بیش از دو درهم ارزش ندارد. علی 7 فرمود: سوگند به خدا که حکومت کردن بر این ملت در نزد من به اندازه‌ی دو درهم هم ارزش ندارد. تو فکر می‌کنی که من مشتاق و طالب منصب هستم؟ من این مسؤولیت را قبول نکرده‌ام، مگر برای آنکه حقّی را احیا کنم و باطلی را از بین ببرم، وگرنه حکومت به اندازه‌ی یک لنگه کفش ارزش ندارد.

حضرت علی 7 تسلیم فرمان الهی است. آیا رئیس‌جمهور فلان ابرقدرت این طرز تفکّر علی 7 را درک می‌کند؟ فیزیکدانان، شیمیدانان و دانشمندان دانشگاه‌های متمدن غرب این‌گونه

حقایق را درک می‌کنند؟ آن‌ها هرگز این‌گونه حقایق را درک نمی‌کنند، زیرا این‌ها معنویّات است و معنویّات قابل تجربه و آزمایش نیست.

انسان باید بداند که معنویات و حقایقی در ماورای علوم علمی و تجربی وجود دارند. حقایق به آزمایشگاه‌ها یا علوم اجتماعی منحصر نمی‌شوند. بلکه حقایق قلبی، شهودی و حضوری که انبیا : و اولیا به آن‌ها رسیده‌اند، از حقایق عقلانی ثابت نیز بالاترند.

علی بن ابیطالب 7 یکی از مردان واقعاً بی‌نظیر عالم است. افسوس که آن حضرت در بیست و یکم ماه رمضان از دنیا رفت و دنیا دیگر هرگز نظیر او را به خود نمی‌بیند. من گاهی واقعاً متأثر می‌شوم از این که چند نفر در رسانه‌های گروهی و یا خانقاه با صدای ملحون می‌خوانند و می‌گویند: «علی گویم»، «علی جویم». باید آنها متوجّه باشند که علی 7 گفتنی و جستجو کردنی نیست. بلکه آن بزرگوار سزاوار تبعیّت و دنباله‌روی و تقلید است. علی 7 قابل تعظیم و تکریم است. شما به جای علی گویم، علی جویم، قدمی در راه اهداف آن حضرت بردارید و واقعاً با عمل کردن، راه آن حضرت را طی کنید. اگر افراد جامعه زندگی‌شان را با الفاظ، خیالات و اوهام بگذرانند، جامعه به حال اسفباری گرفتار می‌شود که تاریخ درباره آن، برای ما نقل کرده است، همچنان که بعد از وفات علی 7 شخص فاسقی همچون معاویه رسماً خلیفه‌ی مسلمین و جانشین رسول‌الله 6 در آن جامعه شد. جامعه‌ی بی‌رشد آن روزگار، امام حسن مجتبی 7 را خانه‌نشین کرد و آن حضرت به مدت ده سال سکوت کرد. وقتی از آن حضرت سؤال کردند که چرا آن‌گونه خانه‌نشین شده‌است، حضرت پاسخ داد: معاویه مردی حیله‌گر و نیرنگ‌باز است، جامعه بی‌رشد و زمینه غیرمساعد است. افراد جامعه در دوران بیست و پنج ساله قبل از امیرالمؤمنین از رشد و بینش اسلامی بازماندند و سقوط کردند، بطوریکه حتی نتوانستند حقّانیّت علی 7 در برابر معاویه را تشخیص دهند. اگر امام حسن 7 اقدامی علیه معاویه انجام می‌داد، او آن حضرت را به همراه تمام شیعیان مخلص شهید می‌کرد. در سایه فراست امام حسن مجتبی 7 شیعیان واقعی آن روز زنده ماندند. روشن است که اسلام واقعی با مسلمانان واقعی پابرجاست؛ چرا که اگر آن شیعیان واقعی نیز کشته می‌شدند، امروزه این حقایق زنده‌ی اسلامی به دست ما نمی‌رسید و ما در شناخت اسلام واقعی سرگردان و حیران می‌ماندیم. اکنون ما با مدارک و سخنان امامان : و

اصحاب راستین آن‌ها اسلام را می‌شناسیم. امام حسن 7 با سکوت خود باعث بقای اصحاب علی 7 شد و خود نیز اصحاب جدید و یاران فداکاری را تربیت کرد. در نتیجه مدارک اصیل اسلام باقی ماندند. آن حضرت با متارکه‌ی جنگ، تاریخ اصیل اسلامی را زنده نگاه داشت و آن را به نسل‌های پژوهشگر آینده رسانید. آیندگان درباره‌ی تاریخ اسلام تحقیق و دقّت کردند و به شناخت واقعی رسیدند.

قسمت بیست و هفتم

معرفةالنّفس از راه تزکیه‌ی نفس

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصْبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».[1]

در قسمت‌های قبلی اهمیّت و چگونگی تزکیه‌ی نفس در زنـدگی فـردی و اجتمـاعی را بیـان کردم. انسان باید در تمام طول عمرش در زندگی این عالم از نفس خود مراقبت و مواظبت کنـد و خودش را به سوی تکامل معنوی و انسانی سوق دهد تا از نظر باطن مطهّر شود. همچنین انـسان باید در طول حیات و زندگی در این عالم از نعمت‌های مشروع بهره‌برداری کند تا بتواند به تکامـل مادی و معنوی برسد.

خداوند می‌فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِىٓ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَـٰتِ مِنَ ٱلرِّزْقِ..».[2] یعنی: [ای پیامبر بگو] زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و [نیـز] روزیهـای پـاکیزه را چه کسی حرام کرده است؟ انسان می‌تواند از نعمت‌های خدادادی اسـتفاده کنـد، بـه شـرطی کـه استفاده کردن از آن‌ها به انسانیت افراد صدمه نزند. او هم می‌تواند تزکیـه‌ی نفـس کنـد و هـم از

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۲.

نعمت‌های حلال و مشروع استفاده کند. نمونه‌های بارز روندگان سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس شخصیّت‌هایی مانند رسول‌الله 6 و ائمه‌ی معصومین : هستند. علی 7 در عرصه‌ی معرفت و سیر و سلوک شخصیّتی بی‌نظیر است. آن حضرت در مورد تزکیه‌ی نفس ابتکاری مخصوص به خود دارد که اساس آن بر پایه‌ی قرآن مجید است. علی 7 بعد از پیامبر اسلام 6 طبق آیات قرآن راه‌های سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس را برای مؤمنان گشوده است و ائمه : روش آن حضرت را در سیر و سلوک تعقیب کرده و ادامه داده‌اند.

نام این راه به طوری که بعدها معلوم شد همان «معرفةالـنّفس» است. حدود هفده روایت معتبر در مورد معرفةالنّفس از علی 7 نقل شده است. تزکیه و معرفةالـنّفس مأخذ و ریشه‌ی قرآنی دارد. برای شاهد عرضم یک آیه از قرآن مجید می‌خوانم که خداوند می‌فرماید: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡۚ إِلَى ٱللَّهِ مَرۡجِعُكُمۡ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ».[1] ای اهل ایمان، از خودتان مواظبت کنید که اگر ایمان خودتان را محکم نگه بدارید، اگر همه‌ی عالم گمراه شوند و شما به راه هدایت باشید، ضرری از آن‌ها به شما نخواهد رسید. بازگشت همه به سوی خداست که همه‌ی شما را در قیامت به آنچه که کرده‌اید آگاه می‌سازد. اگر مردم در زندگی اجتماعیِ عالم که فراز و نشیب‌های بسیاری دارد، مواظب نفس خودشان باشند، گمراهی دیگران زیانی به آنها نمی‌رساند. انسان‌ها در شرایط مختلف به زندگی ادامه می‌دهند. گاهی با محیط پاک و تمیز و معاشران و دوستان نجیب و پرشرافت همدم و همکار می‌شوند. گاهی در محیط‌های آلوده قرار می‌گیرند و به ناچار با افراد پلید و ناپاک معاشرت می‌کنند و در جمع اهل گناه و معصیت عمر می‌گذرانند، مثلاً در میان رباخواران و رشوه‌گیران زندگی می‌کنند. باید در تمام حالات و به طور کلی در اجتماعات گوناگون مواظب خودشان باشند. این شرایط گوناگون و این افراد رنگارنگ اجتماعات مختلف غیراسلامی و غیرانسانی نمی‌توانند بهانه‌ای برای فساد، بدبختی، سقوط و رنگ‌پذیری انسانها باشند. هر فرد در تمامی این جوامع فاسد موظّف است که حواسش را جمع کند و همّت والایی را در اندورنش زنده کند تا دائماً این فرمان الهی در یادش باشد که می‌فرماید: «عَلَيۡكُم أَنفُسَكُمۡ» یعنی مواظب خودتان باشید.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.

انسان باید دائماً حالت «مراقبه» و «محاسبه» داشته باشد و با خویشتن‌داری، توجّه به ذات و با تمام نیرو از خودش نگهداری کند؛ زیرا فردی که در دست خود عاجز باشد، نمی‌تواند به خویشتن خویش مسلط شود. چنین فردی از خودش مأیوس می‌شود، زیرا کسی که نمی‌تواند نگهدارِ «من» و خویشتنِ خویش باشد، اراده و همت خود را به رایگان از دست می‌دهد و دیگران ایمان، عقاید حقّه و باور او را از او می‌گیرند.

باید از کسی که متوجّه حالت استقلال و شخصیت خود نیست و نمی‌تواند حالت انسانیّت خود را نگه بدارد، مأیوس بود و باید او را به حال خودش رها کرد تا اوضاع روزگار با او چگونه معامله کند. فلذا اگر گروه‌ها و طبقات جامعه گرفتار هر نوع فسادی شده باشند، انسانی که طالب تزکیه‌ی نفس است باید در میان این فسادهای رنگارنگِ اجتماع مواظب خودش باشد. خداوند می‌فرماید: «عَلَيۡكُم أَنفُسَكُمۡ» یعنی «الزموا انفسکم»، مواظبت خودتان را برای خودتان لازم بدانید. به «منِ» خودتان، روح و خویشتن خویش مسلط شوید و از آن با توان و نیروی بیشتر محافظت کنید. قرآن مجید با این آیه‌ی کریمه تمام راه‌های بهانه‌گیری و سرتافتن از راه مستقیم را بر تمامی انسانها می‌بندد.

اگر از دزد و دروغگوی جامعه بپرسید که چرا این اعمال زشت را انجام می‌دهند، آنها در پاسخ بهانه می‌آورند و می‌گویند: چه کنم؟ افراد جامعه دزد شده‌اند و من هم مجبورم که دزدی کنم. یا در جامعه دروغ‌گویی رواج یافته است، من هم مجبورم که دروغ بگویم. اگر سؤال کنید: چرا غیبت می‌کنی؟ خواهد گفت: افراد جامعه اهل غیبت کردن هستند. اگر سؤال کنید: چرا این همه به خلقت و مخلوقات خدا بدبین شده‌ای، می‌گوید: بدبینی در جامعه عادی شده است. اگر سؤال شود که چرا این همه به رسم‌های غلط جامعه عمل می‌کنید؟ پاسخ می‌دهند که افراد جامعه تابع رسم‌های غلط هستند و ما نیز باید از آن‌ها تبعیّت کنیم.

هر انسانی برای خودش صاحب شخصیّت است. هر فرد یک انسان مستقل و کامل است، یعنی شخصیّت هیچ کس نباید در جامعه هضم و نابود شود. فردی که در رسم‌های غلط جامعه هضم شود، خودش را در برابر دیگران گم می‌کند و شخصیّت خود را از دست می‌دهد. گم کردن خود در میان افراد دلیل عدم شخصیّت و ضعف انسانیّت آن فرد است.

علی 7 از آیه‌ی فوق باب «معرفةالنّفس» را در فرهنگ اسلامی گشوده است. قسمت عملی مربوط به معرفةالنّفس، سلسله حقایقی است که طالبان راه تزکیه‌ی نفس باید آن‌ها را بیاموزند و به‌کارگیرند. حال سؤال اینجاست که انسان چگونه می‌تواند صاحب معرفةالنّفس شود؟ همه ما انسان‌ها زاده‌ی این عالم هستیم. از روزی که چشم گشوده‌ایم و از حواس ظاهری استفاده کرده‌ایم، دائماً چشم ما دیدنی‌ها، گوش ما شنیدنی‌ها و زبان ما چشیدنی‌ها را درک کرده است. ما با حواس ظاهری با این عالم ارتباط پیدا کرده‌ایم و حواس ما به درک جهان خارج عادت کرده است. در نتیجه ادراک درونی انسان به وسیله حواسّ ظاهری در بیرون از وجود خودش مصرف می‌شود، به طوری که انسان از نظر ادراک موجودی پراکنده می‌شود. انسان هر قدر تجربه، حرکت و تکاپوی بیشتری کند و شعور و ادراک باطنی خویش را در بیرون از خودش صرف کند، جهان خارج را بیشتر می‌شناسد. بی‌سوادترین انسان‌ها هم اشیا بی‌شماری از جهان خارج را می‌شناسند. نتیجه‌ی شناخت جهان خارج این است که ما ادراکاتمان را از راه حواس پنج‌گانه به این عالم پراکنده کرده‌ایم و تمام شعور و ادراک درونی خودمان را به عالم خارج مصرف نموده‌ایم.

آیا انسان می‌تواند با این عملش، مالکِ جهان خارج و اشیای آن شود؟ جواب این است که هیچ کس نتوانسته است که مالک اشیای عالم خارج شود، زیرا جهان خارج جدا از وجود ماست. خداوند در این مورد می‌فرماید: «...لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ...».[1] یعنی: فقط خداوند است که مالک تمام آسمان‌ها و زمین است. انسان‌ها حتی مالک وجود خودشان نیز نیستند. حقیقت این است که با مصرف کردن و متوجه کردن ادراک انسانی به جهان خارج ملکات نفسانی در روح و باطن انسان ایجاد می‌شود، زیرا انسان علاوه بر بعد جسمانی، یک بعد معنوی به نام روح دارد که تمام دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها در آنجا ضبط و ثبت می‌شوند. در اثر تکرار مصرف حواسّ پنج‌گانه‌ی ظاهری در بیرون وجود انسان، ملکات باطنی در روح او ایجاد می‌شود که مرتبه‌ای از مراتب وجود اوست و باعث پیدایش محبّت و علاقه‌ی باطنی انسان به بیرون از خودش می‌شود؛ یعنی در روح، نفس و اندرون وجود انسان مرکز و حقیقتی به نام محبّت، جذب و جاذبه هست که به آن تمایل داشتن و یا «ود» می‌گویند. عداوت داشتن هم از روح و باطن انسان سرچشمه می‌گیرد. مثلاً

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۶.

انسان می‌گوید: من از فلان غذا، فلان ساختمان و فلان نوع صحبت کردن، بدم می‌آید. پس عداوت ورزیدن انسان نیز از باطن او نشأت می‌گیرد. انسان‌ها این گرایش درونی را برای اشیا خارجی مصرف می‌کنند و آن‌ها را دوست می‌دارند. از مطلب پیش پا افتاده‌ای مثال می‌زنم. مثلاً اگر کسی یک تسبیح گم کند، به اندازه‌ای اعصابش خراب می‌شود که شب خوابش نمی‌برد و تمام کارهایش نامنظّم می‌شود. اگر از او سؤال کنید که چرا این‌قدر ناراحت شده‌ای؟ می‌گوید که من آن تسبیح را «دوست داشتم» و آن را گم کرده‌ام، فلذا ناراحتم. انسان به ساختمان، اتومبیل، دکور منزل و غیره محبّت دارد. تمام محبّت آدمی به اشیای خارج از وجود او پراکنده می‌شود، چون منشأ تمام محبّت‌های انسان به اشیای خارج، از روح و باطن او سرچشمه می‌گیرد.

منظور از بیان این مثال‌ها روشن کردن این حقیقت است که انسان از توجّه به منِ خودش غافل می‌شود و مرکز ادراک او به اشیای خارجی این عالم مشغول می‌شود. در نتیجه ادراکات باطنی انسان در اشیا خارجی این عالم مصرف می‌شود. نتیجه‌ی این خالی شدن اندرون این است که انسان خودش را از یاد می‌برد، یعنی سال‌ها در این عالم زندگی می‌کند و محبّت‌ها و عداوت‌ها را به اشیا پراکنده می‌کند، ولی حتی یک بار هم به یادش نمی‌آورد که «من کیستم»؟ صبح تا شب لفظ «من» را می‌گوید، اما به معنای آن توجّهی نمی‌کند. در هنگام گفتن لفظ «من» اتومبیل، سرمایه، مغازه، فرزند و شخصیت موهومی که دارد به یادش می‌افتد، ولی خود «من» به یاد او نمی‌افتد. کسی که خود را نمی‌شناسد، چگونه می‌تواند خدایش را بشناسد؟

تو که در علم خود زبون باشی	عارف کردگار چون باشی

ای کسی که از جهان خارج لحظه‌ای غافل نیستی، تو که پیوسته به بیرون از خودت متوجّه هستی، حداقل در جهان خارج آیات الهی را ببین. خداوند دانا و بیناست بر این که انسان متوجّه عالم خارج از خودش است. قرآن کریم در این مورد می‌فرماید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ».[1] یعنی: محققاً در خلقت آسمان و زمین و در رفت‌وآمد شب و روز دلیل‌های روشن برای خردمندان است.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۰.

ای انسان، تو در زمین هستی، ستاره، دریا، زمین، شب و روز را با هم مقایسه کن. فکر تو دائماً متوجه به اشیای خارجی است. امّا تمام اشیای خارجی مانند سکه‌اند که دو رو دارند. پس علاوه بر ظاهر اشیا، به صنع، نفوذ و قدرت خدایی نیز متوجّه باش و به آن‌ها از نظر و جنبه‌ی صنع خدایی نگاه کن. در آن صورت علم، قدرت و صنع خداوندی را در آن‌ها می‌بینی و درمی‌یابی که بین پروردگار و اشیای این عالم ارتباطی هست و شاید که با دیدن این هماهنگی و ارتباط جهان با یکدیگر، به معرفت و شناخت خداوند راه یابی. ای انسانی که متوجّه جهان خارج از خودت هستی، از این بیشتر نمی‌توانی خدا را بشناسی و فقط علامت‌ها و آیات خداوند را می‌توانی بفهمی. می‌توانی بدانی که صانع، کارگزار و سرمهندسی برای این عالم هست و مبدأ و خالقی برای جهان وجود دارد. این یک راه شناسایی خداست که برای همه ممکن است. این راهی عقلانی است که انسان را ناچار می‌کند که اعتراف کند که این جهان مبدأیی دارد.

اما علی 7 در مقابل راه عقلی ابتکار خاصّی دارد. در منطق علی 7 همه می‌توانند هنرمند باشند، ولی هنرمند شدن همّت، جرأت، مهارت و سعی و کوشش می‌خواهد. هنر در مورد شناخت خدا و معرفةالنّفس این است که انسان ادراکات پراکنده‌شده در جهان خارج را به مرکز توجّه و اندرون خودش برگرداند. علی 7 توصیه می‌فرماید که انسان این ادراکات پراکنده‌شده در خارج را به درون و باطن خود جمع کند و شناخت درونی خود را به اشیا مصرف نکند. فکر خود را به هر چیزی مشغول نکند. مثلاً وقتی به خیابان‌ها می‌رود فکر را در خواندن تابلوها خسته نکند و عمر گران‌بها را در حفظ کردن نامهای اشیا مصرف نکند. اگر فرد به خود این‌گونه تمرکز دهد، ادراکاتش به اندرون و «منِ» او بازمی‌گردد و خود را می‌شناسد.

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس[1]

کنترل و جمع ادراکات پراکنده و جمع کردن آنها کار مشکلی است، حتی برای بعضی از افراد معمولی امری محال می‌باشد. انسان می‌تواند این امر محال را ممکن کند، به اندرون خودش راه یابد و ادراکات خودش را بشناسد.

۱- میرزا حبیب خراسانی.

نام «متمرکز کردن ادراک ذات در ذات» در اصطلاح علی 7 «معرفةالنّفس» است. آن حضرت در هفده مورد دراین‌باره حقایقی فرموده است که به سه مورد آن اشاره می‌کنم. اولین حدیث این است: «مَعْرِفَةُ النّفس أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ».[1] یعنی: معرفت نفس از سودمندترین معارف است. یک راه شناخت نفس این است که انسان اشیا را از راه ماهیّت آن‌ها می‌شناسد و آن‌ها را نام‌گذاری می‌کند و این را علم حصولی گویند. معرفت دیگر این است که انسان از راه علم حضوری اشیا را بشناسد. اگر انسان خودش را در خودش پیدا کند، به نافع‌ترین شناخت‌ها راه یافته است. حدیث دوّم این است که آن حضرت می‌فرماید: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا».[2] در شگفتم از کسی که در جستجوی گمشده‌ی خود است، درحالی‌که خودش را گم کرده است و در صدد جستجوی آن بر نمی‌آید. امام 7 تعجّب می‌کند از کسانی که همه چیز را می‌جویند تا آنها را پیدا کنند، اما در فکر این نیستند که خودشان را پیدا کنند. به معنای دیگر انسان هرگز به این فکر نیست که بگوید، من کیستم؟ و معنای «من» چیست؟ من خودم را گم کرده‌ام. در کجا می‌توانم خودم را پیدا کنم؟ حدیث سوم این است که می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ».[3] یعنی: هر که خود را شناخت، پروردگارش را شناخت. هر کس که خودش را در درون خود بیابد، خداوند را با علم حضوری در باطن خود پیدا می‌کند.

ذِعلب به علی 7 گفت: یا امیرالمؤمنین، بندگی تو شبیه بندگی دیگران نیست. حضور، خلوت، قیام، قعود و ذلت بندگی تو همانند ماها نیست. تو طوری خداوند را بندگی می‌کنی که گویی او را می‌بینی. «... فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ قَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ، مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟ قَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ، لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ، وَ لكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ...»[4]. علی 7 فرمود: من هرگز بندگی نمی‌کنم خدایی را که ندیده باشم. ذعلب گفت: یا امیرالمؤمنین، خدایت را چگونه دیده‌ای؟ علی 7 فرمود: چشم‌های ظاهری خداوند را نمی‌بیند، من خداوند را با اندرون دل و جان و قلب

۱- *تصنیف غرر الحکم و درر الکلم*، صفحه‌ی ۲۳۲.

۲- *تصنیف غرر الحکم و درر الکلم*، صفحه‌ی ۲۳۳.

۳- همان.

۴- *اصول کافی* (ط ـ دار الحیث)، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۳۸.

دیده‌ام. یعنی اینکه آن حضرت به درون خود رجوع کرده و خود را در خود پیدا کرده است و از راه علم حضوری به پروردگار راه یافته‌است. این همان معرفت حضوری است که غیر از معرفت‌های حصولی است. عارف دل‌سوخته زیبا سروده است که:

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی [۱]

علی 7 از آیات قرآن استفاده‌های دقیقی کرده است، چرا که حدیثِ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»[۲] عکسِ نقیضِ آیه‌ای است که خداوند در سوره حشر می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمْ أَنفُسَهُمْۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَٰسِقُونَ».[۳] یعنی: [ای مؤمنان] مانند آنانی نباشید که خدا را به کلی فراموش کردند و خداوند هم خود آنان را از یاد خودشان برد. آنان به حقیقت بدکاران عالم‌اند. اگر انسان‌ها خداوند را به کلی فراموش کنند، خداوند هم در ازای آن فراموشی یاد خودش را از یاد آنها می‌برد، در نتیجه انسان خودش را فراموش می‌کند. ولی اگر انسان خودش را پیدا کند و ادراکاتش را در خودش تمرکز دهد، می‌تواند در باطنش سِیر کند.

پس همان طور که گفته شد سِیر الی الله دو راه دارد. یکی از راه استدلال کردن است که راه آن از بیرون می‌باشد و از راه شناخت آیات خداوند است. دیگری سیر در درون است که لازمه‌ی آن تزکیه و تصفیه کردن نفس است. ضرورت دارد که انسان اندرون خود را از اشتغالات بیرون پاک کند و عمرش را بی‌جهت و با لغو و عبث سپری نکند. ادراکات و محبّتش را از عالم خارج قطع کند و تمام آن‌ها را به درون خود بازگرداند. درحالی‌که به امور اجتماعی خودش رسیدگی می‌کند، به ادراکات درون توجّه داشته باشد. این به معنی انزوا نیست. انزواگری در تصوّف هست و اسلام مسلمانان را به تصوف و انزواگری دعوت نکرده است. انسان لازم است با مردم باشد، زیرا اسلام دینی اجتماعی است. دلیل اجتماعی بودنِ دین اسلام این است که همه را به برگزاری نماز

۱- *دیوان اشعار*، هاتف اصفهانی.

۲- *تصنیف غرر الحکم و درر الکلم*، صفحه‌ی ۲۳۲.

۳- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.

جماعت، روزه گرفتن و به مسجد رفتن و طواف کردن دور کعبه به صورت جمعی دعوت کرده است و همه‌ی این امور کارهای اجتماعی است. علاوه بر این هر فردی باید وظیفه‌ی اجتماعی خودش را انجام بدهد، یعنی همان طوری که از جامعه بهره‌مند می‌شود، به اجتماع بهره برساند. به این‌چنین دینی نمی‌توان دین انفرادی گفت.

درعین‌حال که انسان زندگی اجتماعی منظّم را انجام می‌دهد باید پیوسته در قلبش به یاد خدا باشد، مثلاً اگر مسلمانی اعمال حج را انجام می‌دهد، با نیّت، اخلاص، توجّه و تقوای خود متوجه به خداوند خود باشد. در مراسم حج هنگامی که هزاران نفر در طواف «لبّیک اللّهم لبّیک» می‌گفتند، امام زین‌العابدین 7 از حال رفت و غش کرد. معلوم است که این حالت انقطاع از این عالم و حالت یقین آن امام بزرگوار به خداوند بوده است که در حین زندگی اجتماع و در حج روی داد. اطراف آن حضرت را گرفتند و پرسیدند: چرا شما این‌چنین بی‌حال شدید و بر زمین افتادید؟ فرمود: می‌گویم: «لبیک»، اگر از جانب خداوند ندا بیاید: یا علی بن الحسین «لا لبیک» (من لبیک تو را قبول نمی‌کنم) در این صورت چه می‌توانم بکنم؟ تمام ائمّه : طریقه‌ی معرفةالنّفس علی 7 را طی کرده‌اند. اول در خودشان نورانیّت، صفا، معرفت به خویشتن و طراوت روح ایجاد نموده‌اند و بعد به سوی جان جانان صعود کرده‌اند. ولی اکثر انسان‌ها به جستجوی خدای مفهومی رفته‌اند و می‌خواهند وجود خدا را از راه دلیل و برهان اثبات کنند. درحالی‌که خود «دلیل و برهان» مصنوع و مخلوق خداوند است و خداوند قبل از مخلوقش حاضر و ناظر است. پس معرفت ائمّه : نسبت به خداوند معرفت شهودی و حضوری است.

به طوری که علی 7 در دعای کمیل می‌گوید: «یَا إِلَهِی وَ سَیِّدِی وَ مَوْلَایَ وَ رَبِّی صَبَرْتُ عَلَی عَذَابِکَ فَکَیْفَ أَصْبِرُ عَلَی فِرَاقِکَ وَ هَبْنِی صَبَرْتُ عَلَی حَرِّ نَارِکَ فَکَیْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَی کَرَامَتِکَ ...».[1] ای معبود و ای پروردگار من، اگر من بر عذاب تو صبر کنم، چگونه دوری تو را طاقت بیاورم؟ گیرم که من به حرارت آتش تحمل ورزیدم، چگونه چشم پوشیدن از بزرگواریت را بر خود هموار سازم؟ امام 7 در این قسمت از دعا می‌گوید که خدایا من مِلک و بنده‌ای توام. اگر مرا به جهنّم ببری، در آن صورت از تو دور می‌افتم و فراق تو را چگونه تحمل کنم؟ این

۱- *مفاتیح الجنان*، دعای کمیل.

قسمت دعا نشان می‌دهد که علی 7 اهل فراق و غفلت و نسیان نبوده است، بلکه اهل وصال و شهود و حضور بوده است. آیا علی 7 که اهل وصال است با جسمش اهل وصال است؟ خیر، امیرالمؤمنین علی 7 با باطن، دل و قلبش در وصال حق بوده است.

امام زین‌العابدین 7 مناجاتی به نام مناجات انجیلّیه دارد که می‌فرماید: «لَقَدْ أَحْبَبْتُکَ مَحَبَّةً اسْتَقَرَّتْ فِی قَلْبِی حَلَاوَتُهَا وَ آنَسَتْ نَفْسِی بِبِشَارَتِهَا وَ مُحَالٌ فِی عَدْلِ أَقْضِیَتِکَ أَنْ تَسُدَّ أَسْبَابَ رَحْمَتِکَ عَنْ مُعْتَقِدِی مَحَبَّتِکَ».[1] حضرت سجاد 7 عرض می‌کند که خدایا، به عزّت تو سوگند می‌خورم که من توحید و الوهیّت تو را قبول کرده‌ام و دعوت تو را اجابت نموده‌ام که همه‌ی این‌ها از راه محبّت به تو بوده است. من تو را بندگی نکرده‌ام تا از نعمت بهشتی برخوردار باشم و یا از آتش جهنّم خلاص شوم. من در تو جمال، کمال و خیر بی‌نهایت درک نموده‌ام و به تو محبّت پیدا کرده‌ام، محبّتی که شیرینی آن در قلب من ثابت است. نفس و ذات من با محبت تو مأنوس شده است. خدایا، من محال می‌دانم که قضا و حکم تو، رحمت و عنایتت را از من قطع کند.

امام سجّاد 7 در مناجات دیگری این‌چنین می‌گوید: «إِلَهِی مَنْ ذَا الَّذِی ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِکَ فَرَامَ مِنْکَ بَدَلًا وَ مَنْ ذَا الَّذِی آنس بِقُرْبِکَ فَابْتَغَی عَنْکَ حِوَلًا».[2] یعنی: خدایا کدام بنده است که طعم محبّت تو را بچشد و بعد دنبال محبّت‌های دیگر برود؟ کسی باشد که زیبایی تو را درک کند امّا تو را ترک کند و غیر تو را برگزیند؟ این‌چنین فردی پیدا نمی‌شود، اگر هم باشد محبّت تو را درک نکرده و به مقام محبّت به تو نائل نشده است. خدایا، کیست انسانی که با قرب تو مأنوس باشد، ولی به غیر تو متوجّه شود؟ محال است، زیرا که محبّت خدا عوض و بدلی ندارد. این‌گونه محبّت فقط در قلب اهل تزکیه و اهل سیر و سلوک پیدا می‌شود که در رأس آن‌ها چهارده معصوم : هستند. حدیث دیگر در باب محبّت به خدا از پیامبر اکرم 6 است که می‌فرماید: «اَللّهُمَّ ارْزُقْنی حُبَّکَ وَ حُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ وَ حُبَّ ما یُقَرِّبُنی اِلی حُبِّکَ وَاجْعَلْ حُبَّکَ اَحَبَّ اِلَی

۱- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۹۱، صفحه‌ی ۱۷۰.

۲- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۹۱، صفحه‌ی ۱۴۸.

مِنَ‌الْماءِ الْبارِدِ».[۱] یعنی: خدایا! محبّت خود، دوستدارانت و آنچه را که مرا به تو نزدیک می‌کند، به من روزی کن و محبّت خودت را نزد من از آب خنک محبوب‌تر گردان. این حدیث پیـامبر 6 به نقل از مرحوم فیض کاشانی است. فیض دیوان شعری دارد که تماماً دربـاره‌ی محبّـت خداونـد است. ابیاتی از آن دیوان به شرح ذیل است:

شور عشقی کو که دل را بر سـر کـار آورد		بلبـــل گلـــزار معنـــی را بـــه گفتـــار آورد
آتشی در من زند از من بـسوزد مـا و مـن		گوش هستی‌های مـا در حلقـه‌ی یـار آورد
عشق اگر در زاهدان یابـد رهـی از داغ‌هـا		در دل چـون سنگـشان گلزارهـا بـار آورد
عشق باید تا درین افـسردگان آتـش زنـد		از نــی رگ‌هــای تنــشان نالــه‌ی زار آورد

۱- *محجَّةُ البیضاء*، جلد ۸، صفحه‌ی ۵.

قسمت بیست و هشتم

اسلام دین متعالی برای تمامی اعصار

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصْبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».[1]

دین اسلام در ابعاد گسترده، مسائل گوناگون اعتقادی، اخلاقی و عملی را مطرح می‌کند. مسائل اعتقادی در دین اسلام شامل توحید، نبوّت و معاد است. اصل اول دین اسلام «توحید» است که دارای ابعادی همچون توحید ذاتی، توحید صفاتی و توحید افعالی می‌باشد. اصل دوم دین اسلام «نبوّت» است که ضرورت دارد در تمام ابعاد و خصوصیّات و مسائل مهمّ آن دقت‌نظر، تحلیل و بحث به عمل آید، مانند این اصل که پیامبر باید حتماً مرد و همچنین باید معصوم باشد و خصوصیّت وجودیِ خاصی داشته باشد تا بتواند وحی را تحویل بگیرد. اصل سوم دین «معاد» است که از خصوصیّات مهمّ مربوط به این حقیقت، جهان برزخ است که مقدّمه‌ای از زندگیِ پس از مرگ و قبل از قیامت است. در مورد حشر، مواقف قیامت و بازگشت روح به جسم باید بحث‌های تفصیلی صورت گیرد. مثلاً آیا جسم اخروی همان جسم دنیوی است یا غیر آن می‌باشد؟ این که روح با جسم در عالم قیامت چگونه با هم معجون و مرکب می‌شوند، از مسائل

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

مهمّ قرآنی است که ضرورت دارد مورد بحث قرار گیرد. مطالب زیاد دیگری در هر یک از اصـول اعتقادی وجود دارد که لازم است مطرح شود تا تمام ابعـاد حقـایق اسـلامی بـرای مـا مـسلمانان روشن شود.

در دین اسلام بعد از ایمان به عقاید حقّه، کسب اخلاق فاضله مطرح است. انسان باید اخـلاق فاضله کسب کند و اخلاق رذیله را از خود دور نماید تا صاحب عدالت اخلاقی شود، یعنی صـاحب عفّت، شجاعت، حکمت و عدالت شود.

احکام عملی در مرحله سوم از امور دین مطرح است. لازم اسـت کـه مـسلمانان اعمـال خیـر انجام دهند و از اعمال شر پرهیز کنند و در تمام اعمال و شؤونات زندگانی همچون نگـاه کـردن، قدم برداشتن، روابط دوستانه و خانوادگی، تجارت، روابط سیاسی و اجتماعی جانب خیر را انتخـاب کنند و به آن عمل نمایند.

مجموعه‌ی این سه مرحله از زندگی انسان همان «دین» است. برخی ادّعا می‌کنند که فکـر و اندیشه‌ی انسان نمی‌تواند به واقعیّت این سه مرحله‌ی دین و به فهـم حقیقـت آنچـه کـه خداونـد فرموده و پیامبران : آورده‌اند، نائل شود. این‌ها ادّعا می‌کنند که علمـاء، محقّقـین، نویـسندگان، اهل نظر، شاعران و اهل فن نمی‌توانند به حقیقت دین برسند. دلیلشان این است که هر کـسی از دین برداشت خاصّی دارد. این افراد سؤال می‌کنند آیا هر کس آنچه را که از دیـن مـی‌فهمـد، آن عین همان حقیقتی است که خداوند بر پیامبر 6 فرموده است؟ آنان می‌گوینـد کـه مـا راهـی برای فهم سه مرحله‌ی دینی (عقیده، اخلاق، عمل) نداریم و بالأخره نتیجه می‌گیرند کـه واقعیّـت دین از تعقّل و تفکّر بشری بالاتر است و قابل‌فهم نیست. فلذا بشر به اندازه‌ی فهـم و تفکّـر خـود می‌تواند دین را بفهمد. همچنین مـی‌گوینـد کـه تفکّـر و ادراکـات بـشری نیـز گونـاگون اسـت، درحالی‌که دین یک حقیقت است و کسی به حقیقت دین نمی‌تواند برسد؛ و نیز می‌گویند کـه هـر انسانی به اندازه‌ی درک خودش دین را می‌فهمد.

این نظریه‌ها و ادّعاهای اشکال‌کنندگان صحیح نیست و واقعیّت ندارد، زیرا این‌گونه نیست که ادراک بشر از دین فقط برداشت خاصّی باشد و انسان‌هـا از دیـن بیگانـه باشـند. مـا از مـدّعیان و اشکال کنندگان سؤال داریم: آیا خداوند و پیامبر 6 ، مسلمانان و مؤمنان را به «دین» دعـوت

کرده‌اند و یا به «برداشت دین» دعوت کرده‌اند؟ حقیقت این است که خدا و رسولش 6 انسان‌ها را به «دین» دعوت کرده‌اند.

حقیقت دین همان سه مرحله عقاید حقّه، اخلاق فاضله و اعمال صالحه است. انسان به وسیله‌ی عمل کردن به سه مرحله اصلی دین نفس خود را تزکیه می‌کند و به صفا، سعادت، رشد انسانیّت و قرب خداوند نائل می‌شود. آیا این حقایق تزکیه کننده‌ی نفس انسانی ساخته‌ی ذهن بشرند؟ آیا این حقایق دینی از موهومات و مخلوقات اذهان انسان‌هاست؟ اگر بنا باشد که برداشت‌ها و ادراکات بشری، انسان‌ساز باشند، باید به دین احتیاجی نداشته باشیم، زیرا ساخته‌های ذهنی را خود انسان‌ها ایجاد می‌کنند. اگر ساخته‌های ذهنی و برداشت انسان‌ها درست و صحیح باشد، اولاً آمدن دین برای انسان‌ها امری لغو، عبث و باطل است. ثانیاً اگر عقل و درک انسان قادر نباشد به حقیقت دین برسد، در آن صورت ادراک انسان هیچ حقیقت دیگری را نمی‌تواند درک کند، مثلاً انسان نمی‌تواند به حقایق علوم طبیعی، ریاضی، فیزیک و شیمی دست یابد. آیا دانشمندان علوم طبیعی می‌توانند ادعا کنند که تمام حقایق این علوم را با برداشت‌های ذهن خودشان تنظیم کرده‌اند؟ یعنی ریاضی‌دان‌ها و دانشمندان فیزیک و شیمی بگویند که تمام مسائل این علوم را خودشان تنظیم کرده‌اند. این‌گونه نیست. اگر این‌طور بود، علم فیزیک و شیمی مجموعه برداشت‌های جمعی از افراد بشر می‌شد، نه حقایق این عالم. آیا داروها و واکسن‌هایی که برای جلوگیری از بیماری‌هایی مثل فلج اطفال ساخته می‌شوند، برداشت‌های ذهنی بشرند؟ آیا این برداشت‌های ذهنی انسان است که میکروب‌ها را از بین می‌برد و از ابتلا به امراض جلوگیری می‌کند؟ این‌طور نیست، زیرا تمام داروهای کشف‌شده، واقعیّات خارجی این عالم می‌باشند. آیا بمب اتمی که هیروشیما را ویران کرد، ساخته و برداشت ذهنی انسان بود یا واقعیّت این عالم بود؟ چطور شده که انسان‌ها در علوم مادّی به حقایق عینی این عالم رسیده‌اند، امّا راجع به واقعیات دینی قادر نیستند که به حقایق آن برسند؟ پس درک واقعیّت در همه‌ی موارد علمی، عقلی و دینی ممکن است.

اگر فرض بر این است که انسان قدرت رسیدن به حقیقت را ندارد، چه در علوم مادّی و چه در حقایق دینی او به هیچ حقیقتی نخواهد رسید؛ امّا این‌طور نیست، زیرا اگر در ادراک انسان توانایی

رسیدن به حقیقت علوم مادی هست، همین توانایی در مورد معنویات و دین نیز برای انسان وجود دارد.

ثالثاً پیامبران و امامان : انسان هستند و به همین خاطر توانسته‌اند دین را تحویل بگیرند و آن را به همنوعان خود ابلاغ کنند. اگر بر فرض، ادعای اشکال‌کننده‌گان به دین را صحیح بدانیم، در آن صورت دریافت دین و وحی نیز برداشتی ذهنی می‌شود نه حقیقی.

از این سه مطلب نتیجه می‌گیریم که دین واقعیت است و انسان می‌تواند به حقیقت آن نائل شود.

به معنای دیگر، ادراک مطابق با واقع را حقیقت گویند. حقایق سه دسته‌اند: علمی، عقلانی و وحی‌ای. اگر بنا باشد ما انسان‌ها به حقیقت هیچ یک از این واقعیات نرسیم، در این صورت در زمره‌ی سوفسطائیان قرار می‌گیریم. سوفسطایی در مقابل فیلسوف است و به کسی اطلاق می‌شود که منکر واقعیّت است و چون منکر واقعیّت است، علم مطابق با واقع را هم ندارد. پس همان طور که انسان می‌تواند به واقعیت علوم طبیعی برسد، می‌تواند به واقعیّت‌های ماوراءالطّبیعه نیز نائل شود. انبیا : که انسان هستند، هم می‌توانند واقعیت‌های وحی را تحویل بگیرند و آنها را ثبت و ضبط کنند و هم می‌توانند وحی را بدون کم و کاست به همنوعان خودشان تعلیم دهند. خداوند می‌فرماید: «هُوَ ٱلَّذِی بَعَثَ فِی ٱلۡأُمِّیِّـۧنَ رَسُولاً مِّنۡهُمۡ یَتۡلُواْ عَلَیۡهِمۡ ءَایَـٰتِهِۦ وَیُزَکِّیهِمۡ وَیُعَلِّمُهُمُ ٱلۡکِتَـٰبَ وَٱلۡحِکۡمَةَ وَإِن کَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِی ضَلَـٰلٍ مُّبِینٍ».[۱] یعنی: اوست خدایی که در میان عرب امّی پیامبری بزرگوار از همان مردم برانگیخت تا برای آنان آیات وحی خداوند را تلاوت کند و آن‌ها را از جهل و اخلاق زشت پاک سازد و شریعت کتاب آسمانی را به آن‌ها بیاموزد. با آنکه آن‌ها پیش از آن در ورطه‌ی جهالت و گمراهی بودند.

پیامبر اسلام 6 قبل از به دنیا آمدن پدرش و در شش سالگی مادرش را از دست داد و یتیم بزرگ شد. در جوانی صاحب چنان شخصیّت والا و برتری شد که به آن حضرت لقب «امین» دادند. این شخصیّت بزرگ به اندازه‌ای مؤدّب، امین و طرفدار مظلومان بود که در آن روزگار خانه‌ی انصاف تشکیل داد و ستمگران و ظالمان مکه را از ستمگری بازداشت. پیامبر

۱- سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۲.

اسلام 6 در زمان جاهلیت برای تنظیم امور اجتماعی آن روز تشکیلاتی ایجاد کرد، به طوری که طرفداران زیادی پیدا کرده بود. آن حضرت در سن چهل سالگی اعلام کرد که از جانب خداوند به پیامبری برگزیده شده است. می‌فرمود که باطن و قلب من حقایق غیبی این عالم را دریافت می‌کند و من دین جهانی برای سعادت دنیوی و اخروی بشریّت آورده‌ام. در آن روزگار علی بن ابیطالب 7 و همسرش خدیجه 3 اولین کسانی بودند که به آن حضرت ایمان آوردند. پیامبر 6 از تمام جوانان مکه خوش‌سیماتر بود، اندام متعادل و قوی داشت و از نظر بیان از همه فصیح‌تر بود. ایشان فکری سالم و تفکّری عمیق و دوراندیش داشت.

پیامبر 6 هرگز شخصیت خود را از دست نداد و جامعه‌ی آن روز نتوانست در شخصیّت آن بزرگوار اثری بگذارد. او با خدیجه که پانزده سال از خودش بزرگ‌تر بود، ازدواج کرد. پیامبر 6 همّتی بلند داشت، چرا که وقتی مبعوث شد، کار خود را با دو مسلمان آغاز کرد و در اندک زمانی دنیای بشریّت آن روز را در قبضه‌ی خود گرفت؛ زیرا حقایقی که از عالم غیب و از خداوند دریافت کرده بود، مطابق فطرت تمام انسان‌ها بود. پیامبر 6 در ظاهر امر فاقد قدرت نظامی، دستگاه تبلیغاتی، مال و ثروت و سایر امکانات بود؛ اما در اندک زمانی ندای رسالتش اقصی نقاط کره‌ی زمین را فراگرفت. من‌جمله قسمتی از آسیا، شمال آفریقا و بخشی از اروپا به فکر و اندیشه‌ی پیامبر اسلام 6 گرویدند و به آن حضرت ایمان آوردند. اکنون که چهارده قرن از آن زمان می‌گذرد، میلیونها مسلمان به هنگام اذان به رسالت آن بزرگوار شهادت می‌دهند و به آن حضرت درود و صلوات می‌فرستند. پیامبر اسلام 6 پس از هجرت به مدینه، قدرت نظامی و اقتصادی و سیاسی به دست آورد و فرهنگ اسلامی را به وسیله‌ی باسواد کردن مسلمان‌ها گسترش داد. پایه‌های تمدّن اسلامی را در مدینه بنیان‌گذاری کرد و توانست در عصر خودش زندگی اجتماعی آن روز مسلمانان را اداره کند.

اما مطلب مهم و قابل تأمل برای تمام انسان‌ها این است که پیامبر اسلام 6 همه‌ی معنویات و حقایقی را که برای پایه‌گذاری جامعه اسلامی لازم بود، از عالم غیب تحویل گرفت و همه‌ی این حقایق هم اکنون در قرآن مجید ثبت و ضبط شده است. قرآن پر از حقایق غیبی و معنوی است و جامعه‌ی انسانی را به وفا، صمیمیت، راستی، درستی، ایثار و گذشت، کسب عقاید

حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه دعوت می‌کند. متأسفانه دنیای امروز از این حقایق بی‌اطلاع است. این حقایق مربوط به امور معنوی انسان‌ها هستند که همیشگی و جاویدان‌اند، ولی دنیای امروز می‌گوید که جهان طبیعت جهان تحوّل، تکامل و حرکت است و ابداً در یک حال باقی نمی‌ماند. آن‌ها می‌گویند برنامه‌ای که چهارده قرن پیش اجرا شده است، نمی‌تواند دنیای امروز را که متحوّل، متکامل و متمدن شده اداره کند و توسعه دهد، چرا که عصر امروز با فضانوردی و اختراعات بشری تسخیر شده است. دانشمندان انرژی خورشید را کنترل می‌کنند و سفینه‌های بسیاری را به فضا می‌فرستند. نیز می‌گویند که دانشمندان میکروب‌ها و ویروس‌های مضر را امروزه شناخته‌اند و در بیمارستان‌های بزرگ از پیشرفت بیماری‌ها جلوگیری می‌شود. پس ادّعا می‌کنند که برنامه‌های چهارده قرن پیش دیگر نمی‌تواند عصر این‌چنینی را کنترل کند. این‌ها اشکالاتی است که دنیای غرب و طرفدارانش به اسلام می‌کنند.

در ابتدا در پاسخ به غرب و طرفداران جامعه‌ی غربی در مملکت خودمان که نغمه‌ی آن‌ها را تکرار می‌کنند، پاسخ مرحوم اقبال لاهوری را باید داد. چرا که او فردی بابینش و آگاه بود و اعتقاد داشت که مسلمانان باید از خواب غفلت بیدار شوند. هر فرد باید بداند که خودش تواناست و می‌تواند از استعدادهای خدادادی استفاده کند. می‌تواند در راه پیشرفت کردن اوج گیرد و صعود کند و در برابر غرب خودباخته نشود و خود را گم نکند.

مثل آیینه مشو محو جمال دگران — از دل و دیده فرو شوی خیال دگران
در جهان بال و پر خویش گشودن آموز — که پریدن نتوان با پر و بال دگران
مرد آزادم و آن گونه غیورم که مرا — می‌توان کشت به یک جام زلال دگران[۱]

خاصیت آینه این است که خودش را نمی‌بیند، ولی جمال دیگران را نشان می‌دهد. متأسفانه افراد جامعه‌ی خودمان، آب، خاک، آئین و کیش خود را رها کرده‌اند و پیشرفت دنیای غرب را به رخ ما می‌کشند. کسی نیست که به خودباختگان و افاده‌فروشان یادآوری کند که آنها هم مثل دیگران اسیر تفکر غربی شده‌اند و بدین وسیله بال و پرشان بسته شده است.

۱- *پیام مشرق*، اقبال لاهوری.

و اما به خود غربی‌ها می‌گوییم که تمدّن، پیشرفت، تکنولوژی، تسخیر فضا همه صحیح‌اند. ما هم آن حقایق علمی را تأیید می‌کنیم، به شرطی که آنها هم به این سؤال جواب بدهند که آیا فطرت، خلقت، احتیاجات ساختمان بدنی و روحی انسان امروزی با شرایط زمان پیامبر اسلام 6 فرق کرده است یا نه؟ انسان در زمان پیامبر 6 غذا را با دهانش می‌خورد. اکنون نیز با دهانش غذا می‌خورد. انسان در چند قرن پیش غذا را از راه معده و روده جذب و دفع می‌کرد، اکنون نیز از همان راه جذب و دفع می‌کند. تولیدمثل انسان در زمان قدیم از راه ازدواج مرد و زن بود، اکنون نیز از همان راه انجام می‌شود. آیا این عمل‌های طبیعی انسان امروزی از راه‌های دیگر انجام می‌پذیرد؟ خیر، چرا که انسان همان انسان است و فطرت و طبیعتش اصلاً تغییر نکرده است و نخواهد کرد.

انسان‌های عصر آدم، موسی، عیسی و پیامبر اسلام : با انسان‌های عصر متمدن از نظر احتیاجات فطری نسبت به امکانات مادّی و معنوی هیچ فرقی نکرده‌اند. انسان‌ها در آن روزگار استحمام می‌کردند، انسان امروزی نیز همان کار را می‌کند. انسان‌های روزگاران قدیم می‌خوابیدند، اکنون نیز می‌خوابند. انسان در آن زمان احتیاج به دفع فضولات دستگاه گوارش داشت، حالا هم دارد. آن موقع احتیاج به مسکن و منزل داشت، اکنون نیز دارد. رویه‌ی دستگاه خلقت راجع به انسان هیچ تفاوتی نکرده است. این حقایق دیگر سردادن فریاد تمدّن و غیر تمدّن نمی‌خواهد. آنچه که فرق کرده است، این است که انسان امروزی بنا بر احتیاجات روز، برنامه‌ی امور زندگی خودش را بهتر کرده است و اکنون روش انسان در اداره‌ی زندگی‌اش از نظر مادّی مدرن‌تر شده است.

حالا یک سؤال اینجا هست و آن این است که آیا زندگی معنوی غربی‌ها و آمریکائی‌ها بهتر شده است یا اینکه از لحاظ معنوی و اخلاقی سقوط کرده‌اند؟ تمام انسان‌ها محتاج به اعتقادات حقّه و اخلاق فاضله‌اند. آیا آن‌ها از این نظر مشکلاتشان را حل کرده‌اند؟ اگر بگویند حل کرده‌ایم، به خدا سوگند دروغ گفته‌اند. غربی‌ها از نظر روش معنوی و کسب عقاید حقّه و اخلاق فاضله سقوط کرده و منحط شده‌اند، زیرا که اصلاً به معنویات و معارف الهی معتقد نیستند. قوانین اجتماعی دنیای متمدّن شامل عقاید حقّه و اخلاق فاضله نیست. نبود این بی‌قانونی و پایبند نبودن

به اخلاق فاضله باعث فساد، تباهی، آدم کشی، دزدی، تجاوزهای نامحدود، آتش‌سوزی‌های عمدی و روابط نامشروع جنسی در غرب شده است. در آن کشورها معنویات به طور کلی سقوط کرده است. اگر انسان آنجا برود آثاری از انسانیت و فضیلت نمی‌بیند و سراپا بی بند و باری مشاهده می‌کند.

ولی این بی‌بندوباری‌ها در کشورهای اسلامی خیلی نادر است، زیرا مسلمان‌ها پایبند دین اسلام هستند. جوانان فاضل و صالحی در دامن اسلام تربیت‌شده‌اند که از مفاخر اسلامی هستند. برنامه‌های دین اسلام در کشورهای اسلامی پیروان باکرامت، پاک و آگاه تربیت کرده و به جامعه تحویل داده است. یکی از آن‌ها مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی است که از افتخارات عصر ماست. فرزند ایشان آقای شیخ علی مقدادی از دوستان من است که الان ساکن تهران است. ایشان به نقل از مرحوم پدرشان به من می‌گفت: آن مرحوم با اتوبوسی قدیمی به سفری می‌رفته است. در میان راه سوخت اتومبیل تمام‌شده و در میان مسافران خانم‌ها و کودکان نیز بوده‌اند. مرحوم شیخ نخودکی هم برای رسیدن به مقصد عجله داشته است. آن دوره نیز دوره‌ی رضاخان بوده است که سوخت در میان راه پیدا نمی‌شد. راننده گفته بود: سوخت تمام شده است و من هیچ وسیله‌ای ندارم که سوخت تهیه کنم، اینجا ماندنی هستیم. بعد گفته بود: کاش صاحب نفسی پیدا می‌شد و با کاری خارق‌العاده اتوبوس را راه می‌انداخت. مرحوم شیخ حسنعلی به راننده گفته بود: تو تصمیم جدی بگیر و اتوبوس را روشن کن، اتوبوس راه می‌رود. راننده این کار را انجام داده بود و اتوبوس راه افتاده بود. راننده خواسته بود برای ابراز ادب و ارادت از مرحوم شیخ حسنعلی دست‌بوسی کند. شیخ فرموده بود که این کارها لازم نیست، تو راهت را بگیر و برو. اتوبوس تو حرکت خواهد کرد، ولی به شرطی که باک سوخت را باز نکنی که به آن نگاه کنی. این راننده قسم یاد می‌کرده و می‌گفته: من مدتی به فرموده‌ای آقا شیخ گوش کردم و جایگاه سوخت را نگاه نکردم و بدون سوخت اتوبوس را به هر کجا که می‌خواستم می‌بردم. یک روز شیطان مرا وسوسه کرد. با خودم گفتم آخر در آنجا مگر چه چیزی هست که شیخ به من گفته که به آن نگاه نکنم. در نتیجه‌ی کنجکاوی، باک سوخت را باز کردم، اثری از مایع سوختنی در آن

ندیدم، بلکه در باک فقط هوا بود. درب باک را بستم ولی پس از آن هر قدر تلاش کردم، اتوبوس روشن نشد. بنابراین از آن پس ناچار شدم سوخت داخل باک بریزم تا اتوبوس حرکت کند.[۱]

این حکایت معلوم می‌کند که گاهی مردانی صاحب نفس و وارسته پیدا می‌شوند که این کارها را به برکت نفس پیامبر 6 و ائمه : انجام می‌دهند. آیا دنیای غرب به این‌گونه اسرار پی برده است؟ جواب منفی است. دنیای غرب به این حقایق پی نبرده است، ولی در جامعه اسلامی مردانی به برکت اسلام و تزکیه و تصفیه‌ی باطن همانند شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی پیدا می‌شوند. او به وسیله ارتباط با عالم غیب و معنا می‌توانست این کارها را انجام دهد.

دین اسلام جنبه‌های مختلف مادّی و معنوی را مشخص کرده است، یعنی برنامه‌های دین اسلام هم می‌تواند تنظیم امور مادّی کشورها را به عهده بگیرد و هم می‌تواند امور معنوی را در باطن انسان‌ها ایجاد کند و آن‌ها را به فعلیّت بیاورد. انجام این امور در زمان پیامبر اسلام 6 به عهده‌ی آن حضرت بوده است و پس از آن به عهده‌ی ائمه : می‌باشد.

هر حکومتی که مدیر جامعه‌ی مسلمین است، می‌تواند از بیت‌المال مسلمین هزینه کند و در راستای ارتقای مسلمانان، اختراعات و فناوری‌های لازم و پیشرفته را در تمام رشته‌ها و شاخه‌های علمی، فنی و صنعتی گسترش دهد. باید نیروهای نظامی از هر نظر خودکفا باشند و به بیگانگان نیاز نداشته باشند. این آیه‌ی قرآن ناظر به همین حقیقت است: «... فَبَشِّرۡ عِبَادِ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ ...».[۲] یعنی: [ای پیامبر] بشارت بده به آن بندگانی را که به سخنان، طرح‌ها، برنامه‌ها و نقشه‌های علمی و مسائل روز گوش می‌دهند و بهترینِ آن را انتخاب کرده و به آن عمل می‌کنند. پس مسلمانان باید طبق این آیه طرح‌ها و برنامه‌ها را بررسی کنند و بهترین طرح و نقشه را برای اجرا انتخاب کنند. در آن صورت است که پیشرفت در دنیا و سعادتِ آخرت نصیبشان می‌شود، چرا که این دو با هم تضادی ندارند. ملاحظه می‌شود که قرآن کریم مسلمانان را در رابطه با پیشرفت دنیوی نیز راهنمایی کرده است و به آنان اجازه‌ی فعالیت در

۱- *نشان از بی نشانها*، علی مقدادی اصفهانی، جلد ۱ (چاپ ۲۱)، صفحه‌ی ۶۰.
۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۷ـ۱۸.

زمینه‌ی اختراعات و فناوری‌ها را داده است و مدیریّت آن را به عهده‌ی حکومت اسلامی گذاشته است.

حکومت اسلامی شرایطی دارد که اسلام آن‌ها را تعیین کرده است. فردی که در رأس حکومت است باید همانند پدری مهربان مصلحت جامعه را رعایت کند و آنچه را که به خیر جامعه‌ی مسلمین است انجام دهد و از خودرأیی دوری کند. او باید خیر جامعه‌ی اسلامی را از جهت حفظ اصالت اسلامی مراعات کند. باید شرایط مناسب برای مهیا نمودن تمدن مادّی و پیشرفت در جنبه‌های معنوی را برای مسلمانان ایجاد کند. متأسفانه در اثر تلقینات بیگانگان در طول زمان، رشد فکری از ما مسلمانان گرفته شده است. آفت بزرگ برای مسلمانان بیرون از مرزهای اسلامی است، چرا که بیگانگان می‌دانند که چگونه رشد فکری را از مسلمانان برُبایند. بعد از گرفتن رشد فکری از مسلمانان خواسته‌های خودشان را در مورد آن‌ها اعمال می‌کنند.

متأسفانه در بعضی از اعصار تنگ‌نظری‌های مسلمانانِ کوته‌فکر به نام اسلام معرفی شده است. مثلاً در زمان گذشته در شهرها جدال و دعوا بر سر گذاشتن یا نگذاشتن کلاه وجود داشت. مسلمانان مقدس‌مآب تبلیغ می‌کردند که مردم نباید غذا را با قاشق میل کنند. به جای دنبال کردن پیشرفت‌های مهم در فناوری‌ها، بحث و جدال بر سر تراشیدن و یا نتراشیدن موی سر بود؛ اما بعدها همان‌هایی که غذا خوردن با قاشق را حرام می‌دانستند و مسلمانان را با موضوعاتی از این دست تحمیق می‌کردند، خود به این نتیجه رسیده‌اند که با قاشق غذا بخورند. واقع مطلب این است که جامعه‌ی اسلامی نباید مروّج فرهنگ جوامع غیر اسلامی باشد، طوری که با این عمل شخصیّت اسلامی مسلمان ضایع شود و یا به آن صدمه برسد. مثلاً اگر کسی کلاهی مخصوص بگذارد و یا کراواتی بزند که با آن وسیله مروّج فرهنگ غربیان شود، این کار حرام است. ولی اگر کلاه بگذارد اشکالی ندارد. پیامبر اسلام 6 معتقد است که اسلام و مسلمین باید شخصیّت مستقل خودشان را حفظ کنند.

مسلمان‌ها نباید آیینه برای دیگران باشند و از دیگران تقلید کنند. بلکه باید با توسل به اسلام مستقل و با شخصیّت باشند، استقلال فکری و اندیشه‌ی راقی خودشان را حفظ کنند و از افراط و تفریط پرهیز نمایند. مسلمانان باید طبق آیه‌ی «... فَبَشِّرۡ عِبَادِ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ ...»

بهترین‌ها را انتخاب و اجرا کنند. اگر به این آیه در کارخانه‌ها عمل کنند، معنایش این می‌شود که مهندسان و کارگران ماشین‌آلات و سایر صنایع، بهترین متدها، روش‌ها و نقشه‌ها را بررسی کنند، سپس برترینش را انتخاب و اختراع کنند و آن را به عمل آورند. ولی دشمنان همین حقیقت اسلامی را تحریف می‌کنند، در مورد آن تبلیغات دروغین می‌کنند و ذهن‌های افراد ساده‌لوح را از تعلیمات اسلامی دل‌زده می‌کنند.

اسلام دینی متعالی است و همان طوری که توانسته است جامعه را در گذشته اداره کند، در آینده نیز می‌تواند آن را اداره نماید، به شرطی که مسلمانان بصیر باشند. خداوند می‌فرماید: «قُلْ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ وَسُبْحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ».[۱] یعنی: [ای پیامبر بگو] ای مسلمانان من شما را به سوی خدا از راه بصیرت دعوت می‌کنم. پیامبر اسلام 6 معتقد بود که ملّت اسلامی باید بصیر و بینا باشد. چرا که ملّت بصیر و بینا کارساز است. بی‌بصیرت بودن و نداشتن بینش اصیل اسلامی درد داخلی ما مسلمانان است. مسلمان‌ها آن روزی سقوط کردند که بصیرتشان را از دست دادند. پیامبر اسلام 6 علی بن ابیطالب 7 را وصی و جانشین خود کرد، زیرا علی صاحب بصیرت و بینش اسلامی و الهی بود. علی 7 خلیفه نشد و در نتیجه مسلمانان بصیرت را از دست دادند. وقتی شخصی بدون بینش اصیل اسلامی در رأس امور قرار می‌گیرد، افراد دیگر را نیز بی‌بصیرت می‌کند. یک عده با ملت مسلمان همین کار را کردند و آن‌ها را به خواب غفلت فروبردند. در نتیجه عمروعاص‌ها مقدس‌مآب شدند و امثال عمر سعدها در رأس امور قرار گرفتند. آیا تربیت‌یافتگان تحت نظر اینان می‌توانند اهل بینش اسلامی و اختراع و دانش و علم پیشرفته و فناوری بشوند؟ باعث تعجّب است که از میان چنین ملّتی خواجه نصیرها، ابوعلی سیناها، ملّا صدراها و زکریای رازی‌ها ظهور کرده‌اند و بینش و علم گسترش داده‌اند.

درد مسلمانان این است که در طول اعصار اشتغال به دنیا، محبّت به مال و تعلیمات غلط باعث شده است که سردمداران و عالمان دنیاپرست توده‌ی مردم را به خواب غفلت ببرند و به اینان وعده‌های بهشت و شفاعت بدهند. مثلاً شاهد این بوده‌ایم که مسلمان عزادار این عبارت

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.

غلط را در ماه محرّم بر پارچه‌ای می‌نویسد و بر معابر نصب می‌کند که: «ترسم از آن کـه در آخـر حسین 7 ، شود شافع شمر»! امثال این مفهومات موهـومی را بـه مـردم یـاد داده‌انـد، در نتیجـه مسلمانان این‌چنین تحمیق شده‌اند.

علی 7 از دو گروه شکایت می‌کند، یکی دشمن دانا و یکی هـم ملّـت بـی رشـد. اگـر اکثـر مسلمانان همانند میثم تمّار، کمیل بن زیاد نخعی و مالک اشتر مـی‌بودنـد و اطـراف علـی 7 را می‌گرفتند، آن حضرت اسلام واقعی را اجرا می‌کرد، در آن صورت ساکنین کره‌ی زمین علاوه بـر زمین، حتی منظومه‌ی شمسی را تسخیر می‌کردند؛ اما دشمن از ساده‌لوحی اکثر مردم سوءاسـتفاده کرد و علی 7 را که منبع علم و خیرخواهی بود، مظلومانه به شهادت رساند.

قسمت بیست و نهم

حکومت اسلامی از دیدگاه قرآن مجید

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

پیامبر 6 حکومت ده ساله‌ی اسلامی را در زمان حیاتش برای ملت مسلمان تأسیس کـرد و خود در رأس حکومت بود. حال سؤال اینجاست کـه آیـا ایـن حکومـت کـه مـصداق بـارزی از حکومت اسلامی است، حکومتی استبدادی بود؟ آیا پیامبر اکرم 6 چون معصوم بود و عصمت الهی داشت، اراده‌اش را بر مردم تحمیل می‌کرد؟ آیا آن حضرت می‌فرمود که مـصلحت اسـلام و جامعه‌ی مسلمین همان است که من اراده می‌کنم و فقط باید همان انجام شود؟

به این حقیقت از دو دیدگاه می‌توان پاسخ داد. اول این که مسلمانان مؤمن و معتقـد بـه مقـام عصمت پیامبر عظیم‌الشأن اسلام 6 به آن حضرت علاقه‌مند هستند، پـس دیدگاهـشان ایـن خواهد بود که تشخیص رسول‌الله 6 مطـابقِ واقـع و بـه مـصلحت اسـلام اسـت. اراده‌ی آن حضرت حق است و باید در حکومت اسلامی اجرا شود.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

دوم اینکه دیگرانی که ادعا می‌کنند اندیشه‌ی آزادی دارند، ممکن است که همچون دسته‌ی اول فکر نکنند و بگویند که بوی استبداد و تحمیل از تفکر و اندیشه‌ی دسته اول استشمام می‌شود. ممکن است اینان سؤال کنند که آیا این‌گونه آزادی اندیشه داشتن درباره‌ی پیامبر بزرگوار 6 صحیح است؟ آیا روش حکومت آن بزرگوار سلطنتی بود؟

پیامبر اسلام 6 تا وقتی که حیات داشت و زنده بود، رتق‌وفتق امور، جنگ و صلح، مسائل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، فرهنگی و سازندگی با تصمیم‌گیری آن حضرت انجام می‌شد. آیا آن بزرگوار حاکم و سلطان مطلق جامعه بود؟ آیا آن حضرت موجودی مقدّس و فوق قانون بود که مصونیت الهی و سیاسی داشت؟ آیا کسی به پیامبر 6 حق اعتراض و انتقاد ندارد؟

گمان نمی‌کنم که مسلمانان در محیط‌های معمولی آماده‌ی شنیدن این‌گونه سخنان باشند، جرأت کنند که در این مطالب متفکرانه اندیشه کنند، بعد به مأخذ اسلامی و قرآنی مراجعه کنند، تحقیق نمایند و این سؤالات را مطرح کنند.

قرآن کریم می‌فرماید: «كِتَـٰبٌ أَنزَلْنَـٰهُ إِلَيْكَ مُبَـٰرَكٌ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَـٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَـٰبِ».[1] یعنی: قرآن کتابی مبارک و عظیم‌الشأن است که بر تو نازل کردیم تا امّت در آیاتش تفکر کنند و صاحبان عقل متذکّر حقایق آن بشوند. قرآن و روایات ما را دعوت می‌کنند که در همین مسائل دقت کنیم. امام صادق 7 و پیامبر 6 فرموده‌اند: «تَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ یَتَفَقَّهْ مِنْكُمْ فِی الدِّینِ فَهُوَ أَعْرَابِیٌّ».[2] یعنی: ای مؤمنان، ای جامعه‌ی مسلمین به دین به طور عمیق بنگرید و در آن بصیر باشید، هر آنکه در دین اندیشه نکند، اَعرابیست. دین اسلام مسلمانان را به داشتن آزادی اندیشه و دقّت کردن سفارش می‌کند تا آنان دین‌شناس بار آیند. معصومین : می‌فرمایند که اگر مسلمانان در دین تفقّه، دقّت نظر و اندیشه‌ی عمیق به کار نبندند، همانند اَعرابی می‌شوند. اَعرابی با عرب فرق دارد. اَعرابی کسی است که از دین مطلبی نمی‌داند و عمرش را در بیابان و صحرا و به دور از تمدن گذرانده است. انسان اگر در دینش بصیر

۱- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۹.

۲- *اصول کافی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۱.

نباشد، همانند صحرانشینان و بیابانگردان می‌شود که درکی از تمدن و پیشرفت ندارند و در دنیا و آخرت سر و سامانی نمی‌یابند. اَعرابی تمدّن و فرهنگ اجتماعی و اسلامی ندارد.

پس ضرورت دارد که بیندیشیم و بفهمیم که واجب‌الطّاعة بودن پیامبر 6 به چه معناست، وگرنه جزو بادیه‌نشینان حساب می‌شویم.

به آیه دیگری دقت کنید: «ٱلۡأَعۡرَابُ أَشَدُّ كُفۡرٗا وَنِفَاقٗا وَأَجۡدَرُ أَلَّا يَعۡلَمُواْ حُدُودَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ».[۱] یعنی: اَعرابی در کفر و نفاق از دیگران سخت‌تر و به جهل و نادانی احکام خدا سزاوارترند و خداوند به احوال خلق دانا است و هر حکمی که کند آگاه است. قرآن نمی‌گوید «العرب أَشَدُّ كُفۡرٗا وَنِفَاقٗا» بلکه می‌گوید: «ٱلۡأَعۡرَابُ أَشَدُّ كُفۡرٗا وَنِفَاقٗا» یعنی که ای مسلمانان، مبادا همانند اعرابی در دین و قرآن بصیر و خبیر نباشید و از حقایق آن بی‌خبر مانده و مطلبی ندانید، چرا که اگر کسی صاحب بینش الهی و قرآنی نباشد، همانند آن اعرابی است که از دین مطلبی یاد نگرفته است. پس خود پیامبر 6 که صاحب عصمت است، به ما اجازه داده است که در دین اندیشه کنیم. قرآن کریم و سیره‌ی پیامبر 6 نیز ما را به این حقیقت دعوت کرده‌اند که درباره‌ی خصوصیات حکومت پیامبر اسلام 6 بصیر و آگاه باشیم.

از روزی که پیامبر 6 مبعوث شد و در جامعه زندگی کرد تا روزی که وفات کرد، بیست و سه سال طول کشید و مورخان و سیره‌نویسان شرح زندگی آن حضرت در این مدّت را به صورت سیره‌ی پیامبر 6 ثبت و ضبط کرده‌اند. ضرورت دارد که مسلمانان از سیره‌ی پیامبر 6 بی‌خبر نباشند و از آن اطلاع کافی داشته باشند. آنها باید بدانند که رفتار پیامبر عظیم‌الشأن 6 با مردم چگونه بوده است و آن حضرت در مورد حکومتش با مردم چه برخوردی داشته است. آیا آن حضرت فهم و ادراکش را به مردم تحمیل می‌کرده است؟ آیا می‌فرموده که من تصمیم گرفته‌ام و معصوم هستم و شما باید حتماً به فرمان من عمل کنید؟ این خودش سؤال است که آیا پیامبر اسلام 6 اراده‌ی خودش را در طول عمر شریفش به مردم تحمیل کرده یا نکرده است؟ آیا پیامبر اسلام 6 تبعیّت از اراده‌ی خودش را از مردم خواسته یا نخواسته است؟ آیا ما

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۹۷.

این حق را داریم که سؤال کنیم دین و سیاست پیـامبر اسـلام 6 بـر مبنـای اراده و خواسـت خودش بوده است یا نه؟ پیامبر اسلام 6 در جنگ‌هـا، صـلح‌هـا، اقتـصاد جامعـه، در تزکیـه‌ی نفوس و به طور کلی در عمل کردن قوانین عبادی چگونه برخورد می‌کرده است؟

به روش و عمل پیامبر 6 در تمام این موارد سنّت می‌گویند. آیات قرآن مطـالبی دربـاره‌ی پیامبر اسلام 6 بیان کرده است. تفکّر، موقعیّت و شخصیّت پیـامبر 6 را نیـز در سـیره‌هـا نوشته‌اند. روش حکومتی آن حضرت در قرآن و سنّتش موجود است و در این مورد به آیاتی اشـاره می‌کنم.

خداونـد مـی‌فرمایـد: «وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَۚ فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَإِنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ».[۱] یعنی: از فرمان خداوند و پیامبر اطاعت کنید. پـس اگـر روی از او بگردانیـد بـر رسول ما جز تبلیغ و رسالت با بیانی روشن تکلیفی نخواهد بود. لذا بر مسلمانان واجـب اسـت کـه خدا و رسول او را اطاعت کنند. خداوند در این آیه نام پیامبر 6 (محمد 6) را ذکر نمی‌کند، بلکه اطاعت کردن از پیامبر 6 را در ردیف خود ذکر می‌کند، زیرا اگر نام پیـامبر 6 یعنـی محمد 6 را ذکر می‌کرد، معنای آیه این می‌شد که از اراده و خواسـت شخـصی پیـامبر 6 اطاعت کنید. فلذا می‌فرماید: «ٱلرَّسُولَ» یعنی از مقاصد رسول ما اطاعت کنید. این نشان می‌دهد که گفتار و سنّت پیامبر از آنِ خود پیامبر 6 نیـست و اراده و خواسـت شخـصی پیـامبر 6 مطرح نیست، بلکه اراده‌ی پیامبر 6 همان اراده‌ی خداست. قرآن مجید در این آیه مـی‌خواهـد همه بدانند که این شخص بزرگوار قاصد و پیامبرِ خداسـت. پـس اطاعـت کـردن بـه کـسی کـه پیامبر 6 را فرستاده (یعنی خداوند) مربوط می‌شود و اطاعت کردن پیامبر 6 همان اطاعت خداست.

این آیه جای دقّت و تأمّل دارد که می‌فرماید: خداوند را اطاعت کنید. بشر خداوند را نمی‌بیند و نمی‌تواند با خداوند سخن بگوید و از اراده‌ی او باخبر شود، زیرا با خداوند رابطه ندارد؛ فلذا جامعه‌ی بشری به واسطه‌ی پیامبر 6 از دستورات و امر و نهی خداوند آگاه می‌شود و پیامبر 6 فقط اراده و خواست خدا را به مردم می‌گوید. پس از ایـن آیـه نتیجـه مـی‌گیـریم کـه اراده‌ی شـخص

۱- سوره‌ی تغابن، آیه‌ی ۱۲.

پیامبر 6 حاکم بر ملّت نیست، بلکه اراده‌ی خداوند حاکم بر ملّت است و پیامبر 6 فقط واسطه است. حکومت پیامبر 6 حکومتی نیست که در آن اراده‌ی یک نفر بر جامعه تحمیل شود، بلکه اراده‌ی پیامبر 6 اراده‌ی خداست که جامعه‌ی بشری باید به آن لبیک بگوید.

آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا».[1] یعنی: ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم به [موجب] آنچه خدا به تو آموخته داوری کنی و زنهار جانب‌دارِ خیانت‌کاران مباش. ای پیامبر، ما تو را فرستادیم تا میان مردم قضاوت و حکم کنی. قوانینی را که خداوند به تو ارائه و نشان می‌دهد، حکم خداست. پس حکم، حکم خدا و اراده، اراده‌ی خداست. پیامبر اسلام 6 آیینه‌ی صاف و تمام‌نمای اراده‌ی خداوند عزّوجل است، نه اراده‌ی خودش. دنیای غرب باید بداند که اشکالاتی که به اسلام می‌گیرند، اساساً غلط است، زیرا پایه و اساس حکومت اسلامی بر مبنای اراده و خواست خداوند است.

اسلام اراده‌ی شخص انسانی مانند پیامبر اسلام 6 را به مردم تحمیل نمی‌کند. بلکه خود پیامبر 6 وسیله‌ای برای ابلاغ دستورات خداوند است. «لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ» یعنی پیامبر 6 آیینه‌ی جمال حق و اراده‌ی خداوند است. آن حضرت اراده و خواست خداوند را به مردم نشان می‌دهد و با اراده‌ی الهی میان مردم حکم و حکومت می‌کند. حضرت رسول 6 با اراده و حکم خداوند در میان اجتماع عدل اجتماعی را بر پا می‌کند و آن طور که خداوند اراده کرده، خواسته و تصمیم گرفته است، حکم می‌نماید. پس حاکم در حکومت اسلامی خداوند متعال است. معنای حکومت در اسلام همین است و بس و غیر از این مطلب دیگری وجود ندارد.

در آیه‌ی دیگری آمده است: «قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ ...».[2] یعنی: اگر خدا را دوست دارید، از من [پیامبر] تبعیت کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشاید. اگر کسی مدّعی شود که خدا را دوست دارد و محبّت خدا در قلب اوست، با این ادعاها سخن او مورد قبول واقع نمی‌شود، بلکه باید از پیامبر 6 تبعیّت کند. هرکس هر اندازه از

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰۵.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۱.

پیامبر 6 تبعیّت کند، به همان نسبت خداوند را دوست می‌دارد، یعنی تبعیّت کردن از پیامبر 6 دلیل دوست‌داشتنِ خداوند است. هر کس خداوند را دوست بدارد، خداوند نیز او را دوست می‌دارد. پس تابعین واقعی پیامبر 6 محبوب خدا و تابعین اراده‌ی پروردگار هستند. پیامبر 6 سِمت هدایت، راهنمایی و رهبری مردم را بر مبنای هدایت الهی و اراده‌ی پروردگار عالمیان دارد.

نکته‌ی بسیار جالبی در اینجا هست که شاید تاکنون به آن توجه نشده باشد و آن این است که صادر کردن حدود و تعزیرات به دستور پیامبر 6 است، ولی اجرای آن به عهده‌ی جامعه‌ی اسلامی است. قرآن کریم در مورد اجرای حدود، همه‌ی مسلمان‌ها و مؤمنان را مورد خطاب قرار می‌دهد و پیامبر اسلام 6 نیز یکی از افراد اجتماع است. آورنده‌ی وحی پیامبر 6 و دستور اجرا به عهده‌ی آن حضرت است و پیامبر 6 و مؤمنان باید دستورهای الهی را اجرا کنند. خداوند می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي ٱلْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَـٰٓأُو۟لِى ٱلْأَلْبَـٰبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».[۱] یعنی: و ای خردمندان، شما را در قصاص حیات است، باشد که به تقوا گرایید. در آیه‌ی دیگری دراین‌باره، خداوند در اجرای قوانین اسلامی مؤمنان را خطاب می‌کند و می‌فرماید: «وَجَـٰهِدُوا۟ فِى ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ ...».[۲] همه‌ی شما با نفس امّاره‌ی خودتان جهاد کنید تا وقتی که نفس امّاره دیگر نتواند شما را به بدی فرمان دهد. انسان باید در زمانی که قدرت توانایی گناه را دارد، با نفس امّاره دائماً مبارزه کند. دقّت کنید که آیه خطاب به پیامبر 6 نیست، بلکه «وَجَـٰهِدُوا» صیغه‌ی جمع است و همه‌ی مؤمنان مورد خطاب خداوند هستند.

در آیه‌ی دیگری باز خداوند جامعه و همه‌ی مسلمانان را مورد خطاب قرار می‌دهد. آیه به اجرای قوانین جامعه مربوط است و آن امری اجتماعی است. این جامعه است که باید هم دین را بشناسد و هم بدان عمل کند. خداوند می‌فرماید: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَٱبْتَغُوٓا۟ إِلَيْهِ ٱلْوَسِيلَةَ وَجَـٰهِدُوا۟ فِى سَبِيلِهِۦ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».[۳] یعنی: ای کسانی که ایمان

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۹.

۲- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۷۸.

۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۵.

آورده‌اید از خدا بترسید و وسیله‌ای به سوی خدا پیدا کنید و در راه خدا جهاد کنید، باشد که رستگار شوید.[۱] این یک واقعیّت است که اسلام برای یکایک افراد موضوعیّت و شخصیّت قائل است. این آیه نیز خطاب به مؤمنان و مسلمانان است و به آنان شخصیّت، اعتبار و استقلال می‌دهد. اسلام با دنیای متمدّن غرب در مورد ارزش‌دهی و شخصیت دادن به انسانها اختلاف نظر دارد. دنیای امروز و غرب اصالت را به جامعه می‌دهد. آن‌ها افراد را فاقد اصالت و استقلال می‌دانند. ولی اسلام معتقد است که اصالت و استقلال از آنِ افراد است، چرا که جامعه از تک‌تک افراد تشکیل‌شده و اجتماع امری قراردادی و اعتباری است. این آیه نیز شاهد قرآنی این مطلب است که می‌فرماید: هر تک‌تک شما در جهاد با دشمن قدم راسخ و استوار بردارید، ضمیمه‌ی یکدیگر شوید و مجموعاً تحت نظر پیامبر اسلام 6 جهاد کنید. جهاد یک تکلیف الهی است که شامل حال تک‌تک مسلمان‌ها می‌شود. آیه نیز شخص پیامبر اسلام 6 را مورد خطاب قرار نمی‌دهد و مشارکت تک‌تک مسلمان‌ها را در امور اجتماعی مهم می‌شمارد و این همان ارزش نهادن به شخصیت انسان‌هاست.

اجرای قوانین به عهده‌ی جامعه‌ی اسلامی است و آیات قرآن در مورد اجرای قوانین اسلامی همه‌ی افراد اجتماع اسلامی را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَٰلٗا مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ».[۲] یعنی: دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر اعمالشان ببرید، این عقوبتی است که خداوند بر آنان مقرّر داشته و خدا مقتدر و داناست. خداوند در این آیه نمی‌فرماید که «پیامبر، دست دزد را قطع کند»، بلکه همه را خطاب کرده و می‌فرماید: «فَٱقۡطَعُوٓا». یعنی افراد جامعه، شما دست دزد را قطع کنید. با اینکه در مقام اجرا پیامبر 6 به عنوان رییس حکومت اسلامی باید این عمل را انجام دهد، ولی اسلام می‌گوید تک‌تک افراد جامعه‌ی اسلامی صاحب شخصیت مستقل هستند و اگر تحت برنامه‌ی

۱- این آیه امر است و امر، عام و عمومی می‌باشد و شامل پیامبر اسلام 6 و ائمه : و همه‌ی مؤمنین می‌باشد، منتها پیامبر 6 و ائمه : دارای ایمان فوق‌العاده هستند و بقیه‌ی مؤمنان از نظر مراتب ایمان در دنبال آنان می‌باشند. *توحید به ضمیمه محبت الهی*، مرحوم حکیم متأله آیت‌الله العظمی محمد اسماعیل صائنی، صفحه‌ی ۱۶۲.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸.

اصیل اسلامی تربیت شوند، قدرت تشخیص حق را می‌یابند و باید در اجتماع حق مداخله و نظارت در امور را داشته باشند. پس هر مسلمان در اجرای قانون مسؤولیّت دارد. خداوند در آیه‌ای دیگر جامعه را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجْلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٍ مِّنْهُمَا مِاْئَةَ جَلْدَةٍ ...».[۱] یعنی: شما مؤمنان باید هر یک از زنان و مردان زناکار را به صد تازیانه مجازات و تنبیه کنید. پس خداوند افراد جامعه را مورد توجه قرار داده و به آن‌ها استقلال می‌دهد.

با ذکر آیات بیان‌شده، مبرهن است که حکومت اسلامی، حکومتی فردی و استبدادی نیست که افراد در آن به حساب نیایند و در امور مشارکت نکنند. این‌گونه نیست که هر چه ذات اقدس اعلی‌حضرت فرمود، همان باشد. بلکه افراد جامعه باید مسؤولیّت اجرای قوانین اسلامی را بپذیرند. فلذا کسی باید در رأس باشد که این دستورها را صادر کند، دیگران آن‌ها را اجرا کنند و به کار بندند. پس تمام افراد جامعه مکلّف‌اند و مسؤولیت دارند که احکام اسلامی را اجرا کنند. در نتیجه استبداد از فرد حذف می‌شود و اجرای قوانین الهی به عهده‌ی همه‌ی جامعه می‌شود.

اگر اجرای قوانین اسلامی با قدرت و نفوذ اراده‌ی اجتماع انجام گیرد، حاکم اسلامی در اجتماع با نیروی جامعه تقویت می‌شود. در مورد اجرای اراده الهی در جامعه آیاتی آورده می‌شود. خداوند در سوره‌ی طلاق می‌فرماید: «... وَأَقِيمُواْ ٱلشَّهَٰدَةَ لِلَّهِ ...».[۲] یعنی: شهادت دادن را به خاطر خدا [در جامعه] زنده نگه بدارید و در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: «وَٱعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ ٱللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُواْ ...».[۳] یعنی: همه‌ی شما به ریسمان توحید الهی متمسّک شوید و به راه‌های گوناگون متفرق نشوید، همگی یکدیگر را به وحدت دعوت کنید. افراد سیاه‌پوست و سفیدپوست، غنی و فقیر، بی‌سواد و باسواد همه انسان هستند و در برابر قانون مساوی می‌باشند. قرآن برای انسان اصالت و ارزش قائل است. وقتی که پیامبر 6 با چند نفر از ثروتمندان مکه صحبت می‌کرد تا شاید آن‌ها مسلمان شوند، مردی مؤمن و نابینا به نام ابن ام مکتوم که فقیر نیز بود به مسجد آمد و گفت: السلام علیک یا رسول‌الله، پیامبر 6 فرمود: علیک السلام. یکی از ثروتمندان عبوس

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲.

۲- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۳.

و ناراحت شد و قیافه در هم کشید. با خود گفت: این مرد با آمدن خود و سلام دادن به پیامبر 6 ، جلسه و صحبت خصوصی ما را به هم زد. بلافاصله این آیه نازل شد: «عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ».[۱] یعنی: چرا وقتی یک فرد فقیر نابینا نزد شما آمد، او عبوس شد و روی برگردانید.[۲] در اسلام مسأله‌ی اختلاف طبقاتی نیست، زیرا خداوند می‌فرماید: «وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعًا ...».[۳] یعنی: همگی به ریسمان الهی چنگ زنید. مسلمانان موحّداند و باید بدانند که هم ثروتمندان می‌توانند به حبل و ریسمان الهی چنگ زنند و هم افرادی همچون ابن ام مکتوم نابینا. انسان‌ها در نزد خداوند هیچ فرقی با همدیگر ندارند مگر به تقوی. نباید امتیاز طبقاتی ایجاد شود و اقشار مردم از هم جدا شوند.

این اشتباه است که کسی ادّعا کند ریش‌سفید، شیخ و بزرگ محلّه است. دیگری بگوید که از طبقات بالای شهری است و بخواهد که همگان به او احترام بگذارند. همه در ابتدا در رحم مادر نطفه، علقه و مضغه بوده‌اند و در انتها هم به ملاقات خدا نائل می‌شوند. پس همه باید مواظب و مراقب خود باشند و بدانند که تقوای هر کس بیشتر باشد، او مقرّب‌تر خواهد بود. «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَـٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَـٰكُمۡ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ».[۴] یعنی: ای مردم، ما همه‌ی شما را از یک مرد و زن آفریدیم و آنگاه شما را به شعبه‌ها و فرقه‌های مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید. گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست و خدا از حال شما کاملاً آگاه است. هر کس که تقوای بیشتری دارد، از تعادل معنوی، طهارت نفس و پاکیزگی باطن بیشتری برخوردار و نزد خدا مقرّب‌تر و عزیزتر است. حضرت سلیمان 7 مال و ثروت فراوانی داشت، ولی به خاطر تقوایش پیش خدا عزیز است. ابن مکتوم فقیر است، ولی او نیز به خاطر ایمانش نزد خدا عزیز است. معیار تقرّب به خدا تقوای الهی

۱- سوره‌ی عبس، آیات ۱ـ۲.

۲- در *تفسیر قمی*، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۰۴ آمده است که مردی از بنی امیه نزد رسول الله 6 بوده و او از آمدن ابن ام مکتوم چهره در هم کشیده است.

۳- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۰۳.

۴- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

است. دانشمندان و عالِمان نیز در صورتیکه متّقی باشند، نزد پروردگار عزیز و گرامی هستند؛ ولی اگر عالِمان فاسد و فاسق باشند، نزد خداوند گرامی نیستند.

آورنده‌ی اسلام فقط رسول‌الله 6 است و آخرین فرامین الهی را برای ما آورده است، زیرا همه قادر نیستند با غیب ارتباط پیدا کنند. ولی رسول‌الله 6 و سایر انبیا : توانسته‌اند با غیب ارتباط پیدا کنند و فرامین الهی را برای بشر بیاورند. خداوند در این آیه خطاب به جامعه می‌فرماید: «...أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِ ....».[1] یعنی: دین را برپا دارید و در آن تفرقه‌اندازی نکنید. این آیه خطاب به تمام مؤمنان است تا در نگه‌داشتن دین متفرق نباشند. با هم متّحد باشند و دین را پابرجا و زنده نگه‌دارند. حتی به خود پیامبر 6 نمی‌فرماید تو دین را نگه‌دار، زیرا که پیامبر فردی از افراد اجتماع است. پابرجا نگه‌داشتن دین امری اجتماعی است و امور اجتماعی به دست همه‌ی افراد اجتماع انجام می‌پذیرد.

در همین موضوع به داستانی از صدر اسلام اشاره می‌کنم. مسلمان‌ها در جنگ احد غلبه کردند و مشرکان را از میدان بیرون راندند. در پشت جبهه جنگ احد تنگه‌ای در وسط دو کوه بود. پیامبر 6 عبدالله ابن جبیر را با پنجاه سرباز مأمور کرده بود که از آن تنگه مواظبت کنند تا دشمن از پشت جبهه به آن‌ها حمله نکند. پیامبر 6 به این پنجاه نفر دستور داده بود که اگر ما در جنگ غالب و یا مغلوب شدیم، در هر دو صورت اینجا را ترک نکنید و تا دستور ثانوی من در اینجا بمانید. امیرالمؤمنین 7 در جنگ احد پرچم‌دار بود. وقتی که جنگ شروع شد، مسلمانان ضربه‌ی محکمی به مشرکان وارد کردند. آنان هفتاد نفر از مشرکان را به هلاکت رساندند. پس از آن پیروزی مسلمان‌ها جرأت پیدا کردند، امیدوار و قوی شدند و با خوشحالی مقدار زیادی طلا و نقره، اسب و شتر غنیمت آوردند. هر کس سعی می‌کرد که از میدان جنگ غنیمتی به دست بیاورد و به آن مشغول می‌شد، به طوری که مصلحت جنگی را کنار گذاشتند. پیامبر 6 این وضعیت مسلمانان را که متفرق شده بودند و ترک جبهه جنگ توسط آنان را مشاهده فرمود. این برای پیامبر 6 خوشایند نبود. سربازانی که مأمور محافظت تنگه بودند، دیدند که مسلمان‌ها غلبه کرده‌اند و مشغول جمع‌آوری غنائم جنگی هستند. به عبدالله بن جبیر گفتند: غنائم جنگی از دست

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۳.

ما می‌رود، چرا که همه تقسیم شد و چیزی به ما نرسید. عبدالله گفت: متین و محکم بایستید، دستور پیامبر 6 این است که تا دستور ثانوی ایشان تنگه را رها نکنیم. با این حال چهل نفر از سربازان عبدالله تنگه را رها کردند و دنبال غنائم جنگی رفتند. جمعیّت عبدالله بن جبیر کم شد. مشرکان شکست‌خورده از بالای کوه‌ها شاهد اوضاع بودند و کم و بیش دنبال جمع کردن اسلحه بودند. آن‌ها این وضع را دیدند و دسته‌جمعی به آن تنگه حمله کردند و عبدالله و ده تن دیگر را به شهادت رساندند، از پشت جبهه راه باز کردند و مشرکان پراکنده‌شده را جمع کردند و گفتند که پشت جبهه باز است. مشرکان در مدت زمان کوتاهی مرکب و اسلحه جمع کردند و به آرامی از بالای کوه‌ها به پشت جبهه آمدند و با کمال احتیاط به مسلمان‌ها حمله کردند. عده‌ای از مسلمان‌ها خوابیده بودند، گروهی دیگر خسته بودند و یا مشغول به غنائم جنگی و غذا خوردن بودند. مشرکان دست به شمشیر بردند و دمار از روزگار مسلمان‌ها در آوردند و ضربه محکمی به آنان زدند. آنان هفتاد نفر و من جمله حضرت حمزه را شهید کردند. دندان پیامبر را شکستند و به سینه‌ی پیامبر 6 زخم وارد کردند.

ناگهان صدایی بلند شد که پیامبر 6 کشته شد. این گفته مشرکان را تقویت کرد. حضرت علی 7 با شنیدن این ندا غلاف شمشیر را شکست و بین خود و خداوند عهد کرد که تا پیامبر 6 را پیدا نکند، دست از شمشیر برندارد. او معرکه‌ی جنگ را در نوردید تا اینکه پیامبر 6 را در پایین تپه‌ای پیدا کرد. دید پیامبر 6 تنهاست و مشرکان اطراف آن حضرت حلقه‌زده‌اند و به آن حضرت سنگ و به سینه‌اش نیزه می‌زنند و می‌خواهند آن حضرت را شهید کنند. علی 7 با زحمات فراوان دشمنان را پراکنده کرد و پیامبر 6 را نجات داد. علی 7 در این جنگ بیش از نود زخم برداشت و غرق در خون شد.

در چنین حالی خدای پیامبر 6 جبرئیل را به سوی پیامبر 6 فرستاد و فرمود: این آیه را بخوان تا علی 7 آن را با صدای بلند برای مسلمانان پراکنده‌شده بخواند و آن‌ها متوجّه بشوند که وظیفه‌شان چیست. آیه‌ی نازل‌شده در آن معرکه‌ی جنگ این است: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ ۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ ۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ

عَقِبَیۡهِ فَلَن یَضُرَّ ٱللَّهَ شَیۡـٔٗاۗ وَسَیَجۡزِی ٱللَّهُ ٱلشَّـٰکِرِینَ».[۱] یعنی: محمد 6 نیست مگر پیامبری از ناحیه‌ی خدا که پیش از او پیامبران الهی بودند و از این جهان درگذشتند. اگر او نیز به مرگ طبیعی یا شهادت وفات کند، آیا شما به دین جاهلیت رجوع خواهید کرد. پس هر کس که مرتد شود به خدا ضرری نخواهد رسانید. بلکه به خودشان ضرر زده‌اند و هر کس شکر نعمت دین گزارد و در راه اسلام پایداری کند. البته خداوند جزای نیک به شکرگزاران عطا خواهد کرد.

شخصیّتی که نامش محمّد 6 و سمتش رسالت است، از جانب خدا برای مسلمانان دینی به نام اسلام آورده است. دین برای نجات حیات دنیوی و اخروی مسلمانان است، امّا آورنده‌ی دین تا قیامت نگه‌دارنده‌ی آن نیست، چرا که پیامبر اسلام 6 اولین پیامبر در عالم خلقت نیست؛ بلکه قبل از آن حضرت انبیای دیگری نیز آمده و رفته‌اند. مگر نوح، ابراهیم، موسی و عیسی : مانده‌اند؟ اگر پیامبر اسلام 6 نیز در آن میدان جنگ و یا با مرگ طبیعی وفات می‌کرد، آیا مسلمان‌ها وظیفه نداشتند که به وظایفشان عمل کنند؟ آیا اگر پیامبر 6 در آن جنگ وفات می‌کرد، مسلمانان دین را رها می‌کردند و به دوران بت پرستی بازمی‌گشتند؟ آیا آن‌ها نگهبان توحید، یکتاپرستی، سنّت پیامبر، قرآن کریم و مجموعه‌ی اسلام نمی‌شدند؟ فرض کنید پیامبر 6 کشته می‌شد. مسلمانان چرا فرار کردند و تسلیم دشمن شدند؟ چرا خودشان را باختند و همّت‌شان را از دست دادند؟ هر پیامبری که دین آورده است، آورنده‌ی آن دین بوده است و نگه‌داشتن آن دین بر عهده‌ی جامعه است. دین را باید مسلمان‌ها و مؤمنان نگه‌دارند و پیامبر اسلام 6 و امامان 7 به تنهایی نگه‌دار دین نیستند. با همین منطق است که امام زمان(عج) غایب شده است. امام زنده 7 حافظ باطن شریعت است، اما بقای دین در جامعه بر عهده‌ی تمام مسلمان‌هاست.

انسان‌ها هرگز با رها کردن دین الهی نمی‌توانند به خداوند صدمه بزنند، بلکه خودشان سقوط می‌کنند. خداوند با فرستادن دین انسانیّت را نجات داده، تزکیه کرده و صفا داده است. اگر افراد جامعه‌ی انسانی دین الهی را رها کنند، به خدا ضرر و زیانی نمی‌رسانند، چرا که «به دامن کبریاش گردی ننشیند» خداوند در آخر آیه‌ی فوق می‌فرماید: «وَسَیَجۡزِی ٱللَّهُ ٱلشَّـٰکِرِینَ» یعنی: ما به

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴.

شاکرین جزا و پاداش خیر خواهیم داد که اشاره به فداکاری‌های علی 7 در جنگ احد است. ولی عده‌ای از مسلمان‌ها در آن جنگ مخفی شدند و با یکدیگر رایزنی می‌کردند که اگر پیامبر 6 شهید شده باشد، مشرکان آنها را اسیر خواهند کرد؛ پس نتیجه گرفتند که بهتر است به جای ادامه دادن جهاد و دفاع از دین تسلیم مشرکان شوند و پرستش بت‌ها را قبول کنند. بعدها همین افراد حاکمان جامعه اسلامی شدند و ادعا کردند که جانشین پیامبر اسلام 6 هستند. ولی علی 7 در آن معرکه همچون همیشه نگه‌دار و حافظ پیامبر خدا 6 و دین بود.

پس حقیقت این است که پابرجا نگه‌داشتن دین اسلام بر عهده‌ی همه‌ی مسلمان‌هاست. بعضی‌ها به غلط معتقدند و می‌گویند خدا به پابرجایی دین اسلام کمک می‌کند، ولی متوجّه نیستند که اگر بنا بود خداوند به دین اسلام کمک کند، آن وقت برای من و شما و سایر مسلمانان تکلیفی باقی نمی‌ماند. البته همه چیز از آنِ خداست، حتی حول، قوه و نیروی انجام وظیفه‌ی من و شما نیز از خداست. ولی ما باید بدانیم که انجام تکالیف دینی، خدمت به دین و بقای اسلام برای هر فرد وظیفه است. پیامبر اسلام 6 آورنده‌ی دین است، ولی آن حضرت علّت مبقیه و نگه‌دارنده‌ی دین نیست. اکنون نیز بقای دین در اجتماع اسلامی فقط به عهده‌ی امام معصوم(عج) نیست، بلکه به عهده‌ی تمام افراد جامعه است. برای شاهد عرایضم دلیل‌های زیادی دارم. حضرت سیدالشهدا 7 در عصر تاسوعا و در صبح و ظهر عاشورا دعایی نکرد و تمام خطبه‌های آن حضرت در دسترس همه هست. آن حضرت چرا دعا نکرد؟ زیرا او اهل مجاز و تعارف نبود، بلکه اهل واقعیّت بود. وقت انجام دادن تکالیف دینی و انجام وظایف شرعی محل دعا نیست. عمل کردن به وظیفه شرعی موقعیّت ویژه و خاص خود را دارد و دعا هم جایگاه مخصوص به خود را دارد. نقص عمده و اشکال جامعه‌ی ما این است که می‌خواهیم همه‌ی مشکلات را با تعارف کردن و مجازگویی و تنها توسل به دعا حل کنیم. ما به خاطر بقای دین حاضر به انجام اعمال راستین، ایثار و گذشت نیستیم. واقع‌بین بودن و تلاش کردن را متوقف کرده‌ایم و انجام همه کارها را در قالب الفاظ به عنوان دعا به خدا تحویل می‌دهیم و انتظار نتیجه گرفتن و موفقیت داریم.

البته دعا حق است، امّا انسان باید جایگاه مخصوص دعا را بشناسد، خداوند مـی‌فرمایـد: «قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ ...».[1] یعنی: [ای پیامبر به امّت] بگـو کـه اگـر دعـای شـما نباشد، من به شما توجّهی نمی‌کنم. ولی دعا فقط لفظ نیست. بلکه نماز با حضور قلـب، معاملـه‌ی صحیح و مطابق شرع، قرض‌الحسنه دادن به دیگران و انفاق به خاطر خدا دعاست. ما دعا را غلط معنی کرده‌ایم و گمان می‌کنیم دعا فقط با لفظ است. امّا قرآن کریم می‌گویـد اگـر مـستمندی را کمک مالی کنید، مانند این است که همه را کمک کرده‌اید و اگر مسلمانی فرد دیگری را از مرگ نجات دهد، مانند آن است کـه همـه‌ی مـردم را نجـات داده اسـت: «... وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا ...».[2]

پس خود عمل نیک و کمک مالی به دیگران دعاست. اگر کسی به بی‌سرمایه‌ای سرمایه دهـد تا او خانواده‌اش را با آبرو اداره کند، خود این عمل تزکیه‌ی نفس و دعا می‌باشد و بـاطن انـسان را پاک می‌کند.

روزی بنده خدایی به در خانه‌ی امام رضا 7 آمد، دق‌الباب کرد و اظهار حاجـت نمـود. خـادم نزد حضرت رضا 7 آمد و جریان را گفت. امام رضا 7 خودش با کیسه‌ی پول زر پشت در رفت و در را اندکی باز کرد. بدون این که سائل را ببیند، کیسه‌ی پول را به او داد، سپس در را بست. به طوری که نه او را دید و نه صدایش را شنید. خادم منزل از آن حضرت سؤال کرد: چـرا ایـن‌گونـه رفتار کردید؟ امام رضا 7 فرمود: می‌دانی که هر کسی صاحب آبرو، حیثیـت و شخـصیّت اسـت. اگر در را باز می‌کردم، او را می‌دیدم و می‌شناختم، او هم مرا می‌شناخت. آبرویش می‌رفت و تحقیر می‌شد. هر وقت که مرا می‌دید، نمی‌توانست سر بلنـد کنـد؛ مـن هـم هـر وقـت او را مـی‌دیـدم، می‌شناختم که به چه کسی پول داده‌ام. این عمل امام رضـا 7 دعاسـت و ایـن دعـا مـستجاب می‌شود و پروردگار به امام رضا 7 مقام ولایت می‌دهد؛ آن ولایت غیرمتناهی که آن بزرگـوار و فرزندانش صاحب آن هستند. اسلام این‌چنین دین بزرگی است که به مسلمانان شخصیت و اعتبار

۱- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷۷.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۲.

و آبرو می‌دهد. ولی وقتی مسلمانان اندک مالی بـه نیازمنـدی کمـک مـی‌کننـد، بلافاصـله بـه او می‌گویند که التماس دعا داریم! در صورتیکه اسلام برای انسان‌ها اعتبار، عظمت و شخصیّت قائل است و همه‌ی آنها فقط عبد و بنده‌ی خداوند هستند، به طوری که از امام معصوم 7 نقـل شـده است که فرمود: «وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً».[۱] یعنی: بنـده‌ی کـسی جـز خـدا نباش، چرا که خدا تو را آزاد آفریده است. پس اسلام دینی است که حتی اراده‌ای انـسان عظیمـی همچون پیامبر اسلام 6 را به مردم تحمیل نکرده است. بلکه او را بـه عنـوان هـادی، راشـد، راهنما، امام و رهبر و مرسل بـه مـردم معرفـی کـرده اسـت و همـه بایـد بـه وسـیله‌ی تبعیـت پیامبر 6 خدا را بندگی کنند.

علت عمده‌ی نزاع امام حسین 7 با یزید بن معاویه این حدیث پیامبر بود که می‌فرمود: «إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا دِينَ اللَّهِ دَخَلًا وَ عِبَادَ اللَّهِ خَوَلًا وَ مَالَ اللَّهِ دُوَلًا فَقَتَلُوهُ فَقْراً وَ جُوعاً وَ ضَرّاً وَ صَبْراً».[۲] یعنی: بنی‌امیه بیت‌المال مسلمین را در راه هـوس‌هـا و تجمـلات زندگی خودشان مصرف می‌کنند. «وَ عِبَادَ اللَّهِ خَوَلًا» و بنـدگان خـدا را احمـق و بـی رشـد بـار می‌آورند و اجازه‌ی تفکّر سالم را به آن‌ها نمی‌دهند. بنی‌امیه برای خودشان کاخ، جلال و جبـروت، وسایل سواری و استخر شنا درست کرده بودند، درحالی‌که در مملکت اسـلامی پیرمـردان و زنـان بی‌شوهر و یتیمان بی‌سرپرست، بی‌پناه و آواره بودند. آن‌ها امـوال مـسلمان‌هـا را میـان خودشـان تقسیم و تصاحب می‌کردند. مسلمانان را دعاگوی خاندان خودشـان کـرده و عقـل و اندیـشه را از آن‌ها گرفته بودند. امام حسین 7 در دامن پیامبر 6 و علی 7 و فاطمه 3 و آمـوزه‌هـای قرآن کریم بزرگ شده بود و زندگی کردن در آن جامعه برای آن حضرت غیرممکن و مشکل بود، به طوری که فرمود: «فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمـاً».[۳] یعنـی: من چنین مرگی را سعادت می‌دانم و زندگی در کنار ظالمان را جز ننگ و خواری نمـی‌بیـنم. امـام حسین 7 که صاحب این روحیه‌ی بزرگ و این نوع تفکّـر متعـالی اسـت، هرگـز در روز عاشـورا

۱- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۷۷.

۲- *بحار الانوار* (ط - بیروت)، جلد ۲۲، صفحه‌ی ۳۹۸.

۳- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۲۴۵.

نمی‌گوید: «اُسْقونی شَرْبتاً مِنَ الماءِ» یعنی: به من جرعه‌ی آب بدهید؛ زیرا بعید است که آن حضرت که صاحب آن شخصیت عظیم و آن همه آزادمنشی بود، این درخواست را از اهل کوفه بکند. یقیناً وقتی که آن حضرت زخم شمشیرها و نیزه‌ها را بر بدن مبارکش در راه خدا قبول کرده بود، تشنگی را هم قبول کرده بود و به خاطر تشنگی از مردم فرومایه‌ی کوفه درخواست آب نمی‌کرد.

قسمت سی‌ام

اصالت فرد از دیدگاه قرآن و اسلام

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

انسان بدون زندگی کردن در اجتماع نمی‌تواند به بقای خودش ادامه بدهد. از سوی دیگر، انسان روحیه‌ی به کارگیری و استخدام‌کردن دیگران را دارد، یعنی دائماً می‌خواهد از دسترنج همنوع خودش بهره‌مند شود. اگر از روحیه‌ی استخدام‌کردن با آموزه‌های دین مبین اسلام در راه صحیح بهره‌برداری شود، مسلمانان روحیه‌ی ایثار، گذشت و انفاق کسب می‌کنند و زندگی اجتماعی رونق می‌یابد. قرآن کریم قوانین خودش را به صورت اجتماعی وضع و ارائه کرده و آن‌ها را به واسطه‌ی پیامبر اسلام 6 به ملّت اسلامی ابلاغ کرده است. این مطلب هم قابل‌بیان و هم برای همه امری روشن و بدیهی است؛ به طوری که دنیای متمدّن علم و صنعت نیز به این مسأله معتقد است و آن‌ها نیز انسان را موجودی اجتماعی می‌دانند، به زندگی اجتماعی اهمیت می‌دهند و حتی در مورد زندگی اجتماعی فوق‌العاده مبالغه کرده‌اند.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

اسلام جامعه‌ی بشری را جامعه‌ای واحد و یگانه می‌داند، ولی دنیای متمدّن و امروزی محدوده هر مرز جغرافیایی معیّنی را یک اجتماع واحد و مستقل می‌داند و با این دیدگاه به زندگی اجتماعی انسان‌ها می‌نگرد. مردم هر کشور برای خودشان رفاه اقتصادی، فرهنگ صحیح، سیاست پابرجا و قوی و صنعت مدرن می‌خواهند. شاهد این مطلب این است که کشورهای قدرتمند در هر شرایطی که بر ملت‌های ضعیف برتری بیابند، آن‌ها را استثمار، استخدام و استعمار می‌کنند و منابع و ذخایر آن‌ها را به یغما می‌برند. جلوی رشد فکری آن‌ها را می‌گیرند و محصول اقتصادی‌شان را به سود خودشان با عناوین مختلف چپاول می‌کنند. استعمارگران برای ملل ضعیف‌تر در سیاست سردرگمی ایجاد می‌کنند و آن‌ها را در راه اهداف خودشان جیره‌خوار و زبون تلقی می‌کنند. برای تحقیر آن‌ها برنامه‌های منظّم تنظیم می‌کنند و به آن‌ها می‌باورانند که هنوز متمدّن نشده‌اند. به آنها می‌باورانند که وحشی و نیمه وحشی هستند و می‌گویند که اگر ما به مملکت شما بیاییم حق توحّش می‌گیریم. کشورهای متمدّن برای اینکه مخازن زیرزمینی جهان سوم را به یغما ببرند و فرهنگ آن‌ها را پایمال کنند، از آن‌ها حق توحّش می‌گیرند.

اسلام تمامی ملل را خانواده‌ی واحد می‌داند. در این مورد حدیثی از پیامبر اسلام 6 هست که می‌فرماید: «لَا فَضْلَ لِعَرَبِی عَلَی عَجَمِیٍّ وَ لَا لِعَجَمِیٍّ عَلَی عَرَبِیٍّ وَ لَا لِأَحْمَرَ عَلَی أَسْوَدَ وَ لَا لِأَسْوَدَ عَلَی أَحْمَرَ إِلَّا بِالتَّقْوَی».[۱] یعنی: عرب بر عجم و عجم بر عرب برتری ندارد، سرخ بر سیاه و سیاه بر سرخ برتری ندارد مگر به داشتن تقوا. نژادها، اعم از مرد و زن، حق برتری‌طلبی بر هم ندارند، مگر از آن جهت که برای خداوند بنده‌ای شایسته باشند. نتیجه این می‌شود که انسان از نظر اسلام موجودِ اجتماعی است. اجتماع از افراد تشکیل یافته است و این تک‌تک افراد هستند که خانواده، دهکده، شهر، استان، مملکت و بالأخره جامعه‌ی بشریّت را تشکیل می‌دهند.

در اینجا سؤالی مطرح می‌شود: آیا در جوامع فرد اصل و محور است و جامعه فرع و شاخه‌ی آن می‌باشد؟ یعنی اصالت، اهمیت و محوریّت از آنِ فرد است و جامعه فقط برای اداره‌ی افراد لازم است و اهمیت کمتری دارد؟ یا این که برعکس، اجتماع که در آن زندگی اجتماعی برای

۱- *معدن الجواهر و ریاضة الخواطر*، صفحه‌ی ۲۱.

تربیت و رقا و تعالی افراد برنامه‌ریزی شده است، اصل است و فرد باید فدای اجتماع شود؟ به طور خلاصه: آیا اصالت از آنِ فرد است و یا اصالت از آن اجتماع است؟

جواب این سؤال این است که اسلام طرفدار اصالت فرد است. در اسلام زندگی اجتماعی مقدّمه‌ای برای بهترزیستن فرد است و سعادت فردفرد انسان‌ها در جامعه به دست می‌آید. اجتماع همانند گهواره‌ای است که افراد را به تکاپو، حرکت و جنبش واداشته و آن‌ها را تربیت می‌کند. اجتماع به افراد آگاهی داده و به آن‌ها آرامش می‌بخشد و اصالت در اجتماع از آنِ فرد است.

ولی دنیای متمدّن امروزی می‌گوید اصل، واقعیت و محور قابل‌توجه اجتماع است. جامعه ارزشمند است و هدف اصلی از زندگی کردن جامعه است. آنها می‌گویند که افراد باید تابع جامعه و فدای جامعه شوند. فرد مقدمه‌ای برای اجتماع و دنباله‌روِ آن است. دنیای متمدّن می‌گوید که اگر افراد در راه عزّت و سعادت جامعه‌ای ضایع شوند، چندان اهمیت ندارد، چرا که ارزش افراد از ارزش جامعه کمتر است و به حساب نمی‌آید. آنها می‌گویند که فرد وظیفه دارد از نیرو و حیاتش به خاطر اجتماع بگذرد. اکثر جامعه‌شناسان دنیای متمدن می‌گویند که اصالت از آنِ اجتماع است و اجتماع محور است و افراد خدمت‌گزارانِ جامعه و وسیله‌ای برای بقای آنند. آنها اعتقاد دارند که فرد در مقابل جامعه ابداً به حساب نمی‌آید و باید فدای جامعه شود.

در اینجا یک سؤال علمی از دنیای متمدّن غرب مطرح می‌شود و آن این است که آیا اجتماع یک واقعیت خارجی است یا فرد واقعیت خارجی دارد؟ به معنای دیگر اصالت از آنِ فرد است و یا از آنِ اجتماع است؟ اگر دقّت کنید، ملاحظه می‌کنید که افراد اجتماع واقعیت‌های خارجی‌اند و «اجتماع» یک مفهوم اعتباری و قراردادی است. اگر افراد نباشند، اجتماعی هم وجود ندارد. زمین، آسمان، خورشید، ماه و تک‌تک اشیا و افراد از واقعیت‌های این عالم‌اند. حال آیا برای خود اجتماع واقعیّتی هست یا اجتماع مفهوم ذهنی همین افراد است؟ در خارج فرد وجود دارد. به معنای دیگر اگر تک‌تک افراد با هم باشند، اجتماع انتزاع می‌شود. پس اجتماع امری اعتباری و فرضی است، چرا که اجتماع نمی‌تواند واقعیّت عینی، خارجی و مستقل از افراد باشد. اگر افراد را در حد ذات خود حساب کنیم، نام آن «فرد» است. اگر همان افراد را با همدیگر، در کنار هم و در حال جمع فرض کنیم نام آن «اجتماع» است. پس اجتماع امری اعتباری و قراردادی است.

قانون اداره‌کننده‌ی اجتماع است و تمام قوانین اموری اعتباری هستند. مثلاً یک مرد و یک زن تصمیم می‌گیرند که باهم زندگی کنند، این یک امر قراردادی است. چه کسی می‌تواند ادعا کند که امر قراردادی و اعتباری، می‌تواند جایگزین اصل و واقعیّت شود؟ کسی نمی‌تواند این ادعا را بکند. تک‌تک افراد هستند که عینیّت خارجی و واقعی دارند. اینکه اجتماع امری عینی و واقعی است، از نظر علمی و فلسفی مردود است.

قرآن مجید نیز این حقیقت بیان می‌کند: «... وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعًا ...».[۱] یعنی: هر کس که فردی را زنده کند و به او حیات دهد، مانند این است که تمام مردم را زنده کرده است. این حیات که در آیه به آن اشاره شده است، هم شامل حیات مادّی و هم شامل حیات معنوی می‌شود. مثلاً اگر فردی از گرسنگی و تشنگی در حال مردن باشد و کسی او را از این وضعیت نجات دهد، مانند این است که تمام انسان‌ها را نجات داده است. اگر کسی انسان مادّه‌پرستی را که حیات معنوی و خدا را انکار کند، متوجّه کند و او را از کفر و شرک نجات دهد، به او حیات معنوی داده است. این‌چنین فردی مانند کسی است که علاوه بر او، تمام افراد جهان را حیات معنوی داده است. پس ارزش و اعتبار یک فرد به اندازه‌ی ارزش و اعتبار یک جامعه است. اعتبار یک نفر در پیش خدا به اندازه‌ی اعتبار تمام جامعه است، چرا که معنای این آیه این است که یک فرد انسان، انسان تام است و در پیش خدا به قدر تمام انسان‌ها ارزش و اعتبار دارد.

قسمت قبلی این آیه هم مربوط به همین حقیقت است که خداوند می‌فرماید: «...مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي ٱلْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعًا...»، یعنی: هر کس انسانی را بدون آن که در روی زمین مرتکب قتل یا فسادی شده باشد بکشد، چنان است که گویی همه را کشته است. پس اگر کسی یک انسان بی‌گناه را بکشد، مانند آن است که انسانیّت را کشته است. به معنای دیگر، انسانیّت با تک‌تک افراد بشر قائم است و با از بین رفتن یک بیگناه، انسانیّت قائم با او نیز از بین می‌رود؛ اما اینکه اسلام اصرار می‌کند که افراد باید با همدیگر زندگی اجتماعی انجام دهند، به خاطر این است که در زندگی اجتماعی انسان‌ها با هم تعاون و

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۲.

همکاری داشته باشند و از دسترنج یکدیگر استفاده کنند. انسان در زندگی اجتماعی تکامل می‌یابد و انفاق، ایثار، فداکاری و سایر کمالات انسانی را در اجتماع کسب می‌کند.

آیه‌ی دیگری که دلالت می‌کند که اصالت از آنِ فرد است این آیه است: «وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗۖ ....».[۱] یعنی: ای پیامبر به یاد آر آنگاه که پروردگار تو فرشتگان را فرمود من در زمین خلیفه خواهم گماشت. در اینجا کلمه «خلیفة» از لحاظ دستوری «نکره» است. یعنی هر فردی بالقوه خلیفه است و اگر انسان بالقوه تکامل یابد، بالفعل خلیفة‌الله می‌شود. آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و چهارده معصوم : خلیفة‌الله هستند. به غیر از پیامبران و امامان : ، انسان‌های کامل نیز خلیفة‌الله هستند. در فردفرد انسان‌ها استعداد خلیفة‌اللهی هست. پس به موجب این آیه تک‌تک انسان‌ها صاحب اعتبار، شرافت و کرامت هستند و انسان کامل شدن که همان غایت خلقت است، به صورت بالقوة در فردفرد انسان‌ها نهفته است.

پس این‌گونه نیست که اجتماع امتیازی داشته باشد، ولی آن امتیاز در افراد نباشد. بلکه امتیاز در افراد می‌باشد و هدف از خلقت کامل شدن افراد است. نظر پروردگار به افراد است. افرادند که انسانیّت، مقام خلافت و کمال انسانیّت را به صورت بالقوه قائم و پابرجا نگه می‌دارند. این نظر قطعی اسلام است و قابل تردید نیست. هر کس به منطق، سبک و ذوق قرآن مجید آشنا باشد، این مسأله را باور می‌کند که از نظر قرآن و اسلام، ارزش و اصالت از آنِ فرد است. فردفرد انسان‌ها ارزشمند هستند.

در زمان رسول‌الله 6 جلوگیری از خرید و فروش برده‌ها غیرممکن بود، چرا که این رسم غلط از امرهای رایج آن زمان بود، امّا پیامبر گرامی 6 برای آزاد شدن برده‌ها روش‌های مخصوصی معیّن کرد. توصیه فرمود که از هر غذایی که می‌خورید به آن‌ها نیز بدهید و از هر لباسی که خودتان می‌پوشید به آن‌ها بپوشانید. بعد پیامبر گرامی 6 در مورد علت سفارش‌هایش فرمود: «إِمَّا أَخٌ لَکَ فِی الدِّینِ وَ إِمَّا نَظِیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ».[۲] یعنی: اگر آن بنده و

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

۲- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۲۷.

برده‌ی زر خرید مؤمن است، برادر دینی توست. اگر مسلمان نیست، از حیث خلقت مشابه توست. انسان نباید برادر دینی خودش را بی‌ارزش بداند، زیرا او هم احتیاجاتی انسانی دارد. رسول‌الله 6 در اینجا به همان حقیقت که اصالت از آنِ فرد است، اشاره می‌کند و برای آن دستور عملی صادر می‌نماید. پس پیامبر اسلام 6 برای تک‌تک انسان‌ها ارزش و بها قائل است.

در قسمت گذشته بیان شد که خداوند پیامبر اکرم 6 را واجب‌الطاعة، رهبر، اسوه و مولا معرفی می‌کند، اما در مورد اجرای احکام اسلام مؤمنان و مسلمانان را خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَٰلٗا مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ».[۱] یعنی: و مرد و زن دزد را به [سزای] آنچه کرده‌اند، دستشان را به عنوان کیفر از جانب خدا ببُرید و خداوند توانا و حکیم است.

پس ملاحظه می‌شود که خداوند به افراد انسان‌ها ارزش خیلی زیادی داده است. خداوند انسان را مورد نظر و توجه قرار داده است و مکلّف به اجرای قانون اسلامی می‌کند و این همان اصالت دادن به افراد است. با این حال همه‌ی این کارها تحت نظارت پیامبر 6 است، زیرا مداخله‌ی همه‌ی افراد باعث هرج‌ومرج و اختلاف در جامعه می‌شود. برای جلوگیری از بی‌نظمی باید مرکزیتی در رأس باشد و آن مرکز به همراه مردم کارها را انجام دهد. این مطلب در فقه اسلامی هم مطرح است. بنده می‌خواهم عرض کنم که قرآن مجید به افراد مؤمن و سایر انسان‌ها شخصیّت می‌دهد و آن‌ها را به قوانین اسلامی ناظر کرده است.

تعدادی از آیات که در مورد اجرای قانون به عهده‌ی افراد است را بیان کردم. تعداد دیگری از آیات هم که راجع به احکام و عبادات است را ذکر می‌کنم. خداوند می‌فرماید: «... وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ ...».[۲] یعنی: [ای مؤمنان و مؤمنات] نماز را زنده نگه‌دارید و زکات اموالتان را بدهید. اقامه و برپاداشتن نماز وظیفه‌ی حکومت است، ولی خداوند در این آیه می‌فرماید یکایک مسلمانان موظّف‌اند که نماز را اقامه کنند و آن را زنده و پا بر جا نگهدارند. معنای این آیه این

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸.
۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷.

است که هم خودتان نماز بخوانید، هم دیگران را وادار کنید که نماز بخوانند و خلق را به نمازخواندن تشویق و ترغیب کنید. پس این آیه خطاب به فردفرد مؤمنان است و برای تک‌تک آنها ارزش قائل است.

در آیه‌ی فوق شخص پیامبر 6 و علی 7 ، علما، سلمان و ابوذر مورد خطاب نیستند. بلکه آیه شامل تمام مسلمانان است و به تمام افراد مکلّف واجب است که برپایی نماز را زنده نگهدارند. این وظیفه‌ای همگانی است و تحقّق یافتن آن به وسیله‌ی افراد اجتماع انجام می‌شود. اسلام فردفرد مسلمانان را ناظر بر احکام اسلامی و اجرای قوانین می‌کند که این اهمیّت و ارزش افراد را نشان می‌دهد. این نظارت عمومی تک‌تک افراد بر قوانین با سیستم حکومت استبدادی/فردی تفاوت بسیاری دارد. تحمیل اراده‌ی واحد بر ملت از هیچ یک از آیات قرآن استنباط نمی‌شود. ارائه‌ی طریق و راهنمایی به دین بر عهده‌ی رسول‌الله 6 است، ولی به کار بستن تمام فرامین الهی به عهده‌ی پیامبر 6 و تک‌تک افراد مردم و همه‌ی جامعه‌ی اسلامی است.

«وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ...».[1] یعنی: ای مؤمنان در راه خدا انفاق کنید. مسلمانان باید به مقدار توانایی در راه تقوا و مصالح اجتماعی مال خرج کنند. در این آیه هم هر فردفرد مسلمان‌ها مورد خطاب قرارگرفته‌اند، زیرا هر مسلمان در حد خودش صاحب شخصیّت است. باز خداوند تک‌تک افراد را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ».[2] یعنی: ای اهل ایمان روزه داشتن بر شما واجب گردید چنانکه بر امم گذشته نیز واجب شده بود و این دستور برای آن است که شما پرهیزکار شوید. این آیه نیز تک‌تک افراد را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید که هر کدام از شما دارای شخصیت مستقل هستید و مکلّف می‌باشید.

نیز می‌فرماید: «وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ».[3] یعنی: و باید برخی از شما مسلمانان خلق را به خیر و

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۳.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۴.

صلاح دعوت کنند و مردم را به نیکوکاری امر و از بدکاری نهی کنند و اینان به حقیقت واسطه‌های هدایت خلق هستند و رستگارانند. این آیه به این معنی است که امر به معروف و نهی از منکر بر همه واجب است، ولی از مجموع جامعه‌ی مسلمین باید عدّه و طایفه‌ای خاص باشند که آن‌ها به سه مورد دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر عمل کنند. «يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ» یعنی جامعه را به خیر دعوت کنند، منظور از خیر در این آیه اتّحاد و اتفاق است که باید میان مؤمنان ایجاد کنند. به جای روح استخدام، آنان را به ایثار، انفاق و گذشت در مورد یکدیگر دعوت کنند. قرآن کریم این‌گونه دعوت کردن به اتّحاد را با کلمه «خیر» تعبیر می‌کند. این کار مهم را چه کسی می‌تواند انجام دهد؟ آن کسی که به نکات و ظرافت‌کاری‌های امور اجتماعی وارد باشد و حقّ و باطل، خیر و شر و صلاح و فساد جامعه را تشخیص بدهد. دین‌شناسی و دین‌داری را به مردم یاد بدهد. این‌ها افراد خاصی هستند که باتجربه‌اند و به مسائل اجتماعی و انفرادی آشنایند، از هوی و هوس دوری می‌کنند، در دعوتشان اغراض شخصی به کار نمی‌برند و منافع شخصی خود را دنبال نمی‌کنند. پس باید جمعیّتی خاص در جامعه‌ی مسلمین باشند که مردم را دائماً دعوت به اتّحاد کنند. اگر این کار بعد از رحلت پیامبر 6 انجام می‌گرفت و برگزیدگان پیامبر 6 مسلمانان را به خیر و صلاح دعوت می‌کردند، خیر و اتّحاد در جامعه مسلمین به وجود می‌آمد، نه شرّ و فساد. نتیجه‌ی این کمبود در جامعه اسلامی این شد که حکومت‌های بنی‌امیّه و بنی‌عباس روی کارآمدند و بعد از آن‌ها شاهان حکومت کردند. باید دین‌شناسی در جامعه‌ی اسلامی رواج می‌یافت و امّت اسلامی می‌دانستند که خیر امّت اسلامی در داشتن کدام نوع از اتّحاد است. آیا خیر امّت اسلامی در این بود که آن فرد جایگزین پیامبر اسلام 6 شود و بعد از مسلط شدن بگوید: «أَقیلُونی أَقیلُونی أَقیلُونی لَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَ عَلِیٌّ فیکُمْ».[۱] یعنی: بیعت مرا پس بگیرید که من برای شما خیر نیستم، زیرا که علی 7 در میان شماست. جمعیت بی‌رشد و احمق‌هایی که اطراف او را گرفته بودند، می‌گفتند: ببینید خلیفه چه قدر متواضع است! از این بهتر حاکم پیدا نمی‌شود. کسی هم پیدا نشد که به آن حاکم بگوید که اگر راست می‌گویی، دو پله از منبر پایین بیا و بگذار علی 7 بالای منبر برود.

۱- *بحار الانوار*، جلد ۱۰، صفحه‌ی ۲۸.

به خاطر همین بود که قرآن کریم فرموده بود: «وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ».[۱] یعنی: اگر این چنین جمعیّتی در جامعه‌ی مسلمانان می‌بود، آن روز مسلمانان را به خیر دعوت می‌کرد و از بدی نهی می‌نمود. این آیات را پیامبر عظیم‌الشأن 6 برای مسلمانان می‌خواند، ولی مسلمانان آن عصر این نکات را درک نکردند، به دلیل اینکه بعد از پیامبر 6 سفارش‌های ایشان را به کار نبستند.

آیا پیامبر 6 در حال رحلت نسبت به آینده‌ی اسلامی نگران رفت یا با قلبی مطمئن و آرام رحلت فرمود؟ اگر کسی بگوید که آن حضرت در هنگام وفاتش نگران نبود، پس جریان جیش و لشگر اسامه چه بود؟ آن حضرت فرمود: هر کس به لشگر اسامه نپیوندد، ملعون است. باز آن حضرت دید که عده‌ای نرفته‌اند و در کنار پیامبرند. فرمود: دوات و قلم بیاورید تا به صورت کتبی سفارش و وصیتی کنم که بعد از من درباره‌ی آن اختلاف نکنید. امّا جوابی که آن حضرت شنید این بود که آن مرد گفت: پیامبر 6 در اثر تب هذیان می‌گوید. احدی از مسلمانان به او نگفت که پیامبر 6 معصوم است و پیامبران آن گونه که تو می‌گویی نیستند. این جریان‌ها گواه بر این است که مسلمانان آن روز معنای آیات قرآنی را درک نکرده بودند.

پیامبر 6 از طرف خداوند فقط سمت رسالت و پیامبری را دارد و معصوم و واسطه میان خداوند و خلق است، ولی هنگام عمل به دستورهای خداوند یکی از افراد جامعه و در اجرای قوانین همانند بقیه‌ی افراد است. خداوند در سوره‌ی آل عمران می‌فرماید: «وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ ...».[۲] یعنی: ای مسلمان‌ها همگی به ریسمان الهی و توحید چنگ بزنید و ایجاد تفرقه نکنید. نیز می‌فرماید: «... أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ ...».[۳] یعنی: دین را پابرجا و زنده نگهدارید و در آن اختلاف نکنید. بصیر و دین‌شناس باشید و به سلیقه‌ی خودتان مسلک، مذهب و دین درست نکنید.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۴.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۳.

۳- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۳.

آیه‌ی را که در قسمت قبل بیان کردم را در این قسمت نیز می‌خوانم تا روشن شود کـه عمـل به دین اسلام، دین‌شناسی و دین‌داری واقعی و مسئولیت اجرای قوانین دین اسـلام بـه عهـده‌ی تمام مسلمانان اسـت. خداونـد مـی‌فرمایـد: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ ۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ ۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا ۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ».[1] یعنی: محمد 6 نیست مگر پیام‌آوری از طرف خدا، که پـیش از او پیامبرانی بودند و از این جهان در گذشتند. اگر او نیز به مرگ طبیعی یا شهادت درگذشت آیـا شما باز به دین جاهلیت رجوع خواهید کرد. پس هر کس که مرتد شود بـه خـدا ضـرری نخواهـد رسانید بلکه خود را به زیان انداخته است و هر کس شکرگزار نعمت دین باشـد و در دیـن اسـلام پایداری کند خداوند جزای نیک به شکرگزاران عطا خواهد کرد.

آیه خطاب به مسلمانانی است که در جنگ احد غفلت کرده و پـشت جبهـه را خـالی کردنـد و دشمن توانست از پشت جبهه به آن‌ها ضربه بزند، فلذا یک منادی ندا کرد که پیامبر 6 کشته شد. آیه خطاب به مسلمانان می‌فرماید که فـرض کنیـد کـه پیـامبر 6 را شـهید کردنـد، چـه خبرتان است؟ چرا فرار کـرده و اسـلحه‌تـان را غـلاف مـی‌کنیـد؟ چـرا پنهـان مـی‌شـوید؟ ایـن پیامبر 6 اولین پیامبر نبوده است، بلکه قبـل از او پیـامبرانی آمـده و همـه وفـات کـرده‌انـد و رفته‌اند، پیامبر 6 نیز یا با مرگ طبیعی وفات می‌کند و یا در میدان جنگ شهید می‌شود. آیا او به تنهایی دین را برای شما نگه خواهد داشت؟ او آورنده‌ی دین است امـا بقـا و حیـات دیـن بـر عهده‌ی همه‌ی مسلمانان است. آیا اگر این شخصیّت بزرگ از دستتان برود، اسلام را رها می‌کنید و دوباره به عهد جاهلیّت بر می‌گردید؟ وقتی که این آیه نـازل شـد و علـی 7 آن را بـه دسـتور پیامبر 6 در میدان جنگ با صدای رسا خواند، انس بن مالک این آیه را شنید و گفت: «اللّهـم لبیک» خدایا من شنیدم، ایمان آوردم و اطاعت می‌کنم. به پاخاست، شمشیرش را از نیام کـشید و به تنهایی به جمعیّت مشرکین حمله کرد و آن قدر جنگید که شهید شد.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴.

پس اسلام به تمام مسلمین شخصیّت می‌دهد و اجرا و بقای دین را از فردفرد مسلمانان می‌خواهد. سمت پیامبر 6 فقط هدایت، رهبری و رسالت است. پیامبر 6 وحی را از خداوند متعال می‌گیرد و به مردم می‌رساند ولی در هنگام عمل به دین یکی از افراد جامعه محسوب می‌شود، چرا که اجرای دین به عُهده‌ی تمام مسلمانان است. روش پیامبر 6 روش کسرایی و قیصری نبوده است که بگوید: «ما فرمودیم» و «ما دستور داده‌ایم»، بلکه دستور فقط از آنِ خداوند است. هر مسلمان باید اول دینش را بشناسد و بعد در راه اهداف دین سعی و کوشش کند. در اسلام تحمیل یک فرد بر جامعه ابداً وجود ندارد و فقط اراده‌ی پروردگار به واسطه‌ی پیامبر 6 و یا ائمه : معصوم بر مردم حاکم است. همه‌ی افراد بشر از جمله انبیا : ، بندگان پروردگارند و در مقابل قانون الهی مساوی‌اند. پس دین اسلام به تمام مسلمان‌ها شخصیت داده است. اگر تمام انسان‌ها تمام دنیای بشریّت را جستجو کنند، نظیر این طرز تفکر والای اسلامی را نخواهند یافت.

دنیای بشریّت امروز فردی را به نام سلطان، شاه و رئیس‌جمهور انتخاب می‌کند. او را زینت‌المجالس قرار می‌دهد، به او مصونیّت سیاسی و قانونی می‌دهد و از او تبعیّت می‌کند. در صورتی که اسلام تمام انسان‌ها را باارزش و بااهمیّت می‌داند و آنها را زیر یوغ یک فرد معمولی که مانند بقیه است نمی‌آورد.

دلیل تاریخی آن این است که پیامبر 6 در مسجد با مسلمانان به صورت حلقه‌وار می‌نشستند تا تمام عناوین و برتری‌طلبی‌ها را در اجتماع از میان ببرد و همه بدانند که همگان بندگان خدایند. پیامبر اسلام 6 تمامی سلسله مراتب طبقاتی را از بین برد، زیرا که زندگانی اهل مکه به صورت اشرافی و طبقاتی بود.

اسلام دینی همگانی است و همه‌ی انسان‌ها را بنده‌ی خدا می‌داند. به این آیه توجّه کنید که خداوند می‌فرماید: «فَٱسۡتَجَابَ لَهُمۡ رَبُّهُمۡ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰۖ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۖ ...».[۱] یعنی: من عمل هیچ یک از مرد و زن را بی‌مزد نمی‌گذارم. مرد و زن،

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۵.

غلام و مولا، سیاه و سفید، در پیش خدا یکسان هستند و خداوند جزا را به عمل خواهد داد. دنباله‌ی آیه می‌فرماید: «بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٍۖ».[۱] یعنی: اساساً افراد بشر از همدیگر جدا نیستند بلکه از یکدیگرند. یکی مادر و دیگری پدر و آن دیگری فرزند است، همه انسان‌اند، از همدیگر مشتق‌اند و جدا از هم نیستند. در واقع همتراز و همسنگ یکدیگرند. مسائل دیگر مانند پول، ثروت و مقامات اجتماعی اموری قراردادی‌اند. انسانها امور قراردادی و بزک را هر اندازه که بیشتر کنند، بالأخره عارضه و گذراست و به زودی از بین خواهد رفت.

اویس قرن مسلمان، مؤمن و اهل تزکیه و عمل بود و اخلاق فاضله داشت و تا آخر عمرش هم پیامبر اسلام 6 را ندید. او در طول عمرش یک‌بار به زیارت آن حضرت آمد. ولی چون پیامبر 6 به مسافرت رفته بود، اویس موفق به زیارت آن حضرت نشد و برگشت. پیامبر اسلام 6 وقتی از مسافرت برگشت و به منزلش وارد شد، سؤال کرد که به اینجا چه کسی آمده است؟ من بوی خدا از این منزل استشمام می‌کنم. «اِنّی اَشِمُّ رائحَة الرحمانَ مِنْ جانبِ الیمنَ».[۲] گفتند اویس قرنی از یمن آمده بود. رسول‌الله 6 خوشحال شد و درباره‌ی اویس دعا کرد. پیامبر اسلام 6 این‌چنین انسان‌های برجسته‌ای را تربیت کرد.

پیامبر 6 معصوم و خاتم پیامبران است و مقام بزرگ محمود را در قیامت دارد. مقام محمودی آن حضرت به اعتبار تزکیه‌ی نفس اوست و دلیل آن، این آیه است که خداوند می فرماید: «وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَتَهَجَّدۡ بِهِۦ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰٓ أَن يَبۡعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحۡمُودًا».[۳] یعنی: [ای پیامبر] قسمتی از شب را بیدار باش و نماز شب بخوان تا پروردگارت تو را به مقام محمود مبعوث گرداند. نکته اینجاست که خداوند در این آیه به پیامبر 6 نمی‌فرماید که مورد حمد و ستایش چه کسی واقع می‌شوی، چرا که مضمون آیه مطلق است و همگان در قیامت زبان به حمد و ستایش پیامبر 6 خواهند گشود. چرا که خداوند به پیامبر 6 می‌فرماید: تو مطلقاً دارای مقام محمودی می‌شوی.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۵.

۲- *طرائف المقال*، سید علی بروجردی، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۹۳.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۹.

پیامبر اسلام 6 در میان مسلمانان مورد ستایش است و ما به پیامبر اسلام 6 احترام می‌کنیم و خود را در برابر شأن بزرگ آن حضرت کوچک می‌دانیم؛ آیا پیامبر اسلام 6 که محمود، ستوده و مورد ستایش جهان بشریّت است، بدون قید و شرط و مطلقاً در نزد همه کس صاحب مقام محمود است؟ بنده از مطلق بودن «محمود» در این آیه استدلال می‌کنم که خداوند به رسولش می‌فرماید که: اگر نماز شب بخوانی، تو را به مقامی برانگیخته می‌کنیم که بدون قید و شرط مورد تجلیل و ستایش همگان واقع شوی و همه تو را حمد کنند. این مورد حمد بودن در این دنیای مادّی برای پیامبر اسلام 6 انجام نیافت، امّا این وعده الهی در روز قیامت برای آن حضرت تحقّق می‌یابد که اولین و آخرین از انسان‌ها و جمیع ملائکه بعد از حمدِ ذات احدیّت، پیامبر اسلام 6 را ستایش خواهند کرد.

در روایات آمده است که در روز قیامت پرچمی به نام لوای حمد در دست پیامبر 6 است و جمیع موجودات آن حضرت را حمد و ستایش، تعظیم و تجلیل می‌کنند و این به خاطر عبودیّتی است که آن حضرت دارد. این مقام محمود به خاطر این است که جوهر و طینت خالص آن بزرگوار از علیین است و نیز به خاطر همان نماز شب‌هایی است که آن حضرت را به آن مقام رسانده است و واقعاً چقدر زیباست که ما مسلمان‌ها نیز یازده رکعت نماز شب را قبل از اذان صبح بخوانیم و در زمره‌ی امّت واقعی این پیامبر 6 بزرگوار قرار گیریم.

یکی دیگر از آیاتی که به مسلمانان ارزش می‌دهد این آیه است که می‌فرماید: « ... وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ ...».[1] یعنی: در کارها با آنان مشورت کن. پیامبر اسلام 6 در جنگ خندق دستور داد که به پیشنهاد سلمان فارسی خندقی بکنند تا دشمن نتواند که از هر سو به آنان حمله کند. این طرز تفکّر والای اسلامی از منظر حکومت اسلامی است. اسلام با این عظمت و شخصیّت‌پروری به دست مسلمانان رسیده است، ولی افسوس که آن‌ها ارزش آن را ندانسته‌اند. مسلمان‌های بی‌رشد و بی‌فکر آن عصر، علی بن ابیطالب 7 ، فاطمه‌ی زهرا 3 و امام حسن مجتبی 7 را به نام اجرای قوانین اسلامی شهید کردند. واقعاً وقتی که انسان به مطالعه‌ی جریان صحنه‌ی

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

کربلا می‌رسد، شرم می‌کند که حرفی بزند. پیامبر اسلام 6 این همه عظمت، عزّت، شخصیّت، آزادی، حریّت و اختیارات به مسلمان‌ها داد، ولی آنان سوءاستفاده کردند و مانند حیوانات به بیابان کربلا حمله‌ور شدند و انسان‌های پاک و بی‌گناه را از دم شمشیر گذراندند. خیمه‌ها را آتش زدند و زیورآلات خانم‌ها را به یغما بردند.

قسمت سی و یکم

کسب سعادت دنیوی و اخروی

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ
«يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

آدمی باید هم در حالت فردی و هم در حالت اجتماعی مدام مراقب و مواظب طهارت باطنی، رشد و سعادت خود باشد. او باید دائماً به دنبال کسب رضای خدا باشد، خود را آماده‌ی حسابِ روز جزا کند و در حالت فردی و اجتماعی فراموش نکند که انسان است. کسانی که خواسته‌اند با انزوا و گوشه‌گیری به تزکیه‌ی نفس نائل شوند، اشتباه کرده‌اند، زیرا در گهواره‌ی جامعه می‌توان در همه‌ی ابعاد کمالات انسانی به تکامل رسید و ایثار، گذشت، انفاق و فداکاری را در خود به فعلیّت آورد. پس کسانی که از اجتماع کناره‌گیری می‌کنند و گوشه‌نشینی و انزوا، ذکرهای زبانی، ترک امیال حیوانی و چله‌نشینی اختیار می‌نمایند تا با این وسیله‌ها خودشان را تصفیه و تزکیه کنند و به مقاماتی نائل شوند، اشتباه می‌کنند. این‌گونه افکار و اندیشه‌ها در هندوستان و ایران در دوره قبل از اسلام رایج بوده است. بعد از اسلام در ایران فرقه‌های تصوّف اختلافات و شعبه‌هایی پیدا کرده

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

است و به فنون خاصی تبدیل شده است. شاید پیروان این فرقه‌ها در نتیجه‌ی ریاضت‌های نفسانی، ارتباطاتی نیز با عالم غیب پیدا کنند و به حالات نفسانی و مکاشفاتی نیز نائل شوند، ولی به سعادت واقعی نمی‌رسند.

حقیقت مطلب این است که انسان به سعادت متناسب انسانی برسد. سعادتی بیابد که او را در این دنیا خوشبخت و سعادتمند کند، همین سعادت ادامه پیدا کند و او را در عالم برزخ، مواقف قیامت و در پیشگاه خداوند رو سفید و سعادتمند کند. هدف این نیست که انسان با گوشه‌نشینی ارتباطی با عالم غیب پیدا کند و نیروی معنوی‌اش را به قدری تقویت کند که اگر مثلاً به دست و پایش سوزنی فروکنند، خون از آن جاری نشود. یا اینکه شیشه بخورد ولی در اثر ریاضت، شیشه زبان، معده و روده‌ی او را پاره نکند. یا اینکه اگر با حیوان درنده‌ای همچون شیر روبرو شد، در اثر تقویت اراده، آن حیوان تسلیم او باشد. این موارد حالات و هنرهای فردی است که کسب شده است، ولی این هنرها سعادت آدمی را تأمین نمی‌کند. آیا پیروان فرقه‌های تصوّف می‌توانند ادّعا کنند که به سعادتی که پیامبر اسلام 6 و جانشینان به حقّش به آن نائل شده‌اند، رسیده‌اند؟ آیا اگر ادّعا کنند که به سعادت واقعی راه‌یافته‌اند، کسی حرف آنها را باور می‌کند؟

برنامه‌ی صحیح و مطابق با اسلام این است که انسان برای تأمین سعادت انسانی خودش، طریقی را انتخاب کند که او را به سعادت و کمال واقعی برساند. سعادتی که او را در حرکت برزخ و آخرت و در طول سیر بی‌نهایت این عالم به هدف نهایی برساند. این راهی است که پیامبر اسلام 6 و ائمه : آن را طی کرده‌اند. پس اگر کسی به وسیله‌ی انزوا و یا سایر تمرین‌های روحی کارهای خارق‌العاده انجام دهد، آن فنون و مهارت‌ها در همین عالم می‌مانند و منتقل به برزخ و قیامت و عندالله نمی‌شوند؛ زیرا دین اسلام و قرآن برای تزکیه‌ی نفس و سیر و سلوک برنامه‌ای صحیح، تنظیم و طرح کرده است که سعادت حقیقی انسان را تأمین می‌کند.

اگر انسان مستعدی که صاحب گوهر پاک است، بتواند با عالم غیب ارتباط پیدا کند و موجودات غیبی مانند ملائکه یا اجنّه بر او تسلیم شوند، یا با موجودات مادّی دیگر رابطه‌ی غیر جسمانی پیدا کند، این کارها خوب و زیباست و دلیل برتری آن شخص است؛ اما این توانایی‌ها هدف برای کسب کمال نهایی محسوب نمی‌شود. چرا که هدف اصلی انسان خلاص شدن از

وسوسه‌ی ابلیس و رها شدن از نفس امّاره و دوستان وسوسه‌گر است. هدف، رهایی از منجلاب و آلودگی‌های طبیعت و رهایی از رسم‌های غلط اجتماع و عمل‌های ناشایستِ هم‌رنگان بد و پلید از افراد بشر می‌باشد.

هدف دین اسلام این است که انسان را راهنمایی کند تا او با بینش اسلامی و دین‌شناسی بتواند ایمان مستقر و ثابت به دست آورد و آن را در اجتماع امروزی سالم نگه دارد. انسان جز در گهواره‌ی اجتماع نمی‌تواند به سعادت حقیقی خودش برسد. انسان اجتماعی نمی‌تواند منزوی باشد و گوشه‌نشینی اختیار کند. نمی‌تواند به افراد اجتماع بگوید من می‌خواهم برای تزکیه‌ی نفس خانقاه، صومعه و چلّه‌نشین باشم و اربعین نگه‌دارم. اگر مردم چله‌نشین باشند، تمام ارکان اجتماع پراکنده و ریسمان‌های پیونددهنده آن متلاشی می‌شود. کارهای اجتماع لوث می‌ماند و ارکان آن متزلزل و منهدم می‌شود. این نقضِ غرض و به هم زدن حیات افراد اجتماع و خراب و ویران کردن اساس آن است.

پس مقصد عمده‌ی اسلام این است که فردفرد انسان‌ها در زندگی اجتماعی به سعادت حقیقی نائل شوند. منتها رسیدن به غایت سعادت به همّت افراد و به کم و زیاد بودن استعداد گوهر و جوهر وجود آنها بستگی دارد. سلمان، ابوذر و عمار یاسر افرادی اجتماعی بودند، اما در سعادت هم‌پایه و هم‌سنگ نبودند. این حدیث متواتر است که پیامبر 6 فرموده است: «وَ اللّه، لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ...».[۱] اگر ابوذر از اعماق باطن، عقاید، ریزه‌کاری‌ها و اوج گرفتن و ظرافت‌های تفکّر سلمان اطلاع پیدا می‌کرد، او را می‌کشت. پس طبیعت افراد بشر از حیث مراتب ایمان و سعادت مختلف است، به طوری که اگر عامه‌ی مردم باطن علی بن ابیطالب 7 را درک می‌کردند، قطعاً با آن حضرت مخالفت می‌کردند. مرحوم فیض کاشانی و سایر بزرگان ابیاتی از امام زین‌العابدین 7 نقل کرده‌اند که آن حضرت فرموده است: گوهرها و حقایق بی‌پایانی در باطن وجود من هست که اگر مردم عادی، شیعیان و مخلصان و دوستان من آن‌ها را بدانند، اولین کسانی می‌شوند که با من به دشمنی برمی‌خیزند و به ریختن خون و قتل من فتوا می‌دهند.

۱- *اصول کافی* (ط ـ دارا الحدیث)، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۳۲.

پس مراتب درک حقایق و معنویات به دلیل اختلاف داشتن گوهرهای وجود اشخاص متفاوت است. هر فردی لازم است که به اندازه‌ی ظرفیت خودش، مشغول به تزکیه و تحصیل ایمان و عمل به آن شود و خودش را از منجلاب و آلودگی‌های جامعه و ماده پرستی و تعلّقات عالم طبیعت خلاص کند. رها شدن از تعلقات دنیا و مادّه پرستی بسیار سخت است. فقیری مستمند و محتاج و بی‌پول هزار تومان از کسی دریافت می‌کند، آن را به سر و صورت خود می‌کشد و می‌بوسد و بعد آن را به پیشانی‌اش می‌گذارد. این عمل نشان می‌دهد که او به پول تعلّق قلبی دارد. انسان مادامی که به عالم طبیعت، مال، منصب و کرسی، آپارتمان، مقام و ریاست فلان اداره تعلّق قلبی دارد، تزکیه نشده است. انسان تزکیه شده از فکر و اندیشه‌ی این‌گونه مسائل رهاست. کسانی که گفته‌اند رب ما فقط پروردگار است از همه‌ی این‌ها رهاشده‌اند. قرآن کریم در مورد این‌گونه افراد می‌گوید: «إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسْتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحْزَنُواْ وَأَبْشِرُواْ بِٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِى كُنتُمْ تُوعَدُونَ».[1] یعنی: آنان که گفته‌اند محقّقاً پروردگار ما فقط خداست و بر این ایمان پایدار ماندند. فرشتگان بر آن‌ها نازل شده و می‌گویند شما هیچ ترس و حزن و اندوهی از گذشته‌ی خود نداشته باشید و شما را به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. انسان باید دائماً یا رب، یا رب بگوید. آن ربی که او را از حالت عدم و نطفگی در آورده و انسان کرده است. اگر انسان به ربوبیّت پی‌ببرد و آن را باور کند و بر این عقیده استوار بماند، به سعادت حقیقی نائل شده است.

رسیدن به سعادت سه شرط اساسی دارد. اولی شناخت اسلام واقعی و قابل‌فهم است. دومی «همّت» است که انسان باید به وسیله آن از نسیان و غفلت درآید و تصمیم جدّی بگیرد که به سعادت نائل شود. سومی شناخت وظیفه‌ی اجتماعی است. شرط اول که همان داشتن بینش اسلامی است، سه مرحله دارد. شناخت عقاید حقّه، کسب اخلاق فاضله و عمل کردن به اسلامی که درست تفسیر بشود. اسلام سلیقه‌ای انسان را به سعادت نمی‌رساند. مثلاً بعضی‌ها وقتی معامله‌ای می‌کنند و پول حرامی به دست آورند، در جستجوی فتوایی هستند که آن مال را به هر نحوی که شده، حلال کنند. همچنین بعضی‌ها می‌گویند من به دنبال اسلامی هستم که اجازه

۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۰.

بدهد با شرایط نامشروع فلان فرد صاحب فلان منصب اجتماعی شود و یا فردی پیدا می‌شود که زمین غصبی را خریده و با هزینه کردن پول زیاد آن را تبدیل به ساختمان چند طبقه می‌کند و به دنبال فتوایی است که آن ساختمان را حلال کند تا نمازش صحیح باشد. این افراد گمان می‌کنند که با واقعیّات دین اسلام و قرآن به هر نحوی می‌توان معامله کرد. گمان می‌کنند که نعوذبالله خدا هم را می‌توان خرید! این‌گونه اسلام تزکیه‌ی نفس ایجاد نمی‌کند.

انسان باید در مقابل دین به معنای واقعی تسلیم باشد و به این آیه واقعاً عمل کند که می‌فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ ۖ وَعَسَىٰٓ أَن تَكْرَهُوا۟ شَيْـًٔا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۖ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّوا۟ شَيْـًٔا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ۗ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».[1] یعنی: حکم جهاد برای شما مقرّر گردید درحالی‌که برای شما ناگوار و مکروه است. لیکن بسیار می‌شود که چیزی برای شما ناگوار باشد، ولی در حقیقت خیر و صلاح شما در آن است و چه بسیار می‌شود که دوستدار چیزی هستید ولی در واقع ضرر شما در آن می‌باشد. خداوند بر تمام امور داناست و شما نمی‌دانید.

وقتی که عبد صالح کشتی را سوراخ می‌کرد، موسی 7 ناراحت می‌شد و می‌گفت که چرا کشتی‌ای را که بر آن سوار شده‌ایم سوراخ و معیوب می‌کنی؟ عبد صالح می‌دانست که سلطانی جابر و ستمکار هست که تمام کشتی‌ها را به نفع خوش مصادره خواهد کرد. اگر آن کشتی سالم می‌ماند، مصادره می‌شد. می‌دانست که یتیمانی به وسیله‌ی این کشتی ارتزاق می‌کنند و در صورت مصادره شدن آن گرسنه می‌مانند. عبد صالح باطن، اسرار و پس پرده‌ی این عالم را می‌دید، اما موسی 7 آن را نمی‌دید. موسی فقط میخ و سوراخ کردن کشتی را می‌دید و می‌گفت: «... أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْـًٔا إِمْرًا».[2] یعنی: آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینانش را غرق کنی؟ واقعاً به کار ناروایی مبادرت ورزیدی. عبد صالح گفت: قرار بر این بود که تو به کارهای من اعتراض نکنی. بعداً وقتی علت کارهایش را برای موسی می‌گفت، توضیح داد که آن کشتی از آنِ یتیمان فقیر بود و اگر سالم می‌ماند، سلطان ستمگر این منطقه آن را

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۱.

مصادره می‌کرد. به این خاطر کشتی را معیوب کرد تا مأموران آن را معیوب تشخیص دهند و مصادره نکنند. گفت سوراخی که ایجاد کردم، بعداً تعمیر خواهد شد و کشتی به نفع آن یتیمان دوباره به کار گرفته خواهد شد.

جریان حضرت موسی و عبد صالح را به این خاطر بیان کردم که روشن شود اکثر انسان‌ها ظاهربین هستند و علم به باطن ندارند. خیلی چیزها را از خداوند می‌خواهند که به ضرر آن‌هاست. مثلاً میگویند که: خدایا، چرا فلان سود و منفعت را حرام کرده‌ای؟ چرا جلوی فلان عایدات را گرفته‌ای؟ چرا فلان پُست را نصیب من نکرده‌ای؟ آنها از باطن خبر ندارند و منافع ظاهری را طلب می‌کنند، ولی باطن این منافع ظاهری، مانعی برای سعادت است و اتفاق نیفتادن این رویدادها به تزکیه‌ی نفس کمک می‌کند. فقط رسول‌الله 6 و بعد از آن حضرت ائمّه‌ی طاهرین : نشان‌دهندگان راه سعادت‌اند. ما اکنون خودشان را زیارت نمی‌کنیم، اما بیانات، کلمات و راهنمایی آن‌ها در اختیارمان هست و اگر کسی به آن برنامه‌ها عمل کند، حتماً به سعادت می‌رسد.

دومین شرط رسیدن به سعادت همّت و پشتکار است. اگر انسان تصمیم جدی بگیرد که به سعادت برسد، می‌تواند جلوی امیال، هوی و هوس‌های خود را بگیرد و امروز و فردا نکند. ما دائماً به خودمان وعده می‌دهیم و می‌گوییم این ماه رمضان نشد، ولی ماه رمضان آینده حتماً توبه‌ی جدّی می‌کنم. با کمال شرمندگی به خداوند وعده می‌دهیم، ولی نمی‌توانیم خودمان را از تعلّقات عالم طبیعت رها کنیم؛ چرا که مسلّم است که با گذشت زمان گرفتاری‌ها و پیوندها و تعلّقات به این عالم زیادتر می‌شود. احتیاجات، پیوندها و کشش‌های اجتماعی پشت سر هم به سراغ انسان می‌آیند و نمی‌گذارند که انسان تمرکز پیدا کند تا دمی با خداوند باشد.

سومین شرط رسیدن به سعادت حقیقی و تزکیه‌ی نفس این است که انسان به وظایف اجتماعی خود آشنایی داشته باشد. خداوند زندگی اجتماعی را طوری قرار داده است که روح توحید و معنویّت را به تمامی اجتماع تزریق کرده است. با گوشه‌گیری و انزوا هرگز نمی‌شود به سعادت رسید. من برای شاهد عرضم آیاتی را می‌خوانم که نشان می‌دهند که انسان موجودی اجتماعی است و تا در اجتماع زندگی نکند و در اجتماع وظیفه‌اش را نشناسد، به سعادت واقعی نمی‌رسد.

یکی از وظایف واجب اجتماعی مسأله‌ی جهاد است. برای این که مسلمان‌ها بتوانند خودشان را حفظ کنند، باید از حیات، جان، مال و ناموس خودشان دفاع کنند. کسی که گوشه‌نشینی و انزوا را انتخاب کرده است، چگونه می‌تواند وظایف اجتماعی‌اش را انجام دهد؟ کسی که معتقد است که انسان در انزوا می‌تواند به کمال برسد، این آیه را چگونه معنی می‌کند که خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمْوَٰتًاۚ بَلْ أَحْيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».[1] یعنی: زنهار گمان نکنی آنان که در راه خدا کشته‌شده‌اند، مردگان‌اند، این‌چنین نیست بلکه آن‌ها زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزی می‌خورند. جهاد به اجتماع اسلامی حیات می‌دهد، زیرا وقتی که دشمن به دین و مذهب و مملکت یک کشور مسلمان حمله می‌کند، دفاع برای همه واجب است. البته برای حفظ حدود مملکت و جامعه مأمور نظامی و انتظامی لازم است، حقوق و بودجه هم دارد، ولی هنگام هجوم دفاع بر همه واجب است. هر کس به اندازه‌ی توانایی خودش لازم است که دفاع کند. فردی که انزوا را برگزیده است، از فضیلت‌های جهاد در اجتماع محروم می‌شود. این دستورات، همه طبق دستور خداوند است و نتیجه‌ی عمل کردن به آنها تصفیه شدن نفس است. دفاع هم تا زمانی برای همه لازم است که دشمن کشور اسلامی شکست بخورد و یا تسلیم شود، یعنی دفاع موقّتی است و دائمی نیست.

اگر چه خواندن نماز با جماعت واجب نیست، ولی نماز و روزه و جهاد امور اجتماعی‌اند، چرا که بر تمام مسلمین واجب می‌باشند و نتیجه‌ی آنها این است که نفس انسان را تزکیه می‌کنند. حج برای افرادی که صاحب شرایط هستند، واجب است و یک امر اجتماعی می‌باشد. واقعاً اگر مسلمانانی که استطاعت مالی و جسمی دارند، به حج بروند و چند میلیون مسلمان با همدیگر «لبّیک اللّهم لک لبّیک» بگویند، این امر بسیار تزکیه کننده است. در حج همه‌ی مسلمانان من جمله کسانی که از اروپا می‌آیند، لباس اروپایی را از تن بیرون می‌کنند. پیراهن‌های مدل‌دار و لباس‌های تنگ و بدن‌نما کنار گذاشته می‌شود. لباس‌های مقامات دولتی، نظامی و انتظامی از تن‌ها خارج می‌شود و همه دو قطعه لباس سفید به تن می‌کنند که کاملاً هم‌رنگ، سفید و بی‌تعیّن است. حاجیان با همدیگر اجتماعی ساده و بدون امتیاز درست می‌کنند و در آن اجتماع

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

تمام اقشار بنده‌وار خدا را عبادت می‌کنند. شخص اول کشورها و اشخاص دیگر، مالک و رعیت، مدیرکل و کارمند، همه در یک ردیف قرار می‌گیرند و یکسان می‌شوند. آیا تزکیه‌ی نفس به طور اجتماعی از این بهتر می‌شود؟ اجتماع تصفیه‌شده این‌چنینی بسیار زیبا و عالی است.

کسی که به مکه می‌رود اگر انسانیّت را فراموش نکرده باشد، بدون تردید درک می‌کند که بنده است و تمام تعلّقات این عالم را فراموش می‌کند. یقین می‌کند که همه انسان هستند و تمام امتیازات اجتماعی، اعتباری و بیهوده بوده است. حاجیان حق ندارند در طول مراسم حج مزاحم کسی شوند. حتی اجازه ندارند که علف بیابانی را بچینند یا حیوانی را شکار کنند یا به آن آسیب برسانند، زیرا آنجا وادی امن است. تمام اعمال حج مانند طواف، قربانی کردن، رمی جمرات و سعی و صفا و مروه به صورت عمومی و اجتماعی است. نماز عید فطر و نماز عید اضحی به جماعت خوانده می‌شود. نماز جماعت با شرایط صحیحش مستحب و نماز عیدین در زمان ظهور امام 7 واجب است. پس راه تزکیه‌ی نفس و پیدا کردن صفای باطن و شستشوی درونی انسان‌ها بر اساس حیات اجتماعی بنانهاده شده است.

همه‌ی این موارد تزکیه و تصفیه‌ی باطن به صورت اجتماعی است و در گوشه‌نشینی و انزوا به دست نمی‌آید. پس این که می‌گویم جامعه گهواره‌ای برای تربیت افراد بشر است، واقعیّتی است که نمی‌شود آنرا انکار کرد. کسی که در جامعه تربیت پیدا می‌کند نمی‌تواند بگوید اگر کسی گرسنه است به من ربطی ندارد. نمی‌تواند جنسی را احتکار کند یا خیانت و بی‌انصافی کند. نمی‌تواند پستی را که صلاحیّت ندارد قبول کند. به دست آوردن همه‌ی این فضایل برای افراد منزوی و گوشه‌گیر غیرممکن است. کسی که انزوا و گوشه‌نشینی را انتخاب کرده است، می‌تواند قلبش را متوجه خداوند کند، ولی خودش را از برکات تزکیه‌ی اجتماعی محروم کرده است.

مطلب دیگری که خیلی مهم است، این است که دین اسلام همه را به حق دعوت کرده است. خداوند می‌فرماید: «... وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلۡحَقِّ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلصَّبۡرِ».[۱] یعنی: همدیگر را به حق و صبر سفارش کنید. این سفارش الهی فقط در زندگی اجتماعی صورت می‌گیرد و در زندگی فردی غیرممکن است. همچنین خداوند می‌فرماید: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ

۱- سوره‌ی عصر، آیه‌ی ۳.

وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1] یعنی: ای اهل ایمان همدیگر را در امور دین به صبر کردن سفارش کنید. صبر حق است و عجله باطل است. آدمی باید اهل صبر باشد و انسان‌های شتاب‌زده را به صبر کردن دعوت کند، متین و اهل آرامش باشد و در برابر حوادث این عالم قدم‌های استوار و محکم بردارد.

معنای حق را همه می‌فهمند. مرد و زن، شهری و روستائی، پیر و جوان، همه حق را تشخیص می‌دهند. تمام محکمه‌ها و دادگاه‌ها برای این است که اختلافات رفع شود و مردم به حق خودشان برسند. دین اسلام نیز پایه‌ی شریعت را بر مبنای حق بنا نهاده است. اسلام همه را به عقاید حقّه، اخلاق فاضله و اعمال صالحه دعوت کرده است. تمام انسان‌ها عقیده‌ی حقّه، اخلاق فاضله و عمل به حق را می‌فهمند. اسلام در باب اعتقاد همه را به حق دعوت کرده است. خداوند می‌فرماید: «مَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ».[2] یعنی: مقام خدا را نشناختند که خدا ذاتی است بی‌نهایت توانا و بی‌همتا. اسلام در شناخت خدا و اخلاق و عمل دعوت به حق کرده است. باز خداوند همه را خطاب قرار داده و می‌فرماید: «... ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ ...».[3] یعنی: درباره‌ی خداوند حق تقوا را رعایت کنید. اسلام تمام جامعه را دعوت به حق می‌کند، چرا که همه حق را می‌فهمند. دعوت اسلام عمومی و همگانی است. پس انسان در گهواره‌ی اجتماع می‌تواند به مقام انسان کامل برسد. او نمی‌تواند در انزواطلبی و گوشه‌نشینی تمام کمالات انسانی را به دست آورد. کسی که به خاطر تزکیه‌ی نفس گوشه‌ی خانقاه و یا مکانی را انتخاب کرده است، چگونه می‌خواهد به این آیات عمل کند، حقّ اجتماعی را تشخیص بدهد و سایر انسان‌ها را به عمل کردن به حق دعوت کند؟

مطلب مهمّ دیگر این است که حق و باطل در جامعه به هم آمیخته‌اند. ضرورت دارد که انسان حق را از باطل تشخیص دهد و طرفدار حق باشد، زیرا که همه حق (و نقطه‌ی مقابل آن یعنی باطل) را می‌فهمند. در برابر هر حقّی باطلی هم هست. اسلام به مسلمان امر کرده است که

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

۲- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۷۴.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۲.

همه جنبه‌های حق و باطل را کاملاً دریابند. به حق معتقد باشند و باطل را رها کنند. مثلاً در مورد اخلاق فاضله حق و باطلی هست، به طوری که اگر انسانی با گفتار و کردارش مزاحم دیگران باشد، این امر باطل است. اگر انسان با اعمال و گفتارش به دیگران محبّت کند و خدمتگزار همنوع خود باشد، این حق است. غیبت، تحقیر، ناسزا، اذیّت و آزار دیگران، خیانت و دروغ، ترس بیهوده، خیالات، موهومات و اهمیّت دادن به اعتباریات اجتماعی باطل است. ولی رعایت حقوق دیگران، راستی و امانت، شجاعت، شهامت، شرافت و شخصیّت داشتن، تفکّر و اندیشه‌ی درست و نتیجه‌گیری صحیح و اعمال صالح حق است. پس حق از جمله موضوعات و نوامیس خلقت است که خداوند پایه‌ی دین را بر مبنای آن گذاشته است. اگر فردی دین اسلام را بشناسد و به آن عمل کند، به حق عمل کرده است.

این‌ها کلیاتی از تزکیه‌ی نفس بود ولی جزئیات آن‌ها زیاد است که مشتمل بر اموری مانند برخورد با خانواده و فرزندان و رفتار و کردار در اجتماع و از همه مهم‌تر به یاد خدا بودن است. ارباب حال و اهل تجربه‌ی تزکیه‌ی نفس به بیان ساده این‌گونه فرموده‌اند:

صُمتُ و جوعُ و سَهَر و عُزلت و ذکر مدام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

«صُمت» به معنای سکوت کردن است در تزکیه‌ی نفس خیلی مهم است. درست است که انسان موجودی اجتماعی است، ولی لازم نیست انسان در جامعه مدام حرف بزند. یکی از عیب‌های ما در زندگی اجتماعی این است که خودمان را گم می‌کنیم و دائماً با این و آن بدون جهت حرف می‌زنیم.

زندگی اجتماعی برای بهره‌برداری از اجتماع از سویی و خدمتگزاری به جامعه از سوی دیگر است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰۖ وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِ»[1] یعنی: در نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و تعدّی دستیار هم نشوید. زندگی اجتماعی به خاطر تعاون و همکاری کردن است، برای این نیست که انسان خودش را با لهو و لعب مشغول کند. در یکجا غیبت کند، در جای دیگر بهتان بگوید، در محلی

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲.

گران‌فروشی را یاد بگیرد و طرز احتکار کردن را به دیگران یاد بدهد. زندگی اجتماعی برای فساد کردن نیست، برای ایجاد تعاون و رفع مشکلات یکدیگر است، امّا امروزه زندگی اجتماعی بر پایه‌ی تخریب انجام می‌پذیرد. قرآن کریم اساس زندگی اجتماعی را بر پایه تحبیب و تأمین افراد گذاشته است. زندگی اجتماعی برای تعاون، معاونت و مدد به همدیگر می‌باشد و برای آموختن فساد، رقابت، سخن‌پراکنی، مزاح و هرزه‌گویی نیست. زندگی اجتماعی برای این نیست که شخص به اندازه‌ای حرف بزند که حرفش تمام شود، بلکه سکوت، گوش دادن، آرامش و متانت از شرایط مهم برقراری زندگی اجتماعی ایده‌آل است.

لازم نیست انسان هر سخنی را که شنید به ذهنش بسپارد، زیرا اینکار برای حافظه خوب نیست. هر سخنی در محضر پیامبر اسلام 6 می‌گفتند، آن حضرت به آن گوش می‌داد، ولی جواب نمی‌داد. اطرافیان می‌گفتند ما هر چه می‌گوییم، رسول‌الله 6 گوش می‌دهد، ولی رد نمی‌کند و جوابی نمی‌فرماید. خداوند در قرآن مجید در جواب آن افراد می‌فرماید: «...يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِٱللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ...».[1] یعنی: می‌گویند پیامبر 6 سراپا گوش است، بگو ای پیامبر، گوش کردن من به سخنان شما به نفع شماست. رسول‌الله 6 به خدا ایمان آورده است و به مؤمنان اطمینان دارد. پیامبر 6 سراپا ادب و شرافت بود. مؤمنان را نمی‌رنجاند و طرد نمی‌کرد. این ادب اجتماعی است. مؤمن باید از بیان آن بزرگوار سرمشق بگیرد و مؤدب و نکته‌سنج باشد. خودباخته نباشد، درونش را تهی و خالی نکند و سرمایه‌ی ادراک و عقلش را از دست ندهد.

امیرالمؤمنین 7 و سایر ائمه : در تمام عمرشان هر چه سخن گفته‌اند، مفید و مطابقِ واقع بوده است. بعضی از ائمه : پنجاه، شصت و یا شصت و پنج سال عمر و معاشرت و زندگی اجتماعی کرده‌اند. روایات بسیاری از امام صادق 7 و سایر ائمه : نقل شده است که همه آموزنده، حکیمانه و مفید هستند. هیچ سخن نامتعارف و بی‌معنی از آن بزرگواران نقل نشده است. اندرون و باطن ائمه : واقعاً پر از حقایق، دقایق و لطایف بوده است.

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ٦۱.

همین بزرگواران فرموده‌اند: وقتی مؤمنی ساکت بود و مشاهده نمودید که او کم حرف و کم سخن است، با او معاشرت کنید و به محضر او زیاد بروید، چرا که برای شما سخنان حکمت‌آموز می‌گوید و حکمت تلقین می‌کند. نمونه‌ی بارز آن امام حسین 7 است. آن حضرت در اوایل نهضتش نامه‌هایی به عالمان اسلام نوشته و خطبه‌هایی ایراد کرده است. مناجاتی دارد که سراپا حکمت بوده و مطلب بی‌منطقی که ایراد و اشکال داشته باشد، ندارد. امام حسین 7 در روز عاشورا خطبه‌ی مفصل خواند و اهل کوفه آن را شنیدند. آنان در مقابل آن سخنان حکیمانه جوابی نداشتند، زیرا دیدند که سخنان آن حضرت سراپا منطقی، درست و حکیمانه است. چون جوابی نداشتند، فلذا دستانشان را مقابل دهانشان گذاشتند و با داد و فریاد و هلهله سخنان آن حضرت را قطع کردند. آیا جواب منطق و سخن حق، هلهله و داد و فریاد است؟ فکر با فکر، قلب با قلب، تفکر با تفکر چقدر فرق دارد؟

امام حسین 7 معلّم ما شیعیان و جهان بشریت است. سعی کنیم که از آن حضرت برای به دست آوردن سعادت درس بیاموزیم. امام حسین 7 و اصحاب و یارانش جنگ کردند. آنها ساکت ننشستند تا ضربه بخورند. همه به میدان رفتند و سخنان آتشین، رجزها و بیان‌های مفصّل ایراد کردند. در تمام سخنان امام حسین 7 و اصحابش حتی یک کلمه‌ی ناروا و خلاف منطق یافت نمی‌شود. آن عزیزان هرگز انسانیت خودشان را گم نکردند و با شهامت، شجاعت و منطق قوی به میدان رفتند و از حق و حقیقت دفاع کردند و در راه دین و مذهب شهید شدند.

قسمت سی و دوم

عقاید حقّه ریشه‌ی اخلاق فاضله و اعمال صالحه است

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصْبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».[1]

یکی از راه‌های مهم تزکیه‌ی نفس این است که انسان ایمان جدّی و قطعی به توحید، نبوت و معاد داشته باشد، خود را آراسته به اخلاق فاضله کند و تمام اعمالش شایسته و خداپسندانه باشد. خداوند برای درک این حقیقت مثالی در قرآن کریم می‌زند و می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ تُؤْتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۗ وَيَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ».[2] یعنی: آیا ندیدی خدا چگونه مَثَل زده سخنی پاک که مانند درختی پاک است که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؟ میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد و خدا مَثَلها را برای مردم می‌زند، شاید که آنان پند گیرند. خداوند در این آیات جان و روح انسان‌های پاک را به یک درخت پاکیزه، تمیز و پرفایده تشبیه می‌کند. درختی که ریشه و ساقه آن محکم و ثابت است و شاخه‌های آن در فضا

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیات ۲۴ـ۲۵.

گسترش پیدا می‌کند و آن را پر می‌کنـد، «تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۭ بِإِذۡنِ رَبِّهَا» ایـن درخـت در وقت مقتضی و مناسب میوه‌های سالم و تمیز می‌دهد که مـردم از آن بهـره‌منـد مـی‌شـوند. ایـن واقعیّتی است که قابل‌مشاهده و لمس است. اگر کسی به مثال توجه کند و آن را بفهمد، حقیقتـی از حقایق عالم را در می‌یابد.

کلمه‌ی طیّبه همان معارف و عقاید حقّـه است کـه بـه تعبیـر امـروز بـه آن «جهـان‌بینـی»[۱] می‌گویند. اگر در قلب فردی ایمان به معارف الهیه، توحید، نبوت و معاد وجود داشته باشـد و ایـن جهان‌بینی و حقایق در قلب او مـستقر باشـند، ایـن عقایـد در قلـب او ریـشه خواهـد زد و او را از طوفان‌های ترسناک نگه خواهد داشت. اگر پیش‌آمد ناگواری به او روی آورد، این فرد عقاید خـود را از دست نخواهد داد. ریشه‌ی این درخت همان ایمان محکم به عقاید حقّه است. پـس کلمـه‌ی طیّبه این است که انسان به خدای ذوالجلال و الاکرام و اسمای حسنای خدا ایمان واقعـی داشـته باشد و بداند که عالمِ صنع و خلق با اراده‌ی پروردگار قائم است. عقاید محکم شاخه‌هایی دارد کـه وجود آدمی را پر می‌کند. منظور از وجودِ انسان ظاهر محدود او نیست، بلکـه اگـر بـاطن آدمـی را مورد توجّه قرار دهید، ملاحظه می‌کنید که نسبت به ظاهرش نامحدود است. انسانی که مؤمن بـه معارف حقّه است و به حقایق اشیا یقین دارد، از یک جهان‌بینی صحیح برخوردار است.

اگر کسی به توحید، نبوّت و معاد ایمان مستقر داشـته باشـد، فـضای ادراک، بـاطن و عقـل و اندیشه‌ی او پر از شاخه‌های ایمان می‌شود که همان اخـلاق فاضـله اسـت. چنـین فـردی سـراپا انصاف، عفّت، شجاعت، حکمت، سـخاوت، گذشـت و ایثـار مـی‌شـود. شـاخه‌هـای خیرخـواهی و خیراندیشی، بشردوستی و محبّت به انسان‌ها فضای باطن و روح او را پر می‌کنـد. ایـن شـاخه‌هـا همان اخلاق فاضله است. از اخلاق فاضله مثال‌هایی آوردم، امّا موضوعات آن در فن اخلاق بیش از دویست مورد می‌باشد.

عقاید حقّه و اخلاق فاضله هر دو باطنی و معنوی است. وقتی که آن‌ها سراسـر روح انـسان را پر کردند، اعمال صالحه از اعضاء و جوارح آدمـی نمایـان مـی‌شـود. «... تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۭ

۱- جهان‌بینی: بینش و شناخت انسان درباره‌ی عالم.

بِإِذْنِ رَبِّهَا ...»[۱]. در محاوره‌ها و معاشرت‌ها، اقدامات و حرکات اجتماعی و کلاً در هر عملی، اعمال صالحه از مؤمن صادر می‌شود که میوه و نتیجه‌ی اخلاق فاضله‌اش است. غیرممکن است که نتیجه اخلاق فاضله، میوه فاسد و عمل غیر صالح باشد. از زبان صاحب فضیلت‌های اخلاقی، دروغ، غیبت و بهتان شنیده نمی‌شود، چرا که زبان و جوارح او مانند شاخه‌ای از آن درخت طیّبه است که دائماً تقوا و فضایل اخلاقی از آن تراوش می‌کند و هر چه از او سر بزند، عمل صالح است.

عقاید حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه‌ی فرد مهذّب، مجموعه‌ای است که به هم وابسته است و دین او را تشکیل می‌دهد. غیرممکن است که کسی از حیث اعتقادات، جهان‌بینی و عقاید معیوب، ناقص و جاهل باشد، اما ادّعا کند که اهل تزکیه است؛ و یا غیر ممکن است که کسی فاقد اخلاق فاضله باشد، ولی ادّعا کند که عملش صالحه است. اگر در فردی حسد، بخل و کذب باشد و عفّت، شجاعت و حکمت نداشته باشد، در این صورت نمی‌تواند ادّعا کند و بگوید که اعمال و رفتارش صالح و مفید برای جامعه است. قرآن مجید با مثال ساده‌ای در آیه‌ی فوق واقعیّت را برای همه بیان می‌کند و انسان‌ها را با آثار این سه مرحله شناسایی می‌کند. پس اگر کسی بخواهد واقعاً نفس خود را تزکیه کند، ضرورت دارد که خودش را در این سه مرحله (عقاید حقّه، اخلاق کریمه و اعمال صالحه) تکمیل کند.

در مساجد و جوامع کمتر عقاید و اخلاق طرح می‌شود و در مورد آنها بحث تحلیلی انجام نمی‌پذیرد. ضرورت دارد که این موضوعات به صورت منظم و ریشه‌ای مطرح شوند. عقاید و اخلاق انسان‌ها باید اصلاح شود و فقط اصلاح کردن عمل بدون اطلاع کافی و وافی از عقاید حقه و اخلاق فاضله نتیجه‌بخش نیست. اگر ریشه، ساقه و شاخه درختی آفت زده باشد، میوه خوب و سالم به بار نمی‌آورد. همچنین عملی که متکی بر عقاید حقّه و اخلاق فاضله نباشد، در این عالم حبط و تباه می‌شود و به آخرت منتقل نمی‌شود.

بسیار دیده می‌شود که فردی اهل مسجد، نمازخوان و روزه‌بگیر است؛ ولی با این همه غیبت می‌کند و دروغ می‌گوید، یا کم فروشی و احتکار می‌کند. پس انسان باید اول خودش را تزکیه کند

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۵.

تا این که اعمال و اذکار در او اثر کند. ذکر یونسیه زمانی اثر می‌کند کـه بـاطن انـسان تـصفیه و تزکیه شده باشد، در این صورت اگر سر به سجده گذارد و روزی چهار صد مرتبه بگویـد: «لَّآ إِلَـٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَـٰنَكَ إِنِّی كُنتُ مِنَ ٱلظَّـٰلِمِینَ».[۱] یعنی: معبودی جز تو نیست، منزّهی تـو، راستی که من از ستمکاران بودم، این ذکر مفید خواهد بود.

آقایان و خانم‌ها در اجتماع حریم اسلامی را رعایت نمی‌کنند. مردان و زنان نامحرم به هنگـام خرید کردن هر طور که می‌خواهند با فروشنده حرف می‌زنند. ولـی در مـاه رمـضان مهـری پیـدا می‌کنند و نمازی در مسجدی می‌خوانند، یا در ماه محرم شمعی در مسجدی روشن می‌کنند. ایـن اعمال در حقیقت ارزشی ندارند. راه اسلام اصیل و اساسی برای نجات انـسان‌هـا ایـن اسـت کـه خداونـد مـی‌فرمایـد: «... مَثَلاً كَلِمَةً طَیِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصۡلُهَا ثَابِتٌ وَفَرۡعُهَا فِی ٱلسَّمَآءِ».[۲] یعنی: عمل صالح انسان‌ها زمانی نتیجه‌بخش هست که صـلاح از بـاطن آنـان سرچـشمه بگیـرد. اساس و پایه عمل صالح، عقاید حقّه و اخلاق فاضله است.

لازم است که تزکیه کردن از خانواده شروع شود، یعنی نیّت پاک، کرم، سخاوت، بخشش و ایثار همه باید به خاطر خدا باشد. معنای تربیت خانوادگی این نیست که والدین فرزند شش یا هفت ساله را نصیحت کنند، زیرا آن فرزند نصیحت و موعظه را نمی‌فهمد. ضرورت دارد که پدر و مادر با عمل خودشان فرزندشان را به سوی کارهای نیک جلب کنند. انسان در داخل خانه هر طور بنشیند، فرزند هم همان طور می‌نشیند. پدر هر نوع بخندد، او هم همان طور می‌خندد. روح تقلید در بچه‌ها قوی است. لازم است که آدمی اعمال و رفتارش را در داخل خانه طوری تنظیم کند که کودکان راستگویی و صداقت را یاد بگیرند. شما در هنگام افطار بگویید: خدایا شکر که با غذای حلال افطار کردم. اگر این دعا سی‌بار در افطارهای ماه رمضان تکرار شود و فرزند هفت ساله این دعا را سی بار بشنود، کلمه‌ی حلال در مغز او جاگیر می‌شود و در او اثر می‌گذارد و او بعد از بزرگ شدن به دنبال کسب حلال می‌رود.

۱- سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۸۷.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۴.

اگر در منزل گفتارهای بی‌مورد، نیرنگ و حقّه و بازی‌های مخصوص اجتماع مطرح باشد، بچه هفت ساله هم آن‌ها را همان طور یاد می‌گیرد. فلذا اسلام به عمل کردن احکام اسلامی اهمیّت زیادی داده است، به طوری که امام صادق 7 فرموده است: «وَ كُونُوا دُعَاةً إِلَى أَنْفُسِكُمْ بِغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ وَ كُونُوا زَيْناً وَ لَا تَكُونُوا شَيْناً....».[۱] یعنی: مردم را به غیر زبانتان به عمل صالح دعوت کنید. مثلاً خانم‌ها در منزل باید سخن راست بگویند و غیبت نکنند، بددهن نباشند، نفرین نکنند و فرزندان را اذیّت نکنند. خودشان را قیّم همه ندانند. باید بدانند که نسبت به افراد دیگر خانواده امتیازی ندارند. مؤدّبانه رفتار کنند، زیرا که ادب از پایه‌های مهم اسلام است. ادب انسان در پیشگاه خدا، ادب انسان با بزرگان و ادب در اجتماع سر لوحه‌ی دین اسلام است. رعایت حقوق دیگران مطلوب دین اسلام است.

عرایض بنده متّخذ از روایات امیرالمؤمنین علی 7 و امام صادق 7 و بقیه‌ی ائمه : است. علی 7 به کمیل می‌فرماید: «يَا كُمَيْلُ قُلِ الْحَقَ عَلَى كُلِ حَالٍ وَ وَادِّ الْمُتَّقِينَ وَ اهْجُرِ الْفَاسِقِينَ وَ جَانِبِ الْمُنَافِقِينَ وَ لَا تُصَاحِبِ الْخَائِنِينَ».[۲] یعنی: ای کمیل در هر حالی که هستی، حق را بگو. با پرهیزکاران دوستی کن، از فاسقان دوری گزین، از منافقان کناره‌گیری کن و با خائنان رفاقت نکن. علی 7 به کمیل سفارش می‌کند که در هر حالی که هست، حق را بگوید اگرچه به ضررش باشد. انسان تا حق را دوست نداشته باشد و معتقد به حق نباشد، حق را نمی‌گوید. «وَ وادِّ المتقين» ای کمیل در زندگی اجتماعی متّقین را دوست داشته باش و از افراد دورو و منافق دوری گزین. همه‌ی فرمایشات آن حضرت برای تزکیه و تصفیه‌ی نفس است.

«وَ اَهْجُرِ الفاسقينَ» ای کمیل، از فاسقان دوری گزین. اگر انسان با فاسق معاشرت کند، کم‌کم به او خوش‌بین می‌شود و اعمال و رفتار او ناخودآگاه بر انسان اثر می‌گذارد، چرا که نفس آدمی اثرپذیر است. مثلاً مطالعه‌ی کتاب در انسان اثر می‌گذارد، معاشرت و گوش کردن به سخنان دیگران در آدمی مؤثّر است. «وَ جَانِبِ الْمُنَافقينَ»، ای کمیل از منافقان به طور کلی دورباش، مبادا منافق را برای خود دوست اخذ کنی و به او ملحق شوی. «وَ لَا تُصَاحِبِ

۱- *اصول کافی*، جلد ۲، صفحه‌ی ۷۷.

۲- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۷۳.

الْخَائنینَ»، با اهل خیانت معاشرت مکن، زیرا ممکن است که او به تو خیانت کند و نیز ممکن است که خیانت کردن در اثر معاشرت با او به تو نیز سرایت کند. «یَا کُمَیْلُ إِنَّ أَحَبَّ مَا تَمْتَثِلُهُ الْعِبَادُ إِلَی اللَّهِ بَعْدَ الْإِقْرَارِ بِهِ وَ بِأَوْلِیَائِهِ التَّعَفُّفُ وَ التَّحَمُّلُ وَ الاصْطِبَارُ».[۱] یعنی: ای کمیل، محبوب‌ترین طاعت پس از اقرار به توحید و نبوّت و امامت، عفت ورزی، بردباری و صبر در برابر حوادث و مشکلات است. ای کمیل ایمان به توحید، نبوت و امامت اساس و ریشه‌ی دین‌اند. این‌ها عقاید یک مؤمن هستند. بعد از آن اساس کار یک مسلمان در باب رعایت اخلاق و عفت و شرافت ورزی است. مؤمن باید به اعضاء، جوارح و زبانش مسلط و از حیث ناموس عفیف باشد.

«وَ الاصْطِبَارُ» یعنی این که بندگان خداوند در برابر مشکلات اهل صبر باشند. حدیثی به این مضمون از علی 7 هست که: اگر مشکلات زیادی به تو رو آوردند، هرگز وحشت‌زده و متزلزل نشو. هرگز مرعوب و مأیوس نباش و همه‌ی آن‌ها را یک جا در نظر نیاور، بلکه بر اولین مشکل نظر کن و گره را بگشا. سپس دوّمی و سوّمی را به ترتیب حل و فصل کن. اگر این کار را بکنی در پایان می‌بینی که تمام مشکلات برای تو حل شده است. پس در برابر مشکلات قوی باشید و صبر و حوصله را از دست ندهید. همه‌ی این‌ها اخلاق فاضله است و نتیجه‌ی اخلاق فاضله اعمال صالحه است. صبر کردن از اخلاق فاضله است همان طور که حل کردن مشکل عمل صالحه است. عفّت ورزیدن عملی صالحه است، به طوری که خلق عفت از اخلاق فاضله است.

برای کسب عقاید حقه و اخلاق فاضله عقل لازم است. علی 7 می‌فرماید: «...وَ لَا بُدَّ لِلْعَاقِلِ مِنْ ثَلَاثٍ أَنْ یَنْظُرَ فِی شَأْنِهِ وَ یَحْفَظَ لِسَانَهُ وَ یَعْرِفَ زَمَانَهُ...».[۲] علی 7 سه علامت برای تشخیص عقل انسان مشخص می‌فرماید: اولین علامت این است که هر شخص باید موقعیت خودش را در جامعه درک کند. کسی که حد و موقعیّت خودش را درک نکند عقل ندارد. بعضی افراد به این حقایق در جامعه بی‌تفاوت هستند که بدون پشتوانه‌ی مالی چندین میلیون تومان از بانک قرض می‌گیرند و می‌گویند اگر در کارم پیشرفت نکردم و به مرادم نرسیدم و نتوانستم قرضم را بپردازم، در نهایت به زندان می‌روم! این عمل خلاف عقل است. انسان باید

۱- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۷۳.

۲- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۲۰۳.

موقعیت، حیثیت و آبروی خودش را بداند و آن را حفظ کند. اهمیّت اموال عمومی و اقتصاد جامعه را بداند و آگاه باشد که به اندازه‌ی ظرفیّت خودش گام بردارد و ولخرجی نکند. به قول سعدی که گفته است: «چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن».[۱] انسان عاقل و متین، موقعیّت و شخصیّت خودش را به خوبی درک می‌کند.

علامت دیگر برای عاقل بودن انسان این است که «وَ یَحْفَظَ لِسَانَهُ». انسان باید مالک زبان خود باشد. گاهی ممکن است انسان جمله‌ای بگوید که عمری پشیمان شود. مدتی ضربه بخورد و آبروی خودش یا دیگران را با آن سخن ببرد. با گفتن جمله‌ای مالی را ضایع کند. مخصوصاً خانم‌ها مواظب زبان و گفتار خودشان باشند و از دیگران عیب‌جویی نکنند. «وَ یَعْرِفَ زَمَانَهُ» انسان عاقل زمانه خودش را می‌شناسد و می‌داند که هر زمانه‌ای اقتضای مخصوص به خود را دارد. در این صورت می‌تواند به دین خودش عمل کند، آن را با شرایط زمانه‌اش تطبیق دهد و حفظ کند. در حدیث آمده است که حفظ دین در آخرالزمان سخت‌تر از نگه‌داشتن آتش در دست است. پس عاقل کسی است که اوضاع زمان خود را بشناسد و بداند که در چه زمانی زندگی می‌کند تا بتواند معاشرت خودش را با مردم تنظیم کند. در آن صورت است که می‌داند با چه کسانی باید معاشرت کند و از کدام گروه کناره‌گیری کند تا بتواند دین و انسانیّتش را محفوظ نگه دارد.

تزکیه‌ی نفس و معاشرت با دیگران ابعاد گسترده‌ای در دین اسلام دارد. لازم نیست که انسان در جامعه طوری زندگی کند که غرق در رسم‌های غلط آن شود، در نتیجه دینش متزلزل شود و به تقوای شخصی خودش ضربه وارد کند. بلکه انسان باید به قدر توانایی‌اش به جامعه خدمت کند؛ به وظایف دینی و شرعی خود عمل کند تا بتواند دینش را که محبوب‌ترین شئ در پیش خداوند است محفوظ نگه دارد.

این حدیث نیز در تحف العقول است که علی 7 می‌فرماید: «لَیْسَ مِنْ أَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْمَلَقُ وَ لَا الْحَسَدُ إِلَّا فِی طَلَبِ الْعِلْمِ».[۲] یعنی: مؤمن هرگز تملّق نمی‌گوید و هرگز حسد نمی‌کند، مگر

۱- *گلستان سعدی.*

۲- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۲۰۷.

اینکه در یادگرفتن علم تملّق کند که امری پسندیده است. مؤمن در رابطه با یادگیری علـوم حقّـه از استاد خودش خواهش و درخواست می‌کند تا علوم حقّه را به او یاد دهد. اگر انـسانی رنـج ببـرد که چرا دیگران مسائل فنی و علمی را می‌دانند و او نمی‌داند، به شرطی که با آنهـا کـاری نداشـته باشد و ضرری به آنها نرساند، ولی در عوض با آنها رقابت کند تا آن حرفه را یاد بگیرد، این صفت خوبی است که به آن غبطه هم می‌گویند. غیر از این مورد، حسد همه جـا بـدترین صـفت اسـت. پس عمل صالح ریشه در اخلاق فاضله دارد و هر دوی این‌ها ریشه در عقاید حقّه دارند. به طوری که اگر فردی ایمان راسخ و صد در صد به توحید، نبوت، معاد و امامت داشته باشد، این ایمـان در باطن او اخلاق فاضله ایجاد می‌کند و هر دو باعث انجام اعمال صالح مـی‌شـوند. اگـر ایـن‌چنـین باشد، عمل انسان عاقلانه می‌شود، زیرا که متّکی به اخلاق فاضله است و اخلاق فاضله نیز متّکی به عقاید حقّه می‌باشد که باعث ایجاد ایمان ثابت و مستقر در افراد می‌شود.

قسمت سی و سوم

اهمیّت تعادل اخلاقی

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ».[1]

این حقیقتی مسلّم است که حق در کام هر انسانی شیرین است. انسان حق را در مورد عقاید حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه قبول می‌کند و برای او مطلوب است؛ زیرا انسان‌ها بر حسب فطرت اولیه‌شان به حق معتقدند، از آن استقبال می‌کنند، طرفدار آن هستند و به آن عمل می‌کنند. این در مورد تمام انسان‌ها یکسان است، انسان رئیس یا مرئوس، متمدّن یا غیر متمدّن، عالم و جاهل، زن و مرد، همین که حق را درک کردند، به آن علاقه‌مند و معتقد می‌شوند و مایل می‌شوند که به آن عمل کنند و دیگران را نیز به اجرای آن وادارند. هر کسی می‌تواند این حقیقت را در جامعه تجربه کند. مثلاً گاهی می‌شود در معامله‌ای بی‌انصافی و اختلاف به وجود می‌آید. در این صورت طرفین تصمیم می‌گیرند که نزد قاضی روند تا حق روشن شود. پس حق در کام همگان لذیذ و شیرین و مطابق فطرت است.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

با همه‌ی این‌ها بعضی از انسان‌ها هستند که با این که حق را لذیذ، معتبر، لایق محبت و گرایش می‌دانند، ولی در اکثر موارد باطل را قبول و به آن عمل می‌کنند. انسان می‌داند که صلاح و تقوی زیباست، اما با این که به این حقیقت علم دارد، خود را سقوط می‌دهد و به باطل عمل می‌کند. کدام انسان است که نداند دروغ، خیانت، اذیت به دیگران، ریا و تزویر باطل است؟ حق در عقیده، اخلاق و عمل، محبوب، مطلوب، زیبا، مورد پسند و علاقه‌ی مردم است، اما انسان‌ها در مقام عمل به حق عمل نمی‌کنند. آیا دراین‌باره فکر کرده و یا درمان این درد را یافته‌اید؟ آیا برای این ضعف انسان راه چاره‌ی می‌دانید؟ اگر ما انسان‌ها واقعاً خواهان حق بودیم، یعنی عقیده، اخلاق و ادراک جهان‌بینی ما نسبت به این عالم بر اساس حق بود، اگر واقعاً اخلاقی که در باطن می‌پرورانیم بر اساس حق بود، اگر سخنان، قدم‌ها، قلم‌ها، محبت و عداوت‌های ما و به طور کلی تمام اعمال ما بر اساس حق بود، در آن صورت دیگر این عالم، عالم دنیا نبود، بلکه این عالم سراپا بهشت و سعادت می‌شد. آن وقت ما غیر از این بودیم که اکنون هستیم و برای هیچ فردی از انسان‌ها، نگرانی وجود نداشت و فساد بوجود نمی‌آمد.

قرآن کریم درباره‌ی عملکرد انسان‌ها به باطل می‌فرماید: «ظَهَرَ ٱلۡفَسَادُ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ بِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِي ٱلنَّاسِ لِيُذِيقَهُم بَعۡضَ ٱلَّذِي عَمِلُواْ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ».[۱] یعنی: فساد و پریشانی به عملکرد خود مردم در همه‌ی برّ و بحر زمین پدید آمد تا ما هم کیفر بعض اعمال انسان را به آن‌ها بچشانیم باشد که بازگردند. فساد به واسطه‌ی عملکرد مردم به جامعه، دریاها، صحراها، تمدّن‌ها و عمل و درک و شعور انسان‌ها نفوذ کرده است. اشکال کار در کجاست که مردم به رغم داشتن علم به حق و صلاح، باز فساد به وجود می‌آورند؟ اگر ما جواب این سؤال را بدانیم در باب تزکیه‌ی نفس خیلی مفید خواهد بود. اگر ما انسان‌ها حق را که محبوب حقیقی ماست در باب عقیده و اخلاق قبول می‌کردیم و در مرحله‌ی عمل، به کار می‌گرفتیم، انسان‌های تصفیه‌شده و باکرامت و صاحب برتری در کمالات انسانی می‌شدیم. در آن صورت هر روز یک قدم در کمالات انسانی پیشرفت می‌کردیم، اما متأسفانه ما هر روز عقب‌گرد می‌کنیم.

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۱.

دلیل عقب‌گرد انسان‌ها همین آیه‌ی سوره‌ی روم است که به این حقایق اشاره دارد که فساد به وسیله‌ی انسان‌ها در زمین و زمان، دریا و صحرا پر شده و بنیان خانواده‌ها، کلاس‌ها و دانشگاه‌ها را ضایع کرده است. فسادی که انسان در عالم ایجاد کرده است، حتی به علوم طب، فیزیک، شیمی، فلسفه و عرفان سرایت کرده و آنها را خراب کرده است. مثلاً قطب(های) فرقه‌ها خودشان را منبع مقدّس علمی و ساختگی معرفی می‌کنند و مریدان خودشان را در مقابل خود به کرنش وامی‌دارند، عُشریّه می‌گیرند، خودشان را به دروغ به ملکوت این عالم نسبت می‌دهند و بقیه را عبد و بی‌شعور تلقّی می‌کنند. این یک مثال از چگونگی راه پیدا کردن فساد در جامعه بود که به آن اشاره کردم. به همین منوال فساد به تناسب طبقات به افراد جامعه سرایت کرده است و در همه جا وجود دارد.

آیا این بزرگ‌ترین گرفتاری انسان‌ها نیست که حق را درک می‌کنند، ولی در مقام عمل خلاف آن را انجام می‌دهند؟ آدمیان به خاطر انسان بودنشان به تزکیه، تصفیه، رشد باطنی و سعادت خود علاقه و محبت دارند. چه بسا آهی کشند و به عمر تلف کرده‌ی خودشان افسوس خورند، امّا همین انسان‌های متأسّف و متأثّر، در حین عمل به فساد مشغول‌اند. ضعف انسان‌ها در کجاست و این درد بی‌درمان و مزمن چگونه چاره می‌شود؟ این درد روحی در ابتدا مانند بیماری ساده‌ای همچون سرماخوردگی است که با مصرف دارو ممکن است مداوا شود؛ اما اگر فرد مبتلا به سرماخوردگی پرهیز نکند، بیماری ساده او تبدیل به برونشیت مزمن و آسم می‌شود، بطوریکه در نهایت راه نفس کشیدن برای او بسته و محکوم به مرگ و فنا می‌شود. مسأله‌ی امراض روحی و باطنی نیز همین‌گونه است که باید با تزکیه‌ی نفس برای آنها چاره‌ای اندیشیده شود. انسان‌ها باید قبل از مرگ چاره‌ای بیاندیشند و نگذارند که مرض‌های نفسانی‌شان مزمن شود. انسان مبتلا به امراض مزمن روحی باید قبل از یقین به لحظه‌ی مرگ از دنیاپرستی و هوسرانی توبه کند.

اگر انسان به فرا رسیدن زمان مرگش یقین پیدا کند و بعد توبه کند، آن توبه را از او نمی‌پذیرند، به طوری که از فرعون قبول نکردند. فرعون وقتی که دید غرق می‌شود، گفت: «... ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا ٱلَّذِىٓ ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَـٰٓءِيلَ وَأَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ».[۱] یعنی: ایمان

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۰.

آوردم که هیچ معبودی جز آنکه فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم‌شدگانم. به او خطاب شد: «ءَآلۡـَٔـٰنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ».[۱] یعنی: الآن؟ درحالی‌که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تبهکاران بودی.

وقتی که فرعون در دم مرگش، خود را در حال غرق شدن دید و قدرت نفوذ و هیمنه‌ی خدایی را درک کرد، اقرار کرد و گفت: توبه کردم، من دیگر رب اعلی نیستم. من انسان مادّی هستم و به سوی رب‌العالمین بازمی‌گردم. توبه می‌کنم و به ربّ هارون و موسی ایمان می‌آورم. جبرئیل در جواب او گفت: الآن وقت توبه گذشته است.

تمام انسان‌ها به هنگام ورود به برزخ عزت و عظمت پروردگار را با چشم بصیرت و باطن و دید برزخی درک می‌کنند. بدکاران و فاسقان علائم و نشانه‌های عذاب را همچون فرعون می‌بینند و می‌گویند که ایمان آوردیم. ولی توبه برای فاسقان در آن حالت فایده‌ای ندارد، زیرا توبه کردن در عالم اختیار امکان‌پذیر و قابل‌قبول است و عالم برزخ غیر از عالم اختیار است. پس کسی که به مرگ یقین پیدا کند، دیگر از عالم اختیار خارج می‌شود و کسی که از عالم اختیار خارج شود، دیگر نمی‌تواند توبه کند. فرعون تا قبل از لحظه‌ی یقین به مرگش از مفسدین بود، پس توبه‌اش قبول نشد.

پس تا مرض باطنی و روحی مزمن نشده و انسان به عالم برزخ وارد نشده است، راه توبه و برگشت باز است. پروردگار مهلت می‌دهد و می‌فرماید که توبه کنید و به سوی من بازگردید، باطنتان را از گرایش‌های دنیوی پاک‌کنید، روحتان را شستشو دهید و خودتان را تمیز کنید. تزکیه‌ی نفس و شستشوی باطن مراتبی دارد. در مراتب بالا شخصی همچون آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی است که به اندازه‌ای خودش را تزکیه و تصفیه کرده بود که صاحب کرامت‌های زیادی شده بود. شستشوی باطن در مراتب پایین‌تر نیز این است که انسان گناه و فساد را ترک کند و در اثر ترک محرمات و عمل به واجبات صاحب عدالت فقهی بشود. اگر کسی در اوایل جوانی موفق به توبه شود، در آینده می‌تواند به مراتب عالی انسانی برسد. این نوع انسانِ

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۱.

توفیق‌یافته به توبه، وقتی در راه تزکیه‌ی نفس موفق می‌شود که معتقد به عقاید حقّه و جهان‌بینی صحیح باشد. اخلاق فاضله را کسب کند و اعمالش را هم مطابق شرع مقدس اسلام انجام دهد.

کسانی هستند که در زندگی خانوادگی و اجتماعی گرفتار اخلاق غیرانسانی و پست بوده‌اند، زیرا اخلاق خوب از عملکردهای خوب و اخلاق بد از عملکردهای بد در باطن انسان شکل می‌گیرد. ملکات، عادت‌ها و خلق‌های درونی و باطنی انسان در سرنوشت او اثر به سزایی دارند. گاهی انسان طوری تربیت می‌یابد که باانصاف بار می‌آید؛ یعنی اگر فکر نابجایی کرد، ادّعای بی‌موردی نمود، سخن نابجایی گفت و یا عمل بدی انجام داد، اگر به او تذکر دهند که این عمل و سخن تو خلاف عقل و منطق است و مصلحت و شایسته نیست، او می‌پذیرد و خود را اصلاح می‌کند. یا اگر به فرد باانصافی گفته شود که نوع معامله کردن، رفاقت و یا رفتار کردنت، به مصلحت تو نیست و فساد اجتماعی ایجاد می‌کند و خلاف رضای پروردگار و دین و شریعت است ـ اگر این انسان در حالت تعادل روحی و معنوی‌ای باشد که واقعاً در این تذکرات دقّت و تأمّل کند و انسانیّت خودش را از یاد نبرده باشد ـ سخن حق را می‌پذیرد و رفتار و منش خود را اصلاح می‌کند.

انصاف داشتن یکی از پایه‌های مهم اخلاق فاضله است. انسان منصف و دادگر در یادگرفتن علم الهی و به دست آوردن کمالات انسانی پیشرفت می‌کند و در انجام عمل صالح موفق می‌شود. انسان منصف حق را می‌پذیرد و به آن عمل می‌کند. انصاف داشتن به جامعه حیات انسانی می‌دهد و ظالم را مغلوب می‌کند. کسانی که منصف هستند، هرگز کم‌فروشی نمی‌کنند و معامله‌ی رأس‌المال را با رعایت امانت انجام می‌دهند. انصاف، مجتهد را عادل نگه می‌دارد و دانشمند را عالم حقیقی می‌کند. انصاف قلم نویسندگان را کنترل می‌کند و آن را در حد اعتدال نگه می‌دارد. انصاف حاکم را عادل و وکیل را درستکار نگه می‌دارد. انصاف در انسان اخلاق فاضله و اعمال صالحه ایجاد می‌کند. اما انسان غیرمنصف یک‌دنده و لجوج است، بر سخن ناحق خودش اصرار می‌کند و هرطور که شده منطق و گفتار غیرمنصفانه و غلط خودش را بر دیگران تحمیل می‌کند. این نوع طرز فکر و روحیه باعث فساد اجتماعی می‌شود.

پس خصلت‌ها و عادت‌ها و ملکات درونی انسانی در اعمال او بسیار مؤثرند و آنچه که باعث می‌شود انسان به حق عمل نکند، عادت‌ها و خصلت‌ها و ملکات بد اوست. مثلاً وقار از اخلاق فاضله است. انسانی که صاحب سکونت نفس و وقار باشد، با صاحب خصلت‌های بد انسانی متفاوت است. انسان باوقار خودش را مقید به اخلاق و ادب می‌کند و حرف زدن، معامله کردن، سلام کردن، غذا خوردن و تعلیم دادن او منظّم می‌شود، اما اعمالِ انسان هرج‌ومرجی غیرمنظم است. انسان غیرمنظم آداب صحیح مسجد رفتن، معامله کردن، شرکت در مجالس و معاشرت را نمی‌داند و اگر بداند رعایت نمی‌کند. پس خلقیات، عادات و ملکات انسان در اعمال او اثر می‌گذارند. اگر انسانی ذاتاً خجول باشد، صاحب خلق خجالت است و باید خودش را تربیت کند. کسی که پررو است و به حقوق دیگران تجاوز می‌کند، او نیز باید تربیت بشود. انسانی که به خلق کم‌رویی و یا وقاحت گرفتار نباشد، فردی معتدل، خوش‌برخورد، صاحب خلقی زیبا و مؤدّب خواهد بود. صاحبان خلق‌های نیکو و صاحبان خلق‌های ناپسند در مقام عمل در اجتماع باهم فرق دارند.

مثلاً انسان خجول دائماً محرومیت می‌بیند و در اکثر اوقات حقّش ضایع می‌شود. او به مربّی‌ای جدّی نیاز دارد تا او را تربیت کند و به او بیاموزد که چگونه حق و حقوقش را از جامعه بستاند. کسی که دارای خلق وقاحت باشد، در اکثر مواقع به حقوق دیگران تجاوز می‌کند، اما انسان متین، بزرگوار، مؤدّب و معتدل حقوق دیگران را رعایت می‌کند. این سه خلق (خجول، وقیح و متین) را که اولی تفریط و دومی افراط و سومی حد وسط بود توضیح دادم تا روشن شود که اولین شرط تزکیه‌ی نفس این است که انسان خودش را از نظر اخلاقی تعدیل کند. متأسفانه ما به فکر تعدیل و تربیت خودمان در باب اخلاق نیستیم. امروزه تدریس درس اخلاق در مجامع علمی ترک شده است. فنّ اخلاق سابقاً مانند فقه، اصول و بقیه‌ی علوم اسلامی استادان مخصوصی داشت و تدریس می‌شد. این تدریس توأماً با تمرین برای حاضرین در درس بود. استاد اخلاق مراقب رفتار و عمل شاگردانش بود. شاگردان از لحاظ اخلاقی خلق‌های زیبا کسب می‌کردند و صاحب تعادل اخلاقی می‌شدند.

مهم‌ترین عامل تربیت در رابطه با تعادل اخلاقی در خانواده‌ها والدین‌اند که باید فرزندانشان را با اخلاق فاضله و متعادل آشنا کنند و در وقت خطا آن‌ها را با شیوه‌ی پسندیده متوجّه کنند. مثلاً

وقتی که کودکی ظرفی را می‌شکند، والدین نباید کودک را مورد سرزنش‌های تند قرار دهند، بلکه باید تکه‌های ظرف شکسته را کنار هم جمع کنند و ظرف سالم را نیز در مقابل آن بگذارند. سپس هر دو را در مقابل چشمان فرزند مقایسه کنند، یعنی مزایای ظرف سالم را به او بگویند و او را قانع کنند که از این به بعد دقّت و ممارست بیشتری کند تا ظروف سالم را نشکند. ملاحظه می‌کنید که خطای فرزند با سرزنش‌های تند تصحیح نمی‌شود، ولی با به‌کارگیری حسن خلق درست می‌شود. ضرورت دارد که والدین خود را کنترل نمایند و بچّه‌ها را باانضباط تربیت کنند که این امر آسان نیست، مخصوصاً برای والدینی که خودشان آزاد و بی‌قید و بند بزرگ‌شده‌اند و هرگز حاضر نیستند که بر اساس برنامه‌ای منظّم عمل کنند.

تلاش و اهتمام برای کسب آموزه‌ها و تعادل اخلاقی در روزگار ما کم شده است. رسم‌های اصیل اسلامی در خانواده‌ها به طور پراکنده مورد توجّه قرار می‌گیرد. در خانواده‌هایی که در آن‌ها معمولاً به مراسم دینی عمل می‌شود، حداقل این است که فرزندان از بدو تولد با کلماتی مانند الله، عدل و انصاف و غیره مأنوس می‌شوند. ولی فرزندی که در خانواده‌ای غربی مآب و خودباخته بزرگ شده است، تحت تأثیر مجلاتی که عکس‌های مبتذل دارند، قرار می‌گیرد و ذهنش با برنامه‌های رادیو و تلویزیونی که گرایش‌های دنیوی دارند، تخریب می‌شود. بعضی از افراد نزد من می‌آیند و از فساد افسارگسیخته در خانواده‌هایشان درد دل می‌کنند، جای تعجب است که وقتی به نژاد اشخاص، محیط اسلامی و به پدر و مادر خانواده‌ها می‌نگریم، می‌بینیم که اهل دین و آخرت‌اند، ولی وقتی به تربیت و افکار فرزندشان نگاه می‌کنیم، گویی که او یکی از هنرپیشه‌های شناخته‌شده در سینمای آمریکاست. حقایق عقلی و اسلامی برای آنها به طوری ناشناخته و نامأنوس است که ما نمی‌دانیم با او چگونه سخن بگوییم. گرایش‌های دینی بعضی از مردم نیز به طور تصنّعی و مصلحتی است، بطوریکه محاسنی می‌گذارند، ریاکارانه تسبیحی به دست می‌گیرند، مصلحتی ذکر زبانی می‌گویند، نماز می‌خوانند و پستی به عهده می‌گیرند. همین اشخاص وقتی که به بیت‌المال دست پیدا می‌کنند، میلیاردها تومان پول برمی‌دارند، از کشور خارج می‌شوند و به سوی محبوب‌های خود می‌روند. چنین فردی در واقع تحت تربیت اسلامی بزرگ نشده است و گرفتار خلق‌های بد و رذایل اخلاقی است که سالیان سال آن‌ها را کسب کرده است. در مقابل

این‌ها کسانی هستند که صاحب خلق‌های زیبای باطنی‌اند، عادت‌ها و خلق‌های نیکو را در محیط خانواده‌ی مذهبی تحصیل‌کرده‌اند. پس خلق‌های باطن انسان در عمل او بسیار مؤثر است. اولین عامل مهم در راه تزکیه‌ی نفس کسب عادت‌های نیک انسانی و فضایل اخلاقی است.

عمل در تزکیه‌ی نفس نقشی اساسی دارد و باعث شکل‌گیری عادت‌های نیک و بد در درون انسان می‌شود. عملی هست که منشأ آن ادراکات و احساسات سالم است. امّا عملی هم هست که منشأ آن هوی، هوس و احساسات غلط می‌باشد. عمل‌های نیک آدمی به جوهر متعادل او بستگی دارد. اگر انسان دائماً از عمل خودش مراقبت کند، بالأخره نجات پیدا می‌کند و شفاعت ائمه : شامل حال او می‌شود. یک حدیث جالب در کتاب شریف تحف العقول راجع به شفاعت هست که امام صادق 7 به شیعیان می‌فرماید: طوری عمل و رفتار کنید که ما ائمه در مورد شفاعت شما به زحمت نیفتیم. یعنی امامان : به شیعیان محبت و علاقه دارند، بر آنها ولایت باطنی دارند و آن‌ها را سرخود رها نمی‌کنند، اما درعین‌حال شفاعت کردن برای طبقات مختلف برای آن بزرگواران مشکلاتی دارد. شیعیان باید مؤدّب و انسان‌وار رفتار کنند. تقوا داشته باشند تا در بابِ شفاعت، امامان بزرگوار : را به زحمت نیندازند.

بعضی‌ها هستند که وقتی آیه و یا حدیثی را از خانواده‌شان، اهل مسجد و یا از یک عالِم یاد می‌گیرند، بر طبق آن عمل می‌کنند و صاحب عقاید حقّه و اخلاق فاضله می‌شوند. در مقابل افرادی هستند که از هوی و هوس، تلقینات شیطان، نفس اماره و مخصوصاً دوستان بد الهام می‌گیرند و بر طبق گفتار آن‌ها عمل می‌کنند.

دوستان و هم‌جلیسان انسان در اثرپذیری او در رابطه با عقیده، اخلاق و عملش بسیار مؤثراند. فقط فردی که به حد اعلای انسانی رسیده است، تحت تأثیر هوی و هوس، تلقینات شیطان، نفس امّاره و هم‌جلیس قرار نمی‌گیرد؛ زیرا که او خودش، خودش را پیدا کرده است و می‌تواند روی پای خود بایستد و تلقینات و تبلیغات دیگران در او اثر نمی‌گذارد. او انسانی کامل و در راه مستقیم است و خودش صاحب سرمایه‌ی فکری، اخلاقی و عملی است. این‌گونه انسان‌ها کم هستند. اکثر مردم از محیط و دوستان نادان متأثّر می‌شوند و تحت تأثیر قرار می‌گیرند. انسان در هر سنی که هست و در هر شرایطی که قرار دارد، باید از رفیق بد جداً پرهیز کند. مخصوصاً

افرادی هستند که به سایر انسان‌ها تلقینات و تبلیغات بدی می‌کنند، افراد صالح را ضایع می‌کننـد، افکار آن‌ها را فاسد و مـشوّش مـی‌نماینـد و آن‌هـا را از عمـل کـردن بـه کارهـای نیـک و خیـر بازمی‌دارند.

راه علاج این قشر در جامعه چیـست؟ قـرآن کـریم مـی‌فرمایـد: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ ٱلذِّكْرَىٰ تَنفَعُ ٱلْمُؤْمِنِينَ».[۱] یعنی: ای پیامبر امت را پند و ذکر بده و تذکر دادن برای حال مؤمنـان سـودمند است. موعظه و نصیحت به خاطر خدا در انسان اثر می‌کند و او را بـه جبـران مافـات گذشـته‌اش وامی‌دارد؛ وجدانش بیدار می‌شود و به جبران عقب‌ماندگی و ورشکـستگی خـود اهتمـام مـی‌ورزد. پس راه دیگر تزکیه‌ی نفس تذکر دادن و یادآوری به انسان‌های غافل و خفتـه اسـت تـا آنـان را بیدار کند، به راه کمال رهنمون سازد تا از سعادتمندان این عالم بـشوند. یـک راه دیگـر تزکیـه‌ی نفس در جامعه‌ی اسلامی امر به معروف و نهی از منکر است. خداوند می‌فرمایـد: «وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ ۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ».[۲] یعنی: باید از شما مسلمانان برخی افراد مسلمانان را بـه خیـر و صـلاح دعـوت کنند و مردم را به نیکوکاری امر نمایند و از کارهای بد نهی کنند و اینان هستند کـه بـه حقیقـت واسطه‌ی هدایت خلق‌اند که در کمال رستگاری‌اند. اگر امر به معروف و نهی از منکر در جامعـه‌ی اسلامی رواج پیدا کند، گمراهان و اهل هوس آن جامعه در اقلیّت می‌مانند و نمی‌تواننـد مجالـسی درست کنند تا در آنجا مردم را با افسانه‌هایی به گمراهی بکشند.

در این مورد آیه‌ی دیگری از قرآن کریم هست که خداوند خطاب به پیامبر می‌فرمایـد: «وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِىٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا۟ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِۦ ۚ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيْطَٰنُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ ٱلذِّكْرَىٰ مَعَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ».[۳] یعنـــی: و هنگامی که دیدی افرادی از روی سخریّه در آیات قرآن گفتگو می‌کنند و بر آن طعنه مـی‌زننـد از آن‌ها اعراض کن تا به سخن دیگر بپردازند و اگر شیطان این معنی را از یاد تو برد و بعداً بـه یـاد

۱- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۵.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۴.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۸.

آوردی، فوراً برخیز و با قوم ستمگران منشین. خداوند در این آیه به پیامبر 6 یادآوری می‌کند که مبادا موقعیّت خود را از یاد ببرد و در مجالسی به سخنان افسانه‌گویان گوش بسپارد. اگر با این‌گونه افراد روبرو شد، به آن‌ها تذکر دهد و اگر دید که پند و اندرز او برای آنان فایده‌ای ندارد، آن جلسه را ترک کند. این آیه خطاب به پیامبر اسلام 6 است، امّا شامل همه مخصوصاً جوانان می‌شود. پس بهتر است که آنان این‌گونه جلسات را ترک کنند.

خداوند در همین سوره در این مورد می‌فرماید: «وَذَرِ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَهُمۡ لَعِبٗا وَلَهۡوٗا وَغَرَّتۡهُمُ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَاۚ وَذَكِّرۡ بِهِۦٓ أَن تُبۡسَلَ نَفۡسُۢ بِمَا كَسَبَتۡ لَيۡسَ لَهَا مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٞ وَلَا شَفِيعٞ وَإِن تَعۡدِلۡ كُلَّ عَدۡلٖ لَّا يُؤۡخَذۡ مِنۡهَآۗ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ أُبۡسِلُواْ بِمَا كَسَبُواْۖ لَهُمۡ شَرَابٞ مِّنۡ حَمِيمٖ وَعَذَابٌ أَلِيمُۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡفُرُونَ».[۱] یعنی: [ای پیامبر] آن‌هایی که دین خود را به بازیچه گرفتند و زندگی دنیا مغرورشان کرد را رها کن. همین قدر به آن‌ها تذکر بده که هر کس عاقبت به عمل خود گرفتار می‌شود و هیچ کس را جز خداوند دادرس و شفیعی نیست. اینان هرگونه عوضی بپردازند پذیرفته نخواهد شد. اینان کسانی هستند که گرفتار اعمالی شده‌اند که خود انجام داده‌اند. آنها به شرابی از حمیم جهنم و عذابی دردناک گرفتار می‌شوند. واقعاً زندگی این دنیا لهو و لعبی بیش نیست. حیات این عالم با غرایز حیوانی افراد مغرور را فریب داده و مشغول و سرگرم خود کرده است. خداوند به پیامبرش می‌فرماید که به آن‌ها تذکّر دهد تا بلکه متنبه شوند. زندگی بالأخره تمام‌شدنی است و پیامبر 6 در آن وقت می‌بینند که آن‌ها به چه روز و حالی می‌افتند.

اگر انسان در حالات و قیافه‌ی صاحبان عیش و نوش‌ها و هوس‌ها دقّت کند، می‌بیند که پس از سپری شدن روزگار جوانی‌شان به چه حالی افتاده‌اند، به طوری که انسان حتی نمی‌تواند رغبت کند که به رخسار آنان نگاه کند. اما اگر انسان با مؤمنان رو به رو شود، آنان را شاداب و با چهره‌ی نورانی می‌یابد. چه چیز مؤمنان را شاداب نگه داشته است؟ یاد خدا، نمازگزاردن، روزه‌گرفتن، قرآن خواندن، ولایت پیامبر 6 و امامان : ، حکمت اسلامی و تمسک به حقایق دین مؤمنین را

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۰.

متعادل نگه می‌دارد. البته مؤمنان به انسان‌های وارسته‌ای که صاحب عقاید حقّه و اخلاق فاضله کامل هستند نمی‌رسند. آن‌ها سراپا ایمان به توحیدند و اتکا به عالم غیب دارند. همین اندازه که مؤمنان به واجبات عمل کنند و محرمات را ترک نمایند و صاحب عدالت فقهی شوند، نورانی و شاداب می‌شوند. ولی اگر انسان عمرش را در هوی و هوس، اعتیاد و محیط‌های غیرانسانی بگذراند، آن وقت است که عادت‌ها و ملکات زشت با روح و اندرون او عجین می‌شود و به مرور زمان به مرض مزمن روحی تبدیل می‌شود. ولی مؤمنان به برکت قرآن و اسلام و همچنین به برکت صراط مستقیم پیامبر اسلام 6 جزو نجات یافته‌گان هستند.

انسان باید دائماً متوجّه باشد که سفری معنوی و طولانی در پیش رو دارد و آن، سفرِ نفسانی است. انسان باید در برابر زحمات این عالم صبر و ایستادگی کند تا سعادتمند شود و به کمال انسانی برسد.

روشی که در قسمت‌های قبلی بیان کردم، روش پیامبر اسلام 6 و ائمه : است. انسان باید این بزرگواران را تبعیت کند تا بتواند با تزکیه‌ی نفس و یا به دست آوردن عقاید حقّه و اخلاق فاضله به کمال برسد و خودش را برای عالم آخرت مهیا کند. انسان باید به فکر روزی باشد که روح انسانی قالب تهی می‌کند، از دنیا به عالم برزخ منتقل می‌شود و به ملاقات پروردگار می‌رسد. انسان باید طوری در این عالم رفتار کند که بتواند در هنگام ملاقات پروردگار خود رو سفید باشد. نائل شدن به این هدف واقعاً مشکل است. افراد با نیت‌های پاک مقربان خداوند و دوستان پیامبر اسلام 6 ، ائمه‌ی معصومین : و حضرت فاطمه‌ی زهرا 3 هستند. توسل کردن به این بزرگواران و استمداد کردن از مقام ولایت کبرای آنان در تقویت معنویّت و تعدیل وجود سایر سالکان طریق بسیار مؤثّر است و علاقه‌ی باطنی به آن‌ها انسان را به معنویّت نزدیک می‌کند. توسل به معصومین : باید به معنای واقعی، با توجه کامل و استمداد باطنی از آنان باشد.

قسمت سی و چهارم

دنیا محلِ کسب کمالات انسانی

«يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصْبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».[1]

اگر عده‌ای از انسان‌ها تصمیم بگیرند که تزکیه‌ی نفس کنند و یا راه کسب سایر کمالات انسانی را طی کنند، هر کدام در طول مدت زمانی که این مراحل را طی می‌کنند، در مراتب متفاوتی قرار می‌گیرند. مثلاً اگر عده‌ای بخواهند عالم و دانشمند شوند، در مدرسه و محیط علمی و در حضور استاد، تحت برنامه‌ای شروع به یادگیری دانش و حکمت می‌کنند. بعد از مدتی عده‌ای از آن‌ها مقدم، عده‌ای متوسط و عده‌ای دیگر مؤخّر می‌شوند. انسان‌ها در به دست آوردن علم این‌گونه‌اند. یادگیری صنعت نیز همین طور است. مثلاً اگر ده نفر بخواهند که صنعتی را با ابزار و وسایل معین از استادی یاد بگیرند، بعد از مدتی با مهارت‌های مختلف از آن کارگاه فارغ‌التحصیل می‌شوند. بعضی‌ها ماهر و استاد و صاحب‌نظر می‌شوند، بعضی گفته‌های استاد را به زحمت درک می‌کنند، بعضی‌ها هم مهارتی یاد نمی‌گیرند و از آن کارگاه بدون کسب مهارت خارج می‌شوند.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

یکی از کمالات نیز رسیدن به مراتب والای تزکیه‌ی نفس است. چنانچه افرادی از انسان‌ها، یا به فرض محال تمام افراد بشر آماده‌ی تزکیه کردن نفس باشند و بخواهند روح، قلب، دل، باطن و اندرون هستی خودشان را تزکیه و پاک کنند و صاحب عقاید حقّه و معارف الهی و اخلاق فاضله و اعمال صالحه شوند؛ با این که استاد همگان پیامبر اسلام 6 و ائمه‌ی معصومین : و برنامه‌ی همه‌ی آن‌ها قرآن کریم است که روش و سلوکی واحد است و زمینه‌های تربیتی آنان مانند روزه، نماز، دعا، اخلاص و یاد خدا یکسان است، افراد از این مکتب و مدرسه‌ی اسلامی با کسب مراتبی متفاوت بیرون می‌آیند و در یک رتبه و مرحله قرار نمی‌گیرند. یکی سلمان و دیگری ابوذر می‌شود.

همان طور که قبلاً هم توضیح دادم، این امر دو علت دارد. علت اول مربوط به اختلاف سجایا و متفاوت بودن اخلاق و عادات در انسان‌هاست که خلقیات، ملکات و اخلاق، زمینه و استعداد انسان‌ها را برای قبول طهارت و پاکی باطن در وضعیت‌های متفاوتی قرار می‌دهد. علت دوم این است که اگر انسان از عقل و منطق و دین تبعیت کند و هوی و هوس را کنار بگذارد، طهارت باطن را زودتر قبول می‌کند، چرا که انسان‌ها تأثیرپذیر می‌باشند و از اجتماع رنگ‌پذیرند. اساس برنامه‌ی انسان‌های تابعِ هوی و هوس، برآورده کردن امیال نفسانی است، در نتیجه عملشان فاسد می‌شود. ولی اگر برنامه‌های خودشان را در اجرای امور از عقل و دین بگیرند، باطن و اندرون آن‌ها پاک می‌شود و زودتر پیشرفت می‌کنند. سومین عامل در متفاوت بودن پذیرش و پیشرفت در تزکیه‌ی نفس در انسان‌ها محیط تربیتی آن‌هاست. این مطلب را در قالب مثالی بیان می‌کنم. مثلاً اگر فردی در خانواده‌ای شریف و علمی و محیطی دینی رشد کند، در قبول حقایق، تربیت‌پذیری و عمل به صالحات ارجح است بر کسی که در خانواده‌ای بی‌دین و لاابالی رشد می‌کند و سراپا جهل و نادانی است. پس سه علت مذکور، عواملی درونی بوده و مربوط به خصوصیات و ذوات افراد بشر هستند.

عامل چهارم، دوری از محیط‌های علمی، تربیتی و مذهبی است. افرادی هستند که از محیط‌های علمی، دینی و مراکز تربیتی دورند و دسترسی به آن مراکز ندارند. هرگز حقایق علمی،

دینی و قرآنی را نشنیده‌اند و از آن‌ها اطلاع پیدا نکرده‌اند. این افراد بدون رشد فکری و خودسر بار می‌آیند. ولی افرادی که به محیط‌های تربیتی دسترسی دارند و دائماً مطالب دینی و قرآنی، روایی و مسائل عقلی را می‌شنوند، تدریجاً صاحب سواد و معلومات می‌شوند. آن‌ها در جلسات افراد عالم و دانشمندان شرکت می‌کنند و شایسته و وارسته می‌شوند. مثلاً دو خدمتگزار را در نظر بگیرید. یکی از آن‌ها، خدمتگزار عالمی برجسته و باتقوا باشد که دائماً علمش با عملش مطابق است. انسان دیگر خدمتگزار فردی باشد که معتقد به حق، واقعیت، قانون و انضباطی نیست. این دو خدمتگزار با همدیگر برابر نیستند، چرا که محیط در تربیت‌پذیری اشخاص عامل مهمی است.

افرادی که به محضر امامان : رفت‌وآمد می‌کردند، تفاوت زیادی با کسانی داشتند که این افتخار نصیبشان نشده بود. ائمه : در بعضی موارد افراد را به طرز شگفت‌آوری تربیت کرده‌اند. نمونه‌ای از آنان حکایت تاجری است که به محضر امام صادق 7 رفت‌وآمد می‌کرد. او روزی به امام 7 عرض کرد که می‌خواهم انسان شوم و نفس خود را تزکیه کنم. امام 7 به او فرمود: شغلت چیست؟ گفت: تاجر هستم و در بازار مدینه حجره و سرمایه‌ی زیادی دارم. مردم به من مراجعه می‌کنند، زیرا سرمایه‌ی من زندگی و تجارت آنها را رونق بخشیده است. من از لحاظ اقتصادی محور و در این زمینه موفق هستم. امّا اکنون به محضر شما آمده‌ام تا دستوری عملی برای تزکیه‌ی نفس و تصفیه‌ی باطن بیاموزم و انسان شوم. امام 7 به او فرمود: می‌خواهی انسان شوی؟ تاجر عرض کرد: بلی. امام صادق 7 فرمود: اولین شرطش این است که محوریت و منیّت خود را از یاد ببری، یعنی از «من» تهی شوی و آن را فراموش کنی، از خودت خداحافظی کنی و از این به بعد فقط بگویی: «هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ».[۱] یعنی: اول، آخر، ظاهر و باطن فقط خداست.

آن مرد عرض کرد: متوجه نشدم. امام صادق 7 فرمود: تمام کاسبی را جمع و مغازه‌ات را تعطیل کن، یک طَبَق بخر و آن را پر از خرما کن. تمام کوچه و بازارهای مدینه را بگرد و با صدای بلند بگو «خرمای اعلا و خوب دارم و فلان وزن خرما را به فلان قیمت می‌فروشم». این

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۳.

بنده خدا اول یکه خورد، ولی هیچ سخنی نگفت. بعد عرض کرد: چشم، این کار را می‌کنم. او رفت و تمام بند و بساط تجارت را کنار گذاشت، طبقی خرما خرید و مقداری خرما در داخل آن ریخت. ترازو و سنگ در داخل آن نهاد و آن را به سینه‌اش چسباند و در کوچه و بازار مدینه با صدای بلند گفت فلان مقدار خرما را به فلان قیمت می‌فروشم. مردم از این وضع جدید او تعجب کردند. بعضی‌ها گفتند که اشرف‌التجّار این شهر دیوانه شده است. بعضی‌ها گفتند، ورشکسته شده است و بعضی‌ها گفتند در دست ظالمی گرفتارشده و اموالش را گرفته‌اند. امام صادق 7 فرمود: این راز را به هیچ کس مگو و به گفته‌های مردم اعتنا مکن، دم فروبند. تو دیگر خرمافروش هستی و تاجر بزرگ شهر مدینه نیستی. او مدتی این کار را انجام داد تا آنکه لباس فاخر تاجری او فرسوده شد. منیّت و خودخواهی که در وجودش بود، رو به خاموشی گرایید. لباسش را عوض کرد و لباس و کفش معمولی پوشید. وقتی مشتری می‌خواست از او خرما بخرد، اول او سلام می‌کرد و سپس بند طبق را از گردنش باز می‌کرد و روی زمین می‌گذاشت. روی خاک می‌نشست و نیاز مشتری را برطرف می‌کرد. این مرد در مدت کمی نفس گردنکش را ادب و تربیت کرد و بنده‌وار با همه سخن می‌گفت. امام صادق 7 عمل او را پسندید و فرمود که این نوع شیعه به درد دین من می‌خورد، نه آن که «من» او برایش محور باشد و با «من» گفتن با خدای واحد، قهار و ملک‌الملوک دائماً مقابله کند.

تربیت آن شخص به برکت چه چیز حاصل شد؟ آن بنده‌ی خدا به علّت تقرب به پیشگاه امام معصوم 7 توانست به سعادت برسد و خوشبخت شود؛ اما کسی که دورافتاده از مراکز دینی است، اگر بخواهد اهل تزکیه‌ی نفس شود، چگونه و با کدام منطق و روش می‌تواند این کار را انجام دهد؟ زیرا که او از الفبای تربیت و عقل و علم و دین خبری ندارد. پس یکی از موانع تزکیه‌ی نفس دوری از مراکز تربیتی است. پس مسؤولیت افرادی که به مراکز دینی و تربیتی دسترسی دارند، در پیشگاه خداوند و پیامبر 6 سنگین‌تر است نسبت به افراد محرومی که در مراکز دورافتاده و عقب‌مانده زندگی می‌کنند. اگر به مکان‌های دورافتاده بروید، مشاهده خواهید

کرد که آن‌ها حتّی کسی را نمی‌یابند که نماز میت را برای امواتشان بخواند، چه برسد به این که عالمی مسائل پیشرفته تزکیه‌ی نفس را برایشان بیان کند.

گاهی هم کمی استعداد فرد باعث عقب‌ماندگی او از تزکیه‌ی نفس می‌شود. انسان کم استعداد باید حوصله کند و پشتکار و همّت داشته باشد تا اندرون و روح و نفس خودش را تزکیه کند. خداوند هیچ انسانی را محروم خلق نکرده است و محال است انسانی محروم باشد. انسان کم استعداد باید مقاومت زیاد، حوصله و صبر قوی داشته باشد تا برای تزکیه‌ی نفس آماده شود.

مطلب مهم دیگر این است که انسان طالب تزکیه‌ی نفس باید عدالت اخلاقی در خودش ایجاد کند، بعد راه سیر و سلوک و تزکیه‌ی نفس را طی کند. انسان صاحب قوای سه‌گانه شهویّه، غضبیّه و فکریّه است؛ یعنی تمام افعال و اعمال صادره از انسان یا به منظور جلب منفعت است که مربوط به قوه‌ی شهویّه آدمی است، یا به منظور دفع ضرر است که مربوط به قوه‌ی غضبیّه‌ی اوست و یا برهان چیدن و استدلال کردن برای ثابت کردن مطلبی است که ناشی از تصوّر و تصدیق فکری می‌باشد و مربوط به قوه فکریّه اوست. افراط و تفریط در هر سه قوه مذموم است. ولی حد وسط قوه‌ی شهویّه «عفت»، حد وسط قوه‌ی غضبیّه «شجاعت» و حد وسط قوه‌ی فکریّه «حکمت» است که از صفات محموده می‌باشند.

به عنوان مثال افراط و تفریطِ قوه‌ی فکریّه را بیان می‌کنم. افراط داشتن در قوه فکریّه را «جربزه» می‌گویند. اهل جربزه کسانی هستند که مطالب علمی را دریافت می‌کنند، ولی نمی‌توانند بر دریافت، باور و فهم خودشان ثابت‌قدم باشند و آن را خوب به جان و دل بسپارند و به روحشان جذب کنند، یعنی بعد از فهمیدن مطلبی باز به شک و تردید می‌افتند. نمونه بارز از اینان فخرالدین رازی، معروف به امام فخر رازی است که صاحب «جربزه» است. او در مورد یک مطلب چندین احتمال می‌دهد، روی هیچ‌کدام از آن‌ها نظر قطعی نمی‌دهد، بلکه در همه شک می‌کند. فلذا علمای کلام او را «امام شکّاکان» نامیده‌اند. فخر رازی ذهنی قوی دارد. تألیفاتش زیاد است و قلمی عالی دارد، اما از نظر فکر و اندیشه نمی‌تواند درباره‌ی مطلبی نظر حتمی دهد. در نتیجه نتوانسته مطلبی را ثابت کند. به صاحب این طرز فکر و اندیشه، صاحب «جربزه» می‌گویند.

بعضی افراد نیز هستند که بر عکس صاحبان جربزه، مطالب را خیلی دیر می‌فهمند. به این‌گونه افراد در اصطلاح اخلاق صاحبان «بُلْه» می‌گویند. تربیت این‌گونه افراد مشکل است. راه تربیت آن‌ها این است که تحت تعلیم یک مربّی باحوصله و صبور قرار گیرند. آن مربّی باید با تلقینات زیاد، تذکّر و آرامش صاحبان «بُلْه» را تربیت کند. برای مثال اخباری‌ها، ظاهربین‌ها و خشک‌مغزها در دوران اسلام از این‌گونه افراد هستند. این‌ها سر و صدا راه می‌اندازند و با به پا کردن هو و جنجال حریف را از میدان به در می‌کنند. صاحبان «بُلْه» سخت با منطق و برهان، مسائل عقلی و ثمره‌ی تفکّر که همان حکمت است، مخالفت می‌کنند. توفیق تزکیه‌ی نفس برای اینان مشکل است.

چرا ما راه تزکیه‌ی نفس نپیموده‌ایم؟ زیرا ما علایق قلبی خودمان را به این عالم گره زده‌ایم. از زمانی که چشم گشوده‌ایم، محیط خانواده، اجتماع، آمدوشدِ دوستان و فامیل، خیابان، بازار، بانک و تجمّلات زندگی سخت ما را وابسته و متعلّق به خود کرده است. در نتیجه به این عالم وابسته شده‌ایم. وابستگی‌ها و تعلّقات قلبی به این عالم باعث شده است که خدا و خودمان را فراموش کنیم. اگر بخواهیم خودمان را تزکیه‌ی نفس کنیم، باید به حالت اولیه‌ی خودمان برگردیم. باید بدانیم که این جهان فانی و خداوند باقی است. ما باید برای پیشرفت کردن از امکانات این عالم استفاده کنیم، ولی نباید وابسته و دل‌بسته به دنیا باشیم. باید بدانیم که اصل این وابستگی‌ها برای خداوند است و همه‌ی کارها به اذن و حول و قوه‌ی او انجام می‌شود.

ما باید تمام وابستگی‌ها را کنار گذاریم، دل از دنیا بر کنیم و قلبمان را مالامال از محبّت خدا کنیم و بدانیم که خداوند هر وقت که اراده کند، ما را از این عالم به عالم برزخ منتقل می‌کند. خداوند دراین‌باره می‌فرماید: «ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَٱلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا ۖ فَيُمْسِكُ ٱلَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا ٱلْمَوْتَ وَيُرْسِلُ ٱلْأُخْرَىٰٓ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى ...».[1] یعنی: خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی بازمی‌ستاند و [نیز] روحی را که در [موقع] خوابش نمرده است [قبض می‌کند]، پس آن [نفسی] را که مرگ را بر او واجب کرده نگاه می‌دارد و آن دیگر [نَفْسها] را تا هنگامی معیّن [به سوی زندگیِ دنیا] باز پس می‌فرستد. اگر خداوند مردن ما را اراده کند،

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۴۲.

دیگر ما در این عالم نخواهیم بود. پس اصل وابستگی ما به خداوند است و همه کارها به اذن و حول و قوه‌ی او انجام می‌گیرد. ما باید این حقیقت را از یاد نبریم و اگر از یاد ببریم، با تمرین یاد خدا و توجه به او در قلبمان برای محبّت او جا باز کنیم تا کم‌کم تعلّقات دیگر به جز خدا کم شود و شاید موفّق به تزکیه‌ی نفس شویم.

ما برای کسب کردن تعلّقات دنیوی عمری صرف کرده‌ایم، نفس به نفس و دم به دم، نیرو صرف کرده‌ایم و این وابستگی‌ها را در خودمان ایجاد کرده‌ایم. حال برای شکستن این تعلّقات و وابستگی‌ها باید زحمت بسیار بکشیم تا این زنجیرها را پاره کنیم. امّا مسلمانان به جای واقع‌بین بودن، در حین دعا می‌گویند که خدایا، مدد کن تا این وابستگی‌ها را یک شبه قطع کنم! این کار شدنی نیست و خلاف سنت الهی است؛ زیرا که این وابستگی‌ها سال‌ها طول کشیده است که در روح آدمی ایجاد شود، پس قطع آن نیز به تدریج و کم‌کم و با تمرین کردن به دست می‌آید. خداوند می‌فرماید: «وَٱلَّذِينَ جَـٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ»[1] یعنی: و آنان که در راه ما به جان و مال جهد و کوشش کردند محقّقا آن‌ها را به راه خویش هدایت می‌کنیم و همیشه خدا با نیکوکاران است. پس هر کس که با اراده‌ای محکم در راه خدا جهد و کوشش کند، خداوند به او مدد می‌دهد و راه سعادت را به او نشان می‌دهد.

امّا عدّه‌ای در راه شناخت خدا و پیامبر 6 و امامان : سعی و کوشش نمی‌کنند. آنان به خاطر رسیدن به اهداف دنیوی خود نماز می‌خوانند، یا روزه می‌گیرند و صدقه می‌دهند، با این نیّت که شاید برکتی در کار دنیوی آنان پیدا شود. مثلاً در صبحگاهی زودتر از خواب بیدار می‌شوند و می‌گویند: شاید امروز با سحرخیزی و نمازخواندن گره کارم گشوده شود. این‌گونه تفکّرات انسان را به اهداف الهی و معنوی نمی‌رساند، خداوند در مورد این نوع بینش بعضی از مردم می‌فرماید: «...فَأُوْلَـٰٓئِكَ مَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا».[2] یعنی: جایگاه آنان جهنم است و بازگشت آن‌ها مأوای بسیار بدی است. انسان باید بداند که خداوند به هیچ مخلوقی احتیاج ندارد. خداوند نه

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹۷.

مستمند است که از دیگری مدد بخواهد و نه محتاج به عبادت بندگان است، بلکه می‌خواهد که با برنامه‌های دینی استعداد نهفته‌ی بندگانش را به فعلیّت برساند و به آنان مدد بدهد. هر کس که با ذلّت و عبودیّت و فقر و بیچارگی به درگاه خداوند برود، خداوند او را قبول می‌کند و می‌پذیرد. ولی واقع این است که اکثر انسان‌ها به صورت جدّی خواهان این گونه حقایق نیستند.

چرا فرهنگ ما این‌گونه شده است؟ این خود سؤالی است که چرا افراد جدّی در مورد کسب فضیلت، تزکیه‌ی نفس و شناخت خدا و دین کم هستند. افراد جدّی و مصمّم درباره‌ی فهم مطالب دینی، علمی، اقتصادی و سیاسی کم داریم. مسلمانان در مورد اداره‌ی دنیایشان هم کاهل هستند. به عنوان مثال وضعیت کشور ژاپن که جزیره‌ای بیش نیست را ملاحظه کنید. از جنگ جهانی دوم بیش از نیم‌قرن می‌گذرد. ملت ژاپن پس از ویرانی جنگ تصمیم گرفت مستقل شود و مردمان در آنجا امورشان را خودشان اداره کنند. اکنون آن کشور شکست‌خورده در جنگ جهانی دوم، از نظر ارز و اقتصاد جزو کشورهای پیشرفته‌ی جهان است.

پیشرفت در امور دنیوی و اخروی با یک روز و دو روز، یک هفته، یک ماه و یا یک سال قابل عمل و اجرا نیست، بلکه تصمیم‌ها و عمل به اختیارات باید اصولی و توأم با عمل باشند و همکاری‌های جدّی صورت بگیرد. طرز فکر جامعه عوض شود، نهضت فکری روی دهد، روح ملّت متمدّن شود و نفس جدیدی به جامعه دمیده شود تا در نتیجه‌ی آن افراد جامعه راقی، متمدّن، دانا و هوشیار شوند.

مردم ما این‌گونه‌اند که مثلاً وقتی درآمدی حاصل می‌کنند، فوراً با آن اتومبیلی می‌خرند و راهی شمال کشور می‌شوند. چند روز در هتل‌های گران‌قیمت شمال به سر می‌برند و موقع برگشتن بدون سرمایه و با جیب خالی بر می‌گردند. از اعتبار بانکی استفاده می‌کنند و دائماً نزول می‌پردازند، در نتیجه وضع اقتصاد جامعه این‌گونه می‌شود که همه شاهد آن هستند. همه‌ی این‌ها ناشی از بی‌فرهنگی ملّت ماست. درحالی‌که فرهنگ غنی اسلامی به طور کامل می‌تواند بینش دنیوی و اخروی ما را بالا ببرد و ما با تمسک به آن می‌توانیم پیشرفت کنیم. آیا پس از سپری شدن یک ماه رمضان، کسی به صورت جدّی تصمیم گرفت که طرز تفکر و اندیشه‌ی خودش را عوض کند؟ آیا ما به این فکر افتادیم که به بدبختی و تیره‌روزی‌مان فکری بکنیم و چاره‌ای

بیاندیشیم؟ آیا در این ماه رمضان قلبمان و روحمان را صیقل و صفا دادیم و به خسارت‌های عمرمان چاره‌ای اندیشیدیم؟ آیا ما از خداوند جلب رضایت کردیم؟ پروردگارا ما را توفیق بده که برای آینده‌مان اندکی سازندگی باطنی و روحی به وجود آوریم. شاید بتوانیم که در روحمان و جنبه‌ی تجرّدمان صفا، نورانیّت و ایمان به حقایق ایجاد کنیم. ما به این دنیا نیامده‌ایم که عمر خودمان را بیهوده بگذرانیم، بلکه آمده‌ایم تا خودمان را برای حیات اخروی که ابدی و جاودانی است آماده کنیم. دنیا فانی و آخرت باقی است. دنیا برای این است که از آن توشه‌ی آخرت برگیریم.

جابر بن عبدالله انصاری از اصحاب پیامبر اسلام 6 است که عمری طولانی کرده است. او بعد از وفات پیغمبر 6 پنج امام معصوم : را درک کرده است و سلام پیامبر اسلام 6 را به امام محمدباقر 7 رسانده است. جابر می‌گوید: در زمان امیرالمؤمنین علی 7 در کوفه بودم. دیدم یک مرد مقدس‌مآب با لبهای خشک و چهره‌ی درهم کشیده در نزد علی 7 دنیا را مذمت می‌کند و می‌گوید: ای دنیا، ما را فاسد کرده‌ای و از خدا و سعادت دور انداخته‌ای. تو ما را گرفتار کردی و از رسیدن به سعادت بازداشتی. علی 7 از گفته‌های این مرد ناراحت شد و شروع به خواندن خطبه‌ای درباره‌ی دنیا کرد. علی 7 در این خطبه تحقیقی علمی و حکمی کرده است که انسان با خواندن آن از حقایق گهربار آن واقعاً شگفت‌زده می‌شود. آن حضرت می‌فرماید که موجود بدی در دنیا وجود ندارد، بلکه تعلّق و دنیاداری انسان‌هاست که مذموم است.

امیرالمؤمنین 7 فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَمَا بَالُ أَقْوَامٍ يَذُمُّونَ الدُّنْيَا انْتَحَلُوا الزُّهْدَ فِيهَا الدُّنْيَا مَنْزِلُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ مَسْكَنُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غِنًى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا مَسْجِدُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِهِ وَ مُصَلَّى مَلَائِكَتِهِ وَ مَسْكَنُ أَحِبَّائِهِ وَ مَتْجَرُ أَوْلِيَائِهِ اكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا مِنْهَا الْجَنَّةَ فَمَنْ ذَا يَذُمُّ الدُّنْيَا يَا جَابِرُ وَ قَدْ آذَنَتْ بِبَيْنِهَا».[۱] یعنی: چه شده است که بعضی‌ها دنیا را مذمّت می‌کنند و دائماً خودشان را از دنیا کنار می‌کشند و از آن فرار می‌کنند. «الدُّنْيَا مَنْزِلُ صِدْقٍ» دنیا جایگاه صدق و راستی است با کسی که با دنیا صادقانه برخورد کند. «وَ مَسْكَنُ

۱- *تحف العقول*، صفحه‌ی ۱۸۷.

عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا» دنیا برای کسی که حقایق آن را بفهمد مسکن عافیت است. «وَ دَارُ غِنًى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا» دنیا انسان را از نظر معنوی غنی می‌کند، یعنی هر کس از دنیا توشه بردارد، دنیا به او توشه می‌دهد. افراد کامل در دنیا کامل می‌شوند.

اصحاب رسول‌الله 6 ، علی 7 ، امام حسن 7 و حسین 7 و یاران امام حسین 7 در کجا نشو و نما یافتند و شیعه‌ی آن بزرگواران شدند؟ همه‌ی آن‌ها در همین دنیا کمالات وجودی خود را یافته‌اند، زیرا که دنیا خانه‌ی تربیت است و همان طور که علی 7 می‌فرماید دنیا «مَسْجِدُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ» است، یعنی دنیا سجده‌گاه انبیاء در مقابل پروردگار جهانیان است. «وَ مَهْبِطُ وَحْيِهِ» دنیا محل ریزش وحی الهی به قلب انبیاست. اگر دنیا بد بود، خداوند در آن وحی‌اش را به قلب انبیا نمی‌فرستاد. «وَ مُصَلَّى مَلَائِكَتِهِ» یعنی ملائکه‌ی پروردگار در دنیا انجام وظیفه می‌نمایند، در آن نماز می‌خوانند و بندگی می‌کنند. ملائکه در «لیلة القدر» به محضر امام معصوم زنده (عج) می‌رسند و از آن حضرت کسب تکیف می‌کنند. ملائکه در شب معراج در مسجدالاقصی بر پیامبر اسلام 6 اقتداء کردند و نماز خواندند. پس دنیا محل بندگی فرشتگان نیز می‌باشد. «وَ مَسْكَنُ أَحِبَّائِهِ»، یعنی دنیا منزل دوستان و اولیاء خداوند است. «وَ مَتْجَرُ أَوْلِيَائِهِ»، یعنی دنیا محل و مرکز تجارت اولیای خداوند است. عاشقان خدا در کدام میدان و در کجا جان خودشان را تقدیم خدا می‌کنند و به سعادت نهایی می‌رسند؟ در دنیا با خداوند معامله می‌کنند، جان و مالشان را در راه خدا ایثار می‌کنند و در مقابل آن از خداوند بهشت دریافت می‌کنند. «اكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ» یعنی دوستان خدا در دنیا از خداوند کسب رحمت می‌کنند. «وَ رَبِحُوا مِنْهَا الْجَنَّةَ» یعنی دوستان خدا در همین دنیا به وسیله عمل کردن به خیر به اجر، پاداش، بهشت و رضوان نائل می‌شوند.

علی 7 پس از بیان این حقایق در مورد دنیا فرمود: «فَمَنْ ذَا يَذُمُّ الدُّنْيَا يَا جَابِرُ»؟ جابر، چه کسی بود که دنیا را مذمّت و ملامت می‌کرد؟ سپس آن حضرت نکات جالبی را بیان می‌فرمایند که خلاصه‌اش این است: دنیا فرزندان و اولاد خودش را ندا می‌کند، به آن‌ها اعلام می‌کند و با زبان تکوین می‌گوید که برای آنها ماندگار نیست و دائماً فانی می‌باشد. پس به دنیا هرگز دل نبندید. دنیا با زبان تکوین می‌گوید: به شما غذا و مسکن می‌دهم، شما را جوان و سپس پیر

می‌کنم، بعد بدن شما را به خاک می‌برم و دفن می‌کنم و به این وسیله روح شما انسانها بـه بـرزخ منتقل می‌شود. ما باید دقت کنیم و به این حقیقت درباره‌ی دنیا پی ببریم تا بتوانیم غفلت، نـسیان و بی‌خبری را از خود دور کنیم. آیا این برای ما کافی نیست که دنیا مـدام مـا را بـا زبـان تکـوین متوجّه می‌کند که برای ما همیشگی نیست؟ آیا دنیا در حیـات موقّـت و زنـدگی گـذرای خـودش همیشه زیر سر انسان بالشی از پرِ قو گذاشته و همیشه با ملایمت و خوشی رفتار کرده اسـت؟ آیـا همیشه غذای مناسب و حالت خوشی داده است؟ یا این که گاهی هم درد، مـرض و ورشکـستگی نصیب انسانها کرده است؟ دنیا دائماً به انسان‌ها اعلام می‌کند که مرکز برخورد و حوادث و رنـج و ناراحتی است. دنیا ناآرامی، حرکت و اصطکاک دائمی خودش را به ما نشان می‌دهد. دنیا رنجش و عدم بقایش را برای تمام انسان‌ها آشکار کرده است. پس دنیـا و عوامـل طبیعـت هـر واقعیّتـی را برای آدمیان به خوبی هویدا کرده‌اند. دنیاست کـه کودکـان را جـوان و جوانـان را پیـر و بـالأخره منتقل به برزخ می‌کند. دنیا و علل طبیعت‌اند که بعضی را زیبا و بعضی دیگر را زشت کرده‌اند. دنیا بعضی‌ها را بینا و برخی دیگر را نابینا کرده است. دنیا هرگز دروغ نگفته اسـت. دنیـا کـی همـه‌ی مردمان را همانند یوسف زیبارخ کرده و زلفی مجعد داده است؟ دنیا هرگز همه را ثروتمنـد نکـرده است. بلکه حوادث دنیا یک عده را فقیر، خاک نشین و مسکین کرده است. دنیا عده‌ای را عـالم و بقیه را جاهل و نادان کرده است. پس ای ملامتگر دنیا کدام کار دنیا را ملامت می‌کنـی؟ ایـراد از ناحیه‌ی توست کـه واقعیـت دنیـا را نـشناخته‌ای. امیرالمـؤمنین علـی 7 در پایـان ایـن خطبـه می‌فرماید: سوگند به خدا که دنیا به قدر ذرّه‌ای گنـاه و تقـصیر نـدارد و سـراپا زیبـایی اسـت. ای ملامتگر دنیا، خودت را ملامت و مذمّت کن. با این که این دنیا کاملاً خودش را بـه همـه معرفـی کرده است، تو آن را به دوستی برگزیده‌ای و روح و بـاطن خـودت را بـه آن متعلـق کـرده‌ای، بـه طوری که از آن جداشدنی نیستی. تو قلب خودت را به این دنیایی که دائماً فانی است فروختـه‌ای، پس نمی‌توانی از آن جدا شوی و یک آزادمرد گردی. تو خودت را زرخرید و غلام دنیا کرده‌ای. تو بانوی محترم، خودت را کلفت و کنیز دنیا کرده‌ای که به دنیا حقّه می‌زنـی. دنیـا تـو را پیـر کـرده است. ولی تو خودت را جوان تلقی می‌کنی و با عمل جراحی پلاستیک خـودت را جـوان نمـایش

می‌دهی. دنیا صورت تو را چروک کرده است و با این عملش به تو نهیب می‌زند که پیر شده‌ای. آیا این فریبکاری را تو می‌کنی یا دنیا می‌کند؟ پس خودت را ملامت کن و دنیا را ملامت نکن. ای انسان دنیا تو را فقیر کرده است، اگر در حدّی که دنیا تو را فقیر کرده است، قناعت کنی و به حقّ خود قانع شوی، می‌توانی آبرومندانه زندگی کنی تا آبرو و شرفت محفوظ بماند و اهل عزّت و کرامت شوی. ولی این کار را نمی‌کنی و می‌گویی که من غنی و ثروتمند هستم. از بانک پول با بهره می‌گیری و نزول کلان می‌دهی، کلاه‌برداری و حقّه‌بازی می‌کنی و به چندین سال زندان محکوم می‌شوی. آیا این‌ها را دنیا می‌کند یا تو می‌کنی؟ پس ای مرد نادان بگو که من بد هستم و دنیا بد نیست. علی 7 می‌فرماید: ای مذمّت کننده‌ی دنیا این را بدان که دنیا هیچ کس را فریب نداده، به هیچ کس دروغ نگفته و هرگز خودش را به طور غیرواقع نشان نداده است.

خداوند گواه است از روزی که این خطبه مولا علی 7 را در تحف العقول دیده‌ام، طرز فکرم راجع به دنیا کاملاً عوض شده است. بنده این خطبه را مطالعه کردم، در آن دقّت کردم و جرأت یافتم که واقعیّت دنیا را برای شما بازگو کنم. شما دقّت کنید و ببینید که دنیا کدام حق را باطل نشان داده است؟ آیا وقتی یزید شراب می‌خورد و مست می‌شود، دنیا آن افعال بد یزید را انجام می‌دهد؟ شراب، ماده‌ای طبیعی است که بنا به دستور دین حرام شده است، لکن یزید به حدود خدا تجاوز می‌کند و با خوردن آن مست می‌شود و اطرافیان فاسقش او را امیرالمؤمنین خطاب می‌کنند. یزید و مردم آن زمان بد بوده‌اند که این کارهای قبیح را انجام داده‌اند. مأموران یزید افراد بدی بوده‌اند که کارهای زشت یزید را پنهان کرده‌اند. اهل دنیا این کارها و فسادها را انجام می‌دهند، درحالی‌که این کارهایشان ربطی به دنیا ندارد، بلکه مستند به اختیار خودشان است. ای افسونگران دنیادار و ای صحنه‌سازان و بازیگران دنیا، ای فریب‌دهندگان مردم و ای کسانی که باطل را به حق آمیخته می‌کنید، دنیا را ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید و خودتان را با واقعیّت‌های این جهان تطبیق دهید.

معمولاً بیان حقایق و معارف اسلامی بر اکثر مستمعان محترم اثر مثبتی می‌گذارد. امّا هستند کسانی که این نصایح و تذکرات برایشان سنگین و گران است. چرا که آنان یک شبِ قدری به مسجدی می‌روند و توقع نابجا دارند که گناهان کبیره‌ی چندین ساله‌ی آنان در شب قدر بخشیده

شود. ملاحظه می‌شود که انسان تا چه اندازه خودخواه، ناسپاس و به خاطر اندک دعایش از خداوند جهانیان طلب‌کار است. «قُتِلَ ٱلۡإِنسَٰنُ مَآ أَكۡفَرَهُۥ».[۱] یعنی: مرگ بر انسان که چه قدر کفر و عناد می‌ورزد. نیز خداوند می‌فرماید: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلۡكَرِيمِ».[۲] یعنی: ای انسان چه باعث شده است که تو این‌گونه به خدای کریم و بزرگوار خود مغرور گشته‌ای؟ واقعاً انسان بیش از حد ناسپاس و زیاده‌خواه است.

دنیا عالم امکان و انسان موجودی مختار است. سعادت و شقاوت انسان‌ها به دست خودشان رقم زده می‌شود. دنیا محل تجارت اولیاء پروردگار است و محل انحطاط افراد بدبخت و منحرف است. کسانی که در دنیا به تجارتِ سعادت مشغول‌اند، به این بیت عمل می‌کنند:

صمتُ و جوعُ و سَهَر و عُزلت و ذکرِ مدام　　ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

مایل بودم که در این یک ماه این پنج مطلب را توضیح بدهم و تزکیه‌ی نفس را به طور کلاسیک خلاصه کنم، اما به همین بیت بسنده می‌کنم که معنای آن این است: کم حرف زدن مهم است و انسان باید موقع حرف زدن فقط حق را بگوید. سکوت خیلی مهم است، یعنی انسان نباید که بسیار صحبت کند و همچنین نباید پرخور باشد. باید از نعمت‌های خدا بهره بردارد، ولی معده را از انواع غذاها پر نکند. انسان باید از غذاهای حرام جداً پرهیز کند که مخالف تزکیه‌ی نفس است. سحرخیزی و بیداری آخر شب برای سعادت انسان خیلی مؤثّر است. آن‌هایی که صبح زود برای نماز از خواب بیدار می‌شوند با کسانی که بعد از طلوع آفتاب بیدار می‌شوند، تفاوت دارند. در قیافه‌ی سحرخیزان صفایی هست که در غیر آن‌ها نیست. خلوت به معنی گوشه‌نشینی و انزوا نیست، بلکه به معنی این است که انسان به ادراکات قلبی و عقلانی خودش مسلط باشد، به طوری که دائماً به یاد پروردگارش باشد. در این صورت است که انسان به معایب باطنی خودش پی می‌برد. انسان باید سعی کند که معایب خود را قبل از معایب دیگران ببیند. قبل از این که به

۱- سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۱۷.

۲- سوره‌ی انفطار، آیه‌ی ۶.

حساب دیگران برسد، به حساب خودش برسد. دائماً متوجه اندرون خود باشد تا غیر خدا به باطن و اندرون او راه نیابد. اگر کسی به واقع به پنج مورد این بیت عامل باشد، امید است که بـه سـعادت نهایی نائل شود.

«والسَّلامُ عَلَیکُم وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

آثار منتشر شده از مرحوم حضرت آیت الله محمد اسمعیل صائنی

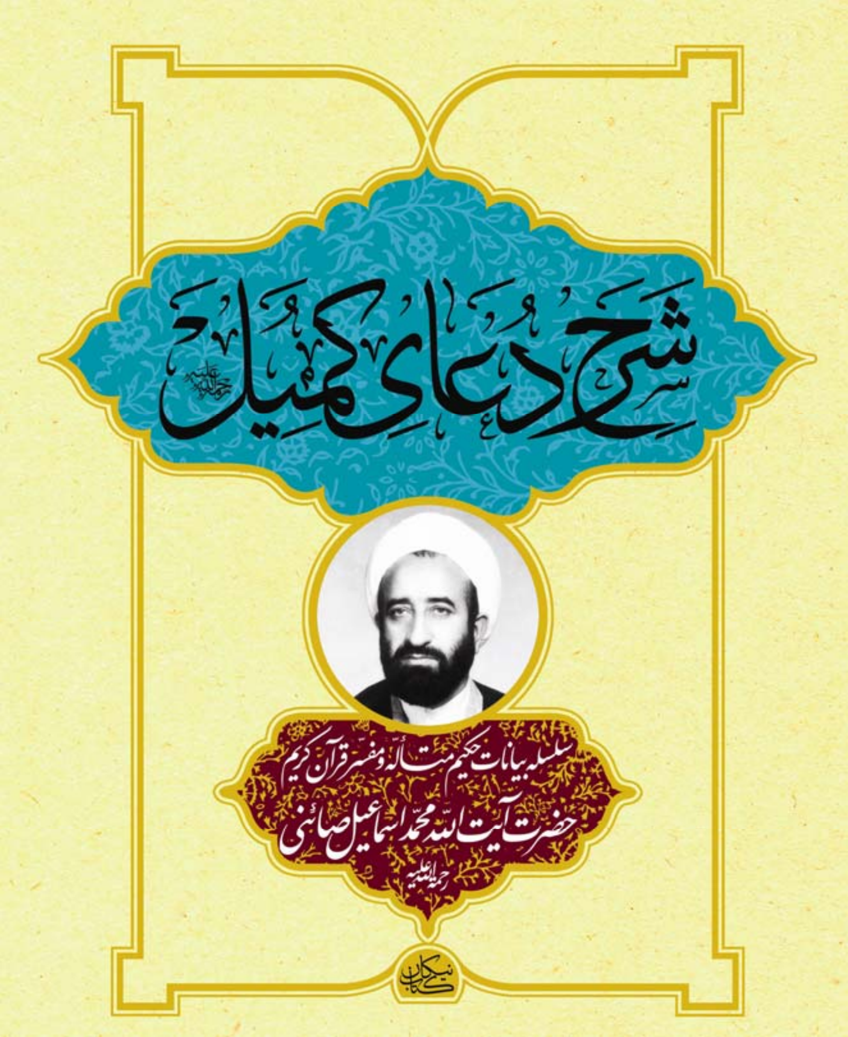

اگر انسان بخواهد در این عالم به کمالات معنوی نائل شود، به دو رکن اساسی احتیاج دارد. یک رکن افاضه‌ی رحمت از ناحیه‌ی حق است که به طرف انسان‌ها سرازیر می‌شود و رکن دوم این است که انسان‌ها، استعداد و پذیرش رحمت را در باطن خود داشته باشند. اگر رحمت بیاید ولی در انسانها استعداد قبول آن نباشد، رحمت حق همانطور که آمده، سرازیر می‌شود و می‌رود و در باطن انسانها جاگیر نمی‌شود و در نتیجه انسان‌ها به کمالات معنوی نمی‌رسند. فصل پنجم

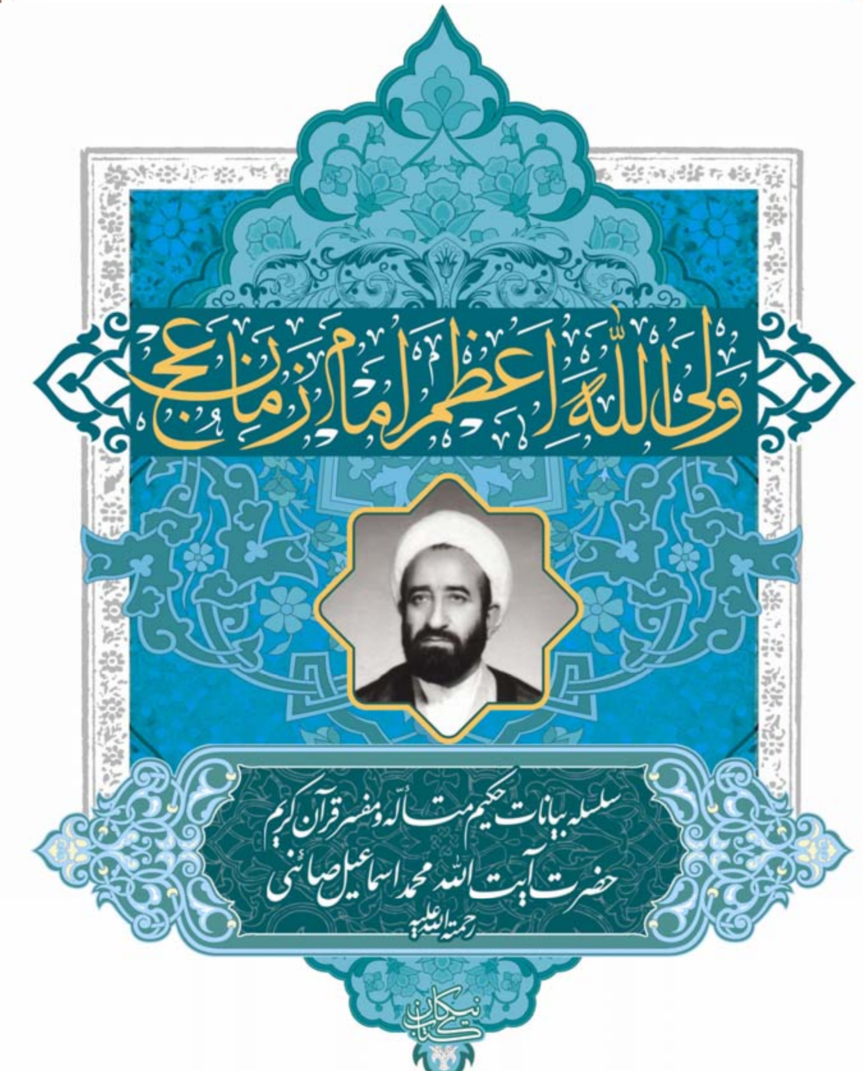

از نظر قرآن کریم امامان در جامعه دوگونه هستند، امامان حق و امامان باطل. امامان باطل کسانی هستند که با عمل و تربیت‌های خودشان بشر را به باطل، بدی، نکبت و بدبختی دعوت می‌کنند، بطوریکه خداوند در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۴۱ می‌فرماید:«وَجَعَلۡنَـٰهُمۡ أَئِمَّةً يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ ». یعنی: آنان را پیشوایانی که به سوی آتش می خوانند قرار دادیم. نوع دوم امامان حق هستند که دیگران را به حق دعوت می‌کنند. خداوند در این باره در سوره‌ی انبیا آیه‌ی ۷۳ می‌فرماید: « وَجَعَلۡنَـٰهُمۡ أَئِمَّةً يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا...». یعنی آنها را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به فرمان ما هدایت می‌کردند. صفحات ۱۲ و ۱۳ کتاب.

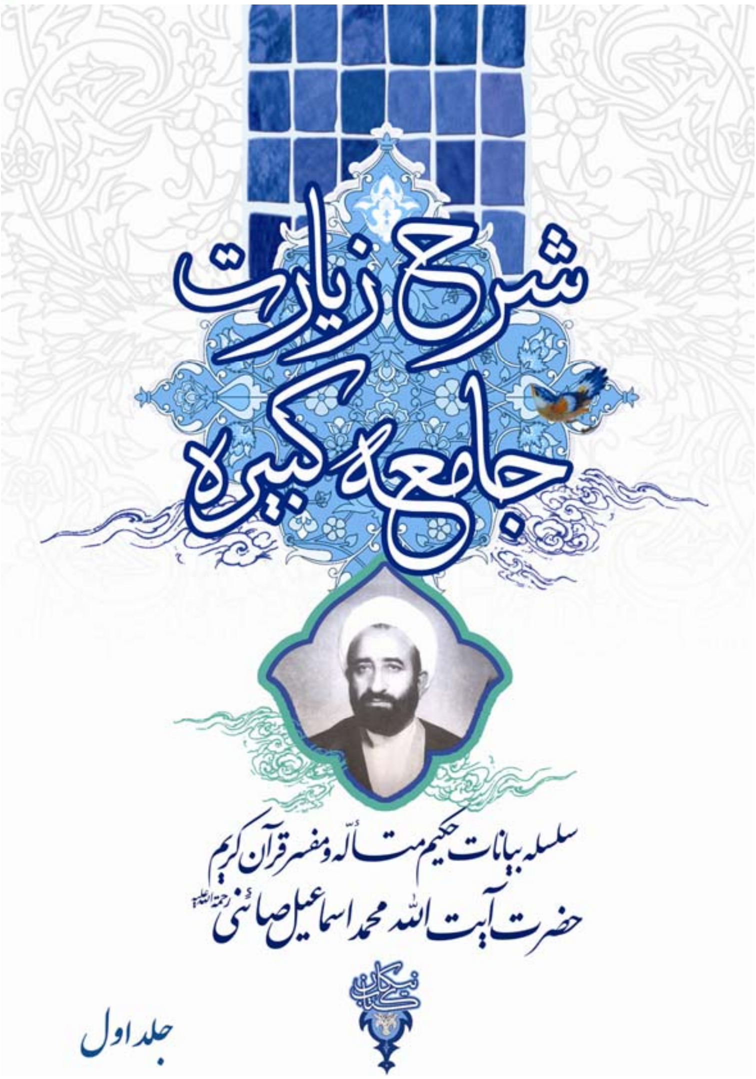

زیارت جامعه‌ی کبیره بعد از صدور از ناحیه امام هادی 7 ، مورد تأیید تمام علما و اهل فن بوده است و هیچ یک از علما در سند این زیارت شریفه شکّ و تردید نکرده‌اند. نکته‌ی دیگر اینکه وقتی موسی‌بن‌عبدالله نخعی از محضر امام هادی 7 درخواست می‌کند تا برای زیارت ائمه : یک زیارت کامل و بلیغ به او یاد بدهد، آن حضرت از او مهلت نمی‌خواهد؛ بلکه بلافاصله و بدون فکر و بدون مقدمه و تأنّی این زیارت طولانی را انشاد می‌کند. خود این جریان معجزه و کرامتی بزرگ از ناحیه‌ی امام هادی 7 است. قسمت اول- صفحه‌ی ۲

عرفتک بنفسک، خدایا من تو را با خود تو شناختم و غیر تو را با اشراق و بینش تو شناختم. این راه مخلَصین است. مخلَصین از این راه است که مخلَص شده و دارای چشم شده اند؛ خدا را با خود خدا شناخته‌اند. مخلَصین نه با چشم بصر و چشم مغز، بلکه با چشم بصیرت آثار و موجودات خدا را هم که همه تُتُق نور او هستند، شناخته اند. پس مخلَصین غیر خدا را با خدا می‌شناسند. اینان راه معرفت به خصوصی دارند و اهل سرّ و رمز و اهل کشف دلند و به نام مخلَصین نامیده شده اند. چه لغت و اسم زیبایی است و قرآن مجید آنها را با این نام به ما معرفی می‌نماید.

قسمت سیزدهم قسمت حضوری و شهودی

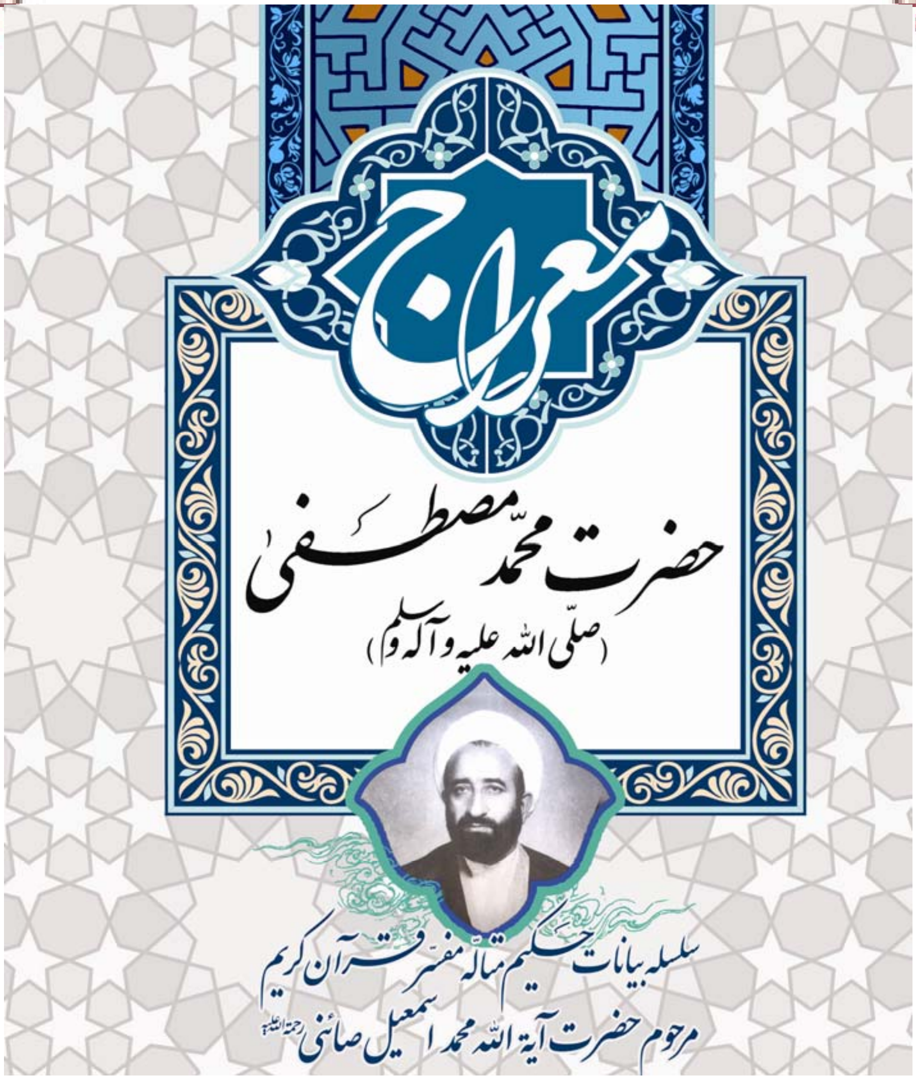

سیر معراج پیامبر اکرم 6 سه مرحله داشت. در مرحله‌ی اول، پیامبر 6 با همراهی جبرئیل 7 از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی را به وسیله‌ی براق رفته است؛ این قسمت از معراج هم جسمانی و هم روحانی بود. مرحله‌ی دوم معراج سیر روحانی در آسمانهای ملکوت بود که به وسیله‌ی نیروی جبرئیل 7 انجام گرفت و از مسجدالاقصی تا سدرةالمنتهی را در بر می‌گرفت. مرحله‌ی سوم معراج از سدرةالمنتهی تا قاب قوسین است که مشتمل بر ظهورات اسما و صفات خارج از ذات خداوند می‌باشد. قسمت بیست و دوم